Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

تاریخ ایران زمین

از روزگار باستان تا انقراض قاجاریه

تألیف

دکتر محمّد جواد مشکور

استاد دانشگاه و عضو فرهنگستان دمشق

ناشر

انتشارات اشراقی

خیابان جمهوری اسلامی - تلفن: ۳۱۹۹۰۸-۳۰۲۸۵۴

شعبه: خیابان انقلاب مقابل دبیرخانه دانشگاه - بازارچه کتاب - تلفن ۶۴۸۴۸۷



نام کتاب : تاریخ ایران زمین
مؤلف : دکتر محمد جواد مشکور
چاپ : چاپخانه مروی
تیراژ : ۳۰۰۰ نسخه
صحافی : سهند
ناشر : انتشارات اشراقی
چاپ دوم : با تجدید نظر و فهرست اعلام

فصل ششم

فصل هفتم

فصل هشتم

فصل نهم

عرب واسلام

فصل دهم

از طاهریان تا آل بویه

فصل یازدهم

فصل دوازدهم

فصل سیزدهم

فصل چهاردهم

فصل پانزدهم

فصل شانزدهم

فصل هفدهم

فصل هیجدهم

فصل اول

فلات ایران

وقتی صحبت از تاریخ ایران از آغاز آن بمیان می‌آید یکباره فلات ایران در پیش چشم ما مجسم می‌شود. این سرزمین یکی از بزرگترین فلاتهای آسیاست که از مشرق بـه فلات پامیر و از مغرب به فلات ارمنستان و آسیای صغیر و دشت بین‌النهرین (سرزمین میان دو رود دجله و فرات) و ازشمال به‌کوههای قفقاز و دریای‌خزر و رودجیحون (آمودریا) وازجنوب به دریای عمان و خلیج فارس محدود است.

بلندی متوسطِ این فلات در حدود ۱۲۰۰ متر از سطح دریاست. نشیب آن از جنوب به سوی شمال است و جز ناحیهٔ‌کویر مرکزی بیشتر آن فلات‌کوهستانی است.

وسعتش بالغ بردومیلیون وشش‌صد هزارکیلومتر مربع است، و در بین رودهای جیحون در شمال شرقی و رودکورا در شمال غربی، و رود سند در جنوب شرقی و رود دجـله، در جنوب غربی قرار دارد.

کوههای زاگرس در مغرب وکوههای سلیمان در مشرق فلات، ایران را از فـلات آسیای صغیر و پامیر جدا می‌کند. بنابر این فلات ایران به مانند پلی است‌که بین آسیای غربی و مدیترانه و آسیای مرکزی و هندوستان و چین قرارگرفته است.

در مرکز و مغرب این فلات، مملکت ایـران‌کنونی واقع است. کشورهـای افغانستان و پاکستان غربی در مشرق و جنوب شرقی، و جمهوریهای ترکمنستان وآذربایجان شوروی در شمال آن قراردارد‌که تا دو قرن پیش غالباً جزءِ‌کشور پهناور ایران بشمار می‌رفتند.

پیش از آنکه آریاهای ایرانی در سراسر فلات ایران مستقر شوند، در مرکز و مغرب و جنوب و شمال آن اقوامی غیر ایرانی زندگی می‌کردند‌که می‌توان آنها را به دو دستهٔ‌مردم پیش از تاریخ و تاریخی تقسیم‌کرد.

مردم پیش ازتاریخ: بنابه‌کاوشهای علمی باستان شناسان، فلات ایران از هزاران سال پیش

از میلاد مسیح مسکن اقوام و نژادهای گوناگون بوده که چون خط و نوشته ازایشان بجای نمانده، از این جهت آنان را مردم پیش‌از تاریخ خوانده‌اند.

تنها راه آگاهی ما از احوال انسان در زمانهای پیش از تاریخ اسباب و افزارهایی‌است که آدمی از خود به یادگارگذارده است مانند: یك ساختمان سنگی یا خشتی و یا آجری، و یا یك ظرف سفالین و یایك تیر و پیکان سنگی و یا یك خنجر مفرغی.

در ایران بهترین جا برای زیست و ایجاد تمدنهای نخستین برروی تپه‌های کوچك و در کنار رودخانه‌ها و آبگیرها بوده‌است.

خانه‌هایی که برروی این تپه‌ها ساخته می‌شد ابتدا شباهت به غارهای اولیهٔ بشر درکوهها داشت. این خانه‌ها ازشاخه‌های بزرگ درختان تشکیل می‌شد و شاخه‌های کوچك روی آن را می‌پوشاند بعدها بر روی آن اندودی ازگل‌رس قراردادند، آثاراین نوع کلبه‌ها درکهن‌ترین طبقات تپهٔ سیالك در نزدیك کاشان یافت‌شده است.

کهنه‌ترین مجسمهٔانسانی که در فلات‌ایران پیداشده ازکاشان است. این‌مجسمه، استخوانی است که به جای دستهٔ چاقوی سنگی به‌کار می‌رفته و متعلق به‌چهارهزاروادویست سال قبل از میلاد می‌باشد. لباس این انسان منحصر به لنگی است که برکمر خود بسته و شبکلاهی برسر دارد. در این عصرمس را ذوب می‌کردند و با قلع آمیخته تبدیل به مفرغ می‌نمودند.

درلرستان برخلاف سایرنقاط ایران مجسمه‌هایی‌از خدایان ونیمه خدایان‌بسیار دیده‌می‌شود.

گیلگامش: یکی از خدایانی که در لرستان بیش از همه مورد ستایش بوده گیلگامش است که دردشت بین‌النهرین جزونیمه خدایان شمرده می‌شد ولی درلرستان درپیش‌مردم قدیم‌آن‌کاسیها به مقام خدایی رسید. گیلگامش در لرستان عموماً به شکل مردی است که روی سرش دوشاخ دیده می‌شود. علامت دوشاخ درمیان مردم بین‌النهرین نشان‌خدایی بوده‌است.

گیلگامش حامی چهارپایان وگله‌های بزوگوسفند بشمار می‌رفت و درتصاویر او را به‌شکل انسانی دوشاخ که با دو دست دو شیر راگرفته و مشغول خفه‌کردن آنهاست مجسم می‌نمودند. بعدها به‌جای دوشیر دو بز درطرفین آن قراردادند که مشغول نوازش آنهاست. مجسمه‌های گیلگامش غالباً از مفرغ است.

تمدنهای پیش از تاریخ: مهمترین تمدنهای پیش از تاریخ ایران در اطراف‌کویر مرکزی یافت شده است و چنان می‌نماید که این‌کویر در روزگاری دریاچه‌ای بوده و مردم پیش از تاریخ دراطراف‌آن زندگی می کردند. معروفترین تمدنهای پیش از تاریخ ایران را می‌توان به شرح‌زیر نام برد: تمدن سیالك در نزدیکی کاشان، وگیان درنزدیکی نهاوند، وتمدن حصار در نزدیکی دامغان، وآنو در مرو، وتمدن حسنلو در آذربایجان غربی، وتمدن مارلیك درتپهٔ

چراغعلی در رودبارگیلان، و تمدن شوش در خوزستان.

انسان پیش از تاریخ به زندگی پس ازمرگ اعتقاد داشت. ایشان مردگان خویش را در خانه‌های خود به شکل خمیده و دولا دفن می‌کردند و در پیش او ظرفهای پر از آب وغذا قرار می‌دادند. زیرا می‌پنداشتند که او پس از مرگ در زیر زمین زنده خواهد شد واحتیاج به آب و غذا خواهد داشت. مردم پیش از تاریخ خیالات خود را به صورت نقاشیهای زیبا بر ظروف سفالین مجسم می‌نمودند.

خدای مردم این عصر ماده بود. و او را خدای مادر یا خدای فراوانی می‌خواندند. و او در حالی مجسم شده که پستانهای خود را در دست گرفته و شیر خویش را نثار می‌کند، یعنی فراوانی ونعمت را به بشر می‌بخشد.

تمدنهای پیش از آریایی در فلات ایران: پیش از اینکه آریاها درفلات ایران مستقرشوند، گذشته از مردم پیش از تاریخ که شرح آن در بالاگذشت، مردمی دیگر در فلات ایران زندگی می‌کردند که چون ازایشان خط ونوشته به جای مانده ویا نامشان در اسناد وکتیبه‌های قدیم آمده، آنان‌را مردم تاریخی می‌خوانند.

در مغرب ایران عیلامیها و درخوزستان و پشتکوه گوتیها و لولوبیها وکاسیها و درشمال ایران مان‌ناها و اورارتوها که نام کوه آرارات از اسم ایشان گرفته شده و کاسیها که دریای کاسپین یا خزر به نام ایشان است و آماردها و تپوریها که در حاشیهٔ جنوبی دریای خزر می‌زیستند و نام آمل و طبرستان از اسم ایشان‌گرفته شده. و اقوام دیگر در این سرزمین می‌زیستند که چون نژاد اکثر آنان معلوم نیست و نمی‌توان ایشان را به یکی از دو نژادسامی و آریایی نسبت داد از آن جهت علمای نژادشناس آنان‌را آسیانی (نه‌آسیایی) خوانده‌اند.

پس از عیلامیها واکدیها و آشوریها که تاریخ ایشان‌درجایی‌دیگر دراین‌کتاب آمده‌است، در میان آن اقوام، تمدن‌کاسیها و اورارتوها از دیگران مهمتر بود.

کاسیها در نیمهٔ اول هزارهٔ دوم پیش از میلاد در دره‌های کوههای زاگرس بسرمی‌بردند. آنان در حدود شش قرن بر بابل حکومت کردند و طرز رام کردن اسب را به مردم بین‌النهرین بیاموختند. خدای بزرگ ایشان کاشو نام داشت. درگورهای مردگان‌ایشان خنجر و پیکان‌های بسیاری کشف شده‌است.

اورارتوها از قرن هفتم تا نهم پیش از میلاد در ارمنستان‌کنونی و مشرق آسیای صغیر و شمال آذربایجان دولتی تشکیل داده بودند که کوه آرارات در وسط کشور ایشان قرار داشت

و آن کلمه همان معنی اورارتو را می‌دهد. پیش از آنکه ارمنیها به این نواحی مهاجـرت کنند، اورارتوهادارای تمدنی درخشان بودند ودرحفرقنوات وتبدیل اراضی بایر به دایرمهارت داشتند. ایشان از دشمنان سرسخت آشوریان بـودند و غالباً با مان ناهـا و مادیها برعلیه ایشان متحد می‌شدند.

فصل دوم

آریاهای ایرانی

ایرانیان، از نژاد هند واروپایی هستند که یك سر آن در اروپا و سر دیگر در آسیا تا انتهای مرزهای شرقی هندوستان است. به‌همین‌جهت این نژادبزرگ راکه ازمردم سفیدپوست می‌باشند هند و اروپایی گفته‌اند. مردم هند و اروپایی به‌دو تیرهٔ بزرگ غربی وشرقی تقسیم می‌شوند:

اقوام غربی‌نژاد هند و اروپایی شامل مردمی می‌شودکه غالباً در اروپا مسکن دارند. تمام اقوام یونانی و ژرمن و لاتین و انگلوساکسون و اسلاو از نژاد هند و اروپایی غربی بشمار می‌روند.

اقوام هند و اروپایی شرقی در درجهٔ اول شامل قوم بزرگ وپرجمعیت هند وسپس مردم ایرانی و ارمنی می‌شوند. نژاد هند و اروپایی‌که در روزگاران قدیم به‌صورت یك‌قبیلهٔ‌کوچك با هم می‌زیستند و زبان و آداب و رسوم مشترکی داشتند بعدها بر اثر توالد وتناسل روی بفزونی نهادند و دسته‌ها و تیره‌های تازه‌ای تشکیل دادند و به‌نقاط دوردست مهاجرت‌کردند و سرانجام دوقوم بزرگ هند و اروپایی راتشکیل دادند.

اما آریاهایی‌که به‌آسیا آمدند درفلات پامیر سکونت‌گزیدند. هندیان و ایرانیان دو برادر آریایی هستندکه قرنهای دراز دریك ناحیه درکنار هم می‌زیستند. کم‌کم بر اثرکثرت جمعیت وتنگی جا ناچار به‌جدایی ازهم شدند وهریك راهی راپیش‌گرفته و به‌طرفی مهاجرت‌کردند.

عصر ودایی

عصر ودایی دوره‌ای است که آریاهای ایرانی و هندی با هم می‌زیستند و یا تازه از هم جدا شده بودند. این‌عصر را به‌نام کتاب ودا که قدمت سرودهای آن از ۲۰۰۰ تا ۱۰۰۰ پیش از میلاداست، عصر ودایی خوانده‌اند.

درکتاب ودا آمده‌که آریاها در این عصر درسرزمینی به‌نام آریه‌وَرته می‌زیستندکه ظاهراً

این نام همان باشدکه به‌صورت آئیریانه وئَجه درکتاب اوستا آمده است. آریه ورته به‌معنی چراگاه شبانان آریایی است. زیرا آریاها در آن عصر زندگی شبانی داشته و به‌چراندن گاو وگوسفند می‌پرداختند. هنوز بتحقیق معلوم نیست‌که محل این سرزمین درکجـا بوده. بیشتر دانشمندان برآن‌عقیده‌اندکه آریه ورته درمنتها الیه شرقی فلات ایران و در مغرب‌فلات پامیر بوده است.

ودا،که مشتمل بر چهارکتاب‌است مربوط به‌یك زمان نیست، بلکه اجزای آن درقـرنهای مختلف سروده شده است.آن قسمت ازکتاب ودا که باپیشینهٔ تاریخی‌ما ایرانیان ارتباط دارد، قدیمترین اجزای چهارگانهٔ آن‌ریگ وداست. این‌کتاب مذهبی را که در آن زمان به صورت سرودهایی بوده‌که سینه بسینه نقل می‌شده است، عده‌ای ازشاعران آریایی‌که ریشی خوانده می‌شدند، سروده‌اند. کلمهٔ آریا در آن کتاب به‌معنی نجیب و بزرگوار و آقا آمده‌است.

تشکیلات اجتماعی‌آریاها درعصر ودایی: هستهٔ مرکزی تشکیلات آریایی خانواده بودکـه ریاست‌آن‌را پدر خانواده برعهده داشت و اورا به‌زبان ودایی پاتی Pati یعنی نگهدارنده و حامی و یـا پیتری Pitri یعنی خوراك دهنده یـا پدر می‌خواندند. مادر یا ماتری، بانوی خانواده بود.

چون آریاها قومی شبان وگله‌دار بودند، خانواده‌هایی‌که برای نگهداری گاوان خود یك آغل مشترك داشتند آنان رایك عشیره یا گوترا Gotra می‌خواندند و گوتراهایی‌که چراگاه مشترکی داشتند ایشان راگشتی Goshti می‌نامیدند. اگر این‌گشتیها در دهی ساکـن می‌شدند آنان‌را ویسه Vise می‌گفتند. مجموع چند ویسه را جانَه Jana یا قبیلهٔ بزرگ می‌نامیدند و چنین سرزمینی را که مردم آن در شیوه و روش زندگی یکسان بودند جاناپادا می‌نامیدند و رئیس آن‌را، راجان یعنی شاه می‌خواندند. اساس‌حکومت آریاها حکومتی پادشاهی بود.

دین آریاها در این عصر: آریاها درعصر ودایی دارای عقایدی ساده و بی‌آلایش بودند و بیشتر مظاهر طبیعت مانند آفتاب و ماه وستارگان و آسمان وکوه و رودخـانه‌ها وسپیده‌دم را می‌پرستیدند و برای آنها قربانی می‌کردند و آنان همهٔ موجودات مفید و نورانی را داوس Davos یعنی عناصر درخشنده می‌گفتند. خدایان بزرگ ایشان از این قرار بود:

ایندرا، خداوند تندر، وجنگ. وارونا، خداوند آسمان پرستاره. میترا، خداوندخورشید. آگنی، خداوند آتش.

چنانکه‌گفتیم‌کم‌کم جمعیت آریاهای‌عصر ودایی افزونی‌گرفت وبه تیره‌ها و دسته‌های‌چندی تقسیم شدند و دو دستهٔ بزرگتر ایشان‌که یکی به‌آریاهای ایرانی و دیگری به‌آریاهای هندی معروفند ازیکدیگر جدا شده، مردم نخستین، راه مغرب وسرزمین فلات ایران را پیش‌گرفتند

و گروه دوم به جنوب آن سوی رود سند مهاجرت کردند و به نام آن رود سندی (هندی) خوانده شدند و هرکدام راه تازه‌ای را در سرنوشت خود پیمودند.

عصر اوستایی

آریاهایی که به‌سوی مغرب مهاجرت کرده بودند در مشرق فلات ایران مسکن گزیدند و نام خود را براین فلات نهادند و آن سرزمین از آن پس «آییریانَه» یا ایران خوانده شد، زیرا آریا به‌معنی آریایی و آنه‌که پسوند مکان است به‌معنی جای و محل می‌باشد و این دو جزء روی هم به‌معنی مسکن و جایگاه آریاهاست.

چون‌رهبرمعنوی بزرگ آریاها دراین‌عصر پیامبری به‌نام‌زرتشت بود وکتابی‌آسمانی به‌اسم اوستا داشت. ازاین‌رو، این دورهٔ زندگی‌آریاها را عصراوستایی خوانده‌اند. دانشمندان قدمت عصرکتاب اوستا وظهورزرتشت‌را از ۱۰۰۰تا ۱۴۰۰ پیش ازمیلاد دانسته‌اند. درکتاب اوستا مسکن اصلی‌آریاها ائیریانَه وَئِجَه آمده است. ازکتاب وندیداد که از کتب پنجگانهٔ اوستای موجود است برمی‌آیدکه آریاهای ایرانی ازمسکن اصلی خود آئیریانَه‌وَئِجَه (ایران‌ویج) که محل آن برما معلوم نیست به‌ولایت سند و مرو و باختر (بلخ) ونسا(حدود عشق‌آباد) وهرات و کابل ورخج (در مغرب افغانستان) و هیرمند و طوس و شاهرود و صفحات البرز مهاجرت کرده وسرانجام به ناحیهٔ ری رسیده‌اند وازآنجا بتدریج درديگرنواحی فلات ایران پراکنده گشته‌اند.

در این سرزمین وضع اجتماعی آریاها تغییرکرد و بکلی با طرززندگی آریاهای هندی تفاوت داشت. براثر تغییرآب وهوا وشرایط زندگی لازم آمد که طرزتفکر آریاهای ایرانی دربارهٔ جهان وآفرینش نیزتغییرکند.

ظهور زرتشت: در پیش‌گفتیم که آریاهای هندی دارای خدایان بیشماری بوده‌اندکه هرکدام ازآنها را داوُس می‌خواندند. زرتشت که نام او را در اوستا زَرَتوشترا به‌معنی دارندهٔ شتر زرد یا قوی است به فکرتجدید نظری در دین وآیین ودایی افتاد. چون پیش از آمدن آریاها فلات ایران خالی از سکنه نبود ومردمی‌که نام ایشان درپیش‌گذشت درآن می‌زیستند وباقوم جوان وتازه نفس آریایی مخالف بودند ومانع پیشرفت آنان می‌شدند. زرتشت به فکرآن افتادکه نخست آریاها را که دارای‌خدایان‌گوناگون بودند وهرتیره وقبیله به‌خدای‌خاصی گرایش داشتند متحد سازد و به‌یك خدایی آورد.

او که نخستین پیامبر یکتاپرست آریایی است بر آن شدکه خط بطلان بر همهٔ خدایان بیشمار ودایی بکشد و آنها را از مقام الوهیت به درجهٔ دیوی و ظلمت تنزل دهد. زرتشت به خدای یکتایی قائل شد که او را اهورامزدا یعنی دانای توانا می‌خواند. در پیش او همهٔ

خدایان آریایی وغیرآریایی‌وموجودات شریر وتاریکی وجانوران درنده وآزارنده وبیماریها ورنجها ومرگ درشمار دیوان محسوب می‌شدند.

زرتشت، جهان آفرینش رابه‌دوقسمت متمایز تقسیم‌کرد: اصل یکی ازآنها راکه همهٔ خیرها و خوبیها ازآن‌پدیدآمده بود، اسپنته‌مینو Spanta–Maynu یعنی معنای مقدس، واصل‌دیگر را که همهٔ زشتیها وبدیها و تاریکیها و رنجها از آن صادر شده، آنگره‌مینو Angra–Maynu یعنی معنای‌پلید وناپاک‌خواند. بنابراین، روشنیها، نور، زیبایی،آتش، گاو وهمهٔ جانوران مفید و نیکی و راستی، و همهٔ خوبیهای جهان از معنای نیك پدیدآمده بودند. تاریکی، زشتی و جانوران زیان رساننده ومردم‌غیرآریایی وبیماریها ورنجها ودیوان ومرگ وهمهٔ بدیها ازمعنی واصل بدی یااهریمن زاییده شده بودند. بنابراین، دلیل اینکه زرتشتیان قدیم‌را «ثنوی» یعنی قائل به‌دو اصل نیکی وبدی دانسته‌اند، براساس این فلسفه می‌باشد.

در مذهب زرتشت اهورامزدا، نورالانوار است، یعنی همهٔ انوار جهان ازمقام الوهیت او صادر شده است. زرتشت اساس سعادت دنیوی و اخروی را بر سه اصل اخلاقی نهاده که عبارت از: منش‌نیك، وگفتارنیك، وکردارنیك باشد.

کتاب آسمانی زرتشت، اوستاست‌که در طول زمان به‌آن اضافاتی‌شده است. ولی قسمتی که آن اثر مسلم زرتشت‌است، گاتها می‌باشدکه اکنون درمیان‌کتاب یسنا جای دارد.

اوستا پیش از اسلام به بیست و یك نسك یاکتاب تقسیم می‌گشت ولی پس ازآن بسیاری از نسکهای آن‌گم شد. اوستای موجود، به‌شرح زیر به پنج‌کتاب تقسیم می‌شود:

یسنا به‌معنی نیایش وجشن، یشتها به‌معنی ستایش وقربانی دادن، ویسپرد به معنی همه‌ُردان وبزرگان دین، وندیداد یا (وی دیوداد) به‌معنی قانون ضد دیوان. خرده اوستا به معنی اوستای کوچك است. اوستا به خط الفبایی و صدادار مخصوصی نوشته شده‌که آنرا دین دبیره می‌خوانند. در روایات دینی زرتشتی آمده‌که زرتشت کتاب خود اوستا را به‌نزد پادشاهی به‌نام ویشتاسب (گشتاسب) برد و او را به دین خود خواند و او وپسرش اسفندیار از حامیان دین او شدند وآیین مزدیسنا (خداپرستی) را در ایران‌زمین بگستردند.

فصل سوم

پادشاهان داستانی ایران

ملتهای بزرگ ومتمدن دنیا هرکدام داستانها و افسانه‌هایی دارندکه سینه بسینه ازروزگاران دیرین روایت شده است. مجموع این داستانها ادبیات کهن‌هرملتی‌را تشکیل می‌دهد. همانطور که یونانیان و رومیان قدیم داستانهای کهن خود راکه پدید آمده‌ای از عقاید دیرین مذهبی آنهاست میتولوژی یعنی داستان خدایان می‌خوانند، ما ایرانیان نیز بنا به اوستا و خدای‌نامه‌های پهلوی و شاهنامه‌های فارسی داستانهای کهنی داریم‌که از روزگار زندگی آریاهای ایرانی به جای مانده اشت. این داستانهاکه بیشتر رزمی است، از نبردهای آریاهای ایرانی درکشش وکوشش برای یافتن زندگی بهتر و ساختن ملتی برترگفتگو می‌کند. این رزم‌نامه‌ها یا حماسه‌های ملی گواینکه بعدها با افسانه وخرافات آمیخته شده است ولی‌در واقع نبایستی بی‌اصل و بی‌اساس باشد. آنها از پادشاهان و سردارانی‌گفتگو می‌کنندکه در عصر اوستایی در مشرق ایران می‌زیسته‌اند و با دشمنان ایرانیان پیوسته در جنگ و ستیز بودند. بعدها خاطرات قهرمانیهای ایشان شاخ و برگ پیداکرده و در زبان مردم عوام با افسانه‌آمیخته‌شده است. علاوه بر اینکه همهٔ این داستانهای ملی در بزرگترین رزم‌نامهٔ جهان شاهنامهٔ فردوسی گرد آمده، نام آن قهرمانان نیز درسراسر ادبیات فارسی نفوذکرده است. هرایرانی‌کتاب خوانده برای آگاهی درست از ادب فارسی ناچار به دانستن این داستانهای‌کهن است. اینك، ما بنابر شاهنامهٔ فردوسی وکتابهای پهلوی بطور اختصار به شرح این داستانهای ملی می‌پردازیم:

افسانهٔ آفرینش: درکتاب بوندهش‌که به زبان پهلوی است در بارهٔ آفرینش جهان چنین آمده است: هرمزد (اهورا مزدا) آغاز به آفرینش جهان‌کرد و روشنایی راآفرید.

سه‌هزارسال جهان، عالم‌روحانی و مینوی بود. پس اهریمن‌روشنایی را دیده به‌آن‌حمله‌ور گشت وشکست خورد وسه‌هزارسال به‌خواب وسستی درافتاد. هرمزد به‌آفریدن جهان‌پرداخت

و در آغاز آسمان و اندیشهٔ نیك و آتش و فرشتگان را آفرید. پس از آن آب و زمین و درختان و چهارپایان و سرانجام آدمی را بیافرید. از آفرینش هرمزد نخستین جانور گاو و نخستین انسان کیومرث بود. اهریمن از خواب و سستی برخاست و مدت سه‌هزارسال به آفریدن چیزهای بدکه همه از تاریکی برخاسته بودند مشغول شد، در این مدت است که ارادهٔ او با ارادهٔ هرمزد درهم می‌آمیزد. اوجانوران آزارنده و زهردار چون مار وکژدم را در زمین پراکند. سپس به‌گاوی‌که هرمزد آفریده بود حمله برد و اورا به بیماری مبتلا ساخت و بکشت. پس از آن آتش را با دود و تاریکی بیامیخت. دستیاران هرمزد دیوان بودندکه از فرزندان او بشمار می‌رفتند. پس ازآن اهریمن مرگ‌را بر کیومرث چیره ساخت. تخمهٔ کیومرث به زمین افتاد و از آن درختی به مانند ریواس بروید، میوهٔ آن‌گیاه دوآدمی بودندکه سراز خاك برآوردند و مشیك و مشیانك نام داشتند و آنان آدم و حوای ایرانیانند. ایشان نیاکان بشر هستند و از نسل آنان نژادهای‌گوناگون پدید آمدند. سه هزار سال پس‌از آفرینش کیومرث، زرتشت ظهور کرد و در هنگام پیامبری او بیش از سه هزار سال ازعمر جهان باقی نماند. زیرا به عقیدهٔ زرتشتیان قدیم عمر جهان دوازده هزارسال بود و گویند در پایان آخرین هزاره از پشت زرتشت‌موعودی ظهور خواهدکرد و به‌حکومت اهریمن‌برجهان پایان خواهد داد.

پادشاهان پیشدادی: در شاهنامه‌آمده‌که کیومرث نخستین‌پادشاه روی زمین بود و درکوهسار نشیمن‌داشت. سیامك پسر او را دیوان بکشتند پس از او نوه‌اش هوشنگ بشاهی نشست. او بسیاری از دیوان را به‌کین پدر بکشت و آتش را او پیداکرد و جشن سده راکه در دهم بهمن وصد روز ازاول آبان‌گذشته وپنجاه روز به نوروز مانده است وی بنیاد نهاد. لقب هوشنگ پیشداد است، زیرا او نخستین‌کسی بودکه پیش از دیگران آیین داد و قانون در جهان بگسترد.

پس از هوشنگ پسرش تهمورث بشاهی نشست، وی اهلی‌کردن جانوران سودمند را به مردم بیاموخت و دیوان را برآن داشت‌که نوشتن و خواندن به آدمیان بیاموزند.

پس از او جمشید بشاهی نشست. در زمان او طوفان برف و سرمای مهیب و سختی روی داد بطوری‌که بیشتر جانوران و آدمیان هلاك شدند. جمشید در باغی‌که برای پیشگیری ازاین طوفان ساخته بود آدمیان تندرست ونیرومند و زیبا را در آن جای داد و از همه‌گونه‌جانوران سودمند جفتی سالم در آن باغ‌گرد آورد. این باغ را وَرِ جمکَرد نامیده‌اند و بدین شیوه نسل بشر و مخلوقات سودمند را از نابودی نجات بخشید.

به نوشتهٔ شاهنامه، جمشید ساختن افزار جنگ و ذوب آهن و رشتن و بافتن و دوختن جامه را به مردم بیاموخت، و بر دریاکشتی افکند و دیوان را بفرمودکه به امر او خانه‌سازی

کردند. چون در روز هرمزد ازماه فروردین که‌مصادف بانخستین روز ماه اول بهار بودبرتخت شاهی بنشست مردم آن روز را نوروز خواندند و از آنگاه در سر هرسال در آن روز جشن می‌گیرند. جمشید در آخرکار از فرط عزت مغرور شد و خویشتن را خدای جهان خواند و چون چنین کرد، فرکیانی که نیروی ایزدی در پادشاهان است از او دور شد و سرانجام ضحاك تازی برایران زمین چیره‌گشت. ضحاك براو دست یافت و او را با اره به‌دونیم کرد.

ضحاك که نام او در اوستا آژیدهاك آمده و به معنی اژدهای ده عیب‌است پس‌ازکشتن‌جمشید برتخت شاهان ایران بنشست و به بیداد و ستم پرداخت. چون بردوشانهٔ او دو زخم به‌صورت دو مار رُسته بود، اهریمن به وی‌گفت‌که آن زخمها را با مغز سرآدمی درمان‌کند. از این‌رو به دستور او هر روز دوتن از ایرانیان کشته می‌شدند و مغز سرایشان را به جای مرهم زخم او بکار می‌بردند. در مدت طولانی پادشاهی خودگروه بسیاری از ایرانیان بیگناه را بدین ترتیب بکشت. چون ایرانیان از ستم و بیداد او بتنگ آمدند به‌گرد مرد آهنگری‌که کاوه نام داشت و فرزندان او را ضحاك کشته بود جمع شدند و برآن پادشاه ستمگر قیام نمودند. سرانجام‌کاوهٔ آهنگر باکمك مردم ایران ضحاك بیدادگر را از تخت شاهی برداشت وفریدون دادگر را به جای او بپادشاهی بنشاند.

فریدون ضحاك را بگرفت و درکوه دماوند به زندان افکند. به قول شاهنامه، فریدون ازنژاد جمشید پسر آبتین بود و مادرش فرانك نام داشت. آبتین را ضحاك بکشت و مغز او را برزخمهای شانهٔ خود نهاد. فرانك به بیشه‌ای‌گریخت وفریدون را به‌نگاهبانی‌گاوی‌که پرمایه نام داشت سپرد. او به شیر پرمایه بزرگ شد تا اینکه جوانی برومندگشت و به یاری‌کاوهٔ آهنگر برتخت شاهی نشست، فریدون سه پسر داشت: ایرج و سلم و تور، وی‌کشور پهناور خود را بین آنان تقسیم‌کرد. ایران را به ایرج و توران را به تور و روم را به سلم داد.

سلم و تور برایرج حسد بردند و او را بنامردی بکشتند. سپس فریدون به دست نوادهٔ خود منوچهرکه پسر دختر ایرج بودکین ایشان بخواست و آن دو را به سزای‌کردار زشت خویش برسانید.

منوچهر: بنا به روایت فردوسی، منوچهر پس از مرگ ایرج جانشین او شد و به‌یاری پهلوانانی چون گرشاسب و سام‌نریمان و قارن پسرکاوه، سلم وتور را شکست داده بکشت.

در زمان او افراسیاب تورانی‌که پسر پشنگ ونبیرهٔ تور بود به‌ایران حمله آورد. منوچهر به مازندران پناه برد وآمل را پایتخت خویش ساخت. سپس بین او و افراسیاب پیمانی‌بسته شدکه یکی از دلاوران ایران تیری افکند و هرجاکه تیر او افتد آنجا مرز میان ایرانیان و

تورانیان باشد. در میان دلیران لشکر منوچهر پهلوانی به نام آرش‌شواتیر یا کمانگیر بود. به فرمان فریدون بر قله‌کوه دماوند بالا رفت و تیری بیفکندکه از نیمروز تا بامدادپرش می‌کرد و سرانجام درکنار جیحون به زمین افتاد و این رودمرز بین ایران و توران شد.

نوذر: پسرمنوچهر بود. پس از پدر بشاهی نشست. در زمـان او افراسیاب به فرمان پدرش پشنگ به ایران زمین حمله آورد و نوذر را شکست داده بکشت وبه جای او نشست ودوازده سال پادشاهی کرد. نوذر را دو پسر به نام طوس وگستهم بودکه‌بعدها ازپهلوانان ایران‌شدند.

زاب: بنابه روایت فردوسی چون افراسیاب نوذر را بکشت و طوس وگستهم لیاقت پادشاهی را نداشتند ایرانیان، زاب راکه پیرمردی سالخورده و از نسل فریدون بود بشاهی برداشتند. پس از او پادشاهی به نام‌گرشاسب بشاهی نشست و نـه سال جهانداری‌کرد و او آخریـن پادشاه پیشدادی است.

پیشدادیان: بنا به‌داستانهای ملی، پیشدادیان قریب دوهزار وسیصد وشصت ویک‌سال برایران‌زمین پادشاهی کردند.

تحلیل تاریخی عصر پیشدادی: این عصر شامل قرنهای پیش از تاریخ است و به دو قسمت تقسیم می‌شود: از آغاز تا منوچهر و از منوچهر تاگرشاسب، قسمت اول شامل دوره‌هـایی است‌که آریاهای ایرانی و هندی با هم می‌زیستند و جمشید و فرویدون از پادشاهان مشترک این دو قوم آریایی هستند.

قسمت دوم: شامل عصری است‌که آریاهای ایرانی تازه در ایران برقرار شده و سلسلهٔ منوچهریها و زابیها ازاین عصرند.

جمشید و فریدون یا سلسلهٔ جمشیدیها و فریدونیها براثر فشار اقوام آریایی نـژاد دیگر منقرض شدند.

با سلسلهٔ منوچهریها دولتهای شرقی ایران تشکیل شد و این دولت تا پایان دورهٔ پیشدادی ادامهٔ یافت. آریاهای نیمه وحشی یا سکَها سرانجام این دولت را نیز از میان برداشتند.

کیانیان

کیانیان سلسلهٔ دیگری از آریاهای ایرانی در عصر اوستایی بودندکه نام پادشاهان ایشان باکلمهٔ «کی»که به معنی شاه است آغاز می‌شد.

کیقباد: سرسلسلهٔ کیانیان کیقباد است. بنابر داستانهای ملی چون تخت شاهی از گرشاسب خالی ماند، زال دستان که از پهلوانان نامدار ایران بود، پسرش رستم را بفرستاد تا کیقباد را که نسب به فریدون می‌رسانید از البرزکوه بیاورد و بر تخت شاهی ایران بنشاند.

چون کیقباد بشاهی نشست، پشنگ پدر افراسیاب با ایرانیان صلح کرد و رودجیحون همچنان مرز ایران و توران گردید.

کیکاووس: پس از او پسرش کیکاووس بشاهی نشست، نخست آهنگ فتح مازندران کرد. ولی ارژنگ شاه پادشاه مازندران از دیوسپید که با دیوان دیگر در کوههای مازندران می‌زیست یاری خواست و آن دیو کیکاووس و لشکریانش را شکست داده به بند افکند. چون این خبر به زال دستان رسید، پسرش رستم را به مازندران فرستاد. رستم پس از گذشتن از هفت خان، یا هفت منزل پرخطر دیو سپید را بکشت و کیکاووس و لشکریانش را از بند برهانید. پس از چندی کیکاووس به هاماوران رفت و پادشاه آن سرزمین را شکست داد و دختر او را به‌زنی گرفت. نام این زن سودابه بود.

سیاوش: کیکاووس پسری دلیر و زیبا و خردمند به نام سیاوش داشت که در نزد رستم تربیت یافته بود. سودابه دختر شاه هاماوران و نامادری او که زن پدرش کاووس بود به این پسر دل باخت اما سیاوش به خواهش او تن در نداد. پس سودابه به وی تهمت زد و او را نزد پدر خیانتکار خواند. به آیین آن روز اگر کسی را به گناهی متهم می کردند واو خودرا بیگناه می‌دانست بایستی از میان دو آتش بگذرد. سیاوش ازگذرگاه تنگی که در میان دو آتش بود سواره بگذشت و هیچ گزندی به وی نرسید و بیگناه شناخته شد. پس از چندی با سپاهی به جنگ افراسیاب رفت.

افراسیاب درخواست صلح کرد. سیاوش درخواست او را پذیرفت و با وی پیمان صلح بست. کاووس که پادشاهی تند خو بود پسر را ملامت کرد. وی از پدر برنجید و به توران زمین برفت. افراسیاب و وزیر او پیران ویسه، مقدمش راگرامی شمردند. افراسیاب دختر خود فرنگیس را به وی داد. سیاوش به اجازهٔ افراسیاب به ختن رفت و قلعه‌ای در آنجا به‌نام گنگ دژ بساخت ودرآن بشادی می‌زیست تا گرسیوز بر او رشك برد و برادرش افراسیاب را به‌کشتن او برانگیخت. چون خبر کشته شدن سیاوش به‌ایران زمین رسید هنگامه‌ای بزرگ برخاست. رستم سودابه را به‌کین سیاوش بکشت و به توران زمین تاخت و آنجا را ویران کرد. کیکاووس پادشاهی سبکسر و دژمخوی بود. برآن شد که بکمك چند عقاب تیزپر که تخت خود را با طنابهایی برپای آنها بسته بود به آسمان رود ولی سرانجام در بیشه‌ای به زمین افتاد. در پایان عمر، فرکیانی از او جدا شد و افراسیاب تورانی به ایران تاخت و بیدادها

کرد و هفت‌سال باران درایران زمین نیامد.

کیخسرو: پس ازکشته شدن سیاوش زن‌اوکه فرنگیس دختر افراسیاب بود پسری آوردکه‌او راکیخسرو نام نهادند. افراسیاب فرمان دادکه او را به نزد شبانان به‌کوه فرستند تا از نژاد خودش آگاه نباشد. سرانجام گیو پسر گودرزکه از پهلوانان ایران بود پس از هفت سال جستجو در توران زمین، وی را یافته با مادرش فرنگیس به ایران آورد.

آنگاه کیخسرو به اشارهٔ نیایش کیکاووس به‌خونخواهی پدرش سیاوش برخاست وپس‌از سالها جنگ افراسیاب راکه به غاری در نزدیکی بردعه (تفلیس) پناه برده بود بچنگ آورد و با برادرش گرسیوز به‌کین پدر بکشت. پس‌ازکشته شدن افراسیاب کیکاووس پادشاهی را به‌کیخسرو داد. کیخسرو به ایران‌زمین سامان بخشید و نظام نوینی در آن برقرارکرد. پس‌از چندی از پادشاهی دل برکند و لهراسب پسر عموی خود را به جای خویشتن‌پادشاهی‌نشاند و خود با طوس و گودرز و فریبرز که همه از پهلوانان ایران بودند به‌کوه بلندی رفت و در چشمه‌ای شست وشوکرد و از دیدارها ناپدیدشد.

تحلیل تاریخی این‌عصر: باید دانست‌که سلسلهٔ‌کیانیان جایگزین دورهٔ هخامنشی شده به این معنی‌که داستانگویان قرنهای بعد با پادشاهی‌کیقباد مدت سالهای پادشاهی نیاکان‌کوروش بزرگ را از چیش‌پش تاکمبوجیه پدرکوروش پرکردند.

کاووس جایگزین سه‌کمبوجیه شده وکیخسرو به‌جای کوروش بزرگ هخامنشی نشسته‌است. یعنی داستانگویان مزبور نامهای پادشاهان هخامنشی را فراموش‌کرده و قهرمانیهای آنان را که در خاطره‌ها مانده بود به شاهان داستانی یعنی‌کیکاووس وکیخسرونسبت‌دادند.

خاندان اَسپَه

این پادشاهان به آخر نامشان‌کلمهٔ اسپ افزوده شده و آنان طبقهٔ دوم از سلسلهٔ‌کیانی می‌باشند. چون اسب در زندگی آریاهای ایرانی و جنگاوران شرقی در روزگار قدیم نقش بزرگی را داشت و سواری ازافتخارات ایشان شمرده می‌شد. از این‌رو نامهای‌کسان بسیاری را در آن زمان می‌بینیم‌که بـه‌کلمهٔ اسب ختم می‌شود مانند لهراسب، گشتاسب، ارجاسب، جاماسب.

چون پایتخت ایشان در بلخ بود از ایـن جهـت آن شهر را زرسپ یعنی اسب طلایی می‌گفتند.

لهراسب: لهراسب‌که دراوستا بمعنی‌دارندهٔ‌اسب‌تند رواست به‌روایت فردوسی پس ازکیخسرو

بتخت نشست. او را دو پسر به‌نام زریر وگشتاسب بود. گشتاسب به روم رفت و کتایون دختر قیصر را بهزنی گرفت. چون پدرش لهراسب او را شایستهٔ پادشاهی دید ازشاهی کناره جست و وی را برتخت نشاند.

گشتاسب: گشتاسب که نام او در اوستا ویشتاسب آمده و بمعنی دارندهٔ اسب سرکش‌ورمنده است به روایت‌شاهنامه، پادشاهی زیباروی و دلیر بود وپس از رستم همتا نداشت. به‌روزگار او زرتشت آیین مزدیسنی یا خدا پرستی را آورد. گشتاسب دین او را پذیرفت اما ارجاسب تورانی که از پیروان دین اهریمنی و دشمنان زرتشت بود برسر این‌کاربا او به‌نبرد پرداخت. در این جنگ زریر برادر گشتاسب که شرح پهلوانیهای او در داستانی به‌نام یادگار زریران آمده، کشته شد. سپس ارجاسب به‌بلخ حمله آورد و آن شهر را بگرفت و لهراسب راکه در آتشکده‌ای‌منزوی شده و به عبادت می‌پرداخت وبرای دفاع از شهر به جنگ بیرون شده بود بکشت.

زرتشت نیز در این جنگ کشته شد. گشتاسب در آغاز شکست خورد ولی سرانجام به تدبیر وزیرش جاماسب پسرش اسفندیار راکه براثر نافرمانی از پدر در بند کرده بود آزاد ساخت و به وی وعده داد، اگر ارجاسب را شکست دهد تخت پادشاهی را به او واگذارد.

اسفندیارار جاسب را شکست داده بکشت. چون گشتاسب به هیچ بهانه ازدست اسفندیار وپافشاری او درگرفتن تخت‌پادشاهی آسوده‌نمی‌شد، او را به‌جنگ‌رستم فرستاد. این‌شاهزاده که رویین تن بود به اصابت تیر به چشمانش به دست پهلوان سیستانی که مذهب زرتشت را نپذیرفته بودکشته شد.

بهمن: نام بهمن در اوستا نیامده و این نخستین بار است که ریشهٔ روایات ملی ما از اوستا جدا می گردد وبا تاریخ‌هخامنشی می‌آمیزد. به‌روایت فردوسی درجنگ با رستم دوتن ازپسران اسفندیارکشته شدند وبهمن بماند. اسفندیار در هنگام مرگ بهمن را به رستم سپرد تا وی را رسم شاهی بیاموزد.

چون گشتاسب نوهٔ خود بهمن را برومند یافت، تخت شاهی را به او سپرد و ازپادشاهی کناره گرفت.

نخستین کار بهمن، کشیدن انتقام خود از دودمان رستم بود. وی، همهٔ پهلوانان سیستان را بکشت و رستم در این میان به‌حیلهٔ برادرش شغاد درچاهی افتاد ودرگذشت.

بهمن راپسری به‌نام ساسان ودختری به‌نام همای ملقب به چهرزاد بود. چون بهمن همای را شایستهٔ پادشاهی دید او را به جانشینی خود برگزید و درگذشت. بهمن را در داستانها

اردشیر درازدست نیز گفته‌اند.

همای و داراب: همای پس از پدر بر تخت پادشاهی نشست. او را پسری به نام داراب بود که پس از وی شاه شد. او با فیلیفوس (فیلیپ) پادشاه یونان رزم کرد و ناهید دختر او را به زنی گرفت.

از این دختر اسکندر زاییده شد ولی پیش از آنکه دختر فیلیفوس بزاید شاه او را رها کرد و نزد پدرش به یونان فرستاد. اسکندر مقدونی موافق داستانهای ملی ایران پسرداراب است، بدیهی است این نسبت با تاریخ واقعی مطابقت ندارد و ازاین‌جهت جعل شده که بر ایرانیان قدیم تسلط اسکندر برایران شاق بوده و خواسته‌اند بگویند هرچه باشداو پسر پادشاه ایران است.

دارا: به‌روایت کتابهای پهلوی، دارا پس از داراب بر تخت نشست و به‌فرمان او ازروی کتاب اوستا دو نسخه برداشته و یکی را در دژنپشت در استخر فارس و دیگری را درگنج شیزگان درشهر شیز، درکنار دریاچهٔ رضائیه، نهادند.

فردوسی گوید: دارا، مردی تند خو بود واز اسکندر پسر فیلیفوس مطالبهٔ خراج کرد. این اقدام برای اسکندر بهانهٔ جنگ با ایران گردید. دارا، لشکری آراست و با اسکندر بجنگید و شکست خورد و به‌کرمان گریخت و به دست دو سردار خود ماهیار و جانوسیار که می‌خواستند در نزد اسکندر به‌جاه و مقامی برسند کشته شد و کشور ایران به دست اسکندر افتاد.

اسکندر: در کتابهای پهلوی‌نام اسکندر «الکساندری ارومیك» یعنی‌اسکندر رومی آمده‌است. چون ایرانیان از سلطهٔ اسکندر بر ایران ناخشنود بودند او را گجستك یعنی ملعون وویرانکار خوانده‌اند. درشاهنامه، اسکندر درشمار پادشاهان کیانی آمده و در آنجا برخلاف کتابهای پهلوی مردی بزرگ خوانده شده، و نظامی نیز مانند فردوسی در اسکندرنامهٔ خود از وی بنیکی یاد کرده‌است. ظاهراً مورخان‌ایرانی داستان اسکندر را از عربی ومنابعی غیر ازکتابهای پهلوی‌گرفته باشند.

تحلیلی تاریخی از خاندان دوم‌کیانیان: چنانکه‌گفتیم سلسلهٔ‌کیانی با خاندان هخامنشی قابل تطبیق است. ظاهراً لهراسب را از جهت‌کارهایش جانشین دو شخصیت تاریخی، یکی گئوماتای‌مغ و دیگری داریوش اول پنداشته‌اند. وگشتاسب را با ویشتاسب تاریخی، پدر داریوش بزرگ یکی دانسته‌اند. بهمن و داراب و دارا که اولی را لقب اردشیر درازدست

است، همان شاهان تاریخیند ولی به‌جای سه اردشیر و دو داریوش در دورهٔ هخامنشی نشسته‌اند.

امور شمال شرقی ایران بقدری مورد توجه آریاهای ایرانی بوده که حوادث حدود غربی ایران را تا آمدن اسکندر به ایران فراموش کردند. نام همهٔ شاهان هخامنشی جز چهار تن: گشتاسب، اردشیر، داراب و دارا فراموش شده است. جمع مدت پادشاهی شاهان کیانی در داستانهای ملی ۷۱۸ سال است.

گسترش آریاها در فلات ایران: بطوری که گفتیم آریاهای ایرانی پس از جدا شدن از برادران هندی‌خود از کوههای هندوکوش گذشته، به‌سوی فلات ایران‌سرازیر شدند. وبتدریج در طی چند قرن سراسر ایران‌زمین را فرا گرفتند. مهاجرت عمدهٔ اقوام آریایی از طرف شمال‌شرقی به‌سوی‌مغرب ایران بود ولی‌دستهٔ‌کوچکی از سواران آریایی نیز دریای خزر را دور زده و از راه‌دربندهای قفقاز در داخل فلات ایران نفوذ کردند و به‌آذربایجان و دره‌های زاگرس درآمدند.

اما ایشان در مقابل اقوام‌بومی آن نواحی‌نتوانستند مقاومت‌کنند وبسرعت از میان رفتند و یا باآنان درآمیختند.

آریاها، به‌هرجا می‌رسیدند، پس‌از برانداختن بومیان، دژهایی می‌ساختند و درون آنها را به دو قسمت‌کرده قسمتی را به خود و بخشی را به دامهای خویش اختصاص می‌دادند.

آریاها، پرورندگان‌اسب و دارای‌گله و رمهٔ فراوان بودند. ایشان، نخستین قومی بودندکه اسب را رام‌کرده و با خود به آسیای غربی آوردند وراز پیشرفت ایشان استفاده از این حیوان تند رو بود. پیش از ایشان آشوریان ارابه‌های جنگی خود را به خر می‌بستند زیرا هنوز اسب را نمی‌شناختند.

اساس تشکیلات آریاها: دراوستا، اساس تشکیلات آریایی برخانواده قرارداشت‌که آنرا نافه‌Náfoaمی‌خواندند.محل‌نافه درنمانه Nmána یاخانه بود. ازچندخانوادهٔ خویشاوند، یك تخمه یاعشیره فراهم‌می‌آمدکه دریك ویس یا ده‌سکنی داشتند. ازچند عشیره یاتخمه یك قبیله یا زنتو Zantu تشکیل می‌شد که در شهر زندگی می‌کردند. ازمجموع چند شهر ولایت ایجاد می‌شد که آن را دهیو Dahyu می‌گفتند و رئیس آن‌را دهیوپت می‌خواندند. پدر، سرپرست خانواده و نگاهبان آتشگاه خانه بود و فرزندان و اهل‌خانه از او اطاعت می‌کردند. همهٔ طبقات آریایی از اهل خانواده‌گرفته تا اهل‌ولایت از دهیوپت که‌به‌معنی شاه بوده فرمانبرداری می‌کردند.

قوم‌آریایی‌ایرانی‌برسه طبقهٔ مغان، جنگاوران‌وبرزگران‌تقسیم می‌شدند. مغان‌یا ملایان مأمور

قربانی و حفاظت آتش و ادای مراسم دینی بودند. در این مهاجرت بزرگ آریاها، سه قوم نامبردارتر از دیگرانند وسرانجام هریك از آنها در ناحیه‌ای از ایران مستقرشدند. مادیها در مغرب و باختریها در مشرق و پارسیها در جنوب ایران جای‌گرفتند.

فصل چهارم

دولت‌ماد

مادها قومی آریایی نژاد بودند که در آغاز قرن هفتم و یا پایان قرن هشتم پیش از میلاد دولت ماد را تأسیس نموده‌اند. سرزمین مادرا به دوقسمت تقسیم کرده‌اند: نخست ماد بزرگ که مشتمل برنواحی مرکزی وغربی ایران تا حدودکردستان وکوههای زاگرس می‌گشت وبه آن‌گاهی مادراگیانا که ری و اطراف آن را دربرداشت نیز اطلاق می‌کردند. دوم: مادکوچك که شامل آذربایجان می‌گشت. نام قوم ماد وکشور ایشان مکرر درکتیبه‌های آشوری ذکر گردیده است.

ایشان در اوایل کار دست نشاندهٔ دولت بزرگ آشور بودند و به پادشاهان آن باج می‌دادند.

در تاریخ هرودت مورخ یونانی درقرن پنجم پیش ازمیلاد نام چهارتن از پادشاهان ماد آمده‌که ما اینك به‌ذکر ایشان می‌پردازیم:

دیااکو Dayauku : بنیانگذار پادشاهی ماد امیری ایرانی به‌نام دیااکوست. وی درآغازمردی دهقان بود و چون رفتاروکرداری نیك داشت و به‌عدالت در میان مردمان داوری می‌کرد، مردم اورا به‌پادشاهی برگزیدند. وی شهر همدان را به پایتختی خود اختیارکرد و در آن بر روی تپه‌ای هفت قلعهٔ تودرتو بساخت و هر یك را به رنگ مخصوصی درآورد. نام این شهر در کتیبه‌های آشوری آمادانه آمده و چون آشوریها مادیها را «آمادا» می‌خواندند ولفظ «آنه» در آخراین کلمه، پساوندمکان است وبنابراین همدان به‌معنی جایگاه و محل مادها می‌باشد. همدان را به زبان پارسی هخامنشی «هگمتانه» می‌گفتند.

دیااکو پنجاه سال برقوم خود پادشاهی‌کرد و در این مدت به‌متحد ساختن طوایف پراکندهٔ مادی پرداخت ولی چون آشوریان‌که بر ایران تسلط داشتند از اتحاد اقوام ایرانی ناراضی بودند، دیااکو را ازحکومت برداشته و اورا به شام تبعید کردند.

فرورتیش Fravartish
(۶۵۵-۶۳۳ ق.م)

پس از پدر برتخت نشست. درصدد اتحاد با دولت اورارتو بر ضد آشور افتاد ولی در مقابل سپاه جنگ آزمودهٔ آن دولت تاب مقاومت نیاورد و شکست خورده در میدان نبرد کشته شد.

هووخشتره Huvakhshatra
(۶۳۳-۵۸۴ق.م)

هرودت نام اورا به یونانی کیاکسار Kyxar نوشته. او بزرگترین پادشاه ماد است. از شکست پدرش در برابر آشور درس عبرت‌گرفت و دانست‌که باید به‌فکرآماده‌کردن‌ارتشی منظم باشد.

پس از تشکیل سواره نظامی نیرومند برآن شدکه‌کشور ماد را از تسلط آشوریان‌برهاند. از این‌رو به آشور تاخت و پایتخت آن کشور را که نینوا۱ نامیده می‌شد و در نزدیکی شهر موصل‌کنونی بود محاصره‌کرد. نزدیك بود که آن شهر سقوط‌کند که ناگاه خبر رسید که آریاهای نیمه وحشی سکایی از دربندهای قفقاز گذشته و به‌آذربایجان تاخته‌اند. هووخشتره محاصرهٔ نینوا را رهاکرده به‌جلوی ایشان شتافت. درشمال دریاچهٔ رضائیه نبرد سختی باآنان کرد ولی شکست خورد. سپس سکها آذربایجان وآسیای صغیر راتا دریای مدیترانه‌درزیرسم ستوران خود در نوردیدند و درهمه جا به‌غارت وکشتار پرداختند. سکها مدت بیست وهشت سال در کشور ماد تسلط داشتند تا اینکه هووخشتره، مادیس سردار ایشان را با گروهی از سرداران آنان به‌میهمانی دعوت‌کرد و درحال مستی همهٔ ایشان رابکشت و لشکر آنان را از ایران براند. این سکها همان آریاهای نیمه‌وحشی شمالی بودندکه در داستانهای ملی‌تورانی خوانده شده‌اند.

تسخیر نینوا: هووخشتره پس از راندن سکها با کمك نبوپولاس‌سار فرمانروای بابل،که از طرف غرب آشور را مورد حمله قرار داده بود، ازطرف مشرق بـه‌کشور آشور حمله آورد و نینوا را محاصره‌کرد.

ساراکوس پادشاه آشور چـون دید در مقابـل مـادیها تاب مقاومت نـدارد، خود و خانواده‌اش را در آتش بسوخت و این شهر نامی که یکی از شهرهای بزرگ دنیای قدیم

بود در سال ۶۱۲ ق.م به دست ایرانیان مادی سقوط‌کرد و دولت نیرومند وستمگر آشور از روی زمین برافتاد.

پس از انقراض آشور سرزمینهای شمالی آن کشور تاحدود رود هالیس (قزل ایرماق) در آسیای صغیر به‌دست مادیها افتاد وبا دولت لودیه همسایه شد.

قسمت جنوبی کشور ایشان راکه شامل بین‌النهرین می‌شد دولت کلده یا بابل که درآنگاه متحد دولت ماد بود، تصرف‌کرد.

باید دانست هووخشتره برای‌تحکیم روابط خود با دولت‌کلده، آمی‌تی نوهٔ خود را که دختر ایختوویگو بود به بخت نصر به زنی داد و باغهای معلق بابل را بخت نصر به‌خاطر این بانوی ایرانی ساخته بودکه به‌غلط به‌سمیرامیس ملکهٔ داستانی آشور نسبت می‌دهند.

لودیه، کشوری در مغرب آسیای صغیر بودکه ازشمال به‌دریای سیاه و از مغرب به‌دریای مرمره و از جنوب به مدیترانه و ازمشرق به‌رود هالیس محدود می‌شد.

چیزی نگذشت‌که بر اثر حمایت لودیه ازفراریان سکایی، جنگی بین دو دولت رخ داد. پادشاه لودیه در این زمان «آلیات» نام داشت. شش سال بدون هیچ نتیجهٔ قطعی زد و خورد جریان داشت تا اینکه در سال هفتم‌که مصادف با ۵۸۵ ق.م بود خورشید بگرفت. با اینکه طالس حکیم و منجم یونانی این‌کسوف را پیش‌بینی کرده بود ولی مادیها و لودیها آن را نشانهٔ خشم خدا پنداشته با میانجیگری بخت نصر پادشاه بابل دست از جنگ کشیدند و رود هالیس مرز بین دو کشورگشت. باید دانست در ضمن لشکرکشی هووخشتره به لودیه دولت اورارتو که از دول معظم آن روزگار بود نیز ضمیمهٔ کشور ماد گردید، یك سال پس از این جنگ هووخشتره که درآنگاه پادشاهی‌سالخورده بود درگذشت. او، مؤسس پادشاهی بزرگی است‌که برای نخستین بار بدست آریاهای ایـرانی افتاد. قلمرو دولت او از رود هالیس تا خراسان دور امتداد داشت.

غلبهٔ وی درسال ۶۱۲ ق.م بر دولت مقتدر آشور به‌جهانیان ثابت‌کردکه قدرت وشوکت قوم سامی بسر آمده و از آن پس باید آریاهای ایرانی را آقا وسرور آسیا بدانند.

آژی دهاك
(۵۸۴–۵۵۰ ق.م)

نام او را بابلیها ایختوویگو نیز نوشته‌اند. وی پس از پدربه‌شاهی نشست‌ولی نتوانست فتوحات هووخشتره را دنبال کند. او به تقلید آشوریان، درباری مجلل برای خود تشکیل داد. چون اوقات خود را به خوشگذرانی و بوالهوسی میگذرانید مردم از او ناراضی بودند

و به‌محض آنکه کوروش‌هخامنشی از پارس قیام‌کرد، سرداران وی او را رها کرده به‌کوروش پیوستند و از جملهٔ ایشان هارپاك وزیر وسردار اوبودکه باکسان و لشکریان خود به‌کوروش ملحق‌شد.

در جنگی که بین سپاه آژی‌دهاك وکوروش درسال ۵۵۰ ق.م اتفاق‌افتاد، لشکر مادشکست خورد وآن‌کشور ضمیمهٔ پارس شد.

تمدن مادها: از پادشاهان ماد تا کنون هیچگونه نوشته و کتیبه‌ای به دست نیامده است ولی آنچه محقق است آن است‌که زبان مادی که‌زبان شمال ایران بوده با زبان ایرانیان دورهٔ بعد که پارسی باستان یا زبان جنوب ایران باشد، تفاوت فاحشی نداشته‌است. هرگاه زبان مادها که بخش بزرگی از ایران را تا حدود خراسان در دست داشته‌اند با زبان پارسی هخامنشی تفاوتی کلی می‌داشت، هرآینه داریوش و دیگرپادشاهان هخامنشی درکتیبه‌های خودکه آنهارا به سه زبان پارسی باستان و آشوری وعیلامی نوشته‌اند زبان مادی راهم می‌افزودند تا بخش بزرگی ازکشور ایران ازفهم‌آن نوشته‌ها بیخبر ومحروم نمانند. تنها اختلافی‌که در میان زبان مادی و پارسی بوده اختلاف لهجه است.

هرودت می‌نویسد: مادیها به سگ ماده «سپاکو» می‌گویند. این کلمه هنوز در بعضی‌از لهجه‌های ایرانی زنده‌است وواوآخرآن پساوند تأنیث‌است، مانند بان وبانو، چنانکه بعضی ازسرداران سکایی‌که قومی آریایی بوده‌اند «سپاکا» نام داشتند که به معنی سگ نرمی‌باشد. سبب آنکه گاهی نام این حیوان را برخود می‌گذاشتند آن بودکه سگ‌راازجهت حمایتی که ازگله و رمهٔ ایشان می‌کرد، دوست و محترم می‌داشتند.

دیگر ازکلمات مادی‌که درکتابهای مورخان یونانی به‌جای مانده باغهایی است‌که مادیها به آن پردئز Paradaéz می‌گفتندکه به معنی پیرامون کاخ و آبادی است. این لفظ امروز در عربی به صورت «فردوس» و درزبانهای اروپایی به‌صورت پارادایز Paradise به معنی‌بهشت آمده است.

نولدکه، خاورشناس معروف‌آلمانی می‌گوید: اگر روزی‌کتیبه و نوشته‌ای از پادشاهان مادی به دست آید حتماً خط و زبان آن مشابه خط و زبان هخامنشی خواهد بود.

زبان مادها با گذشت روزگار از میان رفت و محو زبانهای پس از خود مانند زبانهای پهلوی و دیگر زبانها شد ولی هنوز در آذربایجان که در قدیم مردم آن به مادی سخن می‌گفتند، چند لهجه مانند خلخالی وتاتی و هرزندی وجود داردکه این لهجه‌های ایرانی‌بقایای زبان مادی است‌که هنوز به‌حیات ضعیف خود درآن‌استان ادامه می‌دهد.

هخامنشیان قسمتی ازتمدن خود را از مادیها اقتباس‌کردند. درنقشهای تخت جمشید مادیها

با کلاه نمدین و قبای آستین‌دار دراز نموده شده‌اند.

بعضی از آثاری که به مادها نسبت داده‌اند از این قرار است:

۱ــ مجسمهٔ شیری از سنگ در کنار شهر همدان.
۲ــ صورت مردی در دخمه‌ای درسر پل زهاب.
۳ــ دخمه‌ای در صحنه، نزدیک کرمانشاهان، که دربالای آن نقش فروهر حجاری شده‌است.
۴ــ دخمه‌ای در دیران لرستان نزدیک سر پل که به نام لطاق‌فرهاد خوانده می‌شود.
۵ــ در ده نو اسحاق‌وند نزدیک کرمانشاهان دخمه‌ای‌است که پیکر شخصی درحال‌نیایش نشان داده شده است.

مادها ظاهراً دین مزدیسنا داشته‌اند و روحانیون خود را مُغ می‌خواندند و مغان از طوایف ششگانهٔ آنها بشمار می‌رفتند.

فصل پنجم

هخامنشیان

هخامنشیان از پارسیها بشمار می‌روند. پارسیها مردمان آریایی نژاد بودندکه تاریخ آمدن ایشان به‌ایران معلوم نیست. درکتیبه‌های آشوری از سدهٔ نهم پیش ازمیلادنام‌ایشان آمده‌است. از همان تاریخ آنان در ناحیهٔ انشان که در مشرق شوشتر و حوالی‌کارون واقع بود دولت کوچکی تشکیل دادندکه در ابتدا از دولت عیلام و آشور و سپس از دولت ماد اطاعت می‌کردند. جد ایشان هخامنش همهٔ قبیله‌های پارسی را زیر فرمان‌خودآورد.

سرسلسلهٔ هخامنشیان، چیش‌پش(۶۷۵-۶۴۰ق.م). پسرهخامنش بودکه عنوان پادشاه انشان داشت.

هخامنشیان سپس از خوزستان به پارس رفته و آن ایالت را به نام خود خوانده و ضمیمهٔ دولت خویش‌کردند. بنابراین، می‌بینیم که اسم پارس یا فارس از نام قوم پارس‌گرفته شده است.

چیش‌پش دوم، دو پسر داشت. آریارامنه (آریارام) وکوروش دوم که فرزندان آن دو، دو شاخه از خانوادهٔ هخامنشی را تشکیل می‌دهند.

از زمان چیش‌پش اول تا عهدکوروش‌بزرگ شش شاه در پارس‌پادشاهی‌کردند وپایتخت ایشان درشهر پاسارگاد بود. هفتمین شاه‌هخامنشی،کوروش سوم یاکوروش بزرگ می‌باشد.

کوروش‌بزرگ
(۵۵۹-۵۲۹ق.م)

کوروش بزرگ‌که هفتمین شاه سلسلهٔ هخامنشی است پسرکمبوجیهٔ دوم بود. نام او در

کتابهای فرنگی «سیروس» آمده است. از جوانی او جز افسانه‌هایی که درکتابهای یونانی یاد شده خبری نداریم. هرودت می‌نویسدکه: آژی دهاك پادشاه ماد خواب وحشتناکی دید و چون می‌ترسید مبادا شخص مقتدری رقیب او شود به توصیهٔ مغان دخترش را به کمبوجیهٔ دوم که مردی آرام و مطیع بود به زنی داد. کوروش ازاین زن که ماندانا نام داشت زاییده شد وی تا دوازده سالگی در دربار پدر بزرگش آژی دهاك درماد پرورش یافت. سپس به پارس بازگشت و در ۵۵۹ق.م به جای پدر بشاهی نشست. واین سال مبدأ تاریخ شاهنشاهی ایران می‌باشد.

بنیاد شاهنشاهی ایران: کوروش چون می‌خواست همهٔ آریاهای ایرانی را به زیر یك‌درفش آورد و ماد و پارس را با یکدیگر متحد سازد و به‌تشکیل‌دولتی بزرگ پردازد، از ناخشنودی مردم از آژی دهاك استفاده‌کرده به ماد لشکر کشید. در سال ۵۵۰ ق.م، همدان سقوط‌کرد و دولت ماد منقرض‌گشت، ازاین تاریخ است‌که پس از اتحاد ماد و پارس دولتی بزرگ به‌نام ایران بوجود می‌آیدکه بنیانگذار شاهنشاهی آن‌کوروش‌کبیر است.

تسخیر لودیه: سقوط ماد وبزرگ شدن‌پارس، دولت لودیه راکه درآن وقت پادشاهش کرزوس پسر آلیات بود سخت متوحش ساخت. وی برای اینکه پیشدستی کرده باشد با نبونید، شاه بابل و آمازیس، شاه مصر متحدشد.

کوروش‌که ازبسیج سپاه‌کرزوس آگاهی یافت به آسیای صغیرآمد وکاپادوکیه رابگرفت. پس از نبرد سختی‌که بین دو لشکر روی دادکرزوس، تاب مقاومت نیاورده به‌طرف پایتخت خود سارد، عقب نشست. چون زمستان فرار رسیده بودگمان‌کردکه‌کوروش درآن فصل حمله نخواهدکرد ولی‌کوروش برای اینکه از پشت سرخود مطمئن باشد نخست با نبونید پادشاه بابل پیمان صلحی بست وسپس در زمستان به سارد تاخت. چون‌کرزوس بیشتر سپاه خود را مرخص‌کرده بود، شهر سارد بیزحمت به‌دست‌کوروش افتاد. این شهر که از جهت ثروت و زیبایی آن در دنیای قدیم معروف بود و سارد طلایی خوانده می‌شد، به دست ایرانیان افتاد و مرکز ایالات غربی ایران درآسیای صغیرشد.

پس از تسخیر لودیه‌کوروش باکرزوس بخوبی رفتارکرد و او را از مشاوران خودساخت سپس‌کوروش قلمرو خود را تا حدود دریای مرمره و مدیترانه در آسیای صغیرگسترش داد و بعداز آن به‌کشورگشایی در جانب مشرق پرداخت. کوروش پس از فتح هیرکانی(گرگان) و پارت (خراسان) پسر عموی خود ویشتاسب راکه پدر داریوش‌بود، ساتراب این دو ایالت کرد.

تسخیر بابل: کوروش پس از فتوحاتی‌که در مشرق ایران‌کرد و حدودکشور پهناور ایران

را به رود سیحون یا سیر دریا رسانید و شهری به نام خود درکنار آن رود بناکـرد به فکر تسخیر بابل افتاد.

چنانکه‌گفتیم نبونید، پادشاه بابل سابقاً برضدکوروش باکرزوس، شاه لودیه متحدشده‌بود وکوروش اعتمادی به دوستی او نداشت. دیگر آنکه در بابل فساد اخلاق و بیداد و ستم رواج فراوان داشت و مردم بابل بـه اسیرانی‌که از ممالك اطراف‌گرفته بـودند ظلم زیادی می‌کردند.

چون موجبات سقوط بابل از هرجهت فراهم بود،کوروش در بهار ۵۳۹ق.م از رود دجله گذشته به سرزمین کلده درآمد. وی برای آنکه از سد بزرگی که بخت‌نصر پادشاه پیشین بابل در شمال آن شهر بین رود دجله و فرات ساخته بود بگذرد، فرمان داد تا مسیر فرات‌را تغییر دادند و از بستر آن‌که از میان آن سد عبور می‌کرد بگذشت. پس ازآن به سوی‌شمال تاخته و بر قسمتی از سپاه بابل حمله برد و ارتباط آن سپاه را با آن شهر قطع نمود. سپس گُبریاس سردار او بدون مقاومت سخت بابلیان از طرف جنوب به آن شهر درآمد. نبونید پادشاه بابل تسلیم شد و بلشّصر پسر اوکه‌سرداری لشکر بابل رابعهده داشت و هنوزایستادگی می‌کرد بقتل رسید.

کوروش با جلال و شکوه و بدون اینکه مانند پادشاهان پیشین مرتکب‌کشتار وخونریزی شود، وارد بابل‌گشت و یکسره به‌پرستشگاه «بل مردوك» خدای بابل‌که مورد احترام بسیار مردم بود آمد و در همانجا با حشمت تمام تاجگذاری کرد (۵۳۹ق.م). وی دستور دادکـه سربازان او به مردم بابل مهربانی‌کنند، سپس‌فرمان‌دادکه همهٔ‌کسانی‌راکه پادشاهان سابق‌بابل از ممالك همجوار به اسارت‌گرفته و در آن شهر زندانی کرده بودند آزاد سازند. از جملهٔ این آزاد شدگان، یهودیان بودندکه بخت‌النصر پادشاه بابل پس از ویران ساختن اورشلیم و منقرض‌کردن دولت یهود ایشان را از فلسطین به بابل‌آورده‌بود. یهودیان‌که اقلیت بسیاری را در بابل تشکیل می‌دادند، قریب چهل سال در آن شهر زندانی یا تحت نظر بودند.

کوروش‌که انسانی‌کامل بود وطبعی سلیم داشت‌برای نخستین بار درتاریخ‌بشریت به‌فکر آن افتاد که عدالت واقعی را در قلمرو خود بگسترد و برابری و مساوات را در میان همگان برقرار سازد. از این‌رو، در بابل بیانیه‌ای صادرکردکه می‌توان آن را نخستین اعلامیهٔ حقوق بشر خواند.

اعلامیهٔ‌کوروش: « منم‌کوروش شاه جهان. شاه بزرگ. شاه‌نیرومند. شاه انشان. شاه‌بابل. شاه سومر واکد. شاه چهارکشور. پسرکمبوجیه، نوهٔ‌کوروش شاه بزرگ، شاه‌شهر انشان. هنگامی‌که من‌باصلح وآشتی‌به بابل درآمدم ودرمیان هلهله وشادمانی مردم درکاخ (پادشاهان‌کلده) برتخت شاهی نشستم، مردوك خداوندگار بزرگ دلهای مردم نجیب بابل را به‌سوی من متمایل‌کرد.

زیرا من همه روزه دراندیشهٔ بزرگداشت او بودم. لشکریان فراوان من به بابل در آمدند. من نگذاشتم دشمنی به سومر و اکد پای گذارد. آشفتگی اوضاع بابل و معابد مقدس آن‌مرا متأثر ساخت. مردم‌بابل به آرمان خود رسیده از زیر یوغ ستمگران بیدین رستند. من ازخـرابی خانه های‌آنان جلوگیری‌کردم و نگذاردم مردم ازهستی ساقط شوند. مردوك، خداوند بزرگ ازکارهای من‌شاد شد. زیرا من ازصمیم دل‌الوهیت بلندمرتبهٔ او را تجلیل می کردم. او، مراکه کوروش هستم و الوهیت اورا تقدیس می کنم وپسرم‌کمبوجیه و همهٔ لشکریان مرا موردعنایت وبرکات خود قرار داد. همهٔ پادشاهانی که درکاخهای ممالك جهان نشسته‌اند از دریای بالا تـا پایین (مدیترانه تاخلیج فارس) و امیران عرب که در خیمه ها زندگی می کنند، همه باجگیران خودرا آورده و دربابل به پای من نثارکردند و پاهای مرا بوسیدند ...

من بفرمودم خدایانی راکه در شهرهای‌آن‌سوی دجله قرار داشتند و آنها را به بابل‌آورده بودند دیگرباره به جایشان بازگردانند تا جاودانه درآنجا بمانند. همهٔ ساکنان آن شهر ها را به جای خود بازآوردم و خانه هایشان راآبادکردم. خدایان سومر و اکد راکه نبونید به‌بابل آورده‌بود وسبب خشم خداوندگار خدایان (مردوك) شده بود، من به‌امرآن خداوندگارآنها را به‌کاخهای ایشان‌که «شادی دل» خوانده می‌شوند منزل دادم.

از خدایانی‌که به شهرهای خود به دست من برگشته‌اند تمنا دارم که همه روزه در پیشگاه (دو خداوند بزرگ): بل ونبو برای طول عمر من دعاکنند و از روی عنایت به مردوك،آقای من بگویندکه عمرکوروش شاه، و پسرش راکه ستایندهٔ تو اند، طولانی فرماید.»

•

آزادی یهود: کوروش پس از استقرار دربابل اسیران قوم یهود را که شمار ایشان به پنجاه هزار تن می رسید آزاد ساخت و بفرمودکه به شهر خود اورشلیم بازگردند و به آبادی‌آنجا به پردازند، و بفرمود که به هزینهٔ دولت شاهنشاهی ایران عبادتگاه خود را که بخت‌نصر ویران ساخته بود دیگرباره بنا نمایند و همهٔ ظروف زرین و سیمین آن معبد را که از آنجـا غارت شده بود به جای خود بازگردانند.

یهودیان در سال ۵۳۷ ق.م با کاروانی که عدهٔ ایشان بالغ بر چهل هزار تن می شد به پیشوایی یکی از بزرگان خود که زور بابل نام داشت به فلسطین بازگشتند.

این جوانمردی کوروش در رهانیدن قوم یکتا پرست یهود از اسارت موجب شد که در تورات که دیگر باره به امر کوروش به دست علمای دین یهود جمع آوری و تدوین گشت نام او به تجلیل وتعظیم یاد شود و به لقب مسیح ونجات دهنده ملقب‌گردد. چنانکه درتورات آمده است: خداوند به‌مسیح خویش کوروش می‌گوید، من دست راست او را گرفتم تا به حضور وی امتها را مغلوب سازم،کمر های پادشاهـان را بگشایم تا در ها را به روی وی باز کنم، و دروازه ها بر روی او دیگر بسته نشود (کتاب اشعیا، باب ۴۵)

پس از تصرف بابل و کلده تمام مستملکات آن دولت نیز به تصرف ایران درآمد وحدود کشور شاهنشاهی ایران از مغرب به مصر و دریای مدیترانه رسید.

با فتح بابل ناحیهٔ سوزیانا (خوزستان) وکلیهٔ خاك عیلام سابق جزء ایران شد. کوروش شهر «شوش» را به عنوان یکی از پایتختهای خود برگزید. زیرا از نظر موقعیت جغرافیایی این شهر بین نواحی آریایی نشین مشرق و سامی نشین مغرب واقع بود. کوروش سپس حکومت بابل را بهکمبوجیه واگذارده و خود برای تسخیر و اتحاد کشورهای دیگر با ایران رهسپار مشرق شد.

درگذشت کوروش: از جمله اقوامی که در شمال شرقی فلات ایران می زیستند، قومی از سکها بودند که آنان را ماساگت می خواندند. مساکن ایشان بیشتر در حوالی دریاچهٔ آرال بود. اینان قبایل آریایی نیمه وحشی وچادر نشین بودند که غالباً مزاحم پسر عموهای آریایی خود، ایرانیان می شدند. وضع اجتماعی ایشان بسیار ابتدایی بود. آنان مانند بعضی ازاقوام بدوی به ازدواج دسته جمعی می پرداختند و سالخوردگان خود را می کشتند، یا برای مردن به بیابان می‌افکندند. درجنگها، نخست ازدور تیر اندازی می کردند و سپس همینکه تیرهایشان تمام می شد به جنگهای تن به تن ونبرد با نیزه وشمشیر می پرداختند. درآن زمان زنی به نام تومیریس برایشان پادشاهی می کرد. کوروش پس ازجنگهای متمادی که با این قوم نیمه وحشی کرد، زخم برداشته وبمرد(۵۲۹ق.م). ایرانیان، پیکر بیجان اورا با خود بهپارس آورده ودر پاسارگاد درمقبره ای که امروز آرامگاه کوروش خوانده می‌شود بهخاك سپردند و هنوز سنگ‌نبشته‌ای به خط میخی پارسی باستان در کنار مجسمهٔ آن پادشاه در پاسارگاد وجود دارد که بر آن نوشته شده‌است: «منم کوروش، شاه هخامنشی».

کوروش یکی از بزرگترین شاهنشاهان ایران وبنیانگذار شاهنشاهی ایران می باشد وبراثر ارادهٔ بلند و همت‌اوکشور عظیمی را که از شمال به‌کوههای‌قفقاز و دریای خزر ورودسیحون (سیر دریا) و از مغرب به هلس پونت (داردانل) و مدیترانه و از جنوب به عربستان و دریای عمان و از مشرق به رود سند و کوههای هندوکوش می‌رسید، تشکیل داد.

با این قدرت و شوکت بر خلاف پادشاهان کشور های آشور و کلده و دیگر همسایگان ایران نسبت به مغلوبین بسیار رئوف ومهربان بود. تعصب مذهبی نداشت. همهٔ ادیان ومذاهب در پیش او محترم بودند. ازانصاف وعدالت خارج نمی شد. به غارت وکشتار نمی‌پرداخت. و نجات دهندهٔ مظلومان بود. چنانکه دوست و دشمن به بزرگواری و عظمت او معترفند.

کمبوجیه
(۵۲۹-۵۲۲)

کمبوجیه که نام او را در کتابهای فرنگی کامبوزیا نوشته اند، پسر مهتر کوروش بود و او و برادرش بردیه ازمادری به نام کاساندان زاییده شده بودند.

کمبوجیه درزمان پدر نیابت سلطنت داشت و برادرش بردیه که یونانیان اورا «اسمردیس» نوشته‌اند، حکمران ایالات شرقی بود. کمبوجیه چون به شاهی رسید برادر را درنهان بکشت زیرا مردم او را دوست داشتند و می ترسید روزی به جای او بنشیند.

تسخیر مصر: کمبوجیه فتوحات پدر را دنبال کرد و در ۵۲۶ به مصر لشکر کشید و خودرا به شهر غزه در کنار دریای مدیترانه رسانید. در این هنگام فرعون مصر پادشاهی لایق به نام آمازیس بود و با کشور های همسایه علیه کوروش متحد شد. از بخت بد مصریان، آمازیس ناگهان بمرد و به جای او پسر ناآزموده اش که «فسمتیخ» نام‌داشت، فرعون مصرشد.

برخلاف تصور مصریان که گمان می‌کردند او از جانب دریا به آن کشور حمله خواهد کرد و ناوگان خود را درمقابل وی در مدیترانه متمرکز کرده بودند، کمبوجیه از راه خشکی و شبه جزیرهٔ سینا به مصر لشکر کشید. وی در جایی که موسوم به پلوزیوم **Pelusium** در کنار شعبهٔ شرقی نیل بود، سپاه مصر را درهم شکست. سپس به آسانی بر ممفیس پایتخت آن‌کشور درآمد (۵۲۵ ق.م) و دولت فراعنهٔ مصر را پس از سه هزار سال استقلال وسلطنت بیست و شش سلسله از فراعنه، منقرض ساخت.

کمبوجیه مانند پدرش ابتدا با فسمتیخ بمهربانی رفتار کرد ولی چون دریافت که او به تحریکاتی علیه وی مشغول است به کشتنش فرمان داد. چون کمبوجیه بر طبق سیاست پدر به مصریان مهربانی می کرد و آداب دینی ایشان را محترم می‌شمرد، مردم مصر با آغوش باز او را پذیرفته و یکی از فرعونهای حقیقی خود می‌شمردند. در یکی از کتیبه هایی که درمصر بدست آمده دربارهٔ کمبوجیه و رفتار نیکوی او چنین می‌نویسد: «هنگامی که پادشاه بزرگ و خدایگان همهٔ کشور ها کمبوجیه به مصر درآمد، برسراسر پهنهٔ این کشور پادشاهی کرد. او فرعون بزرگ و فرمانروای سترگ همه کشورهاست.»

کمبوجیه پس ازگرفتن مصر به فکر فتح کشور نوبی افتاد. زیرا معادن طلای آن زبانزد مردم آن روزگار بود. سپس بدانجا لشکر کشید، اما به سبب گرمای طاقت فرسای آنجا و کمبود آب نتوانست به پیشرفت خود ادامه دهد و لشکریانش در بیابانهای سوزان بین مصر و حبشه هلاك شدند. سپس به ممفیس بازگشت. در آنجا شنید که شخصی به نام بردیه قیام کرده و خود را پادشاه ایران می‌خواند. چون او خود می‌دانست که برادرش بردیه را درنهان

کشته، سخت اندوهگین شد و از فرط خشم به بد خویی گرایید. او کار های ناشایست و بیخردانه‌ای کرد که از جملهٔ آنها کشتن آپیس، گاو مقدس مصریان بود.

این اعمال مردم مصررا که هواخواه او بودند از وی‌متنفر ساخت. پس از چندی کمبوجیه فرمانروایی برای مصر برگزید و خود در سال ۵۲۳ به ایران رهسپار گشت.چون اخبار نامساعدی پی در پی از ایران می رسید و نمی‌خواست مردم بدانند که برادرش بردیه را کشته‌است، از فرط نومیدی زخمی به خود زده و خویشتن را در بین راه در سوریه بکشت (۵۲۲ ق.م)

گوماتهٔ مُغ

گوماتهٔ مغ که از بزرگان زرتشتی بود ومنصبی عالی در دربار هخامنشی داشت، می‌دانست کمبوجیه برادر خود بردیه را در نهان کشته است. چون ازاین‌راز آگاهی داشت به فکر آن افتاد ازغیبت شاهنشاه ایران کمبوجیه استفاده کرده به کمك دیگر زرتشتیان خود را به پادشاهی برساند. او چون شباهتی وافر به بردیه پسر کوروش داشت به یاری برادر خود که نگاهبان کاخهای شاهی بود بر تخت نشست و خود را بردیه پسر کوروش خواند.

چون بردیه در زمان حیات در شرق ایران حکومت می کرد و مردم مغرب ایران بردیه را بخوبی نمی‌شناختند، سخن اورا باور کرده و وی را بردیهٔ راستین پنداشتند. با اینکه اوهرکس راکه بردیه را می‌شناخت می کشت، ولی کم کم هویت او کشف شد و معلوم گردید که او بردیهٔ دروغین است وهمان گوماتهٔ مغ می‌باشد. به قول‌هرودت:گوماته وبرادرش می کوشیدند تا حکومت از دست رفتهٔ ماد را دوباره به‌آن قوم بازگردانند. زیرا مغان یکی از طوایف ششگانهٔ ماد ها بودند و گوماته خود را از آن طایفه می‌شمرد.

گوماته برخلاف پادشاهان هخامنشی وکوروش وکمبوجیه که‌نسبت به همهٔ مذاهب بی‌طرف بودند، زرتشتی متعصبی بود و در مدت کوتاه سلطنت خود دستور داد که همهٔ بتخانه ها و معابد را جز آتشکده های زرتشتی خراب کردند. برای اینکه محبوبیتی در نزد مردم پیدا کند، ایشان را از پرداخت مالیاتهای گزاف معاف کرد. به ویژه آنکه لشکرکشی کمبوجیه به مصر بار سنگینی بر دوش ملت ایران بود. و بدین وسیله مردم را از خود راضی کرد.

گوماته که نام او از کلمهٔ گاو که حیوانی مقدس در دین زرتشتی است مشتق می‌باشد، و به معنی‌شناسندهٔ نژاد گاوهاست، برای توسعهٔ‌کشاورزی و دامداری دست به اصلاحات مفیدی زد. وی می‌خواست با ضعیف کردن طبقهٔ اشراف، طبقهٔ کشاورزان را تقویت کرده باشد. او اراضی وسیع وگله های بی‌شمار و بردگان بسیار را از اشراف و ثروتمندان بگرفت. بردگان زاید را آزاد کرده به‌کشاورزی‌گماشت.

ظاهراً او بر اساس دینِ زرتشت قصد اصلاحاتِ عمیقِ اجتماعي داشت که نتوانست آنرا

به انجام برساند. چون بزرگان هخامنشی خطر انقراض خاندان خودرا حس کردند، شش تن از ایشان به پیشوایی‌داریوش پسر ویشتاسب که از طرف پدر به‌آریارامنه، پسر چیش پش دوم می‌رسید در نهان با هم متفق شدندکه گوماتهٔ مغ را از پیش بردارند. پس به دستیاری یکی از زنان او که دختر هوتانه از بزرگان پارس بود شبانگاه بر وی دست یافتند واورا بکشتند. هرودت می‌نویسد: پس از غلبهٔ داریوش وکشته شدن گوماتهٔ مغ، همهٔ ملل آسیا بجز پارسیان از مرگ او متأثر بودند و برای او گریه می‌کردند.

گفتگو بر سر نوع حکومت: هرودت‌گوید: چون داریوش وشش تن ازهمراهانش گوماته را کشتند، دربارهٔ آیندهٔ کشور و نوع حکومت به‌گفتگو پرداختند. هوتانه که یکی از ایشان بود گفت: به نظرمن حکومت فردی درست نیست. شما دیدید که خودسری کمبوجیه به‌کجا کشید. چون یك نفرمی‌تواند هرچه می‌خواهد بکند، اگرآدم‌لایقی هم باشد سرانجام خودسر می‌شود. این حکمران به زندگانی وسلامت مردمان صالح حسد می‌برد و افترا وتهمت را بیش از هرکسی باور دارد. اگر در ستایش او میانه روی کنند ناراضی است. اگر او را ستایش بسیار کنند گوینده را چاپلوس و متملق می داند. مردم را بی محاکمه می‌کشد و هر چه می‌خواهد می‌کند. اما در حکومت مردم بر مردم چنین نیست و تساوی حقوق برقرار است. انتخاب‌مستخدمان دولت به‌قرعه است. اخذ هرتصمیمی را به مجلس رجوع می‌کنند. بنابراین من پیشنهادمی‌کنم که حکومت فردی لغوشود وادارهٔ امور به‌مردم واگذار گردد، یعنی‌حکومت دمکراسی برقرار شود.

یکی از بزرگان دیگر به نام بغابوخش (خدابخش) گفت: هوتانه اشتباه می‌کند. بد ترین حکومتها، حکومت مردم عوام و رجاله است. حکومت مردم را کسانی پیشنهاد می‌کنند که دشمن پارسیها هستند، ولی ما عده ای را انتخاب می‌کنیم که لایق حکومت باشند و حکومت را به دست ایشان می‌سپاریم ودراین عده خودما هم داخل هستیم. به نظرمن بهترین حکومتها، حکومت الیگارشی (حکومت عدهٔ برگزیده ای بر مردم) است.

سومین کسی که لب به سخن‌گشود، داریوش بود. او گفت به نظر من حکومتی بهتر از حکومت صالحترین شخص‌نیست. چون این شخص دارای بهترین نیات‌است، پس به بهترین وجه امور مردم را اداره خواهدکرد. در این صورت‌کارهایی‌که مربوط به دشمن خارجی‌است بهتر پنهان خواهد ماند. درحکومت الیگارشی ادارهٔ امور در دست چند تن نالایق است. غالباً بین آنان اختلاف روی می‌دهد و چون هر یك از ایشان می‌خواهند نفوذ بیشتر یافته ریاست نمایند،کشمکش درمیان ایشان حتمی‌است. ازاینجا هیجانهای داخلی‌روی می‌دهد وازهیجانهای داخلی خونریزی و کشتار پیدا می شود و سر انجام این وقایع منجر به حکومت یك نفر می‌گردد، و یك‌نفر قدرت را بەدست می‌گیرد. پس حکومت یك‌نفر بهترین طرزحکومت‌است.

دیگر آنکه در حکومت مردم بر مردم از وجود اشخاص فاسد نمی‌توان احتراز کرد. هرگز مردم فاسد برای منافع دولت در جنگ نشوند بلکه با هم بسازند و برضد دولت دست به دست هم دهند. این وضع همچنان دوام می‌یابد تا یکی از آنان در رأس کارها قرار گیرد وقدرت را به دست آورده به‌این احوال خاتمه دهد. چنین شخصی مورداعجاب وتحسین مردم واقع می‌شود و بزودی خودکامه و دیکتاتور می‌گردد. پس باز ثابت شد که حکومت یك نفر بهترین طرز حکومتهاست. چون آزادی ما از برکت وجود یك نفر (یعنی کوروش) است و از نظر رعایت سننی که در میان ما ریشه دوانیده چاره‌ای جز حکومت مطلقه نداریم.

پس ازآن، جز هوتانه که از آن جمع بیرون برفت، دیگران دلایل داریوش را پذیرفته، او را از میان خود به پادشاهی برگزیدند.

داریوش بزرگ
(۵۲۲ – ۴۸۶ ق.م)

داریوش پس ازکشتن‌گئوماتای مغ بتخت نشست. آغاز پادشاهی او مصادف باشورشهای فراوان در سراسر ایران بود. وی چنانکه درسنگ‌نبشتهٔ بیستون که بزرگترین کتیبه های دورهٔ هخامنشی است نوشته، مشکلات را یکی پس از دیگری از پیش پای خود برداشت وبا ارادهٔ آهنین خویش همهٔ شورشها را فرو نشاند و در مدت دو سال بر دشمنان خویش چیره گشت. در سنگ‌نبشتهٔ بیستون، تصویر نه تن از کسانی که علیه او قیام کرده اند با صورت خود داریوش که در مقابل آنان ایستاده دیده می‌شود. داریوش چنین می‌نویسد: «این است آنچه من‌کردم. به‌یاری اهورامزدا. از زمانی که شاه شدم نوزده جنگ کردم و نه‌شاه را گرفتم.»

سپس داریوش شورشی راکه درآسیای صغیر علیه او برپا شده بود فرونشاند. بعد به‌مصر لشکر کشید و قلمرو کشور شاهنشاهی ایران را تا به سرزمین لیبی امروز گسترش داد. از کار های افتخارآمیزی‌که داریوش در افریقا کرد آن بود که مردم قرطاجنه (تونس امروز) را از قربانی انسان در برابر بتان و نیز از خوردن گوشت سگ منع کرد، زیرا در آن‌کشور رسم چنان بود که در پیشگاه «مولوخ» بت بزرگ خود آدمیان را قربانی می کردند و چون داریوش این عمل را مخالف حقوق انسانی تشخیص داد به منع آن امر فرمود.

برخلاف اواخر کار کمبوجیه داریوش به مردم مصر مهربانی فراوان‌کرد و به جلب قلوب کاهنان مصری‌که در آن کشور نفوذ بسیار داشتند پرداخت. برای اینکه بد رفتاریهای کمبوجیه را جبران‌کرده باشد فرمان داد گاو «آپیس» تازه‌ای با علاماتی که کاهنان تعیین کرده بودند پیدا کنند. سپس به تعمیر و مرمت پرستشگاههای مصریان پرداخت. وی در مصر به فکر آن

افتاد که دریای مدیترانه را از راه رود نیل به دریای سرخ متصل سازد. از این جهت به حفر کانالی در نزدیکی ترعهٔ سوئز دست زد و به یادگار این کار شگرف بفرمود تا کتیبه‌ای به چهار زبان: پارسی باستان و عیلامی و بابلی و مصری قدیم بنویسند و در نزدیکی آن‌کانال دفن کنند تا آیندگان از این اقدام عظیم آگاه گردند.

لشکرکشی داریوش به کشور سکَها: چنانکه گفتیم سکها یکی از شاخه های نژاد هند وایرانی بودند که در شمال ایران می زیستند. حدود کشور ایشان از حوالی دریاچهٔ آرال تا نزدیکی رود دانوب بود وبه چند قبیله و طایفه تقسیم می‌شدند. نام ایشان در داستانهای ملی «تورانی» ذکر شده است. چون این قوم نیمه وحشی غالباً از استپهای روسیه سرازیر شده و خاك ایران را ازمغرب ومشرق دریای خزر مورد تاخت وتاز قرار می‌دادند و به قتل وغارت می‌پرداختند، داریوش می‌خواست که با لشکرکشی به سرزمین آنان چشم زخمی به ایشان برساند وآن قوم غارتگر را ادب کند. سکها از داریوش شکست یافته و خرمنها و مزارع سر راه خود را آتش زده، چاههای آب را پر کرده به داخل کشور خود که قلب روسیهٔ فعلی باشد عقب نشستند.

چون قحطی وسرما لشکریان ایرانرا تهدید می کرد، داریوش تعقیب بیشتر ایشان را صلاح ندید و به سوی رود دانوب بازگشت واز پلی‌که بر روی آن بسته بود از شمال دریای سیاه به بسفر آمد و به شهر سارد مراجعت نمود. ظاهراً داریوش عاقلتر ازآن بود که مانند ناپلئون و هیتلر خود را دچار قحطی و سرمای زمستان روسیه کند. از این جهت پیش از آنکه به‌این بلیات دچار شود همینقدر تنبیه و تأدیب سکها را کافی تشخیص داده به ایران مراجعت نمود. مسیر داریوش در این سفر بغاز بسفر و تراکیه و رومانی شرقی و بلغارستان و قسمت جنوبی اوکراین بود که طول آن تقریباً به دو هزار کیلومتر می‌رسد.

تسخیرمغرب هند: داریوش در۵۱۲ ق.م به فکر تسخیرپنجاب وسند افتاد، مقدمهٔ دریانوردی را به نام «اسکیلاس» برای تحقیق سواحل هند از رود سند به دریای عمان روان‌کرد چنانکه هرودت می‌نویسد: این هیئت اکتشافی از رود سند سرازیر شده و سواحل بلوچستان ومکران امروزی را پیموده، از اقیانوس هند از طریق باب‌المندب به دریای سرخ درآمدند. پس‌ازآن از کانالی‌که به فرمان داریوش ساخته بودند از راه نیل به مصر سفلی وارد شده واز آنجا به دریای مدیترانه رفتند.

باری، داریوش پس از تسخیر پنجاب و سند به ایران بازگشت. این لشکرکشی در آن روزگار آنقدر مهم تلقی شد که مبدأ تاریخ قدیم کشور هند گردید.

شورش مستعمرات آسیای صغیر: در زمان داریوش مستعمرات یونانی آسیای صغیر تابع

ایران بودند و بیش از یك ثلث یونان در تحت حکومت ایران و دو ثلث دیگر مرکب از دولتهایی می‌شدند که بعضی از آنان در واقع شهری به شمار می رفتند. از دول مهم یونان دو دولت نامی آن روزگار یکی آتن و دیگری اسپارت بود که به عظمت و قدرت ایران حسد می بردند.

دولت ایران در شهر های یونانی نشینی‌که تابع ایران بودند، دخالت زیادی نمی‌کرد و ادارهٔ آنها را به فرمانروایان ایشان واگذار می‌نمود.

درسال ۵۰۰ ق.م بعضی ازشهرهای یونانی‌آسیای صغیر به تحریك دولت آتن و اسپارت سر به شورش برداشتند و به شهر سارد حمله برده آنجا راکه پادگانی ضعیف داشت تسخیر کردند و آتش زدند. داریوش فوراً دستور داد که شورش را فرو نشانده و مقاومت آنان را در بندر میلتوس درهم شکستند (۴۹۶ ق.م)

چون خبر آتش زدن سارد به دست یونانیان و آتنیان به داریوش رسید سخت خشمناك شد و به یکی از خدمتگذاران خودگفت که هر روز در هنگامی که بر سر سفره نشسته‌ام، سه بار بگو «شاها، آتنیان را فراموش مکن». داریوش می‌خواست آتنیان را گوشمالی سخت دهد تا از آن پس ایشان را از چنین تحریکاتی برضد ایران باز دارد.

جنگهای یونان و ایران: هرچند شورش شهر های یونانی آسیای صغیر فرو نشست ولی تحریکات آتنیان در آن شهر ها قطع نشد. داریوش به داماد خود مردونیه فرمان داد که با لشکری به اروپا رفته وتراکیه ومقدونیه راکه مردم‌آن سربه شورش برداشته بودند دیگرباره به تصرف ایران درآورد.

داریوش برای اینکه به آتنیان و اسپارتیان اتمام حجت کرده باشد باگسیل داشتن سفیرانی آنان را به اطاعت یا اتحاد با خود خواند. مردم آتن و اسپارت فرستادگان او را کشتند و این کار موجب برانگیخته شدن آتش جنگ بین ایران و یونان‌گردید (۴۹۰ ق.م)

نبرد ماراتن: داریوش‌دوتن ازسرداران خودرا به‌نام «داتیس» و «آرتافرن» مأمور لشکرکشی به آتن‌کرد. سپاه ایران با شش‌صد فروند کشتی ازراه دریا به شبه جزیرهٔ آتیك رسید ولنگر انداخت. کشتیهای یونانی سیصد و پنجاه و سه فروند بود. لشکریان ایران به محض رسیدن به آتیك در دشت ماراتن که برای عملیات سوارنظام مناسب بود به خشکی پیاده شدند. عدهٔ سواران ایرانی‌زیادنبودند. آتنیان به فرماندهی میلتیادس Milthiades پسرکیمون‌که سرداری کارآزموده بود حملهٔ ایرانیان را که می‌خواستند خود را به آتن برسانند دفع نمودند وبدین ترتیب لشکریان ایران را شکست دادند. چون خبر این واقعه به داریوش رسید او می‌خواست که شکست ایران را جبران‌کند ولی اجل مهلتش نداد و در سال ۴۸۶ ق.م درگذشت.

سازمانهای اداری داریوش: داریوش مؤسس شاهنشاهی بزرگی است که از شمال به رود دانوب و دریای سیاه و استپهای جنوب روسیه ودریاچهٔ آرال وسرزمینهای ماورای رودسیحون و از مشرق به‌کوههای هیمالیا و هندوستان و اراضی ماورای رود سند و از جنوب به دریای عمان و خلیج فارس و اتیوپی (حبشه) و از مغرب به دریای مدیترانه و شبه جزیرهٔ آتیک و تونس محدود می‌شد، وی برای‌ادارهٔ این شاهنشاهی وسیع به تشکیلاتی پرداخت که اینك بطوراختصار به‌آنها اشاره می‌شود:

۱ـ داریوش این کشور پهناور را به سی خشتره (استان) تقسیم کرد و هریك ازآنها را به خشتره‌پاون یاشهربانی سپرد که او را به زبان یونانی ساتراپ نوشته اند.
در هر خشتره پادگانی را متمرکز ساخت که رئیس آن را کارانا (به یونانی کارانوس) می‌گفتند که به معنی امیر جنگ است.
برای ادارهٔ امور مالیاتی وکشوری آن استان شخصی را به دبیری‌گماشت‌که وظیفهٔ او آن بودکه بداند فرمانهایی‌که از شاهنشاه به آن استان می‌رسد اجرا می‌گردد یانه؟
قلعه‌ها و دژها راکه در آن زمان ارگ خوانده می‌شدند به دست ارگپدها یاقلعه‌بانان سپرد.

۲ـ برای اینکه فرمانهای شاهی بسرعت به فرمانروایان برسد و یا در هنگام لشکرکشی، لشکریان در راهها به زحمت دچار نشوند فرمان دادکه این شاهنشاهی را با ساختن راههای شوسه به یکدیگر متصل‌کنند. مهمترین این راهها از شهر ممفیس پایتخت مصرکه نزدیك قاهرهٔ امروز بود آغاز می‌شد و پس ازگذشتن از سارد به بابل و همدان می‌رفت و از آنجا به پایتخت کشور ایران شوش می‌رسید و سپس بعد از عبور از شهرهای بسیاری به شهر کوروش درکنار سیحون(سیر دریا) منتهی می‌گشت.

۳ـداریوش دستور دادکه در این راهها، چاپارخانه‌ها و مهمانخانه‌های خوب بسازند ودر هر چاپارخانه‌ای که با چاپارخانهٔ دیگر قریب چهار فرسنگ فاصله داشت بقدر کافی اسبهای راهوار و تند رونگه‌دارند.
بنابراین، نامه یا فرمانی‌که از پایتخت به‌یکی ازاین چاپارخانه‌هامی‌رسید، پیکی‌که‌براسب آماده‌ای نشسته بود آن نامه راگرفته به چاپارخانهٔ دیگر می‌سپرد. و بدین ترتیب در مدت کوتاهی فرمان شاهی به دورترین نقاط مملکت‌ابلاغ می‌شد و معلوم‌می‌شودکه ایجاداداره‌ای به معنی پست برای نخستین بار به دست داریوش در ایران تأسیس شده است.

۴ـپیش از داریوش ایران سپاه منظمی نداشت و لشکر آن از افراد چریك‌تشکیل می‌شد.

داریوش برای نخستین بار به ایجاد سپاهیان موظف ومرتبی پرداخت که آن راسپاهیان‌جاویدان می‌خواندند. این لشکر که شمار آن به ده هزارتن می‌رسید همواره آمادهٔ کارزار بود و امنیت کشور را حفظ می‌نمود و هیچگاه از شمار آن کاسته نمی‌شد.

۵ـ تا پیش از داریوش اخذ مالیات در ایران ترتیب معینی نداشت و فرمانروایان هرقدر که می‌توانستند از رعیت باج و خراج وصول می‌کردند. داریوش سراسر ایران را به بیست حوزهٔ مالیاتی تقسیم کرد وبرای هرحوزه سهمیه‌ای از مالیات نقدی و جنسی تعیین نمود. چون میزان مالیات معلوم شد در صدد برآمد تا بداندکه این مالیات برمردم سنگین است یانه. از استانها پاسخ آمدکه مردم قادر به پرداخت‌آن هستند. داریوش‌گفت: باز این مبلغ را باید نصف کرد زیرا فرمانروایان برای هزینهٔ خود از مردم عوارضی هم می‌گیرند. از این جهت باید مالیات راکم.کرد تا برمردم تحمیل نشود.

۶ـ داریوش برای اینکه از جزئیات کشور پهناور خود با خبر باشد در نهان اشخاص با هوش و مورد اعتمادی را تعیین کرد که از طرف او به همهٔ شهرها و ولایات ایران اعزام می‌شدند و آنان را چشم وگوش خود می‌خواند. این بازرسان شاهنشاهی جزئیات امور را به شاهنشاه گزارش می‌دادند.

۷ـ تا پیش از داریوش معاملات مردم در ایران پایاپای بود، یعنی اگر به جنسی احتیاج داشتند در مقابل آن، جنس دیگر داده و آن را می‌گرفتند. داریوش برای آسان‌شدن دادوستد و امور بازرگانی بفرمود که به نام او از زر سکه زدند و آن پول را دَریک یا زَریک می‌خواندند.

۸ـ چنانکه در بالا گفتیم داریوش چون می‌دانست که بازرگانی مصر و شام و اروپا باهند از راه خشکی دشوار است فرمان دادکه دریای مدیترانه را به توسط اتصال یکی از شعب نیل به بحراحمر وصل کنند تا کشتیها بآسانی بتوانند از آسیا به اروپا روان شوند.

۹ـ ازکارهای داریوش وضع قوانینی بودکه مکمل قانون حمورابی شمرده می‌شد.

خشایارشا
(۴۸۶-۴۶۶ ق.م)

پس از مرگ داریوش پسرش خشایارشا که مادرش آتسا دختر کوروش بود، در سی و پنج سالگی بشاهی نشست. در آغاز به‌فرونشاندن شورشی که درمصر و بابل روی‌داده بودپرداخت. سپس برای تلافی شکست ماراتن فرمان داد که از سراسر کشور پهناور ایران بسیج سپاه کنند و همه برای حملهٔ به یونان درشهر سارد گرد آیند. مورخان یونانی نوشته‌اند که چهل و شش گونه مردم از نژادهای مختلف این سپاه بزرگ را تشکیل می‌دادند. درشمارش این سپاه عظیم ایشان مبالغه‌کرده وعدهٔ آنان را به پنج میلیون‌تن رسانیده‌اند.این‌مقدار را نمی‌توان باور کرد ولی چون ایرانیان به‌کثرت عدد اهمیت می‌دادند شاید بتوان قبول کرد که مجموع نیروی بری و بحری ایران در این جنگ به نه‌صد هزارتن می‌رسیده است.

جنگ با یونان: خشایارشا با این سپاه‌گران از تنگه هلس پو نت Hellespont (داردانل) از روی پلی که از قایقها به امر او ساخته بودند از دریای مرمره بگذشت و به یونان درآمد. همه جا لشکریان ایران باکامیابی پیش می‌رفتند تا به تنگهٔ ترموپیل رسیدند. این‌تنگه درشمال غربی آتن میان یك رشته‌کوه و ساحل دریا واقع شده و عرض آن به اندازه‌ای بود که یك ارابه بسختی می‌توانست از آن عبور کند. نگهبانی این تنگه با لئونیداس Leonidas پادشاه اسپارت بود.این جوان اسپارتی شجاعت بی‌نظیری در دفاع از میهن، از خود نشان‌داد ومانع ازگذشتن ایرانیان‌شد. تا اینکه یك یونانی خائن راه باریکی راکه از میان‌کوه به پشت آن تنگه منتهی می‌شد به ایرانیان نشان‌داد. لشکریان ایرانی از آن راه بالا رفته لئونیداس را با سیصد سرباز اسپارتی‌وهفت‌صد یونانی دیگر که باکمال دلیری تا آخرین نفس در برابر دشمن نیرومند می‌جنگیدند از پای درآوردند (۴۸۰ق.م)

سپس لشکریان ایران به سوی آتن براه افتادند و آن شهر تاریخی راکه مردم آن ازترس گریخته بودند تسخیرکرده و به انتقام حریق شهر سارد آتش زدند.

نبرد سالامیس: اما یونانیان دلیر و میهن پرست از پای ننشستند و جنگ را از خشکی به دریا کشانیدند. درنزدیکی‌جزیره وخلیج سالامیس نبردی سخت بین نیروی دریایی ایران و یونان روی‌داد. فرماندهٔ ناوگان یونانی سرداری لایق به‌نام تمیستوکلس Themistocles بود. یونانیان نیروی دریایی ایران را شکست دادند (۲۸سپتامبر سال ۴۸۰ ق.م) و این شکست مانع از پیشروی ایران در اروپا شد. سبب ناکامیابی خشاریارشا را در این جنگ علل ذیل دانسته‌اند:

۱ـ نخست- آنکه لشکریان ایران مشق کرده وورزیده نبوده‌اند وجز ده هزارتن سپاه جاویدان که نظم و انضباط داشتند، بیشتر سپاهیان که از ملل مختلف بودند زبان هم را نمی‌فهمیدند و غالباً به قصد غارت به این جنگ آمده بودند، نه سلاح کافی داشتند و نه به نظم و ترتیب خو کرده بودند.

۲ـ یونانیان دریاهای یونان و تنگه‌های آن را بخوبی می‌شناختند و کشتیهای باریکی داشتند که بآسانی از تنگه‌ها عبور می‌کرد. برخلاف ایرانیان که کشتیهای خود را به علت پهنی وسطبری نمی‌توانستند از آن تنگه‌ها عبور دهند و به‌سبب تنگی خلیج سالامیس به یکدیگر برمی‌خوردند و در هم می‌شکستند.

۳ـ جمعی از یونانیان آسیای صغیر که در این جنگ در خدمت ایران بودند خیانت می‌کردند و حرکات لشکر ایران را به دشمن اطلاع می‌دادند.

۴ـ از همه مهمتر حس از خودگذشتگی ومیهن‌پرستی یونانیان و آزادیخواهی ایشان مانع پیشرفت سپاهیان ایران گردید. زیرا یونانیان به حکومت ملی وآزاد خوی گرفته و هیچگاه حاضر نبودند تن به بندگی داده و یوغ اسارت کشور دیگر را برگردن بگیرند.
دیگر آنکه چون یونانیان در خانهٔ خود می‌جنگیدند، فتح و شکست مسئلهٔ مرگ وزندگی برای آنان بود، ازاین رو از جان‌گذشته نبرد می‌کردند. به عکس سپاهیان ایران که غالباً آنان را به زور و جبر به این جنگ آورده بودند و از روی علاقه به این کار مبادرت نمی‌کردند.

بازگشت خشایارشا به ایران: پس‌ازشکست سالامیس خشایارشا مردونیه راکه مردی بیعرضه و مماطله‌کاربود باسپاهی در یونان‌گذاشته خود، به ایران بازگشت. دیری نگذشت که اوبراثر بی لیاقتی در یونان‌کشته شد (در ۴۷۹ ق. م). بعد از دو شکست دیگر به نام نبرد پلاته و میکال که اولی در خشکی و دیگری در دریا روی داد، همهٔ لشکریان ایران از یونان به آسیا بازگشتند.
خشایارشا پس از این شکست‌کار مهمی نکرد و به تکمیل ابنیهٔ تخت جمشید و تجمل دربار باشکوه خود می‌پرداخت. ازکارهای زمان او، مأموریت تحقیقاتی مردی به‌نام ساتاسب (صداسب) بود. چون او محکوم به‌اعدام شده بود. خشایارشا به وی‌گفت: اگر او سفری به افریقا بکند و نتیجهٔ تحقیقاتش را به وی عرضه دارد از تقصیرش خواهدگذشت. ساتاسب از دریای مدیترانه به‌کشتی نشست واز جبل‌طارق که در آن روزگار به ستونهای هرکول معروف بود بگذشت و پس از آن به سوی جنوب رهسپارشد. ولی چون‌کارش را تمام نکرده به‌ایران

بازگشت به حکم شاه به دار آویخته شد.

مرگ خشایارشا: در سال ۴۶۶ ق. م، ارتبان (اردوان) رئیس پاسداران ویژهٔ شاه با میترادات (مهرداد) رئیس خواجه سرایان همدست شده و خشایارشا راکشتند. بنابه منابع یونانی، وی مردی بلند بالا و زیبا وبخشنده وخوش محضر بود، ولی در انتخاب سرداران وامیرانخویش نظری صائب نداشت و نیز او را مردی شهوتران و بی‌اراده خوانده‌اند.

اردشیر درازدست
(۴۶۶–۴۲۴ ق. م)

پس از خشایارشا برادرش ویشتاسب که فرمانروای باختر (ایالت بلخ) بود خود را شاه خواند. اما به دست اردشیر پسر خشایارشا کشته شد و اردشیر بشاهی نشست. در زمان او تمیستوکلس فاتح جنگ سالامیس از آتن تبعید شد و به دربار ایران پناهنده گشت. شاه از خطای او در گذشت و او را مشمول عنایات خسروانهٔ خود ساخت.

درعهد اردشیر، آتن به منتهی عظمت خود رسید و سیاستمداری با تدبیر و خردمند به نام پریکلس Pericles رئیس جمهور دولت دمکرات آتن شد که عصر او یکی از درخشانترین اعصار تاریخی یونان است.

دراین هنگام مصریان علیه دولت ایران شورش کردند. هخامنش که فرمانروای ایران دردرهٔ نیل بود نتوانست این شورش را بخواباند. آتنیان با دویست فروندکشتی به کمک شورشیان شتافتند ولی سرانجام سردار ایرانی به‌نام بغابوخش این‌طغیان را در مصر فرونشاند و دیگر باره آن کشور ضمیمهٔ ایران گشت.

پیمان صلح کالیاس Callias: آتنیان پس از آنکه در مصر شکست یافتند ناچار شدندکه با ایران از در صلح درآیند. از این جهت یکی از رجال خود راکه کالیاس نام داشت به دربار شوش فرستادند تا عهدی بین دولتین برقرار کنند.

به موجب این پیمان جزیرهٔ قبرس که در تصرف آتن بود به‌ایران واگذار شد. دیگرآنکه آتنیان متعهد شدند که هیچگاه‌با اسلحه در مستملکات شاهنشاه ایران‌داخل نشوند. دیگرآنکه شاهنشاه ایران به‌همهٔ شهرهای یونانی آسیای صغیر استقلال داخلی داد و مقرر شدکه ناوگان جنگی ایران بیشتر از سه روز راه از سواحل به سوی یونان دورتر نروند.

اردشیر در ۴۲۴ ق. م درگذشت و پس از اوخشایارشای دوم به پادشاهی نشست وبیش‌از

۴۵ روز سلطنت او بطول نینجامید و به دست برادرش سغدیان کشته شد.

داریوش دوم
(۴۲۴-۴۰۴ ق.م)

سغدیان پس از شش ماه پادشاهی به دست برادر دیگرش که وهوکا نام داشت کشته شد. وهوکا، چون بسلطنت رسید خود را داریوش دوم‌خواند.

جنگهای پلوپونز Péloponnèse. در زمان او دو دولت آتن واسپارت به‌جان یکدیگرافتاده و تمام شبه جزیرهٔ پلوپونز با یونان مرکزی در تحت ریاست اسپارت، و جزایر دریای اژه با سواحل آن در تحت فرماندهی آتن قرارگرفت. این جنگها که بیست و شش سال از ۴۳۱ تا ۴۰۴ ق. م طول کشید به جنگهای پلوپونز معروف است. ایرانیان که از یونانیان دل خوشی نداشتند، موقع را غنیمت شمرده و با تحریکاتی باعث تضعیف دو طرف می‌شدند. قهرمانان سیاست ایران دراین وقایع دو والی ایران درآسیای صغیر بودند که یکی تیسافرن و دیگری فرناباذ نام داشت.

چون آتن و اسپارت با هم در جنگ بودند و هریك از طرفین می‌خواستند برای غلبه بر دیگری ازایران یاری گیرند، از اینجهت تیسافرن سیاست خود را براین قرارداد که تامی‌تواند طرفین را ضعیف کند و نفوذ ایران را دریونان بسط دهد.

هریك ازدوطرف قوی می‌شد، دولت ایران کمکش را به‌اوقطع کرده، طرف دیگررا تقویت می‌نمود تا اینکه سرانجام با پول وکمك دریایی ایران اسپارتیان توانستند آتنیان را درجنگ معروف اگوس پوتاموس Aigos Potamos شکست دهند و بدین‌ترتیب ایران انتقام خود را ازآتن بگرفت. سرانجام اسپارت وآتن ناچارشدندکه بامیانجیگری شاهنشاه‌ایران باهم صلح کنند. در یکی از مواد این پیمان که مربوط به‌حفظ منافع ایران بود چنین نوشته شده بود: «شهرهایی که در تصرف شاه یا متعلق به نیاکان او می‌باشد از این پس نیز در تحت اطاعت شاهنشاه خواهد ماند.»

مرگ داریوش: داریوش در۴۰۴ ق. م درگذشت و پسرش ارشك جانشین اوگردید.

اردشیر دوم
(۴۰۴–۳۵۲ ق.م)

ارشك چون بتخت‌نشست، خود را اردشیر دوم خواند. یونانیان وی را، اردشیر با حافظه خوانده‌اند. او برادری به‌نام‌کوروش داشت که شاهزاده‌ای دلیر و لایق بود و در زمان پدر فرمانروایی آسیای صغیر را داشت. در هنگام تاجگذاری اردشیر دوم در پاسارگاد آهنگ کشتن برادرکرد و به مرگ محکوم شد. اما به وساطت مادرش پریزاد از اعدام نجات یافت و بنا شد همچنان فرمانروای آسیای صغیر باشد. پس به سارد رهسپار شد و به تجهیز سپاهی مشق دیده از اسپارتیان پرداخت و پس ازچندی با لشکری گران از یونانیان مزدور وایرانیان به قصد جنگ با برادر به‌حوالی بابل آمد. در نزدیکی آن شهر در محلی به نام‌کوناکسا Cunnaxa نبردی بین‌او واردشیر دوم دست داد. بااینکه فتح باکورش بود ولی چون در رسیدن به مقصود خود شتابزدگی بخرج داد ناگهان به دست یکی از سپاهیان دشمن‌کشته شد. پس‌از مرگ او سرداران یونانیش یکی پس از دیگری به دست ایرانیان از پای درآمدند. سپاهیان یونانی او پس از این وقایع مستأصل شده و بر حیات خود در ایران ناامید شدند. در این هنگام جوانی فلسفه خواندهٔ یونانی به‌نام‌گزنفون Xénophon که برای سیر و سیاحت مشرق زمین داخل سپاه‌کوروش شده بود داوطلب ریاست آنان شد و آن‌گروه یونانی راکه شمار ایشان به ده هزار تن می‌رسید از قلب‌کشور ایران از راه‌کردستان و ارمنستان به سلامت به‌کنار دریای سیاه و از آنجا به یونان رسانید، و سپس‌کتابی در این باب به نام **بازگشت ده‌هزارنفر»** نوشت و اوضاع آشفتهٔ ایران آن روز را بخوبی بیان‌کرد.

بازگشت این ده هزارنفریونانی دلیل ضعف ایران آن دوره بود و ثابت‌کردکه ایران با وسعتی‌که دارد از لحاظ استعداد نظامی بسیار ضعیف است و از عهدهٔ این عدهٔ قلیل یونانی برنمی‌آید.

حملهٔ آگزیلاوس Aguesilaus : در این هنگام اگزیلاوس پادشاه اسپارت از این ده‌هزارنفر کارآزموده‌که تازه ازایران بازگشته بودند استفاده‌کرده به آسیای صغیرحمله‌آورد وبه‌فتوحاتی نایل شد. دولت ایران‌که در جنگ از عهدهٔ اوبرنمی‌آمد برآن شدکه با پول شهرهای‌یونانی را برضد او برانگیزاند و آگزیلاوس شکست یافته به یونان بازگشت.

گویند درهنگام بازگشت می‌گفت‌که«سی هزارتیرانداز پارسی مرا ازاینجا بیرون‌می‌کنند.» این عبارت اشاره به سی هزار دریك زر بودكه دریونان برضد اوخرج شده بود. دریك طرف آن سکه‌ها صورت تیراندازی‌که یك زانو به زمین زده‌کمانی را می‌کشید منقوش بود.

پیمان آنتالسیداس: Antalcidas: پس از شکست آگزیلاوس دولت اسپارت سفیری به نام آنتالسیداس برای عقد صلح به ایران فرستاد. وی درشوش به حضور شاهنشاه رسید واسپارت متعهد شدکه درکار شهرهای یونانی آسیای صغیر مداخله نکند وبالنتیجه همهٔ شهرهای‌یونانی آسیای صغیر و جزیرهٔ قبرس به تصرف ایران درآمد.

اردشیر دوم درسال ۳۵۸ ق. م درگذشت و پس از او پسرش وهوکا به پادشاهی نشست.

اردشیر سوم
(۳۵۸-۳۳۸ ق. م)

یونانیان نام او را اخس خوانده‌اند. پس از نشستن برتخت خود را اردشیر نامید. وی شاهی ستمگر و بیرحم بود و همینکه بر تخت نشست بیشتر خویشان خود را بکشت حتی شاهزاده خانمها را نیز به قتل رسانید. مدت سلطنت کوتاه او صرف فرونشاندن شورشهای داخلی شد. نخست شورشی راکه آرتابازساتراب فریگیه برپاکرده بود به سال ۳۵۶ فرو نشاند. سپس با بیرحمی بسیار شورش صیدا را خاموش کرد و مصریان را درسال ۳۴۴ ق. م دیگر باره به اطاعت ایران درآورد. از سال ۳۶۰ ق. م فیلیپ پادشاه مقدونیه‌که قدرتی‌به هم رسانده‌بود برآن شدکه با الحاق نواحی یونان به مقدونیه دولتی بزرگ تشکیل دهد. اردشیر که از خیالات فیلیپ آگاه بود به فرمانروایان نواحی ساحلی آسیای صغیر فرمان دادکه یونانیان را در مقابل پادشاه مقدونیه یاری‌کنند و مانع از قدرت فراوان مقدونیه شوند. اما اجل به او مهلت نداد و به دست باگواس خواجه‌که مردی مصری و از وزیران او به شمار می‌رفت و به مناسبت شدت عمل اردشیر نسبت به مصریان به وی‌کینه داشت، مسموم شده درگذشت. مرگ این پادشاه لایق‌که شایسته‌ترین جانشینان داریوش بزرگ بود مایهٔ پیشرفت فیلیپ و سپس جانشین او اسکندرگردید.

ارشک
(۳۳۸-۳۳۶ ق. م):

پس از اردشیر سوم پسرش ارشک بپادشاهی نشست وچون می‌خواست‌که باگواس‌خواجه را به انتقام پدر و برادرانش بقتل رساند،آن خواجهٔ محیل مصری پیشدستی کرده‌اورابکشت.

داریوش سوم (۳۳۶–۳۳۰ ق.م)

چون اردشیر سوم و باگواس خواجه همهٔ شاهزادگان درجهٔ اول ایران را بقتل رسانیده بودند و دیگر کسی ازمیان ایشان که لیاقت شاهی داشته باشد نمانده بود ، بزرگان ایران کودومان Codoman نامی را که نوهٔ داریـوش دوم بـود و نخست ریاست چاپارخانـه دولتی را داشت وسپس به ساتراپی ارمنستان رسیده بود به پادشاهی برگزیدند. کودومان چون برتخت نشست خود را داریوش سوم خواند و همچنان باگواس را به وزارت برگزید. پس از چندی باگواس می‌خواست او را نیز مانند دیگران بقتل رساند، ولی داریوش از قصد او آگاه شده و احضارش کرد و امر نمود تا در حضور وی زهری راکه تهیه‌کرده بود بیاشامد.

داریوش در اوایل سال ۳۳۴ ق. م شورشی راکه درمصر روی داده بود با مهارت‌وسرعت فرو نشاند و آن سرزمین را دیگرباره ضمیمهٔ ایران کرد.

اوضاع مقدونیه: مقدونیه سرزمینی‌است‌در شمال یونان‌که در شبه جزیرهٔ بالکان واقع است و از مشرق به تراکیه و از مغرب به آلبانی و از شمال به یوگسلاوی و از جنوب به‌کوههای المپ محدود می‌شود وسالونیك بندر مهم آن است. این سرزمین در آن هنگامی که داریوش بزرگ برای جنگ باسکها ازبغازبسفرمی‌گذشت ضمیمهٔ‌کشور شاهنشاهی ایران شد وپادشاهان آن تا پیش از فیلیپ دوم از پادشاهان هخامنشی اطاعت می‌کردند. چون فیلیپ دوم در ۳۵۹ ق.م بپادشاهی نشست لشکر منظمی به نام فالانژ تشکیل داد. سپس به فکر آن افتادکه‌با زور و زر دولتهای یونان را مطیع خود سازد وکشوری بزرگ تشکیل دهد. چون دولتهای یونانی غالباً حکومتهایی دمکراسی بودند ومتفکران‌آن قوم نمی‌خواستندکه پادشاه دیکتاتوری برآنها حکومت‌کند از آن جهت دموستن‌Demosthene که از سخنوران بزرگ آتن بود برضد فیلیپ قیام‌کرد و همه‌جا با نطقهای آتشین ملل یونانی را علیه او تحریك می‌نمود.

سزانجام فیلیپ ازاختلاف بین دول یونانی استفاده‌کرده.آتنیان و متحدین ایشان راشکست داد وتمام دولتهای یونانی را به زیر اطاعت خویش درآورد. سپس مردم یونان رامجبورکرد که او را به فرماندهی‌کل سپاه خود برگزینند (۳۳۷ ق. م)

فیلیپ به ایشان تلقین می‌کردکه بزرگترین دشمن یونانیان، ایرانیان هستنـد. از این جهت همهٔ آن دول باید اورا به فرماندهی خود برگزینند تا با دولت ایران به جنگ پردازد. فیلیپ در فکرکشیدن نقشهٔ تسخیر آسیا بودکه به دست یکی از دشمنان در سال ۳۳۵ کشته شد.

اسکندر
(۳۳۵-۳۲۳ ق. م)

نام این پادشاه مقدونی الکساندراست ومورخان اسلامی او را اسکندر خوانده‌اند. مادرش المپیاس Olimpias نام داشت. پدرش او را در کودکی خیلی خوب تربیت کرده بود. چون برومند شد، اورا به ارسطوفیلسوف یونانی سپرد تا وی‌را فلسفه بیاموزد.

اسکندر قامتی کوتاه و چهره‌ای عصبانی داشت. بینیش مانند منقار عقاب و چشم چپش سبز و چشم راستش سیاه‌فام بود. چست و چالاك بنظر می‌رسید. موسیقی را بسیار دوست می‌داشت و ناطق خوبی بود از شعرای یونان هیچکدام را برتر از هومر Homere نمی‌شمرد. دیوان هومر را همواره با خود داشت و آن را شبها با خنجری زیربالش خود می‌گذاشت.

از جوانی دلیر و زورمند و جاه‌طلب بود. در زمان پدرش می‌گفت: «کشورگشایی پدرم برای من جایی را نمی‌گذاردکه من فتح کنم»

اسکندر در ۳۳۵ ق.م به جای پدر بپادشاهی نشست. آتنیها که ازبرتری مقدونیها ناراضی بودند به تحریك دموستن شهرهای یونان را برضد او شورانیدند. اسکندر سرانجام‌بردشمنان خود چیره‌گشت و شهرهایی راکه بر او شوریده بودند به اطاعت آورد. چون شهر تب در برابر او پایداری می‌کرد اسکندر آن شهر را با خاك یکسان‌کرد و یك هزار تن از آنان را بقتل رسانید و سی‌هزارتن را به بردگی فروخت.

لشکرکشی اسکندر به ایران: اسکندر پس از آنکه از کار یونان فراغت یافت، چون توسط جاسوسان‌خود از اوضاع آشفتهٔ ایران آن روز آگاه بود، موقع را مغتنم شمرده به آن‌کشور لشکرکشید. وی دربهارسال ۳۳۴ ق.م ازهلس پونت (داردانل) باسی‌هزارپیاده وچهار هزارو پانصدسوار، با صد و شصت‌کشتی بگذشت و درکنار رود گرانیکوس Granicus که در مغرب آسیای صغیر و به دریای مرمره می‌ریزد پیاده شد. در اینجا جنگی بین لشکر ایران و مقدونیه روی داد. سردار ایران که سپهرداد نام داشت با ضربتی‌که بر کلاهخود اسکندر زد و آن را به دونیم‌کرد نزدیك بودکه او را از پای درآورد ولی ناگهان سرداری مقدونی در رسید و شمشیری بردست او زد و اسکندر را از مرگ نجات داد.

پس ازکشته شدن سپهرداد لشکر ایران شکست یافت و این جنگ چون درکنار رودی‌به به همین نام بود آن را نبردگرانیکوس خوانده‌اند.

شمار لشکر ایران را دراین جنگ بیست‌هزار تن سواره نظام ایرانی وبه همان‌اندازه پیاده نظام مزدور یونانی نوشته‌اند.

اسکندرپس ازاین‌فتح شهر سارد پایتخت لودیه راتسخیرنمود و برهمه‌شهرهای مهاجرنشین

یونانی ساحل آسیای صغیر دست یافت. یکی از سرداران یونانی که در خدمت ایران بود ممنن Memnan نام داشت. او مردی دلیر و لایق بشمار می‌رفت. او می‌خواست که جنگ را از آسیا به اروپا بکشاند تا اسکندر را از ایران دور کرده باشد. بدین قصد باسیصد کشتی به تسخیر جزایر دریای اژه پرداخت. مردم اسپارت و آتن که از اسکندر دل خوشی نداشتند در این آهنگ با وی همراه بودند ولی از بخت بد ایران، او ناگهان بیمار شده درگذشت.

نبرد ایسوس: داریوش از شنیدن شکست گرانیکوس به گرد آوری سپاه پرداخته با لشکری بزرگ در نزدیکی شهر ایسوس Issus در دشتی که در کنار خلیج اسکندرون واقع بود با اسکندر به جنگ پرداخت. سپاه ایران راه اسکندر را از پشت بستند و بیم آن می‌رفت که اسکندر و سپاه او محاصره شوند. اسکندر چاره‌ای ندید جز آنکه با گروهی از سپاهیان زبدهٔ خود به سوی گردونهٔ جنگی که داریوش در آن نشسته بود حمله برد. در این هنگام سپاهیان جاودان که در کنار داریوش می‌جنگیدند دلیرانه کوشیدند که شاه را از گزند اسکندر نگاه دارند و نگذاشتند که اسکندر به او برسد، ولی اسبهای گردونهٔ جنگی او براثر زخمهایی که برداشته بودند رم کردند و داریوش هراسان شده براسبی نشسته بگریخت. لشکریان ایران چون شاه را در حال فرار دیدند دل ازدست داده بگریختند و بدین ترتیب شکست بر سپاه ایران افتاد.

سپس اسکندر به غارت اردوی ایران پرداخت و زن و دختر و پسر داریوش را که در این جنگ همراه شاه بودند اسیر کرد و با سپاه خود به سوریه رفت. در این هنگام اسکندر، نامه‌ای از داریوش دریافت داشت که در آن به وی پیشنهاد صلح کرده بود. اسکندر از قبول این پیشنهاد سرباز زد و برای گرفتن شهرهای فینیقیه به نواحی لبنان رهسپار شد. مردم شهر صور هفت ماه در برابر اسکندر مقاومت کردند و سرانجام وی آن شهر را تسخیر کرده و اکثر مردم آن را بکشت و آن شهر را آتش زد.

اسکندر برهمهٔ شهرهای ساحل دریای مدیترانه دست یافت و بفرمود بندری به نام او در کنار آن دریا ساختند. سپس از راه غزه می‌خواست به مصر رود که گوتوال آن شهر که نسبت به شاهنشاه ایران وفادار مانده بود، در برابر او دلیرانه مقاومت کرد. محاصرهٔ شهر دوماه بطول انجامید و اسکندر درحین محاصره مجروح شد. سرانجام اسکندر با حیله برآن شهر دست یافت. در آن جنگ ده‌هزار ایرانی وعرب که همه نسبت به شاهنشاه ایران وفادار بودند بقتل رسیدند.

تسخیر مصر: اسکندر در سال ۳۳۲ ق. م به مصر لشکر کشید. مردم مصر که بعد از دویست سال ازسلطهٔ ایرانیان برخود ناراضی بودند، از وی استقبال کرده و او را با آغوش باز پذیرفتند.

مصریان بقدری در ستایش او مبالغه کردند که او را پسر خدا لقب دادند. اسکندر در محل اسکندریهٔ کنونی شهری به نام خود بنا کرد و مصر را به یك فرمانروای مقدونی سپرده، برای

جنگ‌نهایی با داریوش به ایران رهسپار شد.

جنگ گوگمل: اسکندر از مصر به‌سوریه بازگشت و از فرات ودجله گذشته در نزدیکی‌شهر موصل امروز و در بیست و پنج‌میلی‌مغرب‌شهر اربل درمحلی به نام گـوگمل **Gaugamele** که به‌معنی شترخوان است با سپاه عظیم داریوش روبرو شد. سپاه ایران دراین بار ورزیده‌تر از نبردهای پیشین بود. در آغاز لشکریان ایران چیره‌گشته یونانیان را عقـب راندند وتلفات بسیاری به‌آنان واردساختند، بطوری‌که اسیرانی‌که درلشکرمقدونیه بودند جرأت یافته به‌یاری ایرانیان شتافتند. شاهنشاه ایران برگردونهٔ باشکوهی سوار بود و از چپ و راست به یونانیان حمله می‌کرد. اسکندر چون اوضاع را چنان دید، در اینجا خواست همان‌کار را کند کـه در ایسوس کرده بود. باسواران زبدهٔ خود یکباره جهت حمله‌را متوجه داریوش ساخت. داریوش و اسکندر در مقابل‌یکدیگر قرارگرفتند. اسکندر زوبین به طرف داریوش افکندکه برگردونهٔ اوبرخورد واورا از بالای‌آن سرنگون‌کرد. ازافتادن داریوش برزمین برخی‌گمان‌کردندکه شاه کشته شده‌است، ازاین‌رو سربازان روی به‌فرار نهادند. داریوش چون‌آنان‌داگریزان‌دید ناچار خود نیز روی به‌گریز نهاد و درگردونهٔ جنگی خود بقدری به‌سرعت حرکت‌کردکه اسکندر نتوانست به‌اوبرسد. اسکندربااینکه امیدی‌به‌پیروزی دراین‌جنگ‌نداشت، به‌فتح‌بزرگی‌نایل‌شد.

این جنگ، آخرین جنگ اسکندر و داریوش است که سرنوشت دولت بزرگ هخامنشی در شکست ایران و فتح اسکندر معلوم‌گشت (اول اکتبر ۳۳۱ ق.م)

فتح بابل و شوش: اسکندر پس از این فتح بزرگ به سوی بابل رفت و بدون جنگ به آن شهر درآمد. مردم شهر بابل برای تماشای سپاه او برسر دیوارها و بامهاگرد آمده بودند. او مانند کورش به معبد «**بل‌مردوک**» رفت وبا مردم بابل مهربانی‌کرد. سپس از بابل‌گـذشته و سراسر بین‌النهریـن را تسخیرکرد و به خوزستان آمد و شهرشوش پایتخـت سیاسی دولت هخامنشی را بدون جنگ تسخیرنمود. در شوش خزاین داریوش را تصرف‌کرد. مقدار ایـن غنایم را قریب هفتاد میلیون لیرهٔ انگلیسی نوشته‌اند. در شهرشوش، خواست برتخت شاهنشاه ایران‌بنشیند. چون قامتی کوتاه داشت و پله‌های تخت هم بلند بود و پاهایش به پلهٔ آخری نمی‌رسید، یکـی از پیشخدمتان دویده و میزی آورد تا پای اسکندر روی‌آن قرار گیرد. وی فرمانروای شوش را به شغل خود ابقاء کرد و به سوی پارس رهسپار شد.

نبرد آریوبرزن با اسکندر: اسکندر از شوش از راه اهواز و بهبهان به سوی پارس رفت. در دربند پارس‌که در محل که‌گیلویه‌کنونی باشد وظاهراً همان تنگ «تکاب» است سرداری دلیر به نام آریوبـرزن **Ariobarzan** بـا بیست و پنج هزار سپاه منتظر ورود او بـود. آن

معبر، دیوار ودروازه‌ای محکم داشت. پارسیها سنگها را از بالای کوه می‌غلتانیدند وسپاهیان مقدونی را در زیرآنها خورد می‌کردند و برایشان از بالا باران تیر می‌باریدند و یا با فلاخن آنها را از پای در می‌آوردند.

اسکندر که در این‌گذرگاه غافلگیر شده بود نزدیك بودکه خود را ببازد ولی چون مردی با اراده بود فوراً بر اعصاب خود مسلط شد. یادش آمدکه همان‌کاری را بکندکه ایرانیان در تنگهٔ ترموپیل کردند. پس به راهنمایی یکی از مردم لیکیه که سابقاً درآن نواحی چوپان بود و بدست اسکندر اسیر شده بود از بیراهه حرکت‌کرد و پشت‌سر مدافعین راگرفت. اماپارسیان با وجود آنکه از دو طرف محاصره شده بودند تسلیم نشدند، آریوبرزن با یك هزار تن سواره و پنج هزار پیاده بی پروا به سپاه مقدونی زد وگروهی از دشمنان راکشته و خود از میان آنان بیرون جست. می‌خواست پیش از رسیدن اسکندر به شهر پارسه (تخت جمشید) رود و آنجا را اشغال‌کند ولی لشکری‌که اسکندر پیش از آن از جلگه به پارس فرستاده بود مانع عملیات او شدند. وی ناچار شد آنقدر با دشمن جنگ کند تا کشته شود. این یگانه دفاع مرتب و صحیحی بودکه در دوران حملات اسکندر درایران بعمل آمد.

آتش زدن تخت جمشید: پس از آن اسکندر به‌سوی شهر پارسه (پرسپولیس) که امروز تخت‌جمشید نام دارد براه افتاد. اسکندر چون به تخت جمشید رسید با اینکه درآنجا جنگی روی نداد و مردم آن سر تسلیم فرودآوردند گفت: «یونان دشمنی بدتر از پایتخت شاهان پارس نداشته است.» از اینجا بودکه اردوی بیشمار پارسیان به وطن ما سرازیر می‌شد. پس ازآن فرمان دادکه مقدونیها به شهر درآمده به‌کشتار مردم و غارت خانه‌های ایشان پرداختند. چون غنایم بقدری زیاد بودکه نمی‌توانستندتمامی آنهارابرگیرند، آنها را خوب و بد جمع می‌کردند. لباسهای شاهی به دست آنان پاره پاره می‌شد. گلدانها و قدحهای چینی گرانبها را باتبر خرد می‌نمودند. مجسمه‌ها وظروف بلورین را می‌شکستند. مردم شهرچون این وضع رقت‌بار را دیدند به خودکشی اقدام کردند و برخی نیز خانه‌های خود را آتش می‌زدند و درمیان آتش جان می‌سپردند. این غنایم‌که از ظروف زرین و سیمین تشکیل می‌شد بقدری بودکه اسکندر برای حمل آنها سه هزار شتر و عدهٔ زیادی قاطر از شوش و بابل خواست. پس از این خرابکاریها اسکندر جشن بزرگی گرفت و به لهو و لعب پرداخت وخود و سردارانش از بادهٔ ناب سرمست‌گشته پایکوبان به رقص پرداختند. یکی اززنان بدکار آتنی که در این جشن حاضر بود و تائیس Thais نام داشت به اسکندر پیشنهاد کردکه تختگاه پیشین پادشاهان‌هخامنشی را آتش بزند. سپس مشعلهای زیادی حاضرکردند و هریك مشعلی در دست‌گرفتند. تائیس پیشاپیش آنان درحرکت بود. نخست اسکندر و پس از آن تائیس مشعلهای خود را در قصرشاهی انداختند. پرده‌ها آتش گرفت و شعله‌های آتش به تیرهای

سقف رسید و یکباره تمام آن کاخ با عظمت در میان دود آتش فرو رفت و کاخهای پادشاهان هخامنشی که شاهکار معماری دنیای قدیم بود بویرانی گرایید. و این ننگ ابدی برای اسکندر و مقدونیان باقی ماند.

کشته شدن داریوش: داریوش پس ازشکست گوگمل به همدان رفت و به فکر بسیج سپاهی تازه بود که خبر حرکت اسکندر را از پارس بشنید. سپس بشتاب به سوی مشرق رفت تا در خراسان دیگر باره سپاهی گرد آورد و به مقابل اسکندر شتابد. در نزدیکی دامغان دوتن از سرداران خیانتکار او یکی بسوس Bessus والی باختر ودیگری برازاس Brazas والی رخج و سیستان بودند به وی زخم مهلکی زده و هریك به‌جایی گریختند. اسکندر بشتاب خودرا به بالین داریوش رسانیدولی وقتی براو رسیدکه وی چشم ازجهان بربسته بود (تیرماه ۳۳۰ق.م)

اسکندر قاتلان داریوش‌را دستگیر کرده بکشت وبه‌امر اونعش داریوش را با شکوه فراوان به پاسارگاد برده وبه‌دخمهٔ شاهان‌سپردند. داریوش، شاهی‌نیك‌نفس بود. می‌خواست‌امورایران را اصلاح کند ولی حملهٔ اسکندر به اومجال نداد. اوحیثیت خودرا تا دم آخر حفظ کرد و با شرافتمندی‌عمرخودرا بپایان رسانید وبه‌مرگ اودولت‌دویست وبیست‌سالهٔ‌هخامنشی‌بپایان‌رسید.

پس ازمرگ داریوش اسکندر خداوندگار آسیا گردید و به‌جای پادشاهان هخامنشی‌نشست سپس به خراسان و باختر رفت وکشندگان داریوش را دستگیر کرده بکشت و حدود کشور خود را تا به شهر کوروش در کنار سیحون رسانید. در هر جا که می‌رسید شهری به نام خود می‌ساخت. درسغد،یکی از نجبای ایرانی راکه اوکسیارت Oxyart نام داشت شکست داد و چون به دختر او رخسانه (روشنك) دل باخت برپدرش ببخشود و وی را آزادکرد وآن دختر را به زنی بگرفت. سپس در بهار سال ۳۲۷ از کوههای هندوکوش گذشته به سوی هندوستان لشکرکشی کرد و ایالت پنجاب و سند رابتصرف درآورد. درکنار رود هیداسب (جیلم) با پادشاهی مقتدر به نام پروس Porus که دارای فیلان جنگی بسیار بود نبرد کرد. پروس شکست یافت، اسکندر او را مورد عفو قرار داده کشورش را به وی بازگردانید. پس از آن لشکریان اسکندر حاضر نشدندکه ازآن پیشتر بروند و همگی خواستار بازگشت به میهن خود یونان شدند. اسکندر با اینکه هوس جهانگیری در سرداشت بناچار از کنار رود هیفازکه از شعب رود پنجاب‌است با بیمیلی تمام از راه خشکی مراجعت‌کرد. یکی‌ازسرداران خود راکه نئارخوس Nearchus نام داشت مأموریت دادکه با چندکشتی از رود سندگذشته به دریای عمان و از آنجا به خلیج فارس درآید و تحقیقاتی دربارهٔ سواحل این دریا بکند و سرانجام در شهر بابل درکنار فرات به خدمت وی رسد.

اسکندر سرزمینهایی راکه تسخیر می‌کرد ریاست عالیه امور نظامی و مالی را به‌یونانیان محول می‌نمود ولی دیگر دستگاه اداری پیشین را همچنان به جای خود نگه می‌داشت و به

دست ایرانیان می‌سپرد.

مرگ اسکندر: در شهر شوش اسکندر استاتیرا Statira دختر داریوش را به زنی گرفت و برای امتزاج ایرانیان و یونانیان دستور داد که هشتاد تن از فرماندهان و ده‌هزار سرباز یونانی او با دوشیزگان ایرانی ازدواج کنند و مدت پنج روز برای خود و ایشان جشن عروسی گرفت. سپس به بابل آمد و آن شهر را پایتخت خود قرار داد و بر اثر افراط درشرابخواری تبی شدید به وی دست داد و درآن بیماری در ۳۱ سالگی در ۱۳ ژوئن سال ۳۲۳ ق.م درگذشت و آن سر پرشور به خاك رفت.

تمدن و فرهنگ هخامنشی

شاه: این نام که از سه هزار سال پیش در زبانهای ایرانی رواج دارد، مأخوذ از پارسی باستان است که پس از تحولات تاریخی بسیار به صورت زیبای «شاه» درآمده است.

چون پس از اتحاد ماد و پارس به دست کوروش بزرگ (۵۵۰ ق. م) مردم آریایی و غیر آریایی فلات ایران و پیرامون آن پادشاهان و شهریاران خود به کشور هخامنشی پیوستند وفرمانبردار پادشاه آن گشتند، از این رو شاه بزرگ را شاهنشاه خواندند که در پارسی باستان خشایه‌ثیه‌ـخشایه‌ثیه نام یعنی شاه شاهان آمده است. ازآن روزگار نام شاهنشاه پیوسته حلقهٔ پیوند اقوام گوناگون ایرانی و حکومت شاهنشاهی راز وحدت و تمامیت کشور پهناور ایران است. به‌اعتقادایرانیان سلطنت، موهبتی الهی شمرده می‌شد و اهورامزدا شاهنشاه را توسط نیرویی معنوی که آن را فرّه ایزدی می‌گفتند برمی‌گزید و تازمانی که از وی خشنود بود این فره ایزدی برقرار می‌ماند. از این‌رو پادشاه مظهر قدرت خداوند و مهر و قهر او و نمایندهٔ ارادهٔ ملت بشمار می‌رفت، و مردم او را خدایگان و سایهٔ خدا می‌خواندند. شاهنشاه درهنگام صلح جامه‌ای بلند از دیبای ارغوانی که آستینهای فراخ داشت و در زیر آن پیراهن بلندی می‌پوشید که تا زانو می‌رسید و مغزی سفید داشت و کمر بندی روی آن می‌بست. کفش شاه نیز، زرین وپاشنه‌دار و نوك تیز بود. یونانیان تاج شاهنشاهان هخامنشی را تیار و یا گیداریس خوانده‌اند. شاه، ریش دراز وموهای مجعد داشت و بر تخت زرین می‌نشست و عصای زرین به دست می‌گرفت. ایرانیان دربرابر شاهنشاه به خاك افتاده پای اورا می‌بوسیدند. شاه شهبانوی خودرا از میان شاهزاده خانمها یا دختران هفت خانوادهٔ پارسی برمی‌گزید. فرمانها ونامه‌های سلطنتی به مهر شاه می‌رسید و نسخه‌ای از آن در دفاتر شاهی نگاهداری می‌شد.

کشورداری: چنانکه گفتیم داریوش پس از اینکه براوضاع کشور ایران مسلط شد، ایران را به سی و سه خشتره یا استان تقسیم کرد و ادارهٔ آنها را به پارسیها که تنها قوم مورد اعتماد

شاهنشاه بودند واگذار نمود. از زمان خشایارشا که دولت هخامنشی روی به ضعف نهاد استانداران یك نوع خود مختاری پیداکرده حتی ریاست سپاه محلی راکه برعهدهٔ سرداری به نام کارانا بود نیز بدست‌گرفتند. اختیارات شاهان یاامیران محلی با قوت یا ضعف‌حکومت مرکزی تغییر می‌کرد. ضرب سکه طلا از مختصات شاهنشاه‌بود. اما استانداران می‌توانستند گاهی سکه‌هایی از نقره یا مس بزنند. در اوایل دورهٔ هخامنشی سالی دوبار بازرسان شاهنشاهی که چشم و گوش شاه خوانده می‌شدند به استانها گسیل می‌گشتند.

سپاه ایران: پیش از داریوش ایران سپاه منظمی نداشت و ارتش آن به صورت چریك اداره می‌شد. داریوش به تشکیل سپاه‌جاودان پرداخت‌که شمار ایشان به ده هزارتن می‌رسید. در هر شهر پادگانی وجود داشت که در ارگ آن شهر جای داشتند و فرماندهٔ آن دژها را ارگبد می‌گفتند.

لشکر ایران به دو دستهٔ پیاده و سواره تقسیم می‌شدند و مسلح به‌تیروکمان و نیزه و شمشیر و زوبین و خنجر و کمند و سپر و کلاهخود و زره بودند. اسب و فیل و شتر را هرسه در جنگ بکارمی‌بردند. ایرانیان در تیراندازی مهارت داشتند، چنانکه هرودت می‌نویسد پارسیان از کودکی به فرزندان خود سه چیز می‌آموختند که: **راست بگویندوراست براسب‌سوار شوند وراست تیر بیندازند.** از زمان داریوش دوم سپاه مزدور یونانی نیز در ارتش ایران‌راه یافت و همین امر باعث تن‌پروری ایرانیان و انحطاط ارتش ایشان‌گردید.

در ایران از زمان‌کورش گردونه‌های جنگی نیز بکار می‌رفت. چرخهای این‌گردونه‌هاغالباً مجهز به داسهای برنده بودند.

نیروی‌دریایی: درزمان هخامنشی ایران به دستیاری‌رعایای فینیقی و یونانی‌خود دارای نیروی دریایی‌مهمی‌گردید. بحریهٔ ایران‌مرکب‌ازسه‌گونه‌کشتی بود: اول- کشتیهای‌جنگی‌که پاروزنان آن در سه ردیف یکی بالای دیگری قرار می‌گرفتند. دوم- کشتیهای درازکه برای حمل و نقل اسبها و سواره نظام بکارمی‌رفت. سوم- کشتیهای کوچکترکه برای حمل و نقل وخوار و بار استعمال می‌شد.

طبقات: در روزگار هُخامنشی مردم ایران بر پنج طبقه به شرح‌زیر تقسیم می شدند: ۱- بزرگان ۲- مغان ۳- کشاورزان ۴- بازرگانان و پیشه‌وران ۵- بردگان.

از طبقهٔ بزرگان هفت خانوادهٔ پارسی دردرجهٔ اول بودند و مناصب لشکری وکشوری در دست آنان بود. مغان‌یا روحانیان از طوایف ششگانهٔ ماد بودندکه دردورهٔ هخامنشی نیزاهمیت و اعتباری داشتند و اجراکنندهٔ مراسم مذهبی بشمار می‌رفتند.

دارایی و هزینهٔ کشور: هرودت می‌نویسدکه داریوش مالیات ایـران را به نقدی و جنسی تعیین‌کرد و ایران را به بیست منطقهٔ مالیاتی تقسیم نمود و همراه با هرساتراپی یك نفرامین‌مالیه نیز روان داشت. تمام مالیاتها در خزانهٔ شاهی نگاهداری می‌شد. طلا و نقـره را آب کرده درکوزه‌های سفالین می‌ریختند و هروقت پولی لازم می‌شد شاه حکم می‌کردکه قسمتی از شمشها را ببرند و مورد استفاده قرار دهند. از میان ایالات‌کشور، پارس از دادن مالیات معاف بود.

دادگستری: قوهٔ عالیهٔ قضایی در اختیارشخص شاهنشاه بود. ولی شاه غالباً داوری را به‌یکی از موبدان یا ریش سفیدان کشور واگذار می‌کرد. پس از آن دادگاه عالی بودکـه از هفت قاضی تشکیل می‌شد. پایین‌تر از آن دادگاههای محلی بودکه در سراسر کشور وجود داشت.

قوانین را موبدان وضع کرده به صحهٔ شاه می‌رسانیدند. در اواخر دورهٔ هخامنشی قضاتی غیر از موبدان و حتی زنان نیز به منصب داوری برگزیده می‌شدند. برای هرنـوع محاکمه مدت معینی مقرر بودکه بایستی در ظرف آن مدت حکم صادر شود. غالباً به طرفین دعـوی پیشنهاد سازش از طریق داوری می‌کردند. چون رفته رفته قوانین کشور توسعه یافت به تقلید یونانیان گروه خاصی به‌نام «سخنگویان قانون» یا «وکلای دادگستری» پیدا شدندکه مردم در کارهای قضایی خود به ایشان مراجعه می‌کردند. پادشاهان هخامنشی خود را مظهر عدالـت و دادگستری می‌دانستند. داریوش درکتیبهٔ بیستون می‌گوید: «اهورا مزدا و ایزدان از آن جهت مرا یاری‌کردندکه من و دودمانم بددل و دروغگو و بی انصاف نبودیم: من از روی عـدل و داد پادشاهی‌کردم وبرهیچ ضعیفی ستم روا نداشتم». پادشاهان هخامنشی نسبت به رشوه‌ستانی قضات سختگیر بودند. چنانکه کمبوجیه، «سی سامنس» نام، قاضی‌ای را که رشوه گرفته بود محکوم به مرگ ساخت و دستور داد پوست او را کنده بر مسند وی بگسترند و منصب اورا به پسرش داد و به‌اوگفت: «هر زمان که می‌خواهی حکمی بکنی به این مسند بنگر».

قوانین، قابل تغییر و استثناپذیر نبود و به قول تورات این امر در میان مردم مثل شده بود که می‌گفتند: «این مگر قانون ماد و پارس است‌که تغییر ناپذیر باشد؟»

آموزش و پرورش: به قول استرابون از سن پنج تـا بیست و چهار سالگـی بـه پارسیان می‌آموزند کـه تیر و زوبین بیندازند و راست سوار شونـد [illegible] ت گویند. مربیان ایشان مردمانی پاکدامن هستند و داستانهای سرٖدمندی را بـرای کو[illegible] ـود حکـایت می‌کنند. جوانان باید پیش از برآمدن آفتاب از خواب برخیزند. سپس آنان در میدانی گرد آمده به دسته‌های پنجاه نفری تقسیم می‌شوند و هر دسته را به فرزند یکی از امیران می‌سپارند. این شخص دستهٔ خود را به‌مسافت بیش از یك فرسنگ می‌دواند. سپس درسی راکه فراگرفته‌اند

از آنان می‌پرسد.

جوانان باید بلند سخن بگویند تا ششهای ایشان ورزیده شود. به آنان می‌آموزندکه‌در گرما و سرما و در هنگام سختیها بردبار باشند. جوانان بایدگله‌ها را بچرا برند و تمام شب را در هوای آزادکشیك بکشند. مدت خدمت سربازی ایشان از بیست تا بیست‌و پنج سالگی است. وظیفهٔ آموزش وپرورش را معمولاً مغان عهده دار بودند. یکی ازاصول رایج آنزمان این بودکه دبستانها نزدیك بازار نباشد تا دروغ و دشنام و تزویری‌که در آنجا رایج است موجب تباهی و فساد اخلاق‌کودکان‌نشود.

ایرانیان ازکودکی آموخته می‌شدندکه از افکندن آب دهان و قضای حاجت درکوچه‌هاو حضور دیگران و آلوده‌کردن آب روان اجتناب نمایند.

منظور از تربیت در آن دوره آن بودکه جوانان را دلیر و فداکار و خردمند و آراسته به زیور اخلاق ومفید به حال‌کشور و جامعه بارآورند.

زبان دورهٔ هخامنشی: دانشمندان ایران شناس زبان پارسی را به سه دورهٔ پارسی باستان و پارسی میانه یا زبان پهلوی اشکانی و ساسانی و پارسی جدید یا پارسی دری‌تقسیم کرده‌اند.

پارسی باستان همان زبان دورهٔ هخامنشی است‌که به خط میخی نوشته می‌شد. این خط‌از علاماتی به شکل میخ تشکیل می‌شودکه از چپ به راست نوشته می‌شده‌است.

ایرانیان خط میخی را از اقوام پیش از خود ، آشوریها و عیلامیها فراگرفتند و خط آنان راکه بسیار دشوار بود و بیش از سیصد علامت داشت اصلاح کرده به چهل و دو علامت رسانیدند و آنرا به صورت الفبایی مرتب نمودند.

از مجموع سنگ‌نبشته‌ها و الواح میخی‌که برروی سنگها وخشتهای پخته و فلزات بدست آمده در حدود چهارصدکلمهٔ غیر مکررباقی است‌که اگر دویست‌کلمهٔ دیگر را که درکتابهای یونانی بمناسبتی ذکر شده براین عدد بیفزاییم ، مجموع لغات پارسی باستان‌که تا کنون یافت شده به شش‌صدکلمه می‌رسد.

مفصل ترین‌کتیبه‌های هخامنشی سنگ نبشتهٔ داریوش بزرگ در بیستون است. این کتیبه در کنار جادهٔ‌کرمانشاهان و بغداد قراردارد. نام این محل بیستون می‌باشدکه دراصل بغستان یعنی جای بغان و خدایان بوده است در این کتیبه گذشته از تصویر داریوش و نه تن از امیران نافرمان که دست بسته در نزد او ایستاده‌اند و فروهر اهورامزدا از بالا به ایشان می‌نگرد، شرح حال داریوش در آغاز سلطنت خویش به زبان و خط میخی پارسی باستان آمده و به دو زبان و خط میخی بابلی و عیلامی نیز ترجمه شده است.

کاشف این‌کتیبه،هانری‌راولینسون Rawlinson دانشمند معروف انگلیسی است‌که درسال ۱۸۳۶ میلادی به خواندن آن آغاز و در سال ۱۸۳۹ به‌کشف همهٔ الفبای میخی پارسی

باستان نایل آمد.

خط آرامی: غیر از خط میخی که فقط در نوشتن کتیبه‌ها بکار می‌رفت، خط آسان دیگری در آن زمان در میان مردم معمول بودکه آن را خط آرامی می‌نامند.

خط آرامی از انواع خطوط سامی است که از خط الفبایی فینیقی اقتباس شده و بیست و دو حرف به شرح زیر دارد: ابجد. هوز. حطی. کلمن. سعفص. قرشت.

داریوش بزرگ پس ازبرقراری امنیت در ایران چون مردم غالب ایالات‌ایران به‌زبانهایی غیر از پارسی باستان سخن می‌گفتند وبیشتر ایشان ایرانی نژاد نبودند، برای برقراری ارتباط بین شاهنشاهی عظیم خود به فکر آن افتادکه زبان واسطی را اختیارکند. پس زبان و خط آرامی راکه سابقاً در بین‌النهرین و سوریه رواج داشت و خط آن نسبت به زبانهای دیگر آسانتر بود و بر روی پوست و پاپیروس بآسانی نوشته می‌شد برگزید. این خط و زبان را دانشمندان، آرامی‌شاهنشاهی نامیدند. داریوش به‌جای‌آنکه خود و یا درباریانش به‌زبان‌آرامی آشنا باشند،گروهی از دبیران و کاتبان آرامی را استخدام‌کرد. این عده علاوه برزبان مادری خود، آرامی، زبان پارسی باستان را نیز بخوبی می‌دانستند. سپس داریوش این‌گروه دبیران را بنا به احتیاجات محل هرچند تن به یکی از ولایات وایالات ایرانی فرستاد و فرمان دادکه ایشان دبیران و مترجمان دولت در سراسر شاهنشاهی هخامنشی باشند. وی هرگاه می‌خواست نامه یا بخشنامه‌ای را به ولایات ابلاغ‌کند، یکی از دبیران آرامی‌زبان خود را می‌طلبید و نامه‌ای راکه بنابود بنویسد برای او تقریر می‌کرد. دبیر آرامی نژاد، حضوراً آن نامه را به خط و زبان آرامی می‌نوشت، سپس آن نامه یا بخشنامه به استانداران ابلاغ می‌شد. چون نامه یا بخشنامه‌ای به استانداری می‌رسید او فوراً دبیر آرامی‌زبان خود را می‌خواست وآن دبیر چون محرم اسرار دولت نیز بود بلافاصله آن نامه را خوانده و به زبان پارسی ترجمه می‌کرد و استاندار به مفاد آن فرمان رفتار می‌نمود.

بسیاری از اینگونه نامه‌ها که متعلق به قرن پنجم پیش از میلاد است در جزیرهٔ فیله یا الفانتین که از جزایر رود نیل است در چهل سال پیش در مصر پیدا شده است.

دین ایرانیان : در دورهٔ هخامنشی ازمذهب ایرانیان اطلاع صحیحی در دست نداریم. همینقدر مسلم است که درعصر ایشان دین رسمی در ایران وجود نداشته است.

هخامنشیان نسبت به مذاهب بیگانه سختگیر نبودند و مانع از رواج آنها در کشور خود نمی‌شدند. داریوش درسنگ نبشته‌های خود می‌گوید: اهورمزدا «بغ» یعنی‌خدای بزرگی‌است. او از همهٔ بغان بزرگتر است. او آسمان و زمین و آدمی را آفرید و داریوش را شاه‌کرد»

از زمان اردشیر دوم از بغان دیگری مانند آناهیتا و میتراکه در ردیف اهورمزدا بشمار

می‌رفتند در سنگ‌نبشته‌های او نیز یاد شده است.

مذهب مهرپرستی در ایران غربی رواج فراوان داشته، در مشرق و شمال ایران نیز اغلب مردم‌آریایی، زرتشتی مذهب بوده‌اند. برخلاف هخامنشیان ظاهراً مادها بیش از ایشان طرفدار دین زرتشت بشمار می‌رفتند و مغان یا روحانیان زرتشتی از طوایف ششگانهٔ مادها شمرده می‌شدند. چنانکه در پیش گفتیم قیام گوماتهٔ مغ نیز به خاطر آن بوده که دین زرتشت را در ایران رواج دهد. زرتشتیان مردگان خود را درفضای‌آزاد می‌گذاشتند تا طعمهٔ مرغان شکاری و درندگان شوند. اما هخامنشیان چنانکه از مقابر ایشان در تخت جمشید پیداست، مردگان خود را دفن می‌کردند. اغماض و سهل‌انگاری هخامنشیان نسبت به ادیان دیگر و حتی‌دربارهٔ بت پرستان نشان می‌دهدکه اگرهم زرتشتی بوده‌اند، درآن دین تعصب زیادی نداشته‌اند.

معماری دورهٔ هخامنشی: عالیترین هنر ایرانی به‌معنی حقیقی دراین دوره، معماری‌آن است. این هنر در بناهای عظیم پاسارگاد و تخت‌جمشید و شوش تجلی‌کرده است.

پاسارگاد. که نخستین پایتخت هخامنشی در ایالت پارس است در مشهد مرغاب در راه بین شیراز و اصفهان در هفتادکیلومتری شمال تخت‌جمشید قرارگرفته است.

کاخهای پاسارگاد یا نخستین پایتخت شاهان هخامنشی در پارس در سالهای ۵۵۹ تا ۵۵۰ ق.م، به دست کوروش بنا شده و سپس از ۵۲۹ تا ۵۲۱ به دست پسرش کمبوجیه تکمیل گردیده. بنای معروف آرامگاه‌کوروش در مغرب دهکدهٔ مادرسلیمان واقع است. پوشش این آرامگاه از سنگ و به شکل شیروانی است. برای ساختن آن قطعات بزرگ سنگ آهک را روی هم گذارده‌اند. قسمت پایین آن از شش ردیف پلکان تشکیل می‌شود، بطوری‌که شکل هرمی را پیداکرده است.

آرامگاه‌کوروش را سابقاً قبر مادر سلیمان می‌گفتند. در شمال این آرامگاه‌کاخ پذیرایی کوروش دیده می‌شود. وسعت این‌کاخ ۲۵۲۰ متر مربع است و شامل یك تالار بزرگ مرکزی است. سرستونهای آن مرکب از نیم‌تنهٔ گاو یا شیر می‌باشد. نزدیك رود پلوار، کاخ دیگری‌کشف شده‌که در حدود ۵۸۴ متر وسعت دارد. روی نقوش برجسته‌ای‌که درکناردری قرار داشته، یك فرشتهٔ بالدار دیده می‌شودکه قبای عیلامی و تاج مصری برسر دارد وآن را فروهر، یعنی صورت مثالی کوروش می‌دانند.

تخت‌جمشید: تخت جمشید در محوطهٔ وسیعی واقع شده‌که از یك طرف به‌کوه رحمت و از طرف دیگر به‌مرودشت محدود است. این‌کاخهای عظیم سلطنتی درکنار شهرپارسه‌که یونانیان آن را پرسپولیس خوانده‌اند ساخته شده‌است.

ساختمان تخت جمشید در زمان داریوش اول در حدود ۵۱۸ ق. م آغاز شد. نخست صفه یا تختگاه بلندی را آماده کردند و روی آن تالار آپادانا و پله‌های اصلی و کاخ تچرا را ساختند. پس از داریوش، پسرش خشایارشا تالار هدیش را بنا نمود و طرح بنای تالار صد ستون را ریخت. اردشیر اول تالار صد ستون را تمام کرد. اردشیر سوم ساختمان کاخی را آغاز کرد که ناتمام ماند. این ساختمانها برروی پایه‌هایی ساخته شده که قسمتی ازآنها صخره‌های عظیم و یکپارچه بوده و یا آنها را درکوه تراشیده‌اند.

معماری هخامنشی، هنری است امتزاجی که ازسبك معماریهای بابل وآشورومصروشهرهای یونانی آسیای صغیر و قوم اورارتو اقتباس شده و با هنرنمایی و ابتکار روح ایرانی نوع مستقلی را ازمعماری پدیدآورده است. هخامنشیان با ساختن این ابنیهٔ عظیم می‌خواستندعظمت شاهنشاهی بزرگ خود را به جهانیان‌نشان دهند.

در اواخر سال ۱۳۱۲ شمسی براثر خاکبرداری درگوشهٔ شمال غربی صفه تخت‌جمشید قریب چهل‌هزار لوحه‌های‌گلی به شکل و قطع مهرهای نماز بدست آمد. بر روی این الواح کلماتی به خط عیلامی نوشته شده بود. پس ازخواندن معلوم شدکه این الواح‌عیلامی اسناد خرج ساختمان قصرهای تخت‌جمشید می‌باشد. ازمیان این الواح بعضی به زبان پارسی‌وخط عیلامی است. ازکشف این الواح شهرت نابجایی راکه می‌گفتند قصرهای تخت‌جمشید مانند اهرام مصر با ظلم و جور و بیگارگرفتن رعایا ساخته شده باطل‌گشت، زیرا این اسنادعیلامی حکایت از آن داردکه به تمام‌کارگران این قصور عالیه اعم از عمله و بنا و نجار و سنگتراش و معمار ومهندس مزد می‌دادند. هرکدام از این‌الواح سند هزینهٔ یك یا چندنفراست.کارگرانی که در بنای تخت‌جمشید دست‌اندرکار بودند، ازملتهای مختلف چون ایرانی و بابلی ومصری و یونانی و عیلامی و آشوری تشکیل می‌شدندکه همهٔ آنان رعیت دولت شاهنشاهی ایران بشمار می‌رفتند.گذشته از مردان، زنان و دختران نیز به‌کار گِل مشغول بودند. مزدی‌که به این کارگران می‌دادند غالباً جنسی بود نه نقدی،که آنرا با یك واحد پول بابلی به نام «شکل» سنجیده و برابر آن را به جنس پرداخت می‌کردند. اجناسی راکه بیشتر به کارگران می‌دادند و مزد آنان محسوب می‌شد عبارت از: گندم، گوشت و شراب بود.

درشوش درکاخ داریوش‌اول یك کتیبه‌ای‌که جنبهٔ ساختمانی داردکشف شده‌که دربارهٔ مصالح ساختمانی و صنعتگرانی‌که در ساختمان آن کاخ کارمیکردند شرح مفصلی داده است.درنقش رستم که در حدود پنج کیلومتری تخت جمشید واقع شده، مقبرهٔ داریوش بزرگ و دیگر شاهنشاهان هخامنشی مانند: خشایارشا و اردشیر اول و دوم دیده می‌شود. این مقبره‌ها حفره‌هایی است که در صخره‌های عمودی بوجود آمده و مدخل آنها به صورت دالان سرپوشیده‌ای است‌که چهار ستون دارد. درشوش نیز از داریوش اول و خشایارشا و اردشیر دوم آثاری بدست آمده که قسمت عمدهٔ آنها در موزهٔ لوور پاریس نگاهداری می‌شود. در

شوش معماری کاخها بیشتر تحت تأثیر هنر بین النهرین قرار گرفته است. از جملهٔ آثارهنری آن دوره، مهره‌های استوانه‌ای شکل است که به جای امضا بر روی اسناد و نامه‌های اداری قرار می‌دادند. این مهره‌ها از نظر هنر کنده‌کاری نظیر مهره‌های بین‌النهرین هستند.

اوضاع اجتماعی: پایه واساس زندگانی اجتماعی آن روز، کشاورزی بود. در این دوره‌مأموران دولتی مخصوصی وجود داشت که ناظر در امور کشاورزی و متصدی وصول مالیاتها بودند. پادشاهان هخامنشی به کسانی که‌زمینهای بایر را تبدیل به‌اراضی زراعتی یا پردرخت می کردند و به احداث قنوات می‌پرداختند، پاداش خوبی می‌دادند.

دامداری رواج فراوان‌داشت واسبهای نساکه درماد پرورش‌می‌یافتند، شهرت بسزایی‌داشتند. هر ایالت و شهری به‌صنعت دستی خود مشهور بود. در بابل و بین‌النهرین بازرگانی رواج فراوان‌داشت. بانکهایی که برای توسعهٔ تجارت وکشاورزی به‌مردم وام می‌دادند، تشکیل‌شده بود که معروفترین آنها دو بانك برادران اگیبی و پسران موراشو در بابل بوده است.

امیرانوبزرگانودستگاههای اداری ومذهبی، کارگرانی‌داشتندکه‌آنان را «مانیا» می‌خواندند. برایناین که بردگانی بیش نبودند داغ می‌نهادند و در امور ساختمانی وکشاورزی و صنعت از وجودشان استفاده می کردند. اینان از اسیران جنگی بشمارمی‌رفتند و آناندا غالباً در روستاها نشیمن می‌دادند.

قسمت اصلی اراضی کشور باستثنای املاك برده‌نشین، به وسیلهٔ‌کشاورزان اداره می‌شدند. این‌کشاورزان حق نداشتند آن اراضی را ترك‌کنند و با همان زمینها به مالك دیگر منتقل می‌گشتند. قسمتی از اراضی‌کشور به معابد اختصاص داشت. در این نقاط‌کانونهای انبوه بردگان بوجود آمده بود. دولت هخامشی وارث تمدنهای قدیم پیش از خود بود و همهٔعلوم ومعارف ملل پیش، مانند: آشور و بابل وعیلام، در بین اهل آن، در آن کشور پهناور رواج داشت.

بزرگترین شهر علمی ودانشگاهی آن، امپراتوری بابل بود. دراین شهر تعلیم‌معارف‌قدیم، به دست‌کاهنان بابلی ومغان بود. آثار و تألیفات قدیم را به زبانهای اکدی وسومری وعیلامی و آرامی می‌خواندند. ستاره شناسان و ریاضیدانان بابلی در عصر خود مشهور آفاق بودند و علوم خود را همراه با سحر و جادو به شاگردان خود می آموختند.

جانشینان اسکندر

مرگ ناگهانی اسکندر در ۳۲۲ق.م، وضع شاهنشاهی او را آشفته کرد. هنوز جسد او سرد نشده بودکه سرداران وی به‌نزاع با یکدیگر برخاستند. درآسیا پردیکاس که‌نایب‌السلطنهٔ او بود به سرداران گفت که باید در انتظار وضع حمل رخسانه (روشنك) زن اسکندر باشیم،

رخسانه پسری زایید که او را به نام پدرش اسکندر خواندند. دیری نگذشت که سرداران یکباره با یکدیگر به رقابت برخاستند و در این میان پردیکاس شکست خورده کشته شد (۳۲۱ق.م) و آنتیپاتر Antipater به جای او به نیابت سلطنت نشست. پس از چندی قدرت به دست سردار دیگر یونانی به نام آنتیگون Antigon یك چشم افتاد. ولی در سال ۳۱۲ ق.م، وی به دست سرداری دیگر به نام سلوکوس شکست یافت. سلطنت برفلات ایران نصیب سلوکوس شد ومصر به دست سرداری دیگرکه بطلمیوس خوانده می‌شد افتاد.

فصل ششم

سلوکیان
(۳۱۲-۶۴ق.م)

سلوکوس نیکاتر
(۳۱۲-۲۸۱ق.م)

سلوکوس نیکاتر Selucos Nicator سر سلسلهٔ پادشاهان سلوکی است. وی پس از غلبه بر آنتیگون خودرا ملقب به نیکاتر یعنی فاتح، کرد. و درسال ۳۱۲ ق.م، در بابل به‌تخت نشست. سال جلوس او، مبدأ تاریخ سلوکی یا اسکندری است. برای اینکه نامی بلند پیدا کند، به جهانگیری اسکندر ادامه داد و به هند لشکرکشید ولی از عهدهٔ پادشاه مقتدر آن سرزمین که چنده‌گوپتا Chandragupta نام داشت برنیامد و همهٔ ولایاتی را که اسکندر درپنجاب هند تسخیرکرده بود به وی واگذاشت ودختر خودرا به‌زنی به او داد و در عوض از او پانصد زنجیر فیل‌گرفت.

زن سلوکوس بانویی ایرانی به‌نام آپامه Apamea دختر اسپیتامن سردار ایرانی درسغد بودکه به نام او نه شهر بناکرد. پایتخت سلوکوس نخست شهر سلوکیه درساحل راست‌دجله بود که خود او بناکرد ولی پس از آن شهر انطاکیه را درکنار دریای‌مدیترانه ساخت و آن را پایتخت خویش قرارداد.

سلوکوس نیکاتر متصرفات خودرا به‌هفتاد ودوبخش تقسیم نمود وبرای هریك‌فرمانروایی معین‌کرد. جانشینان‌سلوکوس نیکاتر نتوانستند آن قدرت و عظمتی راکه او بنیان نهاده بود ادامه دهند.

پس از مرگ او در سال ۲۸۱ پسرش آنتیوخوس Antiochus اول و پس از وی پسراو آنتیوخوس دوم بپادشاهی رسیدند. در زمان آنتیوخوس دوم‌اشکانیان، در سرزمین پارت به

پیشوایی ارشك نامی شوریده ودولت اشکانی‌را تأسیس کردند(۲۵۰ق.م).

مقارن‌همین زمان، دیودوتوسDiodotusیکی ازامیران یونانی مشرق سربه شورش برداشته و دولت معروف یونانی و باختری را در بلخ و افغانستان امروز تشکیل دادند.

در سال ۱۹۰ ق.م، رومیان‌که تازه پایشان به مشرق بازشده بود در مگنزیا Magnésia که محلی در آسیای صغیر بود سلوکیها را شکست دادند و آسیای صغیر به دست رومیان افتاد.

در مشرق دولت پارت و باختر نیز دست سلوکیها راکوتاه‌کرده واز ایران به‌سوریه رانده شدند. سرانجام دولت‌کوچك ایشان در سوریه نیز در ۶۴ ق. م، به‌دست رومیان منقرض شد.

مجموع حکومت ایشان ۲۴۸ سال بود که قریب هشتاد سال در ایـران و بقیهٔ آن را در سوریه سلطنت‌کردند.

هلنیسم یا **یونان مآبی:** غلبهٔ اسکندر مقدونی برایران و انقراض دولت هخامنشی بکلی‌احوال فرهنگ وتمدن ایران را زیر و زبر ساخت. انقلاب سیاسی و هـرج و مـرج اوضاع‌کشور مستلزم انقلاب ادبی مهمی‌گشت. براثر استیلای اسکندر و جانشینان او تمدن و زبان یـونانی در ایران رواج یافت و جایگزین فرهنگ کهن ایران‌گردید. علوم یونانی از قبیل پزشکی و فلسفه و شعر و ادبیات و همچنین لغات یونانی در ایران رایج‌گشت. این رسوخ و نفوذ تمدن و فرهنگ یونانی را در ایران هلنیسم Hellenisme خوانده‌اند ، زیرا هلن به معنی یونانی و هلنیسم به معنی یونان مآبی و تمدن و آداب یونانی است.

سلوکیان‌که قریب هشتاد سال در ایران سلطنت کردند، عامل بزرگ یونانی‌کـردن مشرق زمین‌بودند. سلاطین یونانی نژاد باختر (ایالات بلخ) که به ریاست دیودوتوسDiodotus در ۲۵۰ ق.م، یعنی مقارن روی‌کار آمدن اشکانیان در مشرق ایران سر به استقلال برداشتند. نیز یونانی ویونانی زبان بودند. اسکندر و سلوکیان قریب هفتادشهر در سرزمین‌ایران‌بنا نمودند و مهاجران یونانی را به آنها جلب‌کردند.

این شهرها نامهای یونانی مانند: اسکندریه و سلوکیه و انطـاکیه داشت. از جملهٔ آنهـا هکاتم پیلس (صددروازه)است‌که در جنوب غربی دامغان فعلی واقع بود. یونانی شدن‌مشرق از زمان اسکندر مقدونی آغازگشت.

نقشهٔ اسکندر آن بودکه مردمانی را از آسیا به اروپا برد و اقوامی را از اروپا به آسیا آورد تا مشرق به مغرب نزدیك شود و مردم آن دو منطقه با هم بیامیزند. گرچه این فکـر به مرحلهٔ عمل در نیامد ولی‌گروه بسیاری ازمردم‌یونانی درشهرهایی‌که اسکندر و سلوکیهاساخته بودند، ساکن‌گشتند وحکومتهای خود مختاری پدید آوردند و بیش از اسکندر و سلـوکیان موجب یونانی شدن مشرق‌گشتند.

در آن زمان متصرفات شرقی اسکندر به دو بخش تقسیم می‌شد. قسمت غربی از دریای

مدیترانه تا رود فرات و قسمت شرقی از رود فرات تا سند وجیحون. درقسمت غربی که‌مجاور سرزمین یونان بود، یونان مآبی دوام بیشتری یافت. اما در قسمت شرقی و این طرف فرات بعداز زوال سلطهٔ مغرب برمشرق یونان مآبی بتدریج روی به ضعف نهاد و زایل شد. حتی خود شهرهای یونانی که در جانب مشرق قرار داشتند در بین شرقیان تحلیل رفتند.

نفوذ زبان و تمدن یونان در ایران، اشکانیان و دولتهای شرقی را نیز تحت تأثیر قرارداد. اشکانیان‌برای جلب رعایای‌یونانی خودکه درشهرهای‌یونانی ایران‌حکومتهای نیمه مستقل تشکیل داده‌بودند، خود را فیلهلن Philhellen یعنی محب یونانی می‌خواندند. ودر ترویج و گسترش آداب وزبان یونانی‌می کوشیدند. وبرای‌خود القابی‌ازقبیل: اپیفانس، یعنی جلیل‌القدر و سوتر، یعنی منجی انتخاب می کردند. همهٔ پادشاهان مشرق تا چند قرن سکه‌های خود را به زبان و خط یونانی ضرب می‌نمودند و تقویم خود را همان تاریخ سلوکی که مبدأ آن سال ۳۱۲ ق. م است قرارداده بودند.

فصل هفتم

اشکانیان

(۲۵۰ق.م-۲۲۴م)

اشکانیان که از قوم پارت بودند ازایالت پارتیا که مشتمل برخراسان فعلی بودبرخاستند. نام سرزمین پارت درکتیبه‌های داریوش پرثوه آمده است که به‌زبان پارتی پهلوه می‌شود.

چون پارتیان از اهل ایالت پهله بودند، از این جهت در نسبت بـه‌آن سرزمین ایشان را پهلوی نیز می‌توان خواند.

ایالت پارتیا از مغرب به دامغان و سواحل‌جنوب‌شرقی‌دریای خزر و از شمال به‌ترکستان و از مشرق به رود تجن و از جنوب به‌کویر نمك و سیستان محدود می‌شد.

قبایل پارتی در آغاز با قوم داهه‌که در مشرق دریای خزر می‌زیستند در یك جا سکونت داشتند و سپس از آنان جدا شده در ناحیهٔ خراسان مسکن‌گزیدند.

اشك اول یا ارشك

(۲۵۰-۲۴۸ق.م)

در سال ۲۵۰ ق.م، ارشك نامـی که از سرکردگان قبایل پارتی بود و در درهٔ رود اترك می‌زیست با برادرش تیرداد همدست شده و برآنتیوخوس دوم سلوکی بشورید ودولت‌اشکانی را تشکیل داد. نام اشکانی که در اصل‌ارشکانی بوده، مأخوذ از اسم ارشك، سرسلسلهٔ این خاندان‌است. ارشك، درسال ۲۴۷ق.م، کشته شد. جانشینان اونام‌وی را بر خودنهاده و او را به لقب اپیفانس Epiphanes که به معنی دلیر ونامدار است ملقب ساختند.

اشک دوم ـ تیرداد اول
(۲۴۷–۲۱۴ق.م)

پس از برادر شاه شد. وی ۳۳ سال پادشاهی کرد و وضع خود را در برابر سلوکیان و پادشاهان باختر (بلخ و افغانستان) استوار ساخت. پایتخت خویش را از شهر آساک که در نزدیکی عشق‌آبادکنونی بود به‌شهر هکاتم پیلس Hecatompylos یا(صد دروازه) انتقال داد و خود را شاه بزرگ خواند.

اشکانیان، سال جلوس او، یعنی ۲۴۷ ق.م را مبدأ تاریخ خود قرار داده‌اند. تیرداد با پادشاه سلوکی، سلوکوس کالی نیکوس Callinicos جنگ‌کرد و او را شکست داد. سپس شهری به‌نام دارا در نزدیکی ابیورد کنونی بساخت ودر پیری درگذشت.

اشک سوم ـ اردوان اول
(۲۱۴–۱۹۶ق.م)

پس ازپدر برتخت نشست. از اختلافات بین‌سلوکیها استفاده‌کرده به‌تسخیر ولایت‌آماردها در جنوب دریای خزر و نیز ری و همدان پرداخت. اما بزودی آنتیوخوس سوم به‌مقابل وی شتافت وهمدان را ازوی پس‌گرفت. ومعبد آناهیتا را درآنجا غارت‌کرد. سرانجام‌آنتیوخوس با اوصلح‌کرد و به باختر رفت واز راه‌کابل و درهٔ خیبر به هند رهسپار شد واز راه‌کرمان وسیستان بازگشت.

اشک چهارم ـ فری‌یاپت
(۱۹۶–۱۸۱ق.م)

پس از پدر بر تخت نشست و مدت پانزده سال در پارت به آسودگی وآرامش پادشاهی کرد. زیرا در زمان او پادشاهان باختر متوجه هند بودند و با اشکانیان در صلح می‌زیستند. سلوکیان نیز مشغول‌کشمکش با رومیان شدند و توجهی به‌جانب مشرق نداشتند.

اشک پنجم-فرهاد اول
(۱۸۱-۱۷۴ق.م)

پس‌از پدر بر تخت نشست و تپورستان (طبرستان) را بگرفت و قوم مارد را که در محل تنکابن کنونی مسکن داشتند مجبور کرد که در دربند خزر یعنی راهی که از خراسان به ماد می‌رفت مشغول مرز داری شوند. این شاه، شهر خاراکس را که برخی با شهرستانک کنونی تطبیق کرده‌اند در ری بنانهاد. لقب او به یونانی فیلادلفوس Philadelphus یعنی دوستار برادر بود.

اشک ششم-مهرداد اول
(۱۷۴-۱۳۶ق.م)

به‌وصیت برادرش فرهاد برتخت نشست. وی بانی عظمت دولت پارت‌است ومورخان اورا داریوش، سلسلهٔ اشکانی دانسته‌اند. دولت سلوکی در زمان او براثر جنگ با رومیان و مصریان ویهودیان به ناتوانی‌گراییده بود. مهرداد به‌کشور باختر لشکر کشید و قسمت غربی آن ناحیه را ضمیمهٔ پارت‌کرد وسپس به ماد بزرگ حمله نمود و آن ایالت را به پارت ملحق ساخت. پس ازآن به‌طرف باختر رفت وازآنجا به‌هند درآمد و تا رود هیداسپ (جیلم‌امروز) در پنجاب براند. بزرگ شدن پارت، دولت سلوکی را بوحشت انداخت. دمتریوس دوم Demetrius، خیال حمله به پارت داشت که به‌دست مهرداد گرفتار شد. مهرداد با او بخوبی رفتار کرد و دخترش رودگونه رابه‌او به‌زنی داد ودرسال ۱۳۶ق.م، درگذشت.

اشک هفتم-فرهاد دوم
(۱۳۶-۱۲۷ق.م)

پس ازپدر برتخت نشست. دمتریوس، شاه سلوکی‌که در پارت تحت نظر بود، در زمان او بگریخت ولی دیگرباره‌گرفتارشد وفرهاد اورا به‌نزد زنش به‌گرگان فرستاد. آنتیوخوس هفتم برادر دمتریوس همدان را تسخیر کرد. فرهاد به‌علت مشکلاتی‌که در مشرق داشت به وی پیشنهاد صلح کرد. آنتیوخوس اصرار داشت‌که فرهاد به همان ایالت پارس قناعت‌کند. فرهاد تدبیری اندیشیده، دمتریوس را از زندان رهاکرد تا رقیب برادر شده سلوکیه را از برادرش

بگیرد. درهمان زمان شورشی ازطرف ایرانیان برضد سپاهیان‌سلوکی‌روی داد. درجنگی که میان آنتیوخوس و فرهاد در ماد واقع شد، آنتیوخوس کشته شد و این آخرین جنگ سلوکیان با اشکانیان است (۱۲۹ق.م).

دراین هنگام سکها که به تقاضای فرهاد برای جنگ با سلوکیها به‌کمک او آمده بودند چون دیر رسیده و فرهاد را به خود محتاج ندیدند به سرزمین پارت تجاوزکرده بنای قتل‌و غارت را گذاشتند. فرهاد به دفع ایشان همت گماشت ولی براثر خیانت سپاهیان اسیریونانی که با آنان همدست شده بودند در۱۲۷ ق.م، به دست سکهاکشته شد.

سکها، چون مانعی درسر راه خود ندیدند از مرزهای شمالی‌ایران مهاجرت‌کرده درایالت زرنك که قسمتی از ایران شرقی بود مسکن گزیدند و آن ایالت ازآن پس به نام ایشان سکستان و بعدها سیستان خوانده شدکه به‌معنی محل سکهاست.

اشك‌هشتم‌ـ‌اردوان دوم
(۱۲۷–۱۲۴ق.م)

وی پسر فری یاپت است و عموی فرهاد دوم بود و درجنگ با یوئه‌چیها که از نژاد زرد بودند زخم برداشته، بمرد.

اشك‌نهم‌ـ‌مهرداد دوم
(۱۲۴–۸۶ق.م)

مهرداد دوم از پادشاهان بزرگ اشکانی است. پس ازپدرش اردوان دوم برتخت نشست و سکها را شکستی سخت داد. وی در حدود ۱۱۵ق.م، هیئتی راکه از طرف فغفور چین به‌ایران آمده بودند پذیرفت و با چینیان پیمان بازرگانی‌و ترانزیت بست. درزمان مهرداد دوم ایران و روم برای نخستین بار با یکدیگررو‌برو شدند. اختلاف ایران و روم ازهمان روزهای نخست تا آخر بر سر مسئلهٔ ارمنستان بودکه هردودولت تسلط برآن ایالت را ادعا می‌کردند. مهرداد دوم‌که دولت پارت راتوسعه می‌داد، در فتوحات خودبه ارمنستان رسید ودرآنجا دولت دست نشانده‌ای تشکیل دادکه به دست یکی ازشاخه‌های خانوادهٔ اشکانی اداره می‌شد. پس از چندی آرتاکسیاس Artaxias، پادشاه دست‌نشاندهٔ ارمنستان سرازاطاعت ایران باز زد. مهرداد پس‌از شکست فاحشی‌که به‌سکها درطرف مشرق داد،متوجه ارمنستان شد و وی را از پادشاهی

خلع کرده، تیگران را به شاهی ارمنستان برگزید.
در سال ۹۲ق.م، رومیان به‌رود فرات رسیدند . چون دولت ارمنستان براثر اتحاد با دولت پنت که در جنوب دریای سیاه قرار داشت قسمتی ازاراضی ایران را اشغال نموده بود، مهرداد سفیری به‌نزد سولا، کنسول روم درآسیای صغیر فرستاد تا با دولت روم اتحاد تدافعی منعقد نماید. چون سولا درمجالس ملاقات جای بالاتر را اشغال می‌کرد و بین پادشاه کاپادوکیه و سفیر ایران می‌نشست، این طرز رفتار را مهرداد دوم اهانت تلقی کرده بمحض آنکه سفیرش به ایران بازگشت دستور داد او را بکشندکه چرا حیثیت خود و ایران را حفظ نکرده است. مهرداد حدودکشور خود را ازمشرق به‌کوههای هیمالایا رسانید وخود را شاهنشاه خواند.

اشك دهم ـ سنتروك
(۸۶–۶۷ ق.م)

ظاهراً وی برادر اشك ششم مهرداد اول بود و به یاری سکها برتخت‌نشست. در هنگامی‌که شاه شد، پیرمردی هشتاد ساله بود.

اشك یازدهم ـ فرهاد سوم
(۶۷–۶۰ ق.م)

پس ازمرگ سنتروك پسرش فرهاد سوم بر تخت نشست. وی با پمپه، کنسول معروف روم معاصر بود و باوی مناسباتی نیکو داشت. باموافقت او به ارمنستان حمله کرد وتیگران راکه بر دولت‌ایران یاغی شده بود شکست‌داده به‌کوه‌ها متواری ساخت وپسر او را که نیز تیگران نام داشت به جای اوگذاشته به ایران آمد. پس‌از مراجعت فرهاد، تیگران پیر ازکوهها برگشته وتیگران جوان راشکست داد. دراین هنگام پومپه Pompée به ارمنستان حمله‌کرده آن کشور را در تحت تسلط روم آورد.
پومپه‌تامدتی که در آسیا بود بادولت اشکانی مدارا می‌کرد ولی اوضاع بخوبی نشان‌می‌داد که بزودی جنگی بین این دو حریف درخواهدگرفت. فرهاد را دو پسرش مهرداد و ارد به همدستی هم مسموم کردند.

اشک دوازدهم-مهرداد سوم
(۶۰-۵۵ق.م)

مهرداد پدرکش، پس‌ازقتل پدر برتخت نشست و برای بازگرفتن ایالت‌کردوِن (کردستان) به ارمنستان لشکرکشید وآن ایالت را پس‌گرفت، اما درغیاب او بزرگان ایران بروی‌شوریده و برادرش ارد را برتخت نشاندند.

مهرداد ازارمنستان با لشکری به ایران آمد. ارد، بگریخت. سپس مهرداد بقدری سفاکی‌و آدمکشی‌کردکه مجلس مهستان، یعنی بزرگان پارتی اورا خلع‌کرده دیگر باره ارد رابه تخت نشاندند ولی باز مهرداد بگریخت و به قبایل عرب در حوالی بابل پناه برد. سرانجام سورنا سردار ارد او را دستگیرکرده بکشت.

اشک سیزدهم-ارد
(۵۵-۳۷ق.م)

این شاه پس ازبرادر برتخت نشست. درزمان او،کراسوس Crassus ، یکی از کنسولهای سه‌گانهٔ روم بدون آنکه نظرسنای روم را جلب کند خودسرانه به ایران لشکر کشید. نخست به بین‌النهرین تاخت وسپس به شام بازگشت (۵۴ ق.م). درشام آرتاباز پادشاه ارمنستان، او را ملاقات کرد و وعده داد که درجنگ با ایران شانزده هزارسوار و سی هزار پیاده به او بدهد. در این هنگام سفیری از ایران به‌خدمت او رسید وگفت: پادشاه ما می‌گوید «اگر مردم روم بخواهند با ایران جنگ کنند من آمادهٔ نبردم ولی چنانکه شنیده‌ام شما برای هوای‌نفس خود به ایران لشکرکشیده‌اید. من برای نشان دادن حسن‌نیت خود حاضرم به پیری شما رحم کنم و به رومیانی که درشهرهای ایران هستند اجازه دهم‌بیرون روند، زیرا پادشاه مااین رومیان را زندانیان خود می‌داند نه پادگان شما».

کراسوس با تکبر ونخوت گفت: «نیتم را در شهر سلوکیه به شما اعلام خواهم‌کرد». سفیر ایران خندید وگفت: «کراسوس! اگر از این‌کف دست من مویی خواهد رویید، تو سلوکیه را خواهی دید».

سپس‌کراسوس با لژیونها یاافواج رومی که شمارهٔ آنان به ۴۲۰۰۰ می‌رسید به‌بین‌النهرین درآمد. ارد بشتاب وارد ارمنستان شد و آن‌کشور را اشغال کرد تا آرتاباز پادشاه آن نتواند سوار نظامی راکه وعده داده به‌یاری‌کراسوس بفرستد. ازطرف دیگریکی ازسرداران خودرا که سورنا نام داشت باگروه بسیاری از سوار نظام پارتی به جلوی‌کراسوس فرستاد. کراسوس

به فریب یکی از مشایخ عرب که درنهان متحد ارد بود به سوی بین‌النهرین راهنمایی شد و دربیابانی بی‌آب و علف سرگردان‌گشت. ناگهان سپاه سورنا که قسمتی از لشکرش را پنهان کرده بود نمودار شدند. کراسوس به‌خیال آنکه سپاه ایران اندك است بدون آنکه ازرنج آن سفربیاساید فرمان حمله داد. رومیان آغاز به تیراندازی کردند. پارتیها که ازدورجنگ می کردند ایشان‌را به بیابانهای بی‌آب وعلف کشانده ازهرسو برآنان باران تیر باریدند وتلفات سختی برایشان وارد آوردند. دراین‌میان فابیوس Fabius پسر جوان کراسوس که باهزاروچهارصد سوار به‌کمك پدر خود رسیده بود در جنگ کشته شد. ناگهان کراسوس سر پسر خود را برسر نیزه دید. چون عرصه بررومیان تنگ شده بود، کراسوس بناچار پیشنهاد متارکهٔ جنگ داد و برای امضای پیمان متارکه تنها با سورنا به طرف چادر او رهسپار شد. افسران ستاد ارتش او نگران شده ازبیم آنکه مبادا به وی سوء قصدی بشود دنبال او رفتند. دراین حال جنگی بین سواران پارتی و رومی درگرفت که منجر به‌کشته شدن‌کراسوس‌گردید. سپاه روم ازخبرکشته شدن او بوحشت افتاده روی به گریز نهادند و بیشتر ایشان اسیر پارتیها شدند. تلفات سپاه‌کراسوس رادراین جنگ ۲۰۰۰۰ تن نوشته‌اند. سر کراسوس را ازطرف سورنا برای ارد بردند و در مجلس جشنی‌که برای عروسی پسرش پاکور با دختر آرتاباذ پادشاه ارمنستان آراسته بود به پای او انداختند.

درسال ۵۱ ق.م، ارد پسرخود پاکور راکه هنوزنوجوان بود بالشکری به سوریه فرستاد، اما لشکر پارتی ازفرات‌گذشته و ازکاسیوس سردار رومی شکست خورد. باردیگر در۳۹ق.م به همراه سرداری رومی به نام لابینیوس Labinius که در خدمت پادشاه اشکانی بود مجدداً برای‌گرفتن سوریه‌گسیل شد. پاکور همهٔ خاك سوریه راتصرف‌کرد و به فلسطین رفت و آنجا را نیز تحت نفوذ ایران قرار داد. لابینیوس نیزدرآسیای صغیر فتوحاتی کرد ولی سرانجام از سرداری رومی به نام ونتی‌دیوس Ventidius شکست خورد و کشته شد (۳۹ ق.م)

پس‌ازوی پاکور نیزشکست یافته درجنگی بقتل‌رسید. مرگ پاکور ارد را سخت‌اندوهگین کرد و از سلطنت بیزارگشته و آن را به پسر بزرگ خود فرهاد واگذار نمود.

اشك چهاردهم ـ فرهاد چهارم
(۳۷ـ۲ ق.م)

پس‌ازمرگ پاکور، ارد فرهاد چهارم راجانشین خود ساخته ازسلطنت‌کناره‌گرفت. همینکه فرهاد پادشاه‌شد برادران‌خودرا بکشت‌وچون ارد اورا ملامت‌کرد، پدررا نیز به‌دنبال‌آنان‌فرستاد. چون‌فرهاد شاهی ستمکار بود سرداران اوگریخته به‌مارکوس‌آنتونیوس Marcus Antonius

پناه بردند و او موقع را مغتنم شمرده به ایران لشکر کشید. دراین‌سفر آرتاباذ پادشاه ارمنستان وعده داد که به سردار رومی کمك کند. آنتونیوس در ۳۶ ق.م به آذربایجان آمد و پراسپا پایتخت آنرا که در بیست فرسنگی‌جنوب دریاچهٔ اورمیه بود محاصره‌کرد ولی نتوانست‌آن شهر را تسخیرکند. ازطرفی پارتیها با اسلوب جنگ وگریز رومیان را بستوه آوردند وسرما هم فرا رسید. درجنگی‌که درنزدیکی تبریز واقع شد هفت هزار تن رومی هلاك‌گشتند. چون در بین آنتونیوس و اوکتاویوس سردار دیگر روم اختلاف افتاد، وی به اروپا بازگشت .فرهاد هم موقع را مغتنم شمرده دیگرباره ارمنستان و آذربایجان را مطیع خود ساخت.

چون فرهاد به بیداد و ستم خود بر رعیت ادامه می‌داد، مردم براو شوریده و تیر داد نامی رابشاهی نشانیدند (۳۲ ق.م) فرهادگریخته به پادشاه سکها پناه برد وپس از چندی بار دیگر به‌کمك او به پادشاهی نشست. تیرداد چون باز آمدن فرهاد را نزدیك دید، پسر کوچك اورا برداشته به‌نزد اکتاویوس بگریخت. فرهاد سفیری نـزد اکتاویوس امپراتور روم فرستاد و خواست پسرش و تیرداد را پس دهد. او پسر فرهاد را پس فرستاد ولی تیرداد را همچنان در روم نگاه داشت و به جای این محبت ازفرهاد خواهش کردکه او هم پرچمهای رومی راکه پارتیهادرجنگ‌کراسوس‌گرفته بودند بااسیران رومی‌که هنوز زنده‌اند پس‌بدهد. فرهاد ازدیدن پسرش شاد شد و خواهش قیصر را پذیرفت و درسال ۲۰ ق.م پرچمهای رومی‌را پس‌فرستاد. امپراتـور روم برای استوار ساختن دوستی بین دوکشور کنیزکی ایتالیایی‌که مویزا Moysa نام داشت به عنوان هدیه برای فرهاد فرستاد. براثر این حسن‌نیت قریب یك صد سال بین‌دو کشورجنگ موقوف شد. فرهاد از این زن رومی فرزندی پیداکردکه او را فرهادك نامیدند و همین پسر بودکه پدرش را زهر داده با مادر رومیش برتخت نشست (۲ ق.م)

اشك پانزدهم ـ فرهاد پنجم
(۲ ق.م-۴ میلادی)

فرهادك چون بر تخت نشست خود را فرهاد پنجم خواند و با مادرش مویزا مشترکاً بر تخت‌سلطنت نشستند. ازوقایع‌مهم تاریخ، تولد عیسی مسیح در روزگار اوبود. چون ایرانیان از فرهادك ناراضی بودند براو شوریده‌ و وی را بکشتند.

اشك شانزدهم وهفدهم
(۴-۱۲م)

پس از فرهادك شاهزاده‌ای به‌نام ارد دوم‌برتخت‌نشست. چون شاهی ستمکار بود به دست مردم‌کشته شد (۸.م). پس‌ازآن مجلس‌مهستان از امپراتورروم خواستند که ونونه پسر فرهاد چهارم را که در روم بود به ایران بفرستد. ابن شاهزاده که از روم به ایران آمده بود پس از چندی پادشاهی، بزرگان ایران ازاو ناراضی‌شدند. زیراوی به اخلاق رومی عادت کرده و از آداب ایرانی نفرت داشت.

بزرگان شاهزاده‌ای را به نام اردوان که در آذربایجان حکومت می‌کرد برای پادشاهی دعوت کردند.

اشك هیجدهم ـ اردوان سوم
(۱۲-۴۰ م)

اردوان سوم نخست به فکر آن افتاد که ونونه را که پس از شکست از او درارمنستان بپادشاهی‌نشسته بود، از پیش براند. پس از مذاکره با رومیان قرار شد که‌آن دولت از ونونه پشتیبانی نکند و ونونه ازحکومت ارمنستان خلع‌شده به‌آسیای‌صغیر فرستاده شد. سپس‌اردوان به ارمنستان رفت و ارشك پسر خود را به پادشاهی آن سرزمین نشاند. تیبریوس امپراتور روم از این‌کار خشمگین شده تیرداد یکی از پسران فرهاد چهارم را که هنوز در روم می‌زیست برای برپاکردن‌جنگهای خانگی به‌ایران فرستاد. تیرداد باکمك رومیان به تخت ایران نشست. اردوان گریخته و به گرگان نزد قبیلهٔ داهه رفت، اما تیرداد پس از چندی مورد نفرت بزرگان پارتی‌قرار گرفت واردوان هم موقع را غنیمت شمرده یکباره برسر تیرداد تاخت و پادشاهی را از او پس گرفت. رومیان چون‌چنین‌دیدند ناچار ازدرصلح با فرهاد در آمدند و قراردادی بین طرفین به امضا رسید.

اشك نوزدهم ـ واردان
(۴۰-۴۶م)

پس از اردوان پسرش واردان، شاه شد. چون برادرش‌گودرز مدعی سلطنت بود پیش از

آنکه جنگی بین آن دو روی دهد قرار شد که دو برادر باهم صلح کنند و گودرز از ادعای سلطنت صرف نظر کرده درگرگان بماند پس ازچندی گودرز دیگر باره سر به‌شورش برداشته به‌کمک قبیلهٔ داهه برادر را شکست داد و واردان سپس بقتل رسید (۴۶ م)

اشک بیستم ـ گودرز
(۴۶-۵۱م)

بزرگان ایران پس از کشته شدن واردان، گودرز را بشاهی برداشتند. این شاه درسال ۵۱ درگذشت. از اوسنگ‌نبشته‌ای در بیستون به خط یونانی باقی است.

اشک بیست و یکم ـ ونونهٔ دوم
(۵۱-۵۴ م)

پس از مرگ گودرز، بزرگان ایران ونونهٔ دوم را که برادر اردوان سوم بود و در ماد حکومت می‌کرد بپادشاهی خواندند.

اشک بیست ودوم ـ بلاش اول
(۵۴-۷۸م)

وی پس ازجلوس بر تخت سلطنت به ارمنستان لشکر کشید وبرادر خود تیرداد را درآنجا بحکومت نشانید. در این موقع نرون Neron امپراتوری روم را داشت. چون نرون از حکومت تیرداد بر ارمنستان راضی نبود و از یکی ازشاهزادگان ارمنی به نام تیگران حمایت می‌کرد، جنگی بین ایران و روم برسر ارمنستان واقع شد. سرانجام دو دولت باهم موافقت کردندکه تیرداد برادر بلاش، شاه ارمنستان باشد ولی تاج خودرا ازدست قیصر بگیرد. به همین منظور تیرداد در ۶۶ م، با سه هزار تن ازبزرگان ایران به ایتالیا رفت و طی تشریفاتی نرون تاج پادشاهی ارمنستان را بر سر او گذاشت. براثر این تدبیر، صلحی‌که میان بلاش و نرون بسته شد، قریب پنجاه سال‌دوام کرد.

بلاش نخستین پادشاه اشکانی است که در ترویج دین زرتشتی و رسوم ایرانی کوشش

می‌کرده است. درپشت سکه‌های وی نقش آتشگاهی با یك تن موبد دیده می‌شود. تا زمان او سکه‌های اشکانی به خط و زبان یونانی بود و این نخستین بار است که سکه‌ها با الفبای پهلوی ضرب‌می‌شود.

بنا به روایات زرتشتی درزمان همین پادشاه بود که اوستای پراکنده گردآوری شد. پس از بلاش اول شاهزاده‌ای به نام پاکورکه او را پاکور دوم نوشته‌اند، بر تخت نشست و تا ۱۰۹ میلادی سلطنت کرد.

اشك بیست وچهارم ـ خسرو
(۱۰۹-۱۳۰م)

در زمان او پس از صلح پنجاه ساله، جنگ جدیدی بین ایران و روم بر سر ارمنستان درگرفت. امپراتور روم در این‌زمان تراژان نام داشت. چون خسرو به جنگ با دولت روم میل‌نداشت، سفیری باهدایای فراوان نزد تراژان فرستاد وگفت‌که حاضر است پادشاه ارمنستان را به میل دولت روم تغییر دهد.

در این زمان شاهزاده‌ای اشکانی به نام پارتامازیر بر آن ایالت فرمانروایی می‌کرد. وی به‌تصور اینکه اگرمانند تیرداد نزد امپراتور روم رود، او تاج‌ارمنستان را مانند نرون بر سروی خواهد گذاشت. برخلاف تصور او چون وی به نزد تراژان رسید، او نه تنها تاج را به وی نداد، بلکه اورا از نزد خود رانده و بنامردی بکشت. تراژان پس از الحاق ارمنستان به روم، بین‌النهرین را ضمیمهٔ امپراتوری خود کرد و تا خلیج فارس پیش رفت. دراین جنگ تیسفون پایتخت با شکوه اشکانی به تصرف رومیان در آمد و حتی تخت زرین اشکانیان و یکی از دختران خسرو به دست تراژان افتاد. تراژان‌که گمان می‌کرد اسکندر ثانی است، مغرورشده، هرجاکه می‌رسید به کشتار و غارت فرمان می‌داد. از این رو مورد نفرت ایرانیان واقع شد و در همه جا مردم علیه او سر به شورش برداشتند.

تراژان چون ازپشت سر خود اطمینان نداشت تصمیم به‌عقب‌نشینی گرفت. درسر راه‌خود خواست که شهرالحضر را که دربین‌النهرین بود تسخیرکند ولی موفق به گرفتن آن نشد و پیش از رسیدن به روم درسال ۱۱۷م، درگذشت و هادریانHadrian به جای او نشست.

امپراتور تازه با دولت ایران از در صلح در آمد و سرزمینهایی راکه تراژان ازایران‌گرفته بود پس داد ودختر خسرو را که به دست رومیان اسیر بود به نزد پدر فرستاد. خسروپس‌از دیدار با دخترش درگذشت.

اشک بیست و پنجم و بیست وششم

(۱۳۰-۱۹۱م)

پس‌ازخسرو، بلاش دوم برتخت‌نشست. درزمان او آلانها ازدربند قفقازگذشته به‌آذربایجان هجوم آوردند و به قتل‌و غارت پرداختند.

پس از او پسرش بلاش سوم، شاه شد. وی در سال ۱۶۱ میلادی به ارمنستان حمله آورد و پادشاه دست نشاندهٔ روم را از آنجا بیرون کرد. دیری‌نگذشت که کاسیوس Cassius که یکی از سرداران نامدار روم به جنگ او آمده وی را شکست داد. سپس رومیان قسمت غربی ایران را که شامل ارمنستان تا بین‌النهرین می شد ضمیمهٔ کشور خود ساختند.

اشک بیست و هفتم - بلاش چهارم

(۱۹۱- ۲۰۸م)

پس از پدر بر تخت نشست، او از اختلافات بین سرداران روم استفاده کرده بعضی ازسرزمینهایی راکه درزمان پدرش‌رومیان ازایران گرفته بودند، اشغال‌کرد. اما پس از اینکه سپتیموس سوروس Septimus Severus قدرت را دردست‌گرفت و به امپراتوری روم رسید. در بهار سال ۱۹۵م، از فرات گذشته، شهر نصیبین و سلوکیه را تسخیر کرد و سپس در سال ۱۹۷م، تیسفون را با وجود مقاومت پارتیها تصرف نمود و قریب صد هزار تن از زنان و کودکان را به اسارت برد، اما از عهدهٔ تسخیر شهر الحضر بر نیامد و چون لشکرش دچار قحطی وناخوشی شده بودند ناچار به‌عقب‌نشینی شد. پس ازبازگشت رومیان، شهرهای یغما-زدهٔ سلوکیه و بابل و تیسفون دیگر باره به‌دست بلاش افتاد.

اشک بیست وهشتم و بیست ونهم

(۲۰۸-۲۲۴م)

پس از مرگ بلاش چهارم دو پسر او بلاش پنجم و اردوان پنجم مدعی سلطنت شدند. این دو برادر مدتها بایکدیگر در جنگ وستیز بودند تااینکه اردوان پنجم در ۲۱۶م، برتخت نشست. وی آخرین پادشاه اشکانی‌است. در زمان او کاراکالا Caracalla امپراتور جدید روم برای تسخیر ایران به‌فکرحیله‌ای عجیب افتاد. او، سفیری با هدایای بسیار به نزد اردوان روان

داشت و به بهانهٔ اتحاد بین‌روم و پارت، دختر شاه اشکانی را خواستگاری کرد. اردوان براثر اصرار او راضی شد که دخترش را به‌او بدهد به‌شرط آنکه امپراتور خودش بیاید و زنش را ببرد. کاراکالا با سپاهی گران به ایران رهسپار شد. همه جا مورد استقبال واقع می‌شد تا به نزدیك تیسفون رسید، ولی همینکه اردوان با سردارانش برای استقبال به‌خرگاه اورفت، رومیان مسلحی که درکمین بودند به‌اشارهٔ کاراکالا به ایرانیان حمله‌کردند. تنها اردوان توانست از این مهلکه جان بدربرد.

کاراکالا پس ازکشتار و غارت از ایران بازگشت و در سر راه خود به هر جا که می‌رسید شهرها و دهکده هارا غارت‌کرده، آتش می‌زد. از دشمنی وکینه‌ای‌که با اشکانیان داشت در ولایت آدیابن‌که مقبرهٔ شاهان اشکانی در آنجا بود، استخوان مردگان را از گورها بیرون آورده، بسوزانید. با این همه بدکاری کاراکالا، نتوانست به‌آرزوی خود برسد و سرانجام در ۲۱۷ میلادی به دست یکی از پاسداران خودکشته شد.

پس ازکاراکالا، ماکرینوس Macrinus جانشین او و از اردوان‌که خیال انتقام ولشکرکشی به‌روم را داشت عذر خواست وکارهای کاراکالارا زشت شمرد وتقاضای‌صلح‌کرد. ماکرینوس قبول‌کردکه اسیران پارتی را پس بدهد وغنایمی راکه کاراکالا ازایران برده بود، ردکند و پنجاه میلیون دینار رومی به‌عنوان غرامت به دولت اشکانی بپردازد.

قیام‌اردشیر و انقراض‌دولت‌اشکانی: براثرانحطاط وضعفی‌که در دولت مرکزی اشکانی پدید آمده بود اردشیر یکی از امیران دست‌نشاندهٔ پارس‌که قدرتی به هم رسانیده، بر اردوان سر به شورش برداشت. اردشیر پس از تسخیرکرمان واصفهان، اردوان را در دشت هرمزدگان‌که میان بهبهان و شوشتر در کنار رود جراحی قرار داشت شکست سختی داد و او را در آن جنگ بقتل رسانید. سپس اردشیر خود را شاه خوانده برهمهٔ ایران دست یافت و بیشتر شاهزادگان اشکانی را بکشت و دولت نیرومند اشکانی پس از ۴۷۰ سال حکومت منقرض گشت (۲۲۴م)

تمدن و فرهنگ اشکانی

دورهٔ اشکانی ۴۷۰ سال امتداد داشت. دراوایل این دوره‌که‌تقریباً یك‌صد سال دوام یافت، اشکانیان به تحکیم مبانی دولت جوان خود پرداختند و دولت یونانی باختر را در شرق و دولت یونانی سلوکی را در غرب مغلوب نمودند. دراواسط دورهٔ اشکانی‌که روزگار عظمت ایشان است، شاهان آن سلسله با بهره‌مندی در برابر رومیان و مردمان نیمه متمدن آریایی‌که سکها خوانده می‌شدند، می‌جنگیدند و خود را در عظمت به پای دولت روم رسانیدند. اشکانیان در اواخر عصرخود، روی به انحطاط گذاشتند وسرانجام به دست ساسانیان منقرض

گشتند و مرکز قدرت از خراسان به فارس منتقل گشت.

حدودکشور اشکانی در دورهٔ عظمت آن از طرف مغرب به رود فرات، واز مشرق پنجاب وسند، و از طرف جنوب خلیج فارس و دریای عمان و اقیانوس هند، و از شمال کوههای هیمالایا و رود سیحون و دریای خزر و کوههای قفقاز بوده است.

شاه دردورهٔ اشکانی. اساس سلطنت در دورهٔ اشکانی بر ملوك‌الطوایفی بود. شاهنشاهان ایشان خود را شاه ممالك و به‌زبان یونانی بازیلوس بازی‌لئون Basileus Basilion یعنی، شاه شاهان می‌خواندند.

علاوه بر شهربانان که نمایندهٔ شاهنشاه در استانها بودند ویسبذان یا تیولداران نیز وجود داشتند که قسمتی از ولایات را که ویس خوانده می‌شد به‌طور تیول به‌آنان واگذار شده بود.

ظاهراً نه‌تنها فرمانروایانی که‌ازنسل‌شاهان‌بودند، عنوان‌شاه داشتندبلکه هریك‌ازایالات‌هیجده‌گانهٔ اشکانی نیز پادشاهی داشتندکه او را به پهلوی کذك خوذای یعنی کدخدا می‌نامیدند. شاهنشاه اشکانی همواره با دو مجلس که یکی شورای خاندان سلطنتی و دیگری مجلس ریش سفیدان یا سنا بود مشورت می‌کرد.

ظاهراً مجلس سومی هم وجود داشت‌که از ائتلاف‌آن دو مجلس در مواقع ضروری‌تشکیل می‌شد که‌آن را مهستان می‌نامیدند. مجلس مهستان همیشه پسر شاه را به جای او بر می‌گزید و گاهی برادر شاه یا عموی او را به سلطنت برمی‌داشت.

تاج شاهان اشکانی بنا به مسکوکات ایشان درابتدا کلاه مخروطی شکل سکایی بود، بعد نیم تاجی که عبارت بود از نوار پهنی که دور سر می‌بستند و در عقب سر گره می‌زدند که موها را نگه دارد. دو سر این نوار از پشت آویزان بود. شاهان اواخر اشکانی دو نیم تاج توأمان بر سر می‌گذاشتند. تاج گـذاشتن بر سر شاه از وظایف سورن سپهسالار کشور بود. لباس ایشان در آغاز کوتاه بود ولی بعدها لباس مادی را که گشاد و بلند بود و به‌گوژك پا می‌رسید برگزیدند، موهای سر و ریش ایشان مجعد بود.

پادشاهان اشکانی را پارتها مقدس می‌دانستند وپس‌از درگذشتشان مجسمهٔ ایشان را ساخته محترم می‌شماردند.

حکومت در دورهٔ اشکانی: حکـام ایالات یا استانداران را در دورهٔ اشکـانی بدخش یا بدیشخ می‌خواندند. سرزمینهای استاندارنشین اشکانی را بههیجده ایالت رسانیده‌اند و آنها ولایاتی از قبیل: بابل و همدان و ری و قومس و پارت و گرگان و زرنگ (سیستان) و غیره بودند.

غیر از این ولایات هیجده گانه دیگر ولایتها حکومتهای خود مختار داشتند و شاهان ایشان

همه ساله باجی به‌شاهنشاه بزرگ اشکانی می‌پرداختند و در مواقع جنگ او را به‌سپاه وسرباز یاری می‌کردند.

بعضی از این ولایات عبارت از: آذربایجان، خوزستان، پارس و ارمنستان و غیره بودند. بسیاری از پادشان محلی مانند امیران پارس و خوزستان حق سکه زدن داشتند. در ممالک اشکانی بیش از شصت شهر یونانی وجود داشت که مردم آن بنا بر قوانین و رسوم خود اداره می‌شدند وهمینها بودندکه موجب انتشار آداب واخلاق یونانی در مشرق زمین گردیدند.

سپاه: در این دوره مرد نجیب و آزاده، سواری بود که وقت خود را در جنگ یا شکار می‌گذرانید.

اشکانیان دارای ارتش منظم نبودند. هر ویسبذ یا فئودال بزرگ دارای سپاه خاص خود بود و در هنگام جنگ از مردان آزاد و بردگان خود استفاده می‌کرد. سوار نظام اشکانی مجهز به‌سلاح آهنین و زرهی که به‌زانو می‌رسید بود.

این زره از پوست شتر ساخته شده و به‌آن قطعاتی از آهن می‌دوختند. کمانداران علاوه‌بر تیر و کمان مجهز به‌نیزه و شمشیر نیز بودند. لشکر پارتی غیر از اسب از شتر نیز استفاده می‌کرد. شیوهٔ نبرد درآن‌دوره جنگ وگریز بود. پیاده نظام‌کمتر از سواره نظام اهمیت داشت و لشکر پیاده را بیشتر بردگان و روستائیان تشکیل می‌دادند.

سپاه پارتی بیشتر تدافعی بود نه تهاجمی. سوار نظام پارتی کلاهخودی از آهن یاپولاد بر سر می‌گذاشت ویك شلوارچرمی تاگوژگ پا می‌پوشید. پارتیها جنگ را با فریادها وحمله شروع می‌کردند و صدای طبل و دهل مانند غرش رعد به‌همه جا می‌پیچید. شیوهٔ جنگ آنان چنین بود که سپاه بیگانه را به‌داخلهٔ‌کشور کشانیده همواره عقب می‌نشستند وآذوقه را معدوم و چاههای‌آب را پر از خاك می‌کردند. آنگاه مردم محل را بردشمن می‌شورانیدند تاسرانجام او را شکست می‌دادند.

شهرها و پایتختها: پایتخت دولت اشکانی بر حسب توسعهٔ آن کشور تغییر می‌کرد. زمانی که اشکانیان درسرزمین پارت حکومت داشتند، پایتخت آنان درشهر نسا (نزدیك عشق‌آباد) و سپس در شهر اساك نزدیك قوچان بود. درزمان تیرداد اول پایتخت خود را به هکاتم‌پیلس یا شهر صد دروازه در نزدیکی دامغان انتقال دادند، بعداز آنکه مرز ایشان به‌رود فرات رسید شهر تیسفون راکه در جانب چپ دجله مقابل شهرسلوکیه ساخته بودند به‌پایتختی برگزیدند. پادشاهان اشکانی به‌مناسبت تغییر فصل درشهرهای مختلف ایران از قبیل ری وهمدان وگرگان و بابل گردش می‌کردند.

در زمان بلاش اول شهر جدیدی به‌نام ولاشکرد در نزدیکی بابل بوجود آمد. ظاهراً قصد

بلاش از ایجاد این شهر آن بود که یك مرکز جدید بازرگانی به جای شهر قدیم سلوکیه تأسیس کرده باشد.

بازرگانی و راهها: اشکانیان علاوه بر اینکه خود با روم و چین و ممالك دیگر به‌تجارت می‌پرداختند، کشور ایشان نیز از لحاظ اینکه سر راه مشرق و مغرب واقع شده بود از نظر ترانزیت موقعیت مهمی را در اقتصاد دنیای قدیم داشت. مهمترین شاهراههای بازرگانی آن دوره از سرحدات چین آغاز شده وازفلات ایران عبور می‌کرد و به‌بین‌النهرین‌منتهی می‌شد.
کاروانهای بازرگانی شرق و غرب درمحلی موسوم به «برج سنگی» که در آسیای مرکزی قرار داشت تلاقی می‌کردند و از جنوب افغانستان گذشته به‌هند می‌رفتند. این راه را جادهٔ ابریشم می‌خواندند. اشکانیان از بازرگانی حمایت می‌کردند زیرا عوارض‌گمرکی که از این راه عاید خزانهٔ دولت می‌شد رقم بزرگی را تشکیل می‌داد.

کشاورزی: در زمان اشکانیان کشاورزی رواج فراوان داشت. یکی‌ازطرق آبیاری حفر قنات‌یا کاریز بود. اراضی کشور بیشتر سرزمینهایی بود که به عنوان تیول به ویسبذان داده بودند. کشاورزی‌بیشتر به‌دست بردگان اداره می‌شدکه‌آنان را بندك(بنده) می‌خواندند. بردگان بردو نوع بودند: دسته‌ای که همیشه دربندگی‌می‌ماندند ودستهٔ دیگر که آنشهریك خوانده می‌شدند. ازاین بردگان‌غالباً درامورکشاورزی‌استفاده می‌شد وآنان می‌توانستند براثر فعالیت ازدسترنج خویش، خود را آزاد کنند و از محصول کشاورزی استفاده نمایند. در هنگام انتقال اراضی کشاورزی به‌مالکان جدید، کشاورزان و بردگان نیز با زمین یکجا فروخته می‌شدند.

دین اشکانیان: اشکانیان در آغاز به جهت معاشرت با قوم داهه و سکهامظاهر طبیعت را مانند آفتاب و ماه و ستارگان می‌پرستیدند. پس از آنکه با سلوکیها و یونانیان نزدیك شدند به‌پرستش ارباب انواع یونانی و خدایان ایشان نیز خو گرفتند، عده‌ای از ایشان به‌مذهب زرتشت درآمدند. چنانکه بلاش اول در صدد گردآوری اوستا برآمد.
از مذاهب معروف دورهٔ اشکانی مهرپرستی است. خدای مهر یا خورشید که در عین حال خدای عدالت نیز بود از دیرباز در فلات ایران مورد پرستش بود. مهر با شمشا (شمس) خدای بابلی یکی دانسته شد. مهرپرستی، دینی بود که مردم را به صلح همگانی دعوت می‌کرد. از آداب این مذهب تقدیس گاو و غسل تعمید و استعمال نان و آب و شراب مقدس بود.
مهرپرستان یکدیگررا برادر ومربیان خویش را پدر می‌خواندند. سپس مهرپرستی اشاعه یافته از ایران به‌اروپا رفت و رومیان پیش از قبول دین عیسی غالباً مهرپرست بودند.

اشکانیان نسبت به‌مذاهب بیگانه بی‌نظر بودند و ادیان مختلف در کشور ایشان آزاد بود. چنانکه یهودیان، اشکانیان را حامی خود می‌شمردند.

مسکوکات: سکه هـای پارتی فقط از نقره و برنج بود و در زمان آنها پول طلا تنها از راه بازرگانی به ایران وارد می‌شد. واحد پول اشکانیان «درخم» نام داشت که کلمه‌ای است یونانی و بعدها به صورت درهم و درم درآمده است. خط و زبان سکه های اشکانی، یونانی است. عناوینی که شاهان اشکانی به‌تقلید پادشاهان سلوکی برروی سکه‌های خود ضرب کرده‌اند بسیار است و ازجملهٔ آنها تئوس به‌معنی خداوندگار و اپیفانس به‌معنی نامدار وفیلهلن به‌معنی دوستار یونانی است. روی سکه‌ها صورت شاهان اشکانی است که بر تخت نشسته وکمانی به‌دست‌گرفته وزه آن را می کشند. بعضی از سکه‌ها نیز دارای صورت خدایان یونانی می‌باشد. مسکوکات پارتی برطبق‌تقویم سلوکیان تاریخ‌گذاری می‌شدکه مبدأ آن سال۳۱۱ق.م یعنی، سال جلوس سلوکوس نیکاتر برتخت شاهی است. از قرن اول بعد از میلاد،کم‌کم سکه‌های پارتی از یونانی به‌خط و زبان آرامی تبدیل می‌شود و از مرغوبیت جنس وفلز آنها کاسته می‌گردد. سکه‌های نقره اشکانی عبـارت از یك درهمی و چهار درهمی است که ضرب آنها بیشتر در شهرهای یونانی بین‌النهرین بعمل می‌آمده است.

زبان و فرهنگ اشکانی: زبان پارتها از خانوادهٔ زبانهای هند و اروپایی و از دستهٔ زبانهای ایرانی میانه است و آن زبانی است که به‌نام پهلوی معروف گردیده است.

زبان پهلوی شمالی را پارتی یعنی اشکانی و زبان پهلوی جنوبی را پارسیك یا پهلوی ساسانی می‌نامند.

اشکانیان از بدو تأسیس دولت خود تا زمان‌گودرز اشك بیستم (۵۱م) تحت تأثیر هلنیسم ویونان مآبی قرار گرفتند. در این دوره پادشاهان و شاهزادگان اشکانی غالباً به‌زبان یونانی آشنا بودند. چنانکه اردوان اول اشکانی و ارد اول این زبان را بخوبی می‌دانستند. فرهنگ و آداب یونـانی آنقدر در این دوره رواج داشت که پادشاهان اشکانی چون ارد بآسانی از نمایشهایی کـه هنرمندان یونانی می‌دادند استفاده می‌کردند. امـا دانستن زبان یـونانی از زمان گـودرز به‌بعد رو به‌انحطاط گذارد. زیرا، خطوط یونانی سکه‌های آن زمان خوانا نیست.

خط ملی اشکانیان، خط آرامی بود که از زمان هخامنشیان به ایشان به ارث رسیده بود. بعضی از پادشاهان ایشان مانند: مهرداد چهارم و بلاش اول و اردوان پنجم سکه‌های خود را به‌زبان پهلوی و خط آرامی ضرب‌کرده‌اند.

ازجمله از اسنادآرامی که در این زمان پیدا شده، قباله‌ای است مربوط به‌فروش یك تاکستان

به‌زبان پهلوی و خط آرامی که در اورامان کردستان بدست آمده است.

آثار اشکانی: بعضی از آثار اشکانی که تاکنون بدست آمده از این قرار است :

۱ـ خرابهٔ معبد کنگاور که شباهت بسیاری به‌معابد یونانی دارد و مربوط به خدای دیانا رب‌النوع ماه بوده است.

۲ـ در همدان نیز معبدی بوده به‌اسم آناهیتا که ستونهای آن شبیه شیوه‌های ستون سازی یونان است.

۳ـ در الحضر (هاترا) درکنار دجله خرابه‌هایی است که تقریباً بیش از هزار متر شعاع آن است. این خرابه ها باقیماندهٔ کاخهای اشکانی است که طاقهای آن به‌سبك رومی زده شده است.

۴ـ در بیستون، گودرز اشکانی به‌تقلید از داریوش کتیبه‌ای کنده است. این کتیبه به‌خط وزبان یونانی است.

۵ـ در تنگ‌سائولك درکوههای بختیاری نقش یکی از ملکه‌های اشکانی دیده می‌شود که در میان سه مرد که از ایشان دو تن نیزه در دست دارند آرمیده و مُغی به‌خواندن دعا مشغول است. این مجلس حکایت می کند از اینکه شاه به‌شکار رفته وملکه با نگرانی در انتظارشوهر خود می‌باشد و مُغان برای سلامت پادشاه دعا می‌خوانند. در این حجاری پانزده تن نیز دردو صف در پشت یکدیگر ایستاده‌اند.

۶ـ درکشفیات شوش مربوط به‌عهد اشکانی کتیبه‌هایی به‌زبان یونانی بدست آمده است.

۷ـ در خرابه‌های شهر دورا اروپوس در ساحل علیای فرات کتیبه‌هایی به‌زبان یونانی و نقشهای دیواری که حاکی از وقایع جنگهای اشکانیان و رومیان می‌باشد کشف شده است.

۸ـ در سر پل زهاب نقش برجسته‌ای ازگودرز اشکانی وجود داردکه در آن کتیبهٔ ناقصی به‌زبان پهلوی اشکانی دیده می‌شود.

۹ـ در سالهای اخیر در ناحیهٔ نسا در نزدیکی عشق‌آباد واقع در جمهوری ترکمنستان شوروی که مقر پادشاهان اشکانی بوده، آرشیو بزرگی محتوی اسناد مالی که بر روی پاره های سفال نوشته شده بدست آمد. این اسناد به خط آرامی و زبان پهلوی اشکانی است که نظیر آن بر روی سفال در خرابه‌های شهر دورا اروپوس یافت شده است.

دیگر، ابنیه و گورستانهایی است که در ناحیهٔ نسا در نزدیکی عشق‌آباد کشف شده و در آنها نقاشیها و مجسمه‌ها و مهرها و سکه‌ها و لوازم زندگی مردم آن زمان یافت شده‌است.

فصل هشتم

ساسانیان

ساسان، موبدی از دودمان نجبا بود و بر آتشکدهٔ آناهیتا در شهر استخر ریاست داشت. پسرش بابک درشهرخیر درکناردریاچهٔ بختگان حکومت می‌کرد. بابک پس‌ازساسان جانشین پدر شد و خود را شاه خواند (۲۰۸م)

در این تاریخ شهر استخر به‌دست گوچیهر شاه بازرنگی بود. بازرنگیان در نیسایه که به‌جهت دیوارهای سفیدش در دورهٔ اسلامی بیضا نام گرفت، سلطنت داشتند.

چون گوچیهر پادشاه بازرنگی در آن نواحی امیر بزرگ بود، بابک برای پسرش اردشیر از وی منصب ارگبدی دارابگرد را بگرفت.

درسال ۲۱۲م، اردشیر برگوچیهر قیام‌کرد و شهر نسا (بیضا) راکه تختگاه او بود بتصرف درآورد و او را کشته به‌جای وی درنشست.

چون بابک درگذشت، شاهپور جانشین او شد. میان دو برادر یعنی اردشیر و شاهپور نزاع درگرفت. اردشیر به‌برادر مهتر خود حسد می‌برد، اما شاهپور برحسب اتفاق بمرد واردشیر در سال۲۱۲ میلادی بآسانی به جای او نشست. سپس اردشیر برکرمان دست یافت و تا سواحل خلیج فارس پیش رفت. پس از آن شادشاهپور شهریار اصفهان را بکشت و روانهٔ اهوازشد وسرانجام در جنگ سختی‌که بین او و اردوان پنجم در هرمزدگان درگرفت، اردوان را شکست داد و با مرگ اوسلسلهٔ اشکانی برافتاد (۲۸ آوریل سال ۲۲۴م).

پس از این نبرد فیروزمندانه به تیسفون آمد و بر تخت نشست.

اردشیر بابکان (۲۲۴-۲۴۱)

غلبهٔ اردشیر بر اردوان پنجم. عکس‌العملی را پدیدآورد و اتحادیهٔ نیرومندی برای جبران شکست اشکانی بر ضد او ایجاد شد. سلسله‌جنبان این اتحادیه، خسرو اول پادشاه ارمنستان بود که خود او نیز از خـاندان اشکانی بشمار می‌رفت. رومیان هم پشتیبانی خود را اعلام

کردند. پادشاه مقتدر کوشان نیز که کسان اردوان به‌دربار وی پناهنده شده بودند، قوای خود را در اختیار متحدان گذاشتند.

وی در سال ۲۲۸ میلادی به‌شهر دورا که در تصرف رومیان بود حمله برد. در این هنگام الکساندر سوروس Alexander Severus قیصر روم بود. وی، سفیری به‌نزد اردشیر فرستاد و در نامهٔ خود نوشت که خیال نکند که جنگ با رومیان مثل نبرد با مردمان وحشی است و باید شکست پارتها را در زمان تراژان و سپتیموس سوروس به یاد آورد. اردشیر در پاسخ این نامه هیئت مخصوصی مرکب از چهار صد تن ایرانی که از جهت قامت و صورت و لباسهای فاخر وسلاح و یراق و اسب ممتاز بودند به سفارت نزد امپراتور فرستاد.

سفیران نامبرده پیغام شاهنشاه را گستاخانه بیان داشتند و از امپراتور خواستند که سوریه و آسیای صغیر را از سپاهیان روم تخلیه کرده، آن سرزمینها را که ملك موروث ایرانیان است، به ایشان واگذارد.

امپراتور از جسارت آنان بخشم آمده فرمود، که ایشان را مانند اسیران جنگی در بند کردند.

سوروس درسال ۲۳۱ میلادی نیروی عظیمی در انطاکیه (شام) گرد آورد و سپاه خود را به سه لشکر تقسیم کرد: یك قسمت آن را به یاری خسرو پادشاه ارمنستان فرستاد. لشکر دوم را به خوزستان گسیل داشت. خود با لشکر سوم به قلب ایران حمله برد. اردشیر چون دید که در میان سه لشکر ارتباطی موجود نیست به‌لشکری که بسوی خوزستان می‌آمد حملة برد و آن را تار ومار کرد. امپراتور به‌هراس‌افتاده فرمان عقب‌نشینی داد (۲۳۲ م). اردشیر، کار ارمنستان را یکسره کرد وبا تدبیری خسرو را بقتل رسانید و ارمنستان را ضمیمهٔ ایران نمود. اردشیر چون خود موبدزاده بود. حمایت از دین زرتشت را ازوظایف خود می‌دانست. ازاین‌رو آن دین را کیش رسمی ایران ساخت. در این راه وزیر وی که تنسر نام داشت وموبد موبدان بود به او یاری کرد. اردشیر به تنسر دستور داد که اوستای پراکنده را گرد آورد. دیگر ازکارهای اردشیر، الغای وضع ملوك‌الطوایفی درایران بود. او پادشاهان محلی را معزول کرد و به جای ایشان از طرف خود استاندارانی گماشت. به ارتش سر و سامان داد ومانند داریوش به ایجاد سپاه جاودان پرداخت.

اردشیر شهر گور را در محل فیروزآباد کنونی در فارس بنا کرد. به‌جای شهر سلوکیه که خراب شده بود شهر به‌اردشیر را در کنار دجله ساخت. ریواردشیر را که خرابه های آن‌اکنون ریشهر نام دارد، نزدیك بوشهر کنونی، بنا کرد.

شاهپور اول
(۲۷۲-۲۴۱م)

تاجگــذاری رسمی شاهپور در سال ۲۴۲ صورت گرفت. شاهپور از آغاز کار توجه خود را به مسایل خارجی معطوف داشت. او از یك سو بین رومیان و کوشانیان گرفتار بود و از جانب دیگر همواره تحت تهدید چادر نشینانی بود که بر گذرگاههای قفقاز فشار وارد می‌آوردند.

کوشانیان قومی بودند از اقوام زرد پوست که نخست یوئه‌چی نام داشته و در نواحــی جیحون مسکن گزیدند ودر حدود هفتاد قبل از میلاد در طخارستان برقرار شدند و دولتی به‌نام کوشانی در مشرق ایران تشکیل دادند. این دولت در زمان عظمت خود مشتمل بر ماوراءالنهر و افغانستا ن شرقی تا حدود پنجاب و سند می‌شد.

شاهپور در سنگ نبشتهٔ خود در نقش رستم می‌گوید: که سپاه فاتح او پیشاور و پایتخت زمستانی شاهان کوشان را متصرف شد و درهٔ سند را اشغال کرد و از راه شمال از هندوکوش گذشته ایالت بلخ را تسخیر نمود و از جیحون گــذشت و به سمرقند و تاشکند درآمد و کوشانیان را شکست سختی داد. سپس شاهپور شاهزاده‌ای را به‌نام پیروز به‌فرمانروایی ناحیهٔ شمال شرقی ایران یا ابرشهر بگمارد.

پس از مرگ اردشیر دیگر باره اوضاع ارمنستان و الحضر آشفته گشت. شاهپور شورش ارمنستان را بزودی فرو نشاند اما الحضر که امپراتورانی مانند تراژان وسپتیموس سوروس و اردشیر نتوانسته بودند بر آن دست یابند شاهپور را نگران ساخت.

شاهپورالحضر را محاصره کرد و به‌کمك دختر امیر آن‌شهر که به‌آن پادشاه دل باخته بود، دژ استوار آن شهر را تسخیر نمود و مردم سرسخت‌آن ناحیه را به اطاعت خویش درآورد.

شاهپور پس از تسخیر الحضر به روم اعلان جنگ داد ونصیبین را تسخیر کرد وپس از آن به سوی مغرب رفته، انطاکیه را درسوریه تصرف نمود. در این هنگام گردیانوس Gordianus سوم امپراتور جوان روم به‌مقابل او شتافت. امپراتور نصیبین را دگر باره پس گرفت. لشکر روم از دجله گذشته به تهدید تیسفون پرداخت ولی ناگهان گردیانوس کشته شد و جنگ ایران و روم به‌وسیلهٔ پیمان صلحی که به سال ۲۴۴ بین شاهپور و فیلیپ عرب قیصر تازهٔ روم امضاء شد بپایان رسید. به‌موجب این پیمان بین‌النهرین وارمنستان دیگرباره به‌ایران واگذارشد.

پس از پانزده سال بار دیگر جنگی با روم آغاز شد. در این هنــگام والریانوس Valerianus امپراتور روم بود. امپراتور پس از درفتن انطاکیه در نزدیکــی شهر رها با لشکر شاهپور مصادف شد: دراینجا شاهپورنقشهٔ جنگ را طوری ریخت که رومیان محاصره

شده شکست یافتند و والریانوس امپراتور روم با هفتاد هزار رومی گرفتار گشت (۲۶۰ م).
این فتح عظیم نام ایران را در جهان آن روز مشهور نمود.

شاهپور سیریادس Cyriades نامی راکه از سرداران پناهندهٔ رومی بود به‌جای والریانوس به‌امپراتوری روم برگزید. سپس اسیران جنگی را در جندی شاپور در نزدیکی شوشتر مستقر کرد و بفرمود درآنجا سدی ساختندکه معروف به سد شادروان است.

رفتار شاهپور با والریانوس بسیار اهانت آور بود زیرا دستهای او را در زنجیر کرده هنگام سوار شدن پای برپشت او می‌گذاشت. وی به‌یاد غلبهٔ خود بر رومیان دستور داد تصویر والریانوس را که در زیر پای او به زانو افتاده و سیریادس امپراتور منصوب از طرف او را که در پیش وی ایستاده است بر پنج نقش برجسته بر روی صخره‌ها حجاری نمایند.

هنگامی که شاهپور با سری پر از غرور و غنایم بسیار از سوریه به‌ایران باز می‌گشت، در بیابان خشك سوریه ناگهان مورد حملهٔ اذینه امیر تدمر که از او رنجیده خاطر بود واقع شد. تدمر (پالمیر) ازشهرهای بیابانی شام‌در راه فلسطین و دمشق بود.

این هجوم ناگهانی سبب‌گردید که نه تنها مقدار مهمی از غنایم بلکه حرم شاه نیز به‌چنگ دشمن افتد شاهپور در صدد سرکوبی آن امیر بودکه خبر قتل او به‌دست رومیان رسید.

مانی پسر فاتك که پیامبری ایرانی‌است در زمان شاهپور ظهورکرد و در روز جلوس او دین خود را بر وی عرضه داشت وکتاب دینی خویش راکه شاهپورگان نام دارد به نام او نوشت.

شاهپور در سنگ نبشته‌های خود، خویشتن را «شاهنشاه ایران و انیران» یعنی شاه ایران و غیر ایران نوشته است. وی از شاهنشاهان بزرگ ساسانی است و او را داریوش دورهٔ ساسانی خوانده‌اند. در سال ۲۷۲ میلادی درگذشت.

از بناهای شاهپور شهر معروف جندی شاهپور است که آن را در میان شوشتر و دزفول بنا نهاد. گویند این شهر به‌دست اسیران رومی ساخته شد و آن شهر را «وه آنتیوخ شاهپور» نام دادند. یعنی‌شهری‌که شاهپور ساخت به از انطاکیه است. این شهر از شهرهای دانشگاهی ایران بود و تا دو قرن بعد از اسلام از مراکز مهم علمی مشرق زمین بشمار می‌رفت.

هرمزد
(۲۷۲-۲۷۳م)

پس از پدر بر تخت نشست، وی بانی شهر هرمزد اردشیر در خوزستان بود که عربها آن را سوق‌الاهواز نامیدند دورهٔ پادشاهی اوکوتاه بود و پس از یك سال درگذشت.

بهرام اول
(۲۷۶-۲۷۳م)

پس از برادرش هرمزد بر تخت نشست. در روزگار او ملکهٔ زنوبیا پادشاه تدمر و زن اذینه که درپیش ذکر او گذشت در مقابل حملات روم از ایران کمك خواست. کمکی را که ایران فرستادکافی نبود، در نتیجه او از لشکر روم شکست یافت.

اورلین Aurelien امپراتور روم از دخالت ایران درکار تدمر خشمگین شد و به فکرلشکر کشی به ایران افتاد ولی پیش از آنکه به ایران رسد به دست یکی از کسان خود کشته شد.

بهرام مانی را که دعوی پیغمبری می‌کرد بگرفته بکشت و پوست او را پر از کاه کرد و بر دروازه‌ای ازدروازه‌های جندی‌شاپور بیاویخت واز آنگاه آن دروازه به‌باب‌مانی معروف‌شد.

بهرام دوم
(۲۹۳-۲۷۶م)

پس ازپدر برتخت نشست. در زمان او کاروس Carus امپراتور روم به ایران لشکر کشید و بین‌النهرین را تصرف‌کرد و تا تیسفون پیش رفت. اما ناگهان رعد و برق شدیدی درگرفت و گرفتار برق زدگی شده بمرد و ایران با این معجزهٔ شگفت‌انگیز از شر سردار جاه طلبی مانند کاروس نجات یافت.

نومریان Numerian قیصر جدید پیمان متارکه‌ای با ایران امضاء نمود.

بهرام اول و دوم پیش از اینکه بر تخت سلطنت بنشینند به مناسبت اینکه مدتی بر ایالت کوشان حکومت داشتند، ملقب به کوشانشاه بودند.

در نقش رستم در کنار صورت تاجگذاری اردشیر اول سنگ نبشته‌ای است کوچکتر از آن،که به‌فرمان بهرام دوم کنده شده است و شاه را پیاده در میان خانواده‌اش نشان می‌دهد.

بهرام سوم
(۲۹۳م)

پس از پدر برتخت نشست. پادشاهی اوبیش ازچهار ماه دوام نیافت و نرسی پسرشاهپور اول بر او قیام کرد و وی را از سلطنت خلع نمود.

بهرام سوم لقب سکانشاه داشت زیرا در زمان پدر فرمانروای سیستان بود.

نرسی
(۲۹۳-۳۰۱م)

پس از وی نرسی پسر شاهپور اول بر تخت نشست. نرسی گزارش پادشاهی خود را در سنگ‌نبشتهٔ مفصل پایکولی ثبت کرده است.

در سال ۲۹۶ میلادی نرسی به ارمنستان حمله کرد و تیرداد پسر خسرو پادشاه ارمنستان گریخته به‌روم پناه برد. دراین زمان دیوکلسین Diocletien امپراتور روم بود. وی سرداری را به نام گالریوس Galerius به ایران فرستاد و در دو جنگ که میان روم و ایران اتفاق افتاد، نتیجهٔ قطعی حاصل نشد. در جنگ سوم رومیان در نزدیکی حرّان کاملا شکست خورده تارومار شدند و تنهاگروهی از فراریان از جمله گالریوس و تیرداد خود را به فرات انداخته جان بدر بردند.

در زمستان سال۲۹۷م دیوکلسین دیگر باره گالریوس را با لشکری به‌ایران گسیل داشت این سردار که از واقعهٔ پیش در کار ایران آزموده شده بود با یك شبیخون و حملهٔ ناگهانی بر لشکر ایران غلبه کرد و نرسی زخم برداشته بگریخت. سپس نرسی خواستار صلح شد. شرایطی را که دولت روم پیشنهاد کرد سنگین بود. به موجب این پیمان ولایات آن سوی دجله به روم واگذار شد و دجله مرز بین ایران و روم گشت و ایران متعهد شد که در امور ارمنستان دخالت نکند و ایبری یاگرجستان تحت‌الحمایهٔ روم قرار گیرد، نرسی بعد از این صلح ننگین نتوانست دیگر پادشاهی کند و ناچار شد از سلطنت کناره گیری نماید و پس از چندی از اندوه بمرد.

هرمزد دوم
(۳۰۲-۳۱۰م)

وی پسر و جانشین نرسی بود. دراین زمان ایران به علت‌شکست دربرابر رومیان ضعیف شده و در مشرق نیز از عهدهٔ مقابله با کوشانیان بر نمی‌آمد. از این رو هرمزد دوم با شاهدختی کوشانی ازدواج کرد تا بدین وسیله روابط ایران را با کوشان بهبود بخشد.

هرمزد پادشاهی دادگر بود و درجنگ با اعراب بحرین (احساء) که به‌مرزهای ایران تجاوز

کرده بودند کشته شد.

آذر نرسی
(۳۱۰م)

پس از پدر بر تخت نشست، چون پادشاهی ستمگر بود، بزرگان ایران او را از پادشاهی انداخته، هلاك کردند و منتظر زائیده شدن جنینی شدند که زن هرمزد دوم در شکم داشت.

شاهپور دوم
(۳۱۰-۳۷۹م)

شاپور دوم پسر هرمزدُ دوم بود - تا هنگامی که درشکم مادر قرار داشت، بزرگان ایران تاج شاهی را در خوابگاه شهبانوی ایران می‌آویختند. چون آن کودك زایپده شد او را شاهپور نام نهادند.

دورهٔ پادشاهی او طولانی ترین ادوار سلطنت سلاطین ایران است. در هنگام کودکی او، دشمنان ایران استفاده کرده، کوشانیان از مشرق و اعراب از جنوب به ایران دست اندازی می‌کردند، طبق قوانین ایران. شاهپور در شانزده سالگی که زمام قدرت را بدست گرفت، تجاوزات اعراب را از خلیج فارس که حتی تیسفون را بخطر افکنده بود دفع کرد. گویند شانهٔ اسیران عرب را سوراخ می‌کرد و ریسمان از آن می‌گذرانید از این جهت عربها او را «ذوالاکتاف» یعنی صاحب شانه‌ها و ایرانیان او را «هوبه سومبا» لقب داده‌اند. شاهپور پس از سی سال سلطنت به فکر جبران شکست نرسی از روم افتاد. در این زمان بر اثر مسیحی شدن قسطنطین امپراطور روم به موجب فرمان میلانو در ۳۱۲م رومیان نیز به دین عیسی گراییدند. گروهی از ارمنیان که عده‌ای زرتشتی و بسیاری از ایشان دین ملی خود را داشتند براثر تبلیغات گریگوار مقدس به دین مسیحی درآمدند.

تیرداد پادشاه ارمنستان نیز مسیحی شد، شاهپور که از مسیحی شدن مردم ارمنستان ناراضی بود، مخالفان آن دین را برانگیخت و ارشك نامی را به پادشاهی آن ایالت منصوب کرد. بعد از قسطنطین پسرش کنستانسیوس Constantius در روم به جای پدر نشست. شاهپور درزمان او از دجله گذشته برای مقابله با رومیان به شهر سنجار حمله برد وبا وجودکشته شدن پسرش

نرسی، قلعهٔ آن شهر را تسخیر کرد.

سپس سه بار به محاصرهٔ شهر نصیبین که محل پادگان لشکریان روم در بین‌النهرین بود پرداخت.

محاصرهٔ این شهر دو سال بطول انجامید. در سال سوم که نزدیك بود آن شهر تسخیر شود، هپتالیان (هیاطله) که از هونهای سفید بودند و پس از کوشانیان به جای ایشان‌نشسته بودند، از طرف مشرق به ایران حمله آوردند. شاهپور ناچار شدکه از محاصرهٔ نصیبین دست برداشته به دفع هپتالیان بپردازد.

شاهپور در سال ۳۵۷ میلادی هپتالیان را شکست سختی داد وگرومبیاتGrombiat پادشاه ایشان را به اطاعت خود درآورد.

شاهپور پس ازتمشیت دادن امور مشرق، جنگ با رومیان را از سر گرفت. در آغاز به دژ آمد که در دیاربکر کنونی بود حمله برد و در نزدیکی سنجار با سپاه کنستانسیوس امپراتور روم روبروشد. رومیان شکست فاحشی خوردند و سپس شاهپور نصیبین را فتح کرد. دراین احوال کنستانسیوس درگذشت و یولیانوس امپراتور روم شد(۳۶۲م)

یولیانوس نقشهٔ جنگی خود را با ایران دنبال کرد ولی در یکی از جنگها به زخم زوبین سربازی ایرانی کشته شد (۳۶۳ م) جانشین او یوویانوس Iovianus لشکر روم را باز گردانید و پیمان صلحی به‌مدت سی‌سال بین ایران و روم امضا شد. به‌موجب‌این پیمان، دولت ایران نصیبین و سنجار و ارمنستان‌کوچك را از روم پس گرفت. بعلاوه امپراتور متعهد شدکه از ارشك پادشاه ارمنستان بزرگ حمایت نکند. ولایات قفقاز مانند ایبری و آلبانی نیز از تصرف روم خارج شد.

شاهپور در سال ۳۷۹ میلادی پس از هنتاد سال سلطنت درگذشت و یك ایران نیرومند برای جانشینان خودگذاشت زیرا او در مدت سلطنت طولانی خود موفق شدکه دست‌اعراب بحرین و هونهای سفید یا هپتالیان وگرجیان را از تجاوز به ایران کوتاه‌کند. دیگر آنکه ولایاتی‌که در زمان نرسی از ایران جدا شده بود دیگر باره به همت او به ایران بازگشت.

اردشیر دوم
(۳۷۹-۳۸۳م)

پس از شاهپور برادرش اردشیر دوم که پیر مردی سالخورده بود برتخت نشست، او پادشاهی نیکوکار و دادگر بود و بعضی از مالیاتها و عوارض را ببخشید. از این جهت او را ارتخشیرکرفك‌کرتار یعنی اردشیر نیکوکار لقب داده‌اند. پس ازچهار سال بزرگان ایران او را

از پادشاهی خلع کردند.

شاهپور سوم
(۳۸۸-۳۸۳م)

پس‌از اردشیر برادر زادهٔ او شاپور سوم برتخت نشست. در زمان این پادشاه نزدیك بود که برسر ارمنستان دیگر باره بین ایران و روم جنگی بزرگ در گیرد ولی هنوز آتش جنگ شعله‌ور نشده بودکه کار به صلح انجامید و دو دولت راضی به تقسیم ارمنستان به دو بخش شدند که به موجب آن، قسمت اعظم شرقی ضمیمهٔ کشور ایران و قسمت غربی آن متعلق به روم گردید(۳۸۴م)

بهرام چهارم
(۳۹۹-۳۸۸م)

پس از مرگ برادر برتخت نشست. این شاه به مناسبت آنکه در زمان پدرش فرمانروای کرمان بود، اورا کرمانشاه لقب داده‌اند و به قول مورخان اسلامی شهر کرمانشاهان در مغرب ایران از بناهای اوست.

از حوادث زمان او این بودکه تئودوسیوس امپراتور روم کشور عظیم خود را به دو قسمت شرقی و غربی تقسیم کرد و از آن تاریخ قسمت شرقی را بیزانس گفتند که پایتخت آن قسطنطنیه نام داشت وقسمت غربی را روم نام نهادند که شهر رم پایتخت آن بود. این‌واقعه‌که در ۳۹۵م روی داد مبدأ آغاز دورهٔ قرون وسطی‌است.

یزدگرد اول
(۴۲۱-۳۹۹م)

یزدگرد پسر شاهپور سوم بودوپس از مرگ‌بهرام چهارم برتخت نشست. شهریاری نیکخو وجوانمرد بود ولی چون نسبت به مسیحیان که زردشتیان با ایشان دشمنی داشتند به مهربانی رفتار می‌کرد، موبدان زرتشتی او را یزدگردبزهکار لقب دادندکه به عربی آن را یزدجردالاثیم

ترجمه کرده‌اند.

در زمان او آرکادیوس Arcadius امپراتور روم شرقی چون‌نزدیکی‌مرگ خود را احساس کرد ولیعهدش تئودوسیوس Theodosius را که‌کودکی خردسال بود به‌یزدگرد سپرد. یزدگرد حمایت او را بعهده‌گرفت و خواجه‌ای دانشمند را به نام آنتیوخوس به قسطنطنیه فرستاد.

تئودوسیوس دوم با سرپرستی یزدگرد بزرگ شد و بر تخت نشست.

یزدگرد در آغاز سلطنت خود فرمانی در بارهٔ آزادی مسیحیان ایران صادر کرد(۴۰۹ م) و مجمعی از همهٔ مسیحیان ایران و روم در شهر سلوکیه تشکیل شدکه به دعای سلامت‌شاهنشاه ایران گشایش یافت (۴۱۰م)

اما مسیحیان قدر مهربانیهای یزدگرد را ندانسته و به بهانهٔ اینکه چون رومیان مسیحی‌هستند به طرفداری از ایشان به اخلال در کارهای‌کشور پرداختند، حتی بعضی از ایشان گستاخی را به جایی رسانیدند که آتشکده‌های زرتشتی را خراب کردند، شاه ایران ناچار شد که امر به تنبیه این اخلالگران بدهد.

چگونگی مرگ این پادشاه درست معلوم نیست. چنانکه نوشته‌اند وی در سال ۴۲۱ براثر لگد اسبی از پای در آمد و بمرد.

بهرام پنجم
(۴۲۱-۴۳۹م)

وی را به جهت علاقه‌اش به شکار گـورخر بهرام گور نیز خوانده‌اند. درکودکی پدرش یزدگرد او را به نزد نعمان امیر حیره فرستاد تا او را تربیت‌کند. حیره که به زبان آرامی به معنی چادرهاست‌کشوری بود در سواحل جنوبی فرات تا بادیه الشام و پایتخت‌آن، شهری به همان نام در یك فرسنگی جنوب شرقی کوفه و در جنوب نجف کنونی واقع بود. ساکنان این ناحیه مردمی از اعراب بنی‌لخم بودند که پادشاهان ایشان دست نشاندهٔ دولت ساسانی بشمار می‌رفتند. نعمان برای آسایش شاهزادهٔ ایرانی قصرهایی به‌نام خورنق و سدیر ساخت.

پس از مرگ اسرار آمیز یزدگرد، بزرگان و موبدان که از او ناراضی بودند برآن شدند تاپس از وی همهٔ پسرانش راازپادشاهی محروم‌کنند وخسرو نامی‌را که منسوب به خانواده‌ای از دودمان ساسانی بودبرتخت نشاندند. دراین زمان به‌جای نعمان پسرش منذر در حیره امارت داشت. بهرام به‌یاری منذر به‌سوی تیسفون روان شد ودعوی‌جانشینی پدرکرد. بزرگان‌بوحشت افتاده خسرو را که شاهی نالایق بود از پادشاهی انداخته و بهرام را به جای او نشاندند.

در داستانها آمده‌که در آن هنگام تاج پادشاهی را میان دو شیر گرسنه‌نهادند تا هرکدام از

آن دو تاج را از میان آنها بردارد بشاهی رسد. خسرو از بیم در کناری ایستاد و جرأت پیش رفتن نداشت اما بهرام به پیش رفت و هر دو شیر را با گرزی که در دست داشت بکشت و تاج شاهی را برگرفت و برسرنهاد.

آتش جنگ ایران و روم در زمان او دیگر باره شعله ور شد. سببش آن بود که ایرانیان مسیحی از بد رفتاری مهر شاهپور به روم می‌گریختند. این ایرانیان متهم بودند که در امنیت کشور اخلال می‌کنند و به سود رومیان جاسوسی می‌نمایند. بهرام از تئودوسیوس امپراطور روم استرداد آنان را خواستار شد. چون او از پس دادن ایشان سرباز زد بهرام فرمان داد کارگران رومی راکه در معادن طلا و نقرهٔ ایران‌کار می‌کردند زندانی نمودند. سپس جنگ آغاز شد. فرماندهٔ سپاه ایران مهرنرسی بود. نخست ایرانیان پیشرفتی نداشتند ولی چون‌بهرام شخصاً به میدان جنگ رفت ایرانیان پیشرفتهایی کردند. سپس بهرام در حوالی ارز روم به پروکوپیوس سردار رومی پیشنهاد کردکه هرکدام از طرفین پهلوانی به میدان بفرستند، پهلوان هرکدام از دوطرف غالب شد،آن طرف جنگ را برده است. اتفاقاً پهلوان رومی فاتح شدو بهرام طبق قولی‌که داده بود، دست از جنگ بکشید.

رومیان هم‌که میلی به جنگ نداشتند در ۴۲۲ م حاضر به‌امضای پیمان صلح با ایران‌شدند و عهدنامه‌ای برای صد سال منعقد شد که به موجب آن ایرانیان درکشور خود به مسیحیان آزادی مذهب دادند و نظیر همین آزادی را رومیان در بارهٔ زرتشتیان‌مقیم بیزانس قائل‌شدند و چون وحشیهای ماورای قفقاز به‌حدود ایران و روم ریخته به قتل وغارت می‌پرداختند،دولت ایران مأمور حفظ دربند قفقاز شد و بنا شد مانند پیش دولت روم پرداخت قسمتی ازمخارج آن را تعهد کند.

نبرد با هپتالیان: در سال ۴۲۵ میلادی گروهی از هونهای سفید که آنان را هپتالیان یا هیاطله خوانده‌اند به ایران حمله‌آوردند. ایشان پس از سقوط دولت کوشانیان کوچك از سواحل چپ جیحون‌گذشته دولت هپتالی را در طخارستان تأسیس‌کردند و بدخشان و بلخ وسغد را به تصرف خود آوردند. این قوم نیمه‌وحشی از سال ۴۲۵ تا سال ۵۶۰ میلادی که به دست انوشیروان منقرض شدند همواره مزاحم دولت ایران بودند. بهرام برای دفع ایشان با قوای کوچکی به قصد شکار بیرون شد و به طرف آذربایجان رفت و ازراه البرز و طبرستان خود را به خراسان رسانید. در این سفر جنگی او حرکت خود را ازنظرها مخفی می‌داشت و شبها راه می‌پیمود و روزها نهان می‌شد. چنانکه دشمن را غافلگیر کرده و در مرزهای شرقی برهفتالیان شبیخون زد. دراین جنگ خاقان ایشان‌کشته شد و زن اواسیرگشت و غنایم بسیاری به دست ایرانیان افتاد.گویندکه تاج خاقان‌که جزو غنایم بود، زینت‌آتشکدهٔ آذرگشسب در شهر شیز آذربایجان شد.

بهرام از پادشاهان محبوب ساسانی است. او شهریاری دادگر و خوشخو بود. در زمان

وی مردم ایران در آسایش و آرامش می‌زیستند. معروف است که هزار و دویست تن‌ازلوریان هند را برای نوازندگی و رامشگری به ایران آورد. در سبب مرگ او نوشته‌اند که چون میلی وافر به شکار گورخر داشت، در دشتی میان اصفهان و شیراز در هنگامی‌که با اسب در پی‌گوری می‌تاخت ناگاه به باتلاقی فرو رفت و ناپدیدگردید.

یزدگرد دوم
(۴۵۷-۴۳۹م)

پس از بهرام پسرش یزدگرد دوم بر تخت نشست. درزمان اوصلحی که ایران با روم‌کرده بود دیگرباره تثبیت شد و مقررگردید که هیچیك ازدو دولت در مرزهای خود دژهای نظامی نسازند.

گویند یزدگرد همهٔ ادیان و عقاید زمان خود را مطالعه‌کرد وازکلمات اوست‌که می‌گفت: «باید پرسید و قضاوت کرد و هرکدام بهتر بود اختیار نمود.»

از وقایع زمان او حمله قومی از اقوام هونهای سفید به نام کیداریان به مشرق‌ایران‌است. وی ایشان را در ناحیهٔ طالقان در ماوراءالنهر شکست داد.

یزدگرد برای حفظ مصالح ایران در مقابل روم به کشیشان مسیحی ارمنستان فرمان دادکه دین خود را ترك گفته، کیش زرتشتی را بپذیرند، ولی‌آنان زیربار نرفته و مورد غضب وی واقع شدند.

هرمزد سوم
(۴۵۹-۴۵۷م)

پس از یزدگرد دوم پسرش هرمزد سوم بر تخت نشست. برادر مهترش پیروز که در سیستان حکومت داشت و خود را پس از پدر سزاوار پادشاهی می‌دانست با کمك اقوام شرقی به جنگ هرمزد آمد. در مدت جنگ این دو شاهزاده مادرشان ملکه دینك در تیسفون پادشاهی می‌کرد.

پیروز
(۴۵۹-۴۸۴م)

وی پس از مغلوب ساختن برادر، برتخت نشست. در زمان او مدت چند سال خشکسالی و قحطی پدید آمد و هزاران کس از گرسنگی و بیماری مردند. شاه مالیاتها را کم کرد و به تقسیم غلات دولتی در میان مردم پرداخت و توانگران را واداشت که به یاری بینوایان برخیزند. پس از چند سال خشکسالی، بارانهای پیاپی ازآسمان فرو ریخت. مردم نزول این نعمت الهی را جشن گرفتند که به جشن آبریزگان معروف است. درزمان‌فیروز مسیحیان مشرق به دو دستهٔ نسطوری و یعقوبی تقسیم شدند. چون رومیان از مسیحیان یعقوبی طرفداری می‌کردند، فیروز به حمایت مسیحیان نسطوری پرداخت و با این تدبیر مسئلهٔ اختلاف ایران و روم بر سر مسیحیت تا حدی حل شد، زیرا مسیحیان یعقوبی غالباً در مستملکات روم و مسیحیان نسطوری بیشتر در ایران می‌زیستند.

دولت ایران برای دفع خطر روم همواره بین مسیحیان نسطوری ایران و یعقوبیان روم اختلاف می‌انداخت. نسطوریان هم شاهنشاهان ساسانی را حامی مذهب خود می‌دانستندومطیع و فرمانبردار ایشان بودند. مهمترین وقایع زمان فیروز درگیری مداوم و جنگ او با دو قوم وحشی هون، کیداریان و هپتالیان بود. فیروز کیداریان را شکست داد و در برابر هپتالیان تا حدی مقاومت می‌کرد. چون در جنگ ایشان پیشرفت نیافت، به‌موجب پیمانی قرارشدکه شهر طالقان را که از شهرهای مرزی خراسان بود به آنان واگذارد و نیز دختر خود را به اخشنوار پادشاه ایشان دهد. ولی پیروز حیله‌ای کرد و به‌جای دخترش کنیزکی را فرستاد. کشف این خدعه موجب شعله‌ور شدن جنگ بین دو کشور شد و در نتیجه فیروز در ۴۸۴ میلادی با گروه بسیاری از لشکریانش در خندقی که هپتالیان در جلوی سپاه او کنده بودند افتاد و کشته شد و یکی از دخترانش به دست اخشنوار افتاد و شهرهای مرزی ایران چون مروو‌هرات به تصرف ایشان درآمد.

بلاش
(۴۸۴-۴۸۸م)

در زمان مرگ فیروز سردار بزرگ ایران زرمهر یا سوخرا[1] که از خانوادهٔ قارن و حاکم سکستان بود و لقب هزار پت داشت و نیز سردار دیگر، شاهپور که از مردم ری و خاندان مهران بود و در آنگاه در ارمنستان به جنگ اشتغال داشت از شنیدن خبر مرگ شاهنشاه به

تیسفون آمده و برادرش بلاش را بپادشاهی برداشتند. بلاش در آغاز کار زرمهر را به دفع هیاطله مأمور ساخت. براثر انعقاد صلحی اخشنوار حاضر شد که اسیران جنگی را با غنایمی که از سپاه ایران‌گرفته بود پس دهد مشروط براینکه پادشاه ایران سالانه مبلغی خراج به‌دولت هیاطله بپردازد. پس ازبسته شدن پیمان صلح با هیاطله، بلاش متوجه ارمنستان که علیه دولت ایران قیام کرده بودند شد. به موجب صلحی که با واهان ماميگونی سردار ارمنیان بسته‌شد، عیسویت دین رسمی ارمنستان اعلام گشت و قرار شد که شاهنشاه ایران شخصاً بدون واسطه امور ارمنستان را اداره کند. در مقابل این گذشت بلاش، واهان یکی از سرداران ارمنی، زریر پسر پیروز را که علیه عمویش قیام کرده بود دستگیر کرده، به وی تسلیم داشت و بلاش او را بکشت.

بلاش شاهنشاهی نیك سیرت بود و قصد داشت ملت خود را خوشبخت کند ولی بزرگان و موبدان مانع بودند. چون از ویرانی دهی آگاه می‌شد، دهبان را مجازات می‌کرد که چرا با روستائیان همراهی نکرده است و باعث آن شده که آنان از بیچیزی و فقر دهستان خود را ترك کنند.

سرانجام بزرگان‌کشورکه از بلاش دل خوشی نداشتند براو قیام کرده، وی را از پادشاهی انداخته، کور نمودند وقباد پسر فیروز را بشاهی برداشتند.

قباد اول
(۴۸۸-۵۳۱م)

قباد که در زمان عمویش بلاش به پیش هپتالیان پناه برده بود به دستیاری زرمهر بتخت نشست. چون زرمهر قدرت فراوانی بدست‌آورده وقباد از نفوذ فراوان او بیم داشت به دست سردار دیگری که شاهپور خوانده می‌شد و رقیب وی بود او را از میان برد.

نخستین کار قباد جنگ او با قوم خزر است. این مردم که از نژاد آلتایی بودند در میان دو رود ولگا و دن درشمال غربی دریای خزر می‌زیستند و این دریا به نام ایشان خوانده‌شده است. پایتخت آنان نخست در تمرخان (شورای کنونی) در قفقاز بود ولی بعدها هشترخان حالیه را که آتل نام داشت در کنار ولگا به پایتختی برگزیدند.

قباد به ایشان شکست سختی داد و دربندهای خزر یا قفقاز را از حملات آنان مصون داشت.

مزدك: در زمان قباد مرد متفکری به نام مزدك پسر بامداد پدید آمد و از آمیختن دین مانی

وزرتشت و عقاید افلاطون در کتاب جمهوریت کیشی تازه آورد که اساس آن را براصلاحات اجتماعی نهاده بود. نظریهٔ اجتماعی او مبتنی بر مساوات در تقسیم ثروت بین افراد بشر بود و نیز می‌گفت که گروه انبوه زنان که در حرم و شبستان بزرگان برای کامگذاری ایشان زندانی شده‌اند باید بین مردمی که زن ندارند. تقسیم شوند.

قباد برای اینکه از نفوذ بسیار بزرگان و موبدان بکاهد و اصلاحاتی در امور کشور کرده باشد در آغاز طرفدار نهضت مزدکی شد، اما بزرگان و موبدان که قدرت فراوانی داشتنداو را از پادشاهی خلع کرده در دژ ۱انوشبرد یا قلعهٔ فراموشی زندانی کردند و برادرش جاماسب را بپادشاهی نشاندند.

قباد به دستیاری زنش از زندان بگریخت و به پیش پادشاه هپتالیان رفت و به یاری او در سال ۴۹۹ دیگرباره به ایران آمد و به شرط آنکه از حمایت مزدك و مزدکیان چشم پوشد برتخت نشست. در زمان قباد متارکهٔ هشتادسالهٔ جنگ ایران و روم شکسته شد و برسرمبلغی که دولت روم بابت هزینهٔ نگاهداری پادگان دربند قفقاز(باب الابواب) به ایران بدهکار بود، دیگرباره جنگ درگرفت، چون قباد تعهد کرده بود که مبلغی به عنوان خراج به هپتالیان بپردازد و خزانهٔ خود را تهی می‌دید ناچار برای وصول دین رومیان با ایشان از در جنگ درآمد.

آناستاسیوس Anastasius امپراطور بیزانس، ازپرداخت آن مبلغ سرباز زد. قبادبه‌شهرهای ارز روم، آمد و دیاربکر را تسخیر کرد و رومیان را شکست داد. در این هنگام ناگاه‌هونهای سفید از گذرگاه داریال یا دربندهای قفقاز به ایران حمله‌ور شدند. شاهنشاه چاره‌ای جز متارکهٔ جنگ با قیصر ندید و در مقابل پس دادن شهر آمد، مبلغی از قیصر گرفته، به دفع آنان پرداخت. زدوخورد قباد با هونها ده سال بطول انجامید تا سرانجام آنان را دفع کرد و دژی به نام پیروز قباد در قفقاز برای جلوگیری از هجوم آنان بنا نهاد.

چندی بعد جنگی بین قباد و یوستی نیوس امپراطور بیزانس برسر ولایت لازیکا که برکنار دریای سیاه در مغرب گرجستان واقع بود روی داد.

گرگین پادشاه گرجستان که تابع ایران بود از رومیان حمایت می‌کرد، زیرا قبادعیسویان گرجستان را به ترك آیین مسیحی و قبول دین زرتشتی وامی‌داشت.

سرانجام در سال ۵۲۷ م سپهبد بویه،گرجستان ولازیکا را مسخر کرد و دو سردار دیگر ایرانی که ارشك و نرسی نام داشتند در ارمنستان بلیزاریوس سردار روم را شکست دادند. سپس منذر سوم ملك حیره به امر قباد از فرات گذشته تا حدود انطاکیه پیش رفت و صلحی موقتی در ۵۳۱ م برقرار شد.

به جهت هرج و مرجی که براثر فتنه‌انگیزی مزدکیان در ایران پیدا شده بود،قباددراواخر سلطنت خویش به یاری ولیعهد خود خسرو تصمیم گرفت که به قلع و قمع آنان بپردازد.

از این جهت در آخر سال ۵۲۸ میلادی خسرو فرمان داد که انجمنی از موبدان زرتشتی و اسقفان مسیحی ترتیب داده، مزدك را فرا خوانند و دربارهٔ کیش و عقیدهٔ او با وی به مناظره پردازند. مزدك مجاب شد و به اتفاق آرا همهٔ روحانیان دراین انجمن به مرگ محکوم گشت. در همان مجلس او و پیروانش را بقتل رسانیدند.

پیش از این واقعه مزدکیان می‌خواستند، کیوس پسر مهتر قباد را کـه طرفدار ایشان بود بولیعهدی بنشانند ولی قباد برای حفظ مصالح کشور وصیت کـرد که خسرو پسر کهتـرش جانشین او شود.

خسرو دادگر انوشیروان

(۵۳۱-۵۷۹م)

خسرو اول که به سبب خدمات و کارهای بزرگش پس از مرگ لقب انوشیروان(انوشك روان) یعنی روان بیمرگ یافت، پس‌ازپدرش قباد برتخت نشست. وی از بزرگترین‌شاهنشاهان ساسانی است. مادر او دختر سپهبد بویه فاتح گرجستان بود. برای اینکه به اوضاع آشفتهٔ اقتصادی و اجتماعی ایران که براثر اختلاف مزدکیان و طبقات اشراف پیدا شده‌بود، سامانی بخشد، نخست به‌فکر اصلاح در مالیاتها افتاد. خسرو دستور داد که همهٔ زمینهای زراعتی را بدقت مساحی کردند و تعرفهٔ وصول مالیات ارضی جدید را براساس این ممیزی قرار داد. مالیات دیگر به نام سرگزیت یا مالیات سرانه تعیین نمود که برتمام اشخاص بیست ساله تـا پنجاه ساله تعلق می‌گرفت. انوشیروان قاضیان را مامور کـرد کـه مراقبت کننـد تا مالیاتها عادلانه وصول شود.

سپس به اصلاح امور لشکری پرداخت وچهار سپهبد در مرزهای چهارگانهٔ کشور بگماشت. برای اینکه قدرت خاندانهای بزرگ شاهی را محدودکرده باشد، طبقهٔ جدیدی از رجال را به نام وزرگان (بزرگان) ایجاد کرد و بدین وسیله خاندانهای پیشین را تضعیف نمود.

نخست برای اینکه به امور داخلی کشور نظامی بخشد با یوستی نیانوس Justinionus امپراتور روم صلح کرد و طبق پیمانی قرار شد که دولت روم هرسال مبلغی گـزاف بابت هزینهٔ نگاهداری دربندهای قفقاز به ایران بپردازد. ولایت لازیکا در کنار دریای سیاه همـان وضعی را پیدا کند که پیش از قباد داشته است. ایران شهر دارا را که در مغـرب آن کشور قرار داشت به روم واگذارد، به‌شرط آنکه در آنجا دژ جنگی نسازد.

یوستی نیانوس که می‌خواست به فتوحاتی درافریقای شمالی دست زند با آغوش باز این شرایط را قبول کرد.

بلیزاریوس سردار معروف او در افریقا و اسپانیا به فتوحات درخشانی نایل آمد.

خسرو انوشیروان که از احوال روم با خبر بود به بهانهٔ اینکه یوستی نیانوس، غسانیان، دولت عرب دست نشاندهٔ خود را در مرز سوریه به جنگ باهنادزه دولت عرب دست نشاندهٔ ایران درحیره برانگیخته است، با لشکری از دجله گذشته و به شام رفت وانطاکیه را تسخیر نمود.

تسخیر این شهر از طرف سپاه ایران برای رومیان بسیار گران تمام می‌شد. درسال ۵۴۰ میلادی رومیان با پرداخت غرامتی سنگین حاضر به صلح شدند، اما این صلح دوامی‌نکرد و دیگرباره بر سر لازیکا جنگ آغاز شد. انوشیروان اسیرانی را که از انطاکیه آورده بود در نزدیکی تیسفون نشیمن داد وبفرمود در آنجا شهری شبیه انطاکیه ساختند و آن را«وه‌آندیو خسرو» نامیدند یعنی شهر خسرو که بهتر از انطاکیه است. نام دیگر این شهر رومگان یعنی شهر رومی بود.

درجنگ لازیکا خسرو انوشیروان تا کنار دریای سیاه پیش رفت و رومیان را شکست‌داد و پترا را در کنار آن دریا تسخیر کرد. سپس قراردادی به این مضمون بین دو دولت امضا شد. دولت ایران لازیکا را تخلیه کرده به روم واگذار می کند و دولت روم متعهد می‌شود که در مقابل این اقدام برای هزینهٔ نگاهداری دربندهای قفقاز در مدت پنجاه سال، سالی سی هزار سکهٔ طلا به ایران بپردازد.

مسیحیان ایران در مذهب خود آزاد خواهند بود ولی حق تبلیغ نخواهند داشت.

جنگ با هپتالیان: اززمان بهرام‌گور، هپتالیان همواره مزاحم‌سرحدات شرقی‌ایران می‌شدند. گاهی نیز قدرتی به هم رسانیده از ایران مبلغی به‌عنوان باج می‌گرفتند. انوشیروان‌برای‌اینکه به حکومت ایشان خاتمه دهد با دولت ترک،که در مشرق کشور هپتالیان قرار داشتند پیمانی بسته و قرار گذاشتند که ترکان از مشرق و ایرانیان از مغرب به کشور هپتالیان حمله کنند. در نتیجهٔ این‌اتحاد جنگی، کشور هیاطله از میان رفت و بین خاقان ترك و ایران تقسیم شد و انوشیروان دختر خاقان را به زنی گرفت. بدینگونه جیحون مرز شمالی ایران شد و باختر و طخارستان و زابلستان و رخج جزء ایران گردید. سپس انوشیروان برای سرکوبی خزرها به کشور ایشان لشکرکشید و به منظور ایجادترس در ایشان هزاران تن از آنان را بکشت.

دست‌نشاندگی‌یمن: یمن که در گوشهٔ جنوب غربی عربستان واقع است براثر تحریك‌رومیان از طرف دولت حبشه اشغال شد، یکی از شاهزادگان یمنی که سیف پسر ذی یزن نام داشت به انوشیروان پناه برد.

انوشیروان برای مخالفت با رومیان سرداری دیلمی را به نام وهرز با چند کشتی از راه

خلیج فارس و دریای عمان به یمن فرستاد. ایرانیان در ۵۷۰ میلادی در آن سرزمین پیاده شده و مسروق آخرین امیر حبشی خاندان ابرهه را از میان بردند و یمن را دست نشاندهٔ ایران کردند. ایرانیان تا بعداز ظهور اسلام در آن کشور حکومت می کردند و عربها آنان را ابنای احرار یعنی آزادزادگان می‌خواندند.

جنگ باترکان. ترکان: که شاخه‌ای از اقوام هونهای سفید بودند نخست در منطقهٔ کوههای آلتایی مسکن داشتند و براثر فشار امپراتوران چین مهاجرت کرده در کنار کوهی که به‌شکل کلاهخود بود مسکن گزیدند و چون کلاهخود را به زبان ترکی دورکو Durku می گفتند از این جهت به نام دورك یا ترك خوانده شدند. در ۵۲۲ میلادی امیری از ایشان به نام تومن Tumen قدرتی به هم رسانیده لقب خاقان گرفت. این خاقان امپراتوری بزرگی را تشکیل داد که از مغولستان تا کوههای اورال بسط یافت سپس جانشینان تومن به ترکان شرقی و غربی تقسیم شدند. ترکان غربی با خسرو انوشیروان متحد شده‌دولت هفتالیان را در ۵۶۶ میلادی برانداختند. پس از آن برسر تجارت ابریشم و حق عبور آن کالای مهم بازرگانی دنیای قدیم که از چین به روم می‌رفت روابط ایران و ترکان به هم خورد و کار به‌جنگ کشید.

انوشیروان فرزند خود هرمزد را به مشرق فرستاد وچون خاقان ترك تاب مقاومت نیاورد به‌کشور خویش بازگشت. دراواخر عمر انوشیروان باردیگر به روم لشکر کشید وانطاکیه را تسخیر کرد. چنانکه یوستی نیانوس پس‌از این شکستها نتوانست به سلطنت خود ادامه دهد و جای‌خویش را به‌کنت‌تیبریوس Conte tiberius داد. وی‌ناچار شد مدت یك‌سال باانوشیروان قرارداد متارکه امضاء کند وچهل‌وپنج هزارسکهٔ طلا به‌ایران بپردازد.

دیری نگذشت که انوشیروان درسال ۵۷۹ میلادی درگذشت.

خصال انوشیروان ــ انوشیروان بیگمان ازبزرگترین شاهنشاهان ساسانی است. در زمان اوایران به‌منتهای عظمت وقدرت خود رسید. اصلاحات اجتماعی ومالیاتی که اوکرد، درایران سابقه نداشت. هم اوبود که به وحشت هیاطله که بیش از یك قرن ایران را از جانب مشرق مورد تهدید قرار می‌دادند خاتمه داد و حتماً لقب انوشیروان که به معنی روان بیمرگ است سزاوار اوست.

انوشیروان پادشاهی دانشمند ودوستدار فلسفه وحکمت بود. در زمان اوهفت تن ازفلاسفه و دانشمندان یونانی دانشگاه اسکندریه از روم‌گریخته و به دربار ایران پناهنده شدند. خسرو ایشان راگرامی داشت و دریکی از معاهدات خود با یوستی‌نیانوس به دولت روم توصیه‌کرد که با دانشمندان و فلاسفه مزبور بدرفتاری نکند. در زمان اوبرزویه که پزشکی دانشمند بود برای‌آوردن‌کتاب کلیله و دمنه به‌هند رفت و آن‌کتاب را از سانسکریت به زبان پهلوی‌ترجمه

کرد و به ایران آورد.

هرمزد چهارم
(۵۷۹-۵۹۱م)

پس از پدر بر تخت نشست. از سوی مادر نوهٔ خاقان ترك بود و به همین مناسبت او را هرمزد ترکزاد می‌گفتند. وی گفتگوی صلحی راکه در زمان پدرش با رومیان آغاز شده بود بر هم زد و بار دیگر به روم لشکر کشید.

در این جنگها که از ۵۷۹ تا ۵۹۰ بطول انجامید، هیچیك از طرفین سودی نبردند. درسال ۵۸۸ که سپاه ایران با رومیها درجنگ بود خبر رسید که ترکان گرفتاری ایران را در مغرب مغتنم شمرده به‌بلاد شرقی حمله‌آورده‌اند. هرمزد یکی ازسرداران لایق خود راکه بهرام چوبین نام داشت به‌جلوی آنها فرستاد. بهرام چوبین که از مردم ری و پسر بهرام‌گشنسب از دودمان بزرگ مهران بود، باگروهی از سربازان کارآزموده که‌کمتر از چهل سال نداشتند به‌نبرد ترکان رفت و سپاه خاقان را در بلخ شکست سختی داد و او را هلاك کرد.

پس از شکست ترکان، هرمزد بهرام چوبین را با سپاهی به‌تسخیرلازیکا فرستاد. اتفاقاً در این بار بهرام شکست خورد. هرمزد به‌جای اینکه او را یاری دهد درصدد شماتت اوبرآمد و برای توهین به‌وی یك دست جامهٔ زنان و دوکدانی نزد او فرستاد. بهرام که این توهین را از هرمزد نسبت به خود دید طاقت نیاورده سر به‌عصیان برداشت و با سپاه وفادارخود راه تیسفون پیش‌گرفت. در این هنگام انقلابی درپایتخت بوجود آمد ودو برادر زن هرمزد که یکی ویستهم و دیگری بندوی نام داشت هرمزد را از پادشاهی انداخته پسر خواهر خود، خسرو دوم‌را بپادشاهی خواندند. هرمزد به دست ایشان زندانی شد و از دو چشم نابیناگردید وپس ازچندی بقتل رسید.

خسرو دوم-پرویز
(۵۹۰-۶۲۸م)

خسرو دوم که‌در هنگام خلع پدر درآذربایجان بود شتابان به‌تیسفون آمد و برتخت نشست، اما بهرام چوبین حاضر نبودکه به فرمان پادشاه جدید درآید و خیال پادشاهی را در سر می‌پروراند. خسرو در برابر او نتوانست ایستادگی کند و به سوی روم گریخت. بهرام

پیروزمندانه به‌تیسفون آمد و تاج شاهی برسر نهاد و به نام خود سکه زد. خسرو به راهنمایی یکی از شیوخ عرب از دجله گذشته و در هیراپولیس از شهرهای مرزی روم اقامت‌گزید و از موریس امپراتور روم یاری خواست، موریس پس از چندی به وی نوشت‌که حاضر است او را به فرزندی خود پذیرفته، نیرویی به مدد وی بفرستد.

در غیاب خسرو، بهرام چوبین به نام بهرام ششم بر تخت نشست، یهودیان او را حامی خود شمرده وی را به مال و خواسته کمک می کردند.

بندوی دایی خسرو از زندان گریخته و به‌آذربایجان نزد برادرش ویستهم رفت و درآنجا پرچم مخالفت علیه بهرام برافراشت.

دیری نگذشت‌که خسرو با لشکر روم به ایران بازگشت. بسیاری از کسانی‌که طرفدار بهرام شده بودند از پیش اوگریخته به خسرو پیوستند.

لشکر آذربایجان‌که تحت نظر دو دایی او بودند به وی ملحق شدند. بهرام در حوالی گنزك درکنار دریاچهٔ رضائیه شکست خورد و به نزد خاقان ترك پناه برد و پس از چندی به تحریك خسرو در شهر بلخ کشته شد.

قیصر دختر خود مریم را به خسرو داد. کمك قیصر به خسرو به بهای صلح‌گرانی تمام شد، زیرا ایران سراسر ارمنستان را از دست داد و مرز دولت روم به حدود دریاچهٔ وان رسید. خسرو در تیسفون دیگر باره بر تخت نشست (۵۹۱ م).

درسال ۶۰۲ میلادی موریس امپراتور حامی خسرو به دست فوکاس Phocas نامی کشته شد. خسرو به خونخواهی او به روم لشکر کشید. سپاه ایران در همه جا پیروزمندانه پیش می‌رفت. بین‌النهرین و سوریه را بگرفت و تا ساحل مدیترانه را بتصرف درآورد. سپاه دیگر به آسیای صغیر روی نهاد و بلادآن نواحی را تسخیر کرد. ایرانیان به‌یاری یهودیان اورشلیم را گرفته وضمن غنایم جنگی صلیب حضرت عیسی را برداشته به ایران آوردند.

جنگ ذوقار: مقارن این اوقات بین ۶۰۴ و ۶۱۰ میلادی جنگ کوچکی بین ایرانیان و قبیله‌ای از عرب روی دادکه معروف به‌جنگ ذوقار است. گویند هنگامی‌که خسرو از پیش بهرام بگریخت. نعمان پادشاه حیره راکه دست نشاندهٔ او بود به‌نزد خود خواند و او فرمان نبرد. خسرو چون دیگر باره بر تخت سلطنت نشست نعمان را به‌تیسفون خواسته او را بکشت و بقولی زیر پای پیل انداخت. خسروکه می‌دانست نعمان پیش از مرگ دارائیش‌را به‌رئیس قبیلهٔ بنی شیبان سپرده است، کس فرستاد و دارائی او را خواستار شد. چون شیبانیان از تسلیم مال نعمان خودداری کردند، خسرو لشکری را مرکب از ایرانیان و تازیان به سرکوبی آن قبیله فرستاد و برلب چاهی موسوم به ذوقار جنگی روی داد. و ایرانیان شکست خوردند. و این نخستین فتحی بودکه عربها در مقابل ایرانیان کردند.

این نبرد اگر چه برای دولت بزرگ ساسانی اهمیتی نداشت ولی از جهت تقویت روحیهٔ اعراب در جنگهای ایشان با ایران بسیار مهم تلقی شد.

نبردهای خسرو با هراکلیوس: در سال ۶۱۰ میلادی هراکلیوس Heraclius نامی که سردار رومی در افریقا بود، فوکاس را از میان برداشته به پادشاهی نشست.
اوضاع روم در زمان وی سخت آشفته و درهم بود. در سال ۶۱۶ میلادی شهربراز از شبه جزیرهٔ سینا گذشته به مصر در آمد و اسکندریه را تسخیر کرد. این فتح اثر غریبی در دنیای آن روز نمود. از طرف دیگر در سال ۶۱۷ سردار دیگری به نام شاهین ولایات آسیای صغیر را یکی پس از دیگری گرفته به کنار بسفر رسید. هراکیلوس پس از ملاقات با شاهین به صلاحدید او سفیرانی برای درخواست صلح به دربار خسرو فرستاد. خسرو پیشنهاد صلح او را نپذیرفته به شاهین دستور محاصره قسطنطنیه را داد.
در این زمان مرزهای ایران به حدود مرزهای هخامنشی رسید و اگر خسرو به صلح راضی می‌شد می‌توانست ایران نیرومندی را از خود باقی بگذارد.
هراکلیوس از فرط نومیدی تصمیم گرفت که به کارتاژ (تونس امروز) بگریزد ولی روحانیان مسیحی به مخالفت برخاسته مانع از حرکت امپراتور شدند و از او خواستند که در کلیسای ایاصوفیا سوگند یاد کند که در دفاع از میهن پایداری خواهد کرد. در عوض کلیسا هم اجازه داد تمام ظروف طلا و نقره را ذوب کرده سکه زنند و به مصارف جنگ با ایران برسانند.
پس از آن، اوضاع یکباره دیگرگون شد و هراکلیوس قوت قلب یافته از هلس پونت (داردانل) بگذشت و آسیای صغیر را فتح کرد و به سوی ایران روان شد. خسرو با چهل هزار سرباز به‌مقابل او به آذربایجان شتافت و هراکلیوس آتشکده آذرگشنسپ را ویران ساخت و سرانجام در دوازده دسامبر سال ۶۲۷ در نبرد دستگرد در هفتاد کیلومتری تیسفون خسرو را شکست سختی داد. خسرو گریخته به تیسفون رفت ولی باز از فرط غرور حاضر نشد پیشنهاد صلح هراکلیوس‌را بپذیرد. مردم که از جنگهای بیست و هفت سالهٔ او خسته شده بودند بر وی شوریده او را از پادشاهی انداختند و پسرش شیرویه را بسلطنت برداشتند و خسرو به امر پسر کشته شد.

خسرو دوم که لقب او پرویز به معنی پیروز است پس از خسرو اول انوشیروان، معروفترین شاهنشاهان ساسانی است و از کاخها و حرمسرا و تجملات او در تواریخ داستانها به جای مانده است. شمارهٔ زنان حرم او را مورخان به سه هزارتن رسانیده‌اند، علاوه بر آن چند هزار کنیزك برای خواندن و نواختن در شبستان او بودند. از اینجا می‌توان دریافت که هزینهٔ دربار ایران در آن موقع چقدر سنگین بوده است.

طبری می‌نویسد : که خسرو ستم و بیداد را به جایی رسانید که به رئیس پاسداران خود فرمان داد تا همهٔ زندانیان را که شمارهٔ ایشان به سی و شش هزار تن می‌رسید هلاک کند. زن محبوب او شیرین نام داشت که از مردم خوزستان و عیسوی مذهب و آسوری نژاد بود. این زن با نفوذ خود می‌خواست پسرش مردانشاه را بولیعهدی برساند، ولی شیرویه به نام قباد دوم برتخت نشست و مادرش مریم که دختر قیصر بود از طرف بزرگان به‌جانشینی پدر برگزیده شد.

شیرویه یا قباد دوم
(۶۲۸–۶۲۹م)

شیرویه به نام قباد دوم بر تخت نشست و یك سال بیشتر پادشاهی نکرد . نخستین کار او صلح با روم بود و جنگ بیست و هفت سالهٔ ایران و روم در زمان وی پایان یافت. از جمله شرایط صلح، رد صلیب حضرت عیسی از طرف ایران بود. به همین مناسبت در سال ۶۲۹ جشنهای بزرگی در روم برپا کردند. شیرویه در دورهٔ کوتاه پادشاهی خود، همهٔ برادران خویش را بکشت ولی زندانیان سیاسی را رها کرد و به مردم مهربانی نمود و سرانجام به بیماری طاعون درگذشت.

فرجامین پادشاهان ساسانی
(۶۲۹–۶۳۲م)

در طی مدت سه سال اوضاع ایران بقدری آشفته بود که یازده پادشاه یکی پس از دیگری برتخت نشستند، این پادشاهان جز بازیچه‌هایی در دست سرداران نبودند. همینکه تاج برسر می‌گذاشتند چندی بعد کشته می‌شدند و شاهی دیگر به جای ایشان می‌نشست.

پس از قباد دوم پسر او اردشیر که کودکی هفت ساله بود شاه شد. چندی نگذشت که فرخان شهربراز سردار معروف خسرو پرویز که در زمان قباد دوم از فرمان وی سرپیچی کرده و از پس دادن زمینهای شام و مصر به روم خودداری کرده بود، در صدد تصاحب تاج و تخت برآمد. وی درکنار دریای مرمره با هراکلیوس ملاقات کرد. پس از دختر دادن به‌هراکلیوس و دخترگرفتن از او به تیسفون آمد و اردشیر سوم پادشاه خردسال را بکشت و برتخت نشست.

در زمان او خزرها به ایران تاختند و او می‌خواست به دفع آنان پردازدکه ناگاه پس از دو ماه سلطنت مخالفان بر او شوریده او را بکشتند و جسد وی را به جرم آنکه از خاندان

ساسانی نیست و تخت سلطنت را غصب کرده بود، در کوچه‌های تیسفون گردانیدند.
پس از وی خسروسوم که نوهٔ هرمز چهارم بود و بعداز او جوانشیر پسر خسرو پرویز را برتخت نشانیدند.
سپس پوراندخت دختر خسرو پرویز برتخت نشست. از وقایع زمان او صلح قطعی ایران با هراکلیوس است و در نتیجه شهر نصیبین به دست ایران افتاد (۶۳۰م).
پس از او گشنسب بنده نوهٔ هرمز چهارم و بعد از وی آذرمیدخت دختر خسرو پرویز و خواهر پوراندخت شاه شد (۶۳۱م). وی به دست رستم فرخزاد از میان رفت.
در سال ۶۳۱، هرمز پنجم نوهٔ خسرو پرویز در نصیبین خود را شاه خواند و پس از چندی به دست سربازان خود کشته شد.
سپس خسرو چهارم و پس از وی فیروز دوم و بعد از او فرخزاد خسرو یکی پس از دیگری بشاهی رسیدند (۶۳۲م).
سرانجام بزرگان ایران یزدگرد پسر شهریار راکه نوهٔ خسرو پرویز بود و در استخر پارس می‌زیست بشاهی برداشتند.

یزدگرد سوم
(۶۳۲-۶۵۳م)

وقتی که یزدگرد بشاهی رسید تمام آثار انقراض در روی دولت ساسانی پدیدار بود.
یزدگرد شاهی کم تجربه و ناتوان بود و در چنین موقع خطیری نمی‌توانست ایران را در برابر حملهٔ قوم تازه نفس عرب حفظ کند.
سلطنت او مقارن با آغاز خلافت ابوبکر نخستین خلیفهٔ اسلام بود. در زمان او عربها که قومی چادرنشین بودند و در زیر پرچم اسلام متحد شدند به فرمان ابوبکر نخستین خلیفهٔ راشدین به ایران هجوم آوردند و ایرانیان را به دین اسلام خواندند. چون دولت ایران از پذیرفتن دین ایشان سرباز زد اعراب مسلمان که در تنگی معیشت می‌سوختند، به‌امید آنکه اگر فاتح شوند سرزمینهای سرسبز و خرم عراق را تصاحب خواهندکرد و اگر کشته شوند به بهشت جاودان خواهند رفت، یکباره به ایران سرازیر شدند.
جنگهای ایران و عرب از سال ۶۳۳ تا ۶۴۳ میلادی بطول انجامیدکه مهمترین آنها جنگ قادسیه و جلولا و نهاوند و واجرود است.

جنگ قادسیه در رمضان سال ۱۴ هجری مطابق با ۶۳۶ میلادی در محلی به نام قادسیه در

پانزده فرسنگی شهر کوفه روی داد. سردار ایران در این جنگ، رستم فرخزاد بود که ایران سپهبد، یعنی فرماندهٔ کل قوای ایران لقب داشت. سردار لشکر عرب سعدبن ابی وقاص از اصحاب رسول خدا بود.

جنگ مدت چهار روز بطول انجامید. رستم فرخزاد براثر حادثه‌ای ناگهان مجروح شد و به‌دست عربی به نام هلال‌بن علقمه بقتل رسید و درفش معروف‌کاویان که نشانهٔ فتح و فیروزی ایران در جنگها بود به‌دست عربها افتاد. عربها براثر این فتح سراسر خاك عراق را بتصرف درآوردند و در سال ۱۵ هجری تیسفون را بدون هیچ مقاومتی تسخیر کردند و به غارت آن شهر تاریخی پرداختند.

از جمله غنایمی که به دست ایشان افتاد قالی معروفی بود که آن را بهارستان کسری می‌نامیدند. این فرش را به‌نزد عمر به مدینه فرستادند و به فرمان او قطعه قطعه کردند و در میان اصحاب رسول خدا تقسیم نمودند. علی علیه‌السلام سهم خود را به بیست هزار درهم بفروخت. سپس خمس غنائم را در بین شصت هزار تن سپاهیان سعد تقسیم نمودند که به‌هرتن دوازده هزار درهم رسید. پیش از فتح تیسفون یزدگرد با دربار و حرمسرا و گنجهای خود از پایتخت گریخته بود.

جنگ جلولا: یزدگرد پس از فرار از پایتخت به حلوان در محل قزل رباط کنونی که محل استواری در کوههای زاگروس بود رفت و قریب صد هزار تن لشکر فراهم‌آورد، مدت هشتاد روز سپاه ایران به سرداری مهران در برابر اعراب ایستادگی کرد. سرانجام مهران کشته شد و لشکر عرب فیروزی یافت. غنایم عرب را در این جنگ به‌سی میلیون درهم تخمین زده اند. این جنگ در سال ۱۶ هجری مقارن با ۶۳۸ میلادی روی داد. از جمله غنایمی که در این جنگ به‌دست اعراب افتاد، یك صد هزار اسب مادی بود. پس از این شکست یزدگرد به‌ری گریخت. بعد از این فتح سعدبن ابی وقاص برای تعقیب یزدگرد از عمر اجازه خواست. عمر که آنگاه هوای جهانگیری در سر نداشت، به‌سعد نوشت: «ای کاش که میان عراق و کشورهای آن طرف جبال سدی می‌بود که نه ایرانیان می‌توانستنداز آن بگذرند و نه اعراب، کشور عراق ما را کافی است».

جنگ نهاوند: این جنگ، آخرین جنگ بزرگی است که با اعراب روی داد و آن در سال ۲۱ هجری مقارن با ۶۴۲ میلادی در حوالی شهر نهاوند اتفاق افتاد. سردار لشکرعرب نعمان ابن مقرن و سردار سپاه ایران فیروزان بود. لشکر ایران با وجود افزونی شمار آن، حالت دفاعی به خود گرفته، از پشت سنگرها پیکار می‌کردند و می‌خواستند به این شیوه اعراب را خسته کنند. خواروبار لشکر عرب نزدیك به اتمام بود. در این حال نعمان حیله‌ای بکار برد

و عقب نشست و چنین وانمود کرد که خبر مرگ خلیفه رسیده است.

ایرانیان فریب خورده از سنگرهای خود بیرون‌آمدند. ناگهان اعراب برگشته، حمله سختی کردند و ایرانیان را شکست دادند. اگر چه در این هنگام نعمان‌کشته شد و حذیفة ابن الیمان به جای او نشست ولی کشته شدن نعمان تغییری در وضع جنگ نداد و ایرانیان شکست خوردند. نتیجهٔ این جنگ بقدری درخشان بود که اعراب آن را فتح الفتوح نامیدند.

جنگ واجرود: این جنگ آخرین جنگ ایران و عرب است و در ۲۲ هجری مقارن با۶۴۳ میلادی در واجرود در میان قزوین و همدان روی داد. سردار سپاه ایران امیری دیلمی به نام موتا بود که دو سردار دیگر به‌نام اسفندیار برادر رستم فرخزاد و فرخان زینبدی سردار ری به‌وی یاری می‌کردند. سردار عرب نعیم بن مقرن نام داشت. پس از نبرد سختی شکست بر ایرانیان افتاد و لشکر منظم ایران پراکنده گشت. اعراب پس از این فتح به شهرهای ایران سرازیر شده و شهری را پس از شهر دیگر می‌گشودند.

انقراض دولت ساسانی و تسخیر ایران به دست عرب، دیگر باره پس از دوازده قرن از سقوط نینوا (۶۱۲ ق.م) تسلط سامیها را برآسیای مقدم مسلم ساخت. منتهی این بار عربها از هم نژادان سامی خود یعنی آشوریها و بابلیها به مراتب نیرومندتر بودند، زیرا شریعتی استوار ودینی راستین پشتیبان آنان بودکه بیرون از قدرت نظامی، نفوذ معنوی و عمیق آن دین، دلهای رمیدهٔ آنان را تسخیر کرده بود.

علل کلی شکست ایران دربرابرعرب: انحطاط ایران در اواخر دورهٔ ساسانی بود که کار حمله و مهاجرت اعراب بادیه‌نشین را به خاك ایران آسان‌کرد. عدم ثبات اوضاع، و تعصب شدید موبدان، بیعدالتی و ظلم بیحد بزرگان و دولتیان بر مردم، و شکستن سدهای دجله و فرات و اضطراب مردم حوالی پایتخت از خطر سیل، و شیوع بیماریهای خانمان برانداز چون وبا و طاعون، اختلاف شدید طبقاتی و تفرقه بین مردم به‌واسطهٔ اعتقاد به مذاهب مختلف و فرق گوناگون چون: زرتشتی و عیسوی و بودایی و مانوی و مزدکی و زروانی و غیره و مسائل دیگری امثال اینها، چنان نظم اجتماعی ساسانی را بر هم زده و اوضاع را آشفته کرده بودکه همه بستوه آمده بودند و هرکس ناراضی بنظر می‌رسید و فرج و روزگار بهتری از خدا می‌خواستند.

از اتفاق روزگار، عربها یا سامیها به معنی اعم این بار با سلاح معنوی تازه‌ای به میدان آمده بودندکه هیچگاه در طول تاریخ مهاجرتهای پیشین اقوام سامی چنین شمشیر برنده‌ای نداشته‌اند. آن سلاح دین مبین اسلام بودکه همهٔ مردم روی زمین را به یکتاپرستی و برابری و برادری می‌خواند. این ندای مساوات و عدالت طبقهٔ محروم و مظلوم اجتماع راکه بیش از

دیگر طبقات بودند جلب کرد، آنان راه نجاتی یافته، گروه‌گروه به‌آیین جدید در آمدند و طومار رسم کهن را درنوردیدند.

فرجام‌کار یزدگرد سوم: پس از فتح نهاوند یزدگرد که جز عنوان شاهنشاهی نداشت باز هم روی به گریز نهاد و به‌سوی خراسان رفت. با اعزام هیئتی به‌چین از فغفورآن یاری خواست ولی فغفور چین به عذر دوری راه از فرستادن کمك امتناع نمود. سپس یزدگرد روی به مرو نهاد. مرزبان آن شهر، ماهوی سوری که نمی‌خواست حساب مالیاتی خود را به‌یزدگرد بدهد با نیزك طرخان امیر بـادغیس متحد شد. نیزك فوجی را به‌گرفتن یزدگرد فرستـاد. پادشاه بخت برگشته روی به‌گریز نهاد. همراهان وکسان او یکایك ازگرد او پراکنده شدند. سرانجام یکه و تنها از جایی به جایی می‌رفت تا شبی برای خفتن به آسیایی درآمد.

آسیابان او را نمی‌شناخت اما به طمع بردن جواهرات وی و جامه های زیبایی‌که بر تن داشت او را بکشت و سپس جسد این شهریار را در رود مرغاب انداخت. آب او را همی برد تا به‌شاخهٔ درختی گیرکرد. کشیش مسیحیان این شهر او را از آب بگرفت و وی را بشناخت و با احترام در طیلسانی مشك آلود پیچیده درباغی به مرو به خاك سپرد.

کشته شدن یزدگرد ده سال پس از جنگ نهاونـد و در سال ۳۱ هجری مطابق با ۶۵۲ میلادی در زمان خلافت عثمان اتفاق افتاد. به مرگ او که تا آخرین نفس برای نجـات کشورش می‌کوشید چراغ استقلال ایران نیز خاموش شد.

هنوز زرتشتیان هندوستان هرسال در دوازدهم سپتامبر به مناسبت سال جلوس او به‌سلطنت، سال ملی خود را که تاریخ یزدگردی خوانده می‌شود به‌نام او تجدید می‌کنند.

تمدن و فرهنگ ساسانی

شاه در دورهٔ ساسانی: در این دوره ایـران از صورت ملوك الطوایفی خـارج شد و اردشیر بابکان بنیانگذار این سلسله، ایران را به یك پادشاهی آورد.

تجمل دربار ساسانی در دنیای قـدیم ضرب المثل بود. همینکه شاه بـار خاص می‌داد، دیدن او ممنوع بود. شاه در پشت پرده‌ای از حریر می‌نشست و بار یافتگان از پرده دورتـر می‌ایستادند. پرده‌دار یا حاجب را خرم باش می‌نامیدند، چون‌کسی به‌پیشگاه شاه بار می‌یافت، خرم‌باش با بانگ بلند می‌گفت «ای زبان سرخویش نگهدار باش‌که امروز پیش شاه هستی». در باریان و بزرگان و شاهزادگان هریك بنا به مرتبه و مقامی که داشتند در جای خود قـرار می‌گرفتند. شاهنشاه ساسانی در القابی که برای خود ذکر می‌کرد، خود را پرستندهٔ مزدا و خدایگان و شـاهنشاه ایران و انیران یعنی شـاهنشاه ایران و غیر ایران و مینو چیترا یعنی آسمانی نژاد می‌خواند، خود را همپایهٔ ماه و خورشید می‌دانست. محـل بارعام تـالار

طاق کسری در تیسفون بود. تخت شاهی درآخر تالار روبروی در ورودی نهاده شده بود و پرده‌ای در جلو آن کشیده بودند و بزرگان و صاحبان مناصب هرکدام به فاصله های مقرر می‌ایستادند. ناگهان پرده برداشته می‌شد. شاهنشاه برزر برتخت خویش برمسند زربفت پدیدار می‌گشت. تاج کیانی که از زر ناب و به یك صد دانهٔ مروارید به درشتی بیضهٔ گنجشك و به یاقوتهای سرخ درخشان و زمردهای درشت مرصع بود، به زنجیری که از فرط نازکی از دور دیده نمی‌شد، از طاق آویزان بود.

شاه چنان می‌نشست که تاج درست بالای سراو قرار گیرد و از دورگمان می‌رفت که براستی برسر شاهنشاه قرار دارد. وزن این تاج را به ۹۱ کیلو تخمین زده‌اند.

رسم شرفیابی به حضور شاه این بودکه خرم باش کسی را که بار خواسته بود به‌پیشگاه شاهنشاه می‌آورد و پرده را بر می‌داشت. وی دستمال سفید و پاکی پیش دهان می‌گرفت تا در هنگام صحبت نفس او بارگاه شاه را آلوده نکند. پس از آن به خاك می‌افتاد و به اذن شاه بر می‌خاست و نخستین سخنی که آغاز می‌کرد این بود: انوشك بویذ (جاوید باشید) اوکامك‌رسی (به‌کام رسی).

معمولا شاهنشاه ساسانی را به عنوان شوما‌بغان (مقام الوهیت شما) خطاب می‌کردند.

سازمان کشور: در رأس ادارات ساسانی بزرگفرمذار یا صدر اعظم قرار گرفته بود و عملا زمام قدرت و ادارهٔ کشور در دست او بود. وی قراردادها و پیمانها را امضا می‌کرد. گاهی در جنگها فرماندهی کل را بعهده می‌گرفت. همهٔ دیوانها یا وزارتخانه‌ها با دبیران‌آنها تحت نظر وی بودند. شاید کلمهٔ بزرگمهر تصحیف عنوان بزرگفرمذار باشد که مورخان عرب عنوان بزرگفرمذار عهد انوشیروان را به بزرجمهر تبدیل کرده‌اند.

انوشیروان‌کشور ایران را که تا زمان وی مرزبانان اداره می‌کردند به چهار قسمت کرد و هر قسمتی را پاذگس نامید و به آنها نام جهتهای چهارگانه: اپاختر (شمال) خوراسان (مشرق) نیمروز (جنوب) خوروران (مغرب) داد و برای هرکدام از این پاذگسها فرمانروایی تعیین‌کرد که او را پاذگسبان می‌نامیدند . امور لشکری نیز تحت نظر سپهبدان اداره می‌شد و به تعداد پاذگسبانان چهارگانه، چهار سپاهبد نیز در ایران وجود داشت. ایالات یا پاذگسها را به بخشهای کوچکتری تقسیم‌کرده وهرقسمت را ایستان می‌گفتند وحاکم آن را ایستاندار می‌خواندند وسپس هرایستان را به‌چند شهر یا ولایت تقسیم می‌نمودند و مرکزآن را شهرستان می‌گفتند. قریه‌را دیه و رئیس‌آن را دیهسالار می‌خواندند. مزارع تابع دیه را روستاك (روستا) می‌گفتند.

خانواده و طبقات: در دورهٔ ساسانی ترتیب خانوادگی اشکانی عیناً به جای ماند و هفت

خانوادهٔ بزرگ که نمایندهٔ نجیب زادگان ایران بودند همچنان حفظ شد. این خانواده‌ها عبارت بودند از: کارن پهلو سورن پهلو، اسپهبدپهلو، اسپندیاد، مهران، زیك، کاوسکان، کشم.

این خانواده‌ها هر کدام سرپرست قسمتی ازکشور بودند و از تیولداران بزرگ بشمار می‌رفتند. در دورهٔ ساسانی اجتماع ایران به مثابه هرمی بودکه از بالا به‌پایین به‌طبقاتی تقسیم می‌شد و عبور از طبقه‌ای به‌طبقهٔ دیگر امکان نداشت. در رأس این هرم رئیس مملکت و شاهنشاه قرار داشت. در پلهٔ اول شاهزادگان و در پلهٔ پایین‌تر هفت رئیس خاندانهای بزرگ (ویسپوهران) قرار داشتند. طبقهٔ دیگر اشراف بودندکه وزرگان (بزرگان) خوانده می‌شدند. این دسته را انوشیروان عمداً ایجادکرده بود تا قدرت هفت خانوادهٔ بزرگ را تضعیف‌کرده باشد. عموماً همهٔ مردم ایران در زمان ساسانیان به‌پنج طبقهٔ: موبدان (روحانیان) ارتیشتاران (نظامیان) دبیران (اعضای ادارات) واستریوشان (کشاورزان) و هوتخشان (پیشه‌وران) تقسیم می شدند.

پیشوای موبدان، مگوپت مگوپتان یا موبد موبدان نام داشت و ریاست عالیهٔ روحانی کشور که از طرف شاهنشاه به او تفویض می‌شد در دست او بود. موبدان (روحانیان) و هیربدان (حافظان آتشکده‌ها) همه تحت فرمان او بودند.

در اواخر ساسانی مقام تازه‌ای در روحانیت زرتشتی پیدا شد که مسمغان یعنی بزرگ مغان نام داشت مقر این شخص در دماوند بود.

فرماندهٔ کل سپاه ایران را، ایران سپاهبذ می‌گفتند. تا زمان خسرو انوشیروان سپاه ایران در زیر فرماندهی ایران سپاهبذ بود، اما از عهدوی بنا به‌جهات اربعه تمام ایران چهار سپاهبذ پیدا کرد و مقام ایران سپاهبذی که فرماندهٔ کل قوا باشد از میان رفت.

رئیس گارد سلطنتی را پشتیکبان سالار می‌گفتند. پیاده نظام را پایگان و فرمانده آن را پایگانسالار می‌خواندند. دسته‌ای از سپاهیان بودند که جان‌اوسپار (جانسپار) خوانده می‌شدند. فرماندهٔ سواران را اسواران سردار می‌گفتند.

ایرانیان به‌واسطهٔ همسایگی با هندوستان برای سپاه خود از آن کشور فیل وارد می کردند، این حیوان سپاه روم را همواره هراسان می کرد.

رئیس طبقهٔ واستریوشان یا کشاورزان را «واستریوشانسالار» می‌خواندند که در حقیقت به جای وزیر دارایی و کشاورزی بود و وظیفهٔ جمع‌آوری مالیات و خراج کشور را داشت. رئیس طبقهٔ پیشه‌وران هوتخشبذ خوانده می‌شد که صنعتگران و صنایع دستی کشور در تحت نظر او بودند.

مالیات در دورهٔ ساسانی: درآمد دولت از دو نوع مالیات ترکیب یافته بود: اول از خراج یا مالیات ارضی ، دوم گزیت یا مالیات سرانه .

زنان وکودکان و پیران از مالیات سرانه معاف بودند. مبنای وصول مالیات ارضی گریب یا

جریب بود که تقریباً معادل دو هزار و چهارصد متر می‌باشد.

مالیات را معمولا در سه قسط دریافت می‌داشتند که به اصطلاح آن روز سه هرك می‌گفتند. علاوه بر مالیات خراج و گزیت، تقدیم تحفی نیز مرسوم بود که آن را آیین می‌نامیدند که در موقع شرفیابی به‌حضور شاهنشاه در عید نوروز و مهرگان تقدیم می‌کردند. از واردات، عوارض گمرکی دریافت می‌داشتند.

دیگر درآمدها اتفاقی بود مانند گنج گاو و گنج بادآورد که به دست خسرو پرویز افتاد. و نیز غنایمی که براثر فتح شهرهای دشمن بدست می‌آمد از درآمدهای اتفاقی بشمار می‌رفت. مصارف دولت بیشتر عبارت بود از هزینهٔ جنگ و مخارج دربار و حقوق مستخدمان دولت و انجام امور عام‌المنفعه از قبیل بنای پلها و تعمیر سدها.

در هنگام برتخت نشستن شاه جدید همهٔ سکه‌های خزانه را گداخته و با تمثال شاه نو ضرب می‌کردند.

ارز عمده‌ای که در هنگام صلح به‌ایران وارد می‌شد عبارت از مبلغ هنگفت پول طلایی بود که دولت ایران بابت نگاهداری دربندهای قفقاز از رومیان می‌گرفت.

رئیس دیوان محاسبات کشور را ایران آمارکار می‌خواندند که گاهی مقام وی معاونت بزرگفرمذار بود. عایدات سالیانهٔ دولت در زمان خسرو پرویز به ۲۴۰ میلیون درهم، تقریباً معادل ۲۹۴ میلیون مارك طلا بوده است.

دادگستری: قضاوت یا داذوران از موبدان بودند و رئیس کل قضات را شهرداذور می‌گفتند. هر دیهی یك قاضی صلح داشت که غالباً وظیفهٔ او را دیهگان انجام می‌داد.

قاضی سپاه را سپاهداذور یا قاضی عسکر می‌خواندند. اگر کسی در مراجع دادگستری به‌حق خود نمی‌رسید در روزهای نوروز و مهرگان که شاه بار عام می‌داد می‌توانست پیش او دادخواهی کند.

در محاکماتی که تقصیر یا بی تقصیری متهم معلوم نمی‌شد کار را به‌حکم الهی یا وریه Varih محول می‌کردند. متهم برای اثبات بیگناهی خود می‌بایستی سوگند یعنی آب گوگرد بخورد و یا از میان خرمنی از آتشی که برای این کار افروخته بودند بگذرد و یا از رودخانهٔ تندی عبور کند. اگر نمی‌مرد و به‌وی صدمه‌ای نمی‌رسید او را برحق می‌دانستند.

جنایات را به سه نوع تقسیم کرده بودند: یکی گناه برگشتن از دین. دوم، خیانت نسبت به‌شاه و مملکت. سوم، خیانت و تعدی نسبت به دیگران.

دردو شق اول‌ودوم، گناهکاررا می‌کشتند. درشق سوم با او معامله‌ای به‌مثل می‌کردند ووی را مجازات می‌نمودند. مبانی حقوق ساسانی کتاب اوستا و تفاسیرآن و اجماع نیکان یعنی مجموعهٔ فتاوی علمای روحانی بود در دورهٔ ساسانی کتاب قانونی وجود داشت که آن را

ماتیکان هزار داتستان یعنی (هزار حکم قضایی) می‌خواندند. این کتاب هنوز به‌زبان پهلوی موجود است.

سکه های ساسانی: سکه های ساسانی از طلا و نقره و مس بود. سکه های نقره را زوزن می‌گفتند. تاریخ سکه ها مشخص سالهای سلطنت ساسانی است. خط و زبان سکه‌ها، پهلوی ساسانی می‌باشد.

دین رسمی ساسانیان: اردشیر بابکان چون پادشاهی از خاندان موبدان بود پس از نشستن بر تخت سلطنت دین زرتشتی را آیین رسمی ایران قرار داد و اعتقاد به ادیان دیگر را ممنوع داشت. از دانشمندان زرتشتی که به‌پادشاهان ساسانی در تقویت و گسترش آن دین خدمت کرده‌اند، نخست باید تنسر موبد زمان اردشیر بابکان و دیگر آذربد مهراسپندان، موبد زمان شاپور اول و کرتیر موبد زمان هرمزد و بهرام اول را نام برد.

در زمـان ساسانیان به‌همت این موبدان بیست و یك نسك اوستای قدیم را به زبان پهلوی ترجمه کردند و آن ترجمه را زند نامیدند که به معنی تفسیر است.

چون فهم کتاب زند به‌سبب وجود لغات‌آرامی در آن مشکل می‌نمود سپس شرحی به‌زبان پارسی ساده بر زند نوشتند و آن را پازند خواندند.

اساس سیاست داخلی ساسانیان هماهنگی دین و دولت بود. چنانکه فردوسی فرماید:

چنان دین و دولت به یکدیگرند　　　توگویی که از بن ز یك مادرند
چو دین را بود پادشه پاسبان　　　تو این هردو را جز برادر مخوان

آتشکده‌های‌زرتشتی: از مظاهر دین مزدیسنی در ایران آتشکده‌هایی بود که در هر گوشه‌ای برپا داشته بودند. آتشدان در میان آتشکده جای داشت و پیوسته آتش مقدس در آن می‌سوخت. هر آتشکده هشت درگاه و چند اطاق هشت‌گوشه داشت. آتشدان در اطاق تاریکی بود که در وسط بنا ساخته بودند، آتشکده از کندر و دیگر عطریـات آکنده بود. محافظ آتشکده را هیربد می‌نامیدند، در میان آتشکده‌های ایران سه مادر آتشکده بودند که طبقات مختلف مملکت آتشکده‌های شهرها و دیه‌ها وحتی خانه‌های خودرا ازآنها فروزان می‌ساختند وآن سه عبارت از: آذرفرنبغ و آذرگشنسپ و آذربرزین مهر بودند.

آذر فرنبغ: اختصاص به‌موبدان داشت و محل‌آن در کاریان پارس در نیمه راه بین بندر عباس و دارابگرد بود.

آذرگشنسپ: ویژهٔ پادشاهان و آرتشتاران و بزرگان بود و محل آن در شهر شیز یا گنزك در کنار دریاچهٔ رضائیه بود که خرابه‌های آن اکنون در ده بهرام، در نزدیکی تکاپ دیده می‌شود.

آذربرزین‌مهر: آتشکدهٔ کشاورزان و پیشه‌وران بود و در کوههـای ریوند در شمال غربی نیشابور قرار داشت. این آتشکده‌ها و آتشکده‌های دیگر پس از اسلام بتدریج از میان رفتند.

دینهـای منشعب از زرتشتی: اصولا همهٔ ادیان ایرانی پیش از اسلام مبتی بر دو اصل خیر و شر یا هرمزد و اهریمن است. منتهی فرقی که با هم دارند در کیفیت و مدت آمیختگی شر با خیراست. در دین زرتشتی سرانجام خیر برشر و هرمزد بر اهریمن غلبه خواهد کرد ولی در ادیان دوگانه پرستی دیگر چنین نیست.

هر دینی برای رهایی از شر، فلسفه‌ای دارد که در بارهٔ آنها باید به کتابهای مفصلتر رجوع کرد. بعضی از متفکران دورهٔ ساسانی که راه آسانتری برای رستگاری بشر می‌جستند، چون دین مزدیسنی را جوابگوی پرسشهای خود ندیدند به‌بدعت در آن دین پرداخته و ادیان نوینی را بنیاد نهادند که مبنای همهٔ آنها بر دوگانه پرستی است، مهمترین این ادیان عبارتند از: مذهب زروانی، مانوی، مزدکی.

زروانیان: اعتقاد به زمان بیکران داشتند و می‌گفتند زمان بینهایت است وهم اوست که آفریدگار همهٔ موجودات است. ایشان هرمزد و اهریمن را دو فرزند زروان یا زمان ازلی می‌دانستند. منتهی هرمزد را پدیدهٔ خیالات خوب و اهریمن را پدیدهٔ خیالات بد او می‌دانستند. در حقیقت ایشان دهری بودند و می‌پنداشتند که این جهان یعنی زمان بینهایت است و آن را آغاز و انجـامی نیست. تا جهان بوده چنین بوده است.

دین مانی: مانی پسر فاتك از نجیب زادگان ایران در همدان بود. پدرش فاتك در بابل اقامت گزید و پسری پیدا کرد که به نیت آنکه بماند و ماندگار شود او را مانی خواند. تحصیلات مانی در جوانی در بابل بود. این شهر که در کنار فرات در نزدیکی کربلای امروز قرار داشت مرکز علم و معرفت دنیای قدیم بشمار می‌رفت. مانی در آن شهر به‌ادیان مختلف و فلسفه‌های آنها آشنایی پیدا کرد و سرانجام خود دینی آورد که به نام او مذهب مانوی خوانده می‌شود. وی در نهم آوریل سـال ۲۴۳ میلادی که روز برتخت نشستن شاپوراول بود به‌پیشگاه آن شاهنشاه بار یافت و دین خود را بر وی عرضه کرد و مورد عنایت شاه قرارگرفت.

مانی کتاب دینی خود را که شاپورگان نام دارد به‌زبان پهلوی به نام شاپور اول ساسانی نوشت. سپس برای تبلیغ به‌آسیای مرکزی و هندوستان سفرکرد و سرانجام در آخر سلطنت

بهرام اول بر اثر سخن چینی کرتیر که موبد موبدان بود، مورد غضب پادشاه قرار گرفت و در دوشنبه ۲۶ فوریه سال ۲۷۷ به فرمان آن پادشاه کشته شد.

دین مانی آمیخته‌ای از اصطلاحات زرتشتی و بودایی و عیسوی است. او خود را جانشین این‌سه پیامبر بزرگ می‌دانست. اما در تعلیمات مانی تأثیر مسیحیت ومذهب مغتسله(صبّیهای امروز در خوزستان) بیش از دیگر ادیان است.

مانی معتقد به دو اصل خیر وشر بود واین دو اصل را دو بن می‌خواند و می‌گفت که در گذشته خیر و شر از هم جدا بودند. اکنون خیر و شر با هم آمیخته‌اند ودر آینده باز خیر و شر از هم جدا خواهند شد.

فرقی که مذهب او با دین زرتشتی دارد آن است که مانی عقیده داشت که بدی همیشه بوده و تا ابد خواهد بود. روح و عقل انسانی از جنس خداوند است. راه نجات این است که به وسیلهٔ معرفت از حقیقت وجود خود آگاهی پیدا کنیم و خود را از فراموشی که در نتیجهٔ امتزاج با ماده پیدا شده بیرون بیاوریم. بنا براین پس از مرگ به بهشت و نور اعلی داخل خواهیم شد ودر آنجا از صلح کل یا «نیروانا» برخوردار خواهیم گشت.

مزدك: مزدك پسر بامداد از مردم استخر پارس بود و از مانویان و پیروان زرتشت خورگان بشمار می‌رفت. استاد او زرتشت خورگان که از اهل شهر فسا بود، سالها در بیزانس (روم شرقی) بسر می‌برد و در آنجا با کتب فلسفی یونانی از جمله جمهوریت افلاطون آشنایی پیدا کرد و تحت تأثیر اندیشهٔ مدینهٔ فاضلهٔ افلاطون قرارگرفت.

افکار زرتشت خورگان که بیشتر جنبهٔ اقتصادی و اجتماعی داشت، توسط شاگردش مزدك به جامعهٔ ایرانی معرفی شد.

براثر خشکسالیهایی که در اواخر فیروز و اوایل سلطنت قباد در ایران پیدا شده بود، مردم قحطی زده توسط مزدك که مردی سخنور بود درخواستهای خود را به‌عرض شاهنشاه ایران قباد رسانیدند. قباد که طالب اصلاحات در امور اجتماعی ایران بود و از ترس موبدان وبزرگان جرأت اقدام به‌این‌کار را نمی‌کرد، وجود مرد زبان‌آوری را مانند مزدك که هواخواهان بسیاری از مردم مستمند داشت مغتنم شمرده برآن شد که به‌دست وی تعدیلی در ثروت عمومی بعمل آورد و به‌اصلاحات اجتماعی بپردازد. اما چون این اقدامات برای جامعهٔ آن روز هنوز بسیار زود بود در مقابل نفوذ موبدان و بزرگان نتوانست مقاومت کند، و چنانکه در پیش‌گفتیم او را از سلطنت خلع کردند.

قباد بار دیگر که بر تخت نشست از مزدکیان طرفداری نکرد. چون مزدکیان بر اثر اصلاحات ایده‌آلی خود، موجب بی‌نظمی و هرج و مرج بسیاری دراوضاع ایران شده بودند. قباد در اواخرسلطنت خود تصمیم‌گرفت که به‌دست پسرش خسرو انوشیروان آنان را قلع و قمع

کند و مزدك نیز در این میان کشته شد.

مزدك می‌گفت: که موجب اختلاف بین مردم دو چیز است: یکی مال است و دیگری زن. برای اینکه این اختلاف برخیزد باید از توانگران گرفت و به تهیدستان داد تا بدین وسیله نابرابری از بین برود و مساوات برقرار گردد. اما در بارهٔ زنان، عقیده داشت که موبدان و بزرگانی که زنهای بسیاری در شبستانهای خود احتکار کرده‌اند بایستی به یك زن قناعت کرده، دیگر زنان را بین مردان بی زن تقسیم نمایند تا هر مرد بالغی بتواند از داشتن یك زن برخوردار شود.

عقیدهٔ مزدك در امور دینی شباهت به مانویان داشت و مانند او به دو اصل نیکی و بدی قائل بود. با این فرق که مزدك اعتقاد داشت که کارهای نور از روی اراده و اعمال تاریکی از روی عدم اراده و اتفاق است. نور دانای حس کننده و ظلمت نادان کور است، مقصد نهایی تکامل این عالم، نجات ذرات نور است که در ذرات ظلمت آمیخته است.

مزدك خود مردی زاهد بود و مانند پیشوایان مانوی از خوردن گوشت و گرفتن زن پرهیز داشت.

ادیان دیگر: بجز از دینهای ملی که ذکر آنها در پیش گذشت، ادیان غیرملی دیگری نیز مانند دین یهود و مسیحی و بودایی در بعضی از نواحی ایران رواج داشت. دین یهود بیشتر در بابل و همدان و اصفهان، دین مسیحی در ارمنستان و خوزستان و بین‌النهرین و دین بودایی در ماوراءالنهر و خراسان و بلخ رایج بود.

زبان و فرهنگ ایران در دورهٔ ساسانی: زبان ایران در دورهٔ ساسانیان زبان پارسیك یا پهلوی ساسانی بود. این زبان لهجه‌ای از زبان پهلوی اشکانی به‌شمار می‌رفت که در جنوب ایران رواج داشت.

خط ایران در این دوره مأخوذ از خط آرامی بود و به دو نوع خط پهلوی کتیبه‌ای یا گشته دبیره و خط پهلوی کتابی یا عام دبیره تقسیم می‌شد. در این خط تعداد زیادی کلمات آرامی که شمار آنها به هزار کلمه می‌رسید داخل شده بود. بر خلاف زبان فارسی که لغات دخیلهٔ عربی را به خط عربی نوشته و به همان صورت خودش می‌خوانند، در زبان پهلوی چنین نبود ، دبیران ساسانی لغات آرامی را که در نوشته های خود بکار می‌بردند، به آرامی تلفظ نمی‌کردند بلکه به تلفظ پهلوی قرائت می‌نمودند. مثلا: ملکا می‌نوشتند و شاه می‌خواندند و یا گملا که همان جمل عربی باشد می‌نوشتند و اشتر می‌خواندند. یا کدبا می‌نوشتند و دروج یعنی دروغ می‌خواندند. این شیوهٔ نگارش رادر اصطلاح هُزوارش می‌نامند. خط پهلوی کتابی تا سه قرن پس از اسلام در ایران ادامه داشت و در آن دوره کتابهایی به زبان پهلوی از طرف

موبدان زرتشتی نوشته شده است. از کتابهای پهلوی ساسانی، کتاب خدای‌نامه یا شاهنامه بوده که به‌دست ما نرسیده است. از کتابهای آن دوره که تاکنون موجود است می‌توان کارنامهٔ اردشیر بابکان و یادگار زریران و شهرستانهای ایران و ماتیکان هزارداتستان ودرخت آسوریک را نام برد.

مهمترین سنگ‌نبشته های ساسانی، سنگ‌نبشته های اردشیر اول در نقش رستم وشاپور اول در نقش رجب و شاپور اول در حاجی‌آباد فارس و سنگ‌نبشتهٔ پایکولی (در جنوب سلیمانیه در خاک عراق) و سنگ‌نبشتهٔ موبد کرتیر در نقش رستم می‌باشد. گذشته ازآثار پهلوی ساسانی، نوشته‌هایی در تورفان در مشرق ترکستان شرقی به زبان پهلوی و خط مانوی پیدا شده که از جملهٔ آنها کتاب شاپورگان مانی است.

کتاب مقدس اوستا را موبدان زرتشتی به خط الفبایی و مصوت مخصوصی که دین دبیره نام داشت می‌نوشتند. این خط از چپ به‌راست نوشته می‌شد و الفبای آن به چهل و پنج حرف می‌رسید. اما خط پهلوی که مأخوذ از خط آرامی است از پیچیده‌ترین خطوط جهان است و از راست به‌چپ نوشته می‌شود و آن از هفده علامت تشکیل می‌شود که نمایندهٔ بیست و سه حرف می‌باشد.

چنانکه در پیش گفتیم، برزویهٔ طبیب به فرمان خسرو انوشیروان، کتاب کلیله ودمنه راکه اصل آن به زبان سانسکریت بود از هندوستان به ایران آورد و به زبان پهلوی ترجمه کرد. ترجمهٔ پهلوی این کتاب اکنون در دست نیست ولی کلیله ودمنهٔ عربی که به قلم دانشمند معروف ایرانی ابن‌المقفع در دست است، ترجمه از روی متن پهلوی می‌باشد.

هنردورهٔ ساسانی: از انواع هنر دورهٔ ساسانی بیش از همه به هنر مجسمه سازی و نقاشی می‌توان اشاره کرد که همه ساله مقدار زیادی از آنها توسط باستان شناسان کشف می‌شود. در دورهٔ ساسانی هنر معماری نسبت به‌مجسمه سازی و نقاشی در درجهٔ اول قرار داشت. آثار اولیهٔ معماری ساسانی شباهت بسیاری به معماری دورهٔ پارتی دارد. از بناهای ساسانی درقرن سوم میلادی، کاخ اردشیر در فیروزآباد است.

یکی ازآثار دورهٔ ساسانی طاق کسری است که بقایای دربار معروف خسرو اول و دوم در تیسفون می‌باشد. این طاق اکنون درکنار دجله در نزدیکی بغداد در جایی به نام سلمان‌پاک قرار دارد. سقف آن به شکل بیضی زده شده و قسمتی از کاخ سفید است که انوشیروان در ۵۵۰ میلادی بناکرده بود و قالی زربفت معروف بهارستان، فرش این تالار بوده است. دهنهٔ طاق به بیست وپنج وشش متر و ارتفاع آن به بیست و نه متر می‌رسد. این اثر شگرف را بعضی منسوب به زمان شاپور اول نیز دانسته‌اند.

در فاصلهٔ یکصد کیلومتری تیسفون قصر دستگرد قرار داشته که از بناهای خسرودوم پرویز

بوده است. دیگر کاخ شیرین است که خسرو دوم آن را برای زن محبوب خود شیرین بنا کرده است و هنوز آثار آن در شهری به نام قصرشیرین باقی است.

یکی از جالبترین آثار تاریخی، غاری است که در صخره‌ای در طاق‌بستان کنده‌اند و وشکارگاه خسرو دوم را نشان می‌دهد. این آثار در مدخل شهر کرمانشاهان هنوز باقی است. یکی ازآنها شاپور اول را نشان می‌دهدکه والرین در جلوی او به زانو درآمده و سیریادیس امپراتور جدید روم در حال احترام به‌پیش شاپور ایستاده است. در غار شاپور نیز مجسمهٔ بزرگی از شاپور اول پیدا شده‌که اکنون در آن غار برپا است.

شعروموسیقی: در ایران پیش از اسلام شعر به معنی امروزی و وزنهای عروضی عرب وجود نداشته بلکه چامه وچکامه یا اشعار ایرانی، ترانه‌هایی بوده‌که مانند‌اشعار اروپایی هجایی بوده و هجاهای آنها کوتاه و بلند می‌شده است.

در زمان ساسانیان بویژه درعصر خسروپرویز، موسیقی پیشرفت بسیاری کرد و موسیقیدانان بزرگی مانند: باربد، نکیسا، سرکب، بامشاد و رامتین در آن روزگار می‌زیسته‌اند.

فصل نهم

عرب و اسلام

سرزمین پهناور عربستان که اکثر اراضی آن ریگزار های خشك و سوزان است به‌سبب نباریدن بارانهای مرتب در آن، زندگی دشوار است. از این جهت ازروزگاران بس کهن مردم آن سرزمین که از نژاد سامی هستند مکرر درجستجوی چراگاه وزمین‌های بارآور به‌سوی‌شمال مهاجرت می‌کردند و از سه هزار سال پیش از میلاد آبادیهای شمال این سرزمین راکه عراق و سوریه و فلسطین و لبنان کنونی باشد و هلال خصیب یا سرزمین هلالی پر خصب و نعمت نامیده می‌شود، مورد توجه قرار دادند. بر اثر این مهاجرت پیاپی در طول تاریخ توانستند دولتهای سامی نژاد قدیم را از قبیل اکّد و بابل و آشور و دول آرامی و کنعانی و عبرانی و فنیقی را در هلال خصیب بوجودآوردند.

اکنون در نزد علمای نژادشناس این فرضیه بثبوت رسیده که مهد اصلی همهٔ ملتهای سامی، شبه جزیرهٔ عربستان است که روزی نسبتاً آباد بوده و بتدریج رو به خشکی نهاده است. از این جهت مردم قدیم این سرزمین ناگزیر شده‌اند در طلب چراگاه و آب از آنجا به سرزمینهای آباد شمالی مهاجرت نمایند. آخرین مهاجرتهای منظم سامیان از این شبه جزیره در قرن ششم هجری توسط قوم عرب زیر لوای اسلام انجام گرفت و هم آنان بودند که برای گسترش آن دین به عراق و سوریه و فلسطین و مصر و شمال افریقا مهاجرت کردند و مردم سرزمینهای مزبور را که عرب نبودند، مستعرب کرده عربی زبان ساختند.

جغرافیای عربستان: عربستان شبه جزیرهٔ بزرگی است به مساحت تقریبی سه میلیون کیلو-متر مربع که در منتهی‌الیه جنوب غربی آسیا واقع است و از مغرب محدود به خلیج عقبه و دریای احمر و از طرف مشرق به دریای عمان و خلیج فارس و عراق و از جنوب به عدن و باب‌المندب و اقیانوس هند و از شمال به بادیة‌الشام که به سوریه و فلسطین اتصال دارد محدود است.

عربستان به پنج قسمت بزرگ: نجد، حجاز، تهامه، عروض، و یمن تقسیم می‌شود.
در کنار دریای سرخ سرزمینی است به نام حجاز و در جنوب عربستان سرزمین نسبتاً معروفی است که یمن نام دارد و چون در آنجا بارانهای مرتب می‌بارد از این جهت آن را یمن یا عربستان خوشبخت نام نهاده‌اند.
ناحیهٔ مرکزی عربستان که زمینی بلند و خشک است، نجد خوانده می‌شود که شهر معتبر آن امروز ریاض پایتخت عربستان سعودی است. در قسمت جنوبی نجد، صحرای وسیع بی آب و گیاهی است که آن را ربع الخالی می‌نامند که از طرف جنوب به حضرموت و اقیانوس هند متصل می‌شود.
مردم این سرزمین بر دو گونه مردم، بیابانگرد یا بدوی و شهرنشین یا حضری منقسم می‌شوند. عامل مهم در ایجاد شهرهایی از قبیل صنعا و عدن و مکه و مدینه در عربستان، امر تجارت بوده و چون این سرزمین در سر راه آسیا و اروپا و افریقا قرار داشت از این جهت از دیرباز نقش مهمی در بازرگانی میان این سه قاره داشته است. علمای انساب عرب. اعراب را به سه دسته: اعراب بائده، عاربه، مستعربه تقسیم کرده‌اند.

اعراب بائده یا از میان رفته، اعراب قدیم بودند که مانند اقوام عاد و ثمود. وقتی تمدنی داشتند ولی امروز نسل آنان از صفحهٔ روزگار بر افتاده است.

اعراب عاربه: اعراب اصلی و مردم بومی عربستانند. مانند قحطانیها و حمیریها که بیشتر مردم یمن قدیم را تشکیل می‌دادند.

اعراب مستعربه: مردمی هستند که در اصل عرب نبودند ولی بعدها قبول عربیت کردند و عرب شدند مانند عدنانیها که از فرزندان اسماعیل پسر ابراهیم بودند و بعد بر اثر مهاجرت از فلسطین به عربستان عرب شدند.

دولتهای قدیم عرب: جنوب عربستان مهد قدیمترین تمدنهای این شبه جزیره است. در این سرزمین که مانند یمن آب و هوای مساعد داشته و در امتداد شاهراه تجارت و مجاور دریا بوده از هزار سال پیش از میلاد مردمی متمدن می‌زیستند. دولتهای معین و سبا و حمیر و حضرموت در این ناحیه قرار داشته است. دشمن دولت حمیر که در یمن جای داشت دولت حبشه بود. حبشیها در هر فرصتی به جنوب عربستان دست اندازی می‌کردند. آنان از اواسط قرن چهارم میلادی وارد یمن شدند و به گسترش مذهب مسیحیت در آنجا همت گماشتند. در اوایل قرن ششم میلادی بار دیگر حبشیها به یمن هجوم آوردند. در این زمان سردار

حبشی که ابرهه نام داشت پس از استقرار در یمن با لشکری برای ویران کردن خانهٔ کعبه و تبدیل آن به کلیسا روان شد، اما در بین راه سپاهیان او به مرض آبله دچار شدند و به مقصود خود نایل نگشتند. چون ابرهه در این سفر جنگی بر فیلی سوار بود، از این جهت این واقعه در تاریخ عرب به نام عام‌الفیل یعنی سال فیل خوانده می‌شود.

تسلط حبشیها در این بار پنجاه سال بر یمن بطول انجامید تا اینکه در حدود سال ۵۷۰ میلادی شاهزادهٔ یمنی به نام سیف‌بن‌ذی‌یزن از خسرو انوشیروان شاهنشاه ایران یاری گرفت و چنانکه در پیش گفتیم خسرو لشکری را به سرداری وهرز به یمن فرستاد و حبشیان را از آنجا براند و یمن در شمار کشورهای دست نشاندهٔ ایران در آمد.

در سر راه بازرگانی شمال سه دولت بزرگ عربی به نام لخمی و غسانی و کندی وجود داشت. اینان قبیله‌هایی از مهاجران عرب جنوبی بودند که پس از وقوع سیل عرم و ویرانی سدمأرب در یمن از جنوب به شمال رفته و این دولتها را تأسیس کردند که تا ظهور اسلام بر پا بود.

لخمیها: در حیره در جنوب شهر کوفهٔ امروز قرار داشتند و تابع ایران بودند و پادشاهان ایشان را مناذره یا مندرها می‌خواندند.

غسانیها: در شمال غربی عربستان در ناحیه‌ای به‌نام حوران در مجاورت سوریه قرار داشتند و تحت‌الحمایهٔ دولت روم بودند.

کندیها: در نجد دولتی تشکیل داده بودند و تابع دولت حمیری یمن شمرده می‌شدند.

ادیان عرب در پیش از اسلام: دورهٔ تاریخ عرب پیش از اسلام را عصر جاهلیت نامند و آن را زمان تاریکی و بت پرستی و شرك دانسته‌اند.

اعراب در این دوره به خدایان مختلف از قبیل اجرام آسمانی مانند آفتاب و ماه و ستارگان و بتهایی از قبیل لات و منات و هبل اعتقاد داشتند.

بتخانهٔ بزرگ ایشان خانهٔ چهارگوش مکعب شکلی بود که آن را کعبه یا بیت‌العتیق (خانهٔ کهنه) می‌خواندند. گویند که این خانه در آغاز مسجدی بود که ابراهیم شیخ‌الانبیا بنا کرده بود ولی بعدها مردم جاهل و بت پرست عربستان آن را تبدیل به بتکده کردند. در زمان جاهلیت اراضی حوالی مکه را حرم می‌خواندند. ودرآنجا جنگ و جدال و خونریزی را حرام می‌شمردند. احترام این خانه به سنگی بود که آن را حجرالاسود می‌گفتند. این سنگ از انواع سنگهای آتشفشانی و از احجار ساقطه بود.

حضرت محمد این بتکده را دیگر باره به حال نخستین خویش بازگردانید و آن را بیت الله الحرام خواند.

ارتفاع کعبه اکنون پانزده متر است و درگوشه‌ای از دیوار شرقی آن حجرالاسود یك متر و نیم بالاتر از سطح زمین نصب شده است.

محمد رسول‌الله

محمد رسول‌الله: اجداد پیغمبر از اعراب مستعربه و از قبیلهٔ قریش بودند. رئیس قریش قصی بن کلاب نام داشت که جد پنجم پیغمبر اسلام بود و صد سال پیش از اسلام تولیت خانهٔ کعبه بدست او رسید.

تولد رسول خدا در دوشنبه هفدهم ربیع‌الاول سال ۵۷۰ میلادی بوده است.

پدرش او را محمد نام نهاد که به‌معنی ستوده است. این کودك دو ماه‌بیش نداشت که پدرش عبدالله را از دست داد. سرپرستی و پرورش او را جدش عبدالمطلب بعهده‌گرفت. چون به شش سالگی رسید مادرش آمنه دختر وهب درگذشت. در هشت سالگی جدش عبدالمطلب بمرد و عمویش ابوطالب سرپرستی او را بعهده‌گرفت.

اجداد رسول خدا تولیت خانهٔ کعبه را داشتند و نیز به بازرگانی می پرداختند. محمد در جوانی همراه عمویش ابوطالب برای تجارت به شام می‌رفت. در این سفرها بقدری ازخود امانت و درستی نشان داد که مشهور به محمد امین شد. اتفاقاً زنی از خانوادهٔ قریش که خدیجه دختر خویلد نام داشت و زنی توانگر بود آوازهٔ امانت او را بشنید و مال خود را به او سپرد و او را به نمایندگی از طرف خویشتن به تجارت می‌فرستاد. محمد در بیست و پنج سالگی خدیجه را به زنی‌گرفت و در آن وقت آن زن بالغ بر چهل سال داشت.

برانگیخته شدن محمد به پیغمبری: محمد از شرك و بت پرستی و فساد اخلاق عرب آزرده خاطر بود و همواره سر به جیب تفکر داشت که چگونه می‌توان آن قوم عقب‌مانده و جاهل را به راه نجات هدایت‌کرد. در این اندیشه او مدتی‌گوشه نشینی اختیار فرمود وبه‌کوه حرا که در نزدیکی مکه بود می‌رفت و در آنجا در غاری به همین نام معتکف می‌شد. دراین وقت سن وی به چهل رسیده بود. روزی‌که در آن غار غرق تفکرات عمیق خود بود صدایی به‌گوشش رسید و بشارت خدا بر وی نازل شد و از جانب خداوند به پیغمبری بر انگیخته گشت. تاریخ این واقعهٔ عظیم در ۲۷ رجب سال ۶۱۰ میلادی بود. هنگام وحی حالتی شبیه به بیهوشی به پیغمبر دست می‌داد بطوری که بدن او عرق می‌کرد و سنگین می‌شد سپس از آن حالت‌که باز می‌آمد، جمله‌هایی فصیح به زبان عربی ادا می‌فرمودکه همان آیات قرآنی می‌باشد.

دعوت پیغمبر در آغاز سری و محدود به اهل خانهٔ او بود. نخستین کسی که به پیغمبری او ایمان آورد خدیجه زن او و پس از آن پسر عمویش علی ابن ابی‌طالب و ابوبکر و عثمان بودند.

چون رسول خدا قوم عرب را به یکتاپرستی و خدای واحد می‌خواند و بتان و عقاید جاهلانه ایشان را باطل می شمرد، اهل مکه به دشمنی وی برخاستند. اما دین جدید درطبقات پایین مردم که همواره تحت فشار وتجاوز طبقات اشراف بودند بیشترمورد استقبال قرارگرفت. مردم خردمند و پاکدل مکه بتدریج دین او را می‌پذیرفتند. دینی راکه‌رسول خدا آورد اسلام خوانده می‌شدکه به‌معنای دین صلح و آشتی است. چون شمار مسلمانان یعنی پذیرندگان دین اسلام افزونی یافت، کافران قریش از فزونی عدد ایشان بهراسیده، آزار و اذیت را نسبت به رسول خدا و مسلمانان بیشتر کردند.

در سال پنجم بعثت پیغمبر برای نجات مردم بی‌پناهی که دعوت او را اجابت‌کرده بودند و در معرض آزار قریش بودند، ایشان را به مهاجرت به حبشه تشویق فرمود.

درسال ششم بعثت دو تن‌از بزرگان قریش‌که یکی حمزه‌بن عبدالمطلب و دیگری عمربن الخطاب نام داشت بـه دین اسلام در آمدنـد و اسلام پذیرفتن این دو مرد باعث تقویت مسلمانان گردید.

درسال دهم بعثت (۶۱۹ م) خدیجه زن مهربان رسول خدا و ابوطالب عموی مهربانش چشم از جهان بربستند. پیغمبر از مرگ آن دو بسیار اندوهناك شد. چون هنگام حج فرا میرسید و ازاطراف عربستان مردم برای ادای مناسك حج به مکه روی می‌نهادند، محمد موقع‌را برای تبلیغ دین اسلام مغتنم می‌شمرد. در این موقع‌گروهی از مردم خارج از مکه به دین‌اسلام در آمدند. از جملهٔ ایشان عده‌ای از دو قبیلهٔ اوس و خزرج بودندکه در شهر یثرب می‌زیستند. ایشان پس از ایمان آوردن به اسلام به‌شهر خود بازگشتند و اهل یثرب را به پیامبری رسول خدا بشارت دادند و همشهریان خویش را به دین او خواندند.

هجرت رسول خدا: عدد پیروان رسول خدا هر روز در یثرب فزونی می‌گرفت، دشمنی کافران قریش نیز در مکه هرروز بیشتر می‌شد تا بدانجاکه چند بار حضرت محمد را تهدید به‌قتل نمودند. چون دیگر پیغمبر بر جان خود ایمن نبود به دعوت مسلمانان یثرب برآن شد که از مکه بدان شهر مهاجرت فرماید. بدین‌آهنگ در ۲۴ سپتامبر ۶۲۲ م با، ابوبکر پدرزن خود (عایشه) از بیراهه روانهٔ یثرب شد و مورد استقبال اهل آن شهر قرار گرفت. از آنگاه به‌احترام‌رسول خدا نام شهر یثرب را تغییر و مدینةالنبی (شهر پیغمبر) خواندندکه به‌اختصار مدینه خوانده می‌شود.

درمدینه پیغمبر به‌تشکیل حکومتی اسلامی پرداخت و مسجدی درآنجا بناکردکه محل ادای

نماز و اجتماع مسلمانان بود. پس از مستقر شدن پیغمبر در مدینه، مسلمانان مکه نیز بتدریج به وی پیوستند. این مسلمانان را مهاجر، و مسلمانانی که به رسول خدا در مدینه پناه دادند انصار میگویند. چون عدهٔ مهاجران هر روز روبه فزونی می‌نهاد و ممکن بود بر اثر این مهاجرت اختلافی بین جماعت انصار و مهاجر رخ دهد، پیغمبرمجلسی فراهم آورد و میان مهاجران و انصار پیمان برادری بست. در سال دوم هجرت قبلهٔ مسلمانان از بیت‌المقدس به کعبه تغییر یافت. نبردهای پیغمبر با مشرکان در این سال آغاز شد. این نبردها را دراصطلاح غزوه و جمع آن را غزوات می‌خوانند و غزوه نبردی بوده که رسول خدا بشخصه در آن حضور داشته است. اما نبردهایی که بدون حضور رسول خدا بوده است آنها را سریه میخوانند.

غزوهٔ بدر: در ماه جمادی‌الاولی سال دوم هجرت نبردی بین مردان رسول خدا و کاروان قریش که به کاروانسالاری ابوسفیان از مکه به شام می رفت درگرفت و فیروزی نصیب مسلمانان گردید. چون این جنگ در کنار چاههائی به نام بدر اتفاق افتادآن را غزوهٔ بدر خوانده‌اند. از وقایع سال دوم هجرت ازدواج علی‌ابن ابی طالب با فاطمه دختر رسول خدا بود که در ماه ذی‌حجهٔ آن سال اتفاق افتاد.

غزوهٔ احد: در سال سوم هجرت، مشرکان مکه لشکری فراهم آورده برای انتقام جنگ بدر به مدینه حمله‌آوردند. مسلمانان درکوه احدکه در نزدیکی آن شهر است، سنگر گرفتند. درآغاز مسلمانان غلبه نمودند ولی چون عده‌ای از ایشان از فرمان رسول خدا سرپیچیده و مشغول جمع غنایم شدند، مشرکان فرصت یافته لشکریان اسلام را شکستی سخت دادند. در این جنگ حمزه سیدالشهدا عموی پیغمبر کشته شد و خود پیغمبر زخم برداشته، دندان او بشکست.

در ماه شوال سال پنجم هجرت غزوهٔ خندق یا احزاب روی داد. عده‌ای از یهودیان قلعهٔ خیبر، قریش را به این جنگ تشویق می‌کردند. چون طوایف عرب در این جنگ بر ضد رسول خدا با هم متحد شده بودند، این جنگ را احزاب خوانده‌اند. قریب ده هزار تن به مدینه روی آوردند. حضرت محمد به پیشنهاد سلمان فارسی که مردی ایرانی و مسلمان بود بفرمود که خندقی از طرف جنوب غربی مدینه که بی حفاظ بود بکندند و از این جهت این جنگ را خندق نیز نامیده‌اند. یك ماه محاصرهٔ مدینه بطول انجامید.

در یکی از جنگهای تن به تن علی بن ابیطالب عمرو بن عبدود از پهلوانان قریش را بهلاکت رسانید. چون فصل زمستان فرا رسید کافران کاری از پیش نبرده باز گشتند.

اختلاف پیغمبر با یهود: طوایفی از یهود از قرنها پیش در حوالی مدینه می‌زیستند و در

آنجا قلعه‌ها ساخته بودند. در آغاز با رسول خدا اظهار دوستی کردند و سپس عهد دوستی شکسته به دشمنان وی پیوستند. اینان چون مردمی تاجر پیشه بودند و امیدی به پیروزی پیغمبر نداشتند، از بیم آنکه مبادا بازار و مشتریان خود را در میان قبایل عرب از دست بدهند، از مشرکان طرفداری می‌کردند و چه بسا ایشان را بر ضد مسلمانان تحریك می‌نمودند.

رسول خدا برای تنبیه طوایف یهود، قلعهٔ خیبر را که پناهگاه استوار ایشان بود بگرفت و پس از کشتن عده‌ای از ایشان، آنان را از عربستان بیرون کرد.

در سال هفتم هجرت رسول خدا به دعوت پادشاهان و امیران اطراف به دین اسلام اقدام فرمود.

فرستادگان پیغمبر را هراکلیوس امپراتور روم و مقوقس فرمانروای رومی مصر و نجاشی پادشاه حبشه بخوشرویی پذیرفتند، ولی خسروپرویز پادشاه ایران نامهٔ او را بدرید و رسول خدا او را نفرین کرد.

در سال هشتم هجرت پیغمبر سریه‌ای به سرداری زید بن حارثه به موته که در شام و مرزهای روم قرار داشت فرستاد ولی مسلمانان از لشکریان روم شکست خوردند. سپس پیغمبر در ماه رمضان این سال آهنگ فتح مکه کرد. مشرکان مکه از خشم پیغمبر بترسیدند و ابوسفیان رئیس شهر مکه به پیش رسول خدا آمد و مسلمان شد. پس از آن پیغمبر با لشکریان و اصحاب خود به مکه وارد شد و بر خلاف انتظار مردم مکه با اهل آن شهر بمهربانی رفتار کرد و به خانهٔ کعبه درآمد و همهٔ بتان را بشکست و فرمود: جاءالحق و ذهق الباطل. یعنی حق فرا رسید و روزگار باطل سپری شد.

در سال نهم هجرت پیغمبر، اسلام را در سراسر عربستان توسعه داد و برای جبران شکست خود با لشکری به مرزهای شام رفت و تا محلی به نام تبوك پیش راند و همهٔ اعراب آن ناحیه را به دین اسلام درآورد. در اواخر ذی قعدهٔ سال دهم هجرت رسول خدا به آهنگ حج روانهٔ مکه شد و در چهارم ذی حجه با اصحاب و مسلمین خانهٔ کعبه را زیارت کرد. سپس از مکه بیرون آمده بر کنار آبگیری که غدیرخم نام داشت فرود آمد و بر منبری از جهاز شتر بالا رفت و در خطبه‌ای مردم را به کتاب الله و سنت خود دعوت فرمود و بنابه عقیدهٔ شیعه، علی‌بن‌ابیطالب را به جانشینی خویش تعیین کرد و با مسلمانان وداع فرمود. این سال را که آخرین سال زندگی پیغمبر است حجةالوداع یعنی سال وداع نامند.

در سال یازدهم هجرت پس از باز گشت از این سفر، رسول خدا به مدینه آمد و سخت بیمار شد و در دوازدهم ربیع الاول و به قولی در بیست و هشتم صفر سال یازدهم هجری (۶۳۲م) دار فانی را وداع گفت و به سرای باقی رحلت فرمود. سن مبارکش بالغ بر ۶۲ سال بود. آن حضرت را در خانهٔ زنش عایشه به خاك سپردند که در مسجدالنبی در مدینه

واقع است.

خلفای راشدین

هنوز جسد پیغمبر را به خاك نسپرده بودند که بر سر جانشینی او بین اصحاب اختلاف افتاد. ایشان در جای سقف‌داری به نام سقیفهٔ‌بنی‌ساعده گرد آمده و در بارهٔ جانشینی رسول خدا به‌گفتگو پرداختند. سر انجام به ابوبکر بن‌ابی قحافه که از قدیمیترین اصحاب او و نیز پدر زن وی بود بیعت کردند و او را بخلافت برداشتند و به وی لقب خلیفهٔ رسول‌الله یعنی جانشین رسول خدا دادند و پس از وی عمر و عثمان و علی به خلافت نشستند که این چهار را خلفای راشدین یعنی جانشینان دیندار پیغمبر گفته‌اند.

خلافت ابوبکر
(۱۱- ۱۳ ﻫ)

در زمان ابوبکر گروهی از قبایل عرب که در عهد رسول خدا به اسلام گرویده بودند از دین برگشته و از دادن زکات خودداری کردند و اهل رده یا مرتدان نامیده شدند. در میان این عده چند تنی نیز دعوی پیغمبری می‌کردند که مشهورترین ایشان مسیلمهٔ کذاب از اهل یمامه بود. ابوبکر خالد بن ولید را به سرکوبی ایشان فرستاد و مسیلمه و بسیاری از مرتدان را بکشت و بقیه را دیگر باره به اسلام آورد.

از طرف دیگر ابوبکر برای نشان دادن قدرت اسلام و اجرای دستور پیغمبر اسامة‌بن زید را که پدرش در جنگ موته کشته شده بود با لشکری روانهٔ سرحدات روم و شام کرد. پس از چندی اسامه از این سفر باز گشت و دولت اسلام به لشکر او مستظهر شد. ابوبکر پس از آرام کردن عربستان و متحد ساختن قبایل عرب به فکر گسترش اسلام و لشکر کشی به خارج آن کشور افتاد و لشکریانی به مرزهای ایران و روم روان داشت. سرداران اسلام در جنگهای روم خالد بن ولید و ابوعبیده جراح بودند و به مرزداران رومی شکست سختی دادند.

در مرز ایران نیز فیروزیهایی بدست آوردند و خالد ولید حکومت حیره را در عراق که دست نشاندهٔ دولت شاهنشاهی ساسانی بود از میان برداشت.

ابوبکر در بیست و یکم جمادی الاخر سال سیزدهم هجری پس از پانزده روز بیماری به سن ۶۳ سالگی در گذشت. او را در کنار قبر پیغمبر به خاك سپردند.

خلافت عمر
(۱۳-۲۳ ﻫ)

ابوبکر در هنگام بیماری وصیت کرد که عمربن الخطاب به جانشینی او برگزیده شود. پس از مرگ او مردم با خلیفهٔ ثانی بیعت کردند و به وی لقب امیرالمؤمنین یعنی فرمانروای مؤمنان دادند.

عمر مانند ابوبکر پدر زن پیغمبر بود و رسول خدا دختر او حفصه را به زنی داشت.

عمر که از بزرگترین و معروفترین خلفای اسلام است کار ابوبکر را در لشکر کشی به ایران و روم دنبال کرد. در زمان او اوضاع ایران و روم سخت آشفته و دولت ساسانی به غایت ضعف رسیده بود. چنانکه گفتیم سرداران عرب به فرمان عمر به ایران روی نهادند و دولت ساسانی را منقرض ساختند. در عین حال دولت اسلام از مدینه لشکرهایی به شام گسیل داشت که شهرهای دمشق و بیت‌المقدس و سراسر سوریه و فلسطین را تسخیر کردند. یکی از سرداران بزرگ اسلام در جنگهای شام ابو عبیدة بن جراح نام داشت که پس از فتح آن ناحیه از بیماری طاعون در گذشت.

پس از آن عمروبن‌العاص به مصر در آمد و حکومت آن سرزمین را که دست نشاندهٔ دولت بیزانس بود بر انداخت.

با فتح ایران و سوریه و عراق و مصر، دولت اسلام به منتهی درجهٔ وسعت خود رسید. غنایم نقدی و جنسی که مقدار آنها از حساب بیرون است از هر سو به عربستان و دارالخلافه یعنی شهر مدینه سرازیر شد، بطوری که از این ثروت سرشار همهٔ اصحاب و بزرگان عرب مستغنی گشتند.

عمر به تقلید رومیان و ایرانیان، دیوانها و اداراتی را در دولت اسلام تشکیل داد. چون ایرانیان زرتشتی و رومیان مسیحی از اهل کتاب شمرده شده بودند، برای کسانی که به اسلام در نیامده و به دین سابق خود مانده بودند، مالیات مخصوصی به نام جزیه معین کرد و آنان را اهل ذمه خواند. اهل ذمه وظیفه داشتند که به اسلام توهین نکنند و دشمنان آن دین را یاری ندهند و برای اینکه با مسلمانان تفاوت داشته باشند باید لباس مخصوصی بپوشند. در پیش مسلمانان شراب نخورند و خوکان خود را در معرض مسلمانان نیاورند و بر اسب سوار نشوند و سلاح بر ندارند. این مقررات سخت باعث شد که اهل ذمه غالباً اسلام آوردند. کشاورزان و کارگران بیشتر به اسلام در آمدند.

عمر، سال‌هجرت رسول خدا را از مکه به مدینه مبدأ تاریخ مسلمانان قرار داد.

عمر در زمان خلافت خود همهٔ یهودیان و مسیحیان را از جزیرة‌العرب اخراج کرد زیرا می‌گفت که پیغمبر فرموده است که در آن کشور دینی جز دین اسلام نباید باشد. عمر به

ایجاد دو اردوگاه نظامی، یکی شهری به نام کوفه در نزدیکی بابل قدیم و دیگری شهری به نام بصره در کنار ابله قدیم پرداخت.

عمر در سال ۲۳ هجری به حج رفت و پس از بازگشت از مکه به مدینه، غلامی ایرانی که فیروز نام داشت و کنیه‌اش ابولؤلؤ بود از آقای خود مغیرة بن شعبه شکایت نزد خلیفه آورد. چون عمر به سخن او توجهی نکرد در هنگامی که در مسجد به نماز جماعت ایستاده بود با خنجری او را زخم زده بکشت. عمر در موقع مرگ در حدود شصت سال داشت. جسد او را در پهلوی ابوبکر در کنار رسول خدا به خاك سپردند.

خلافت عثمان
(۲۳-۳۵ ه)

عمر در بستر مرگ هفت تن از اصحاب پیغمبر را تعیین کرد که یکی از ایشان جانشین او باشد. از میان آن هفت که یکی عثمان بن عفان و دیگری علی بن ابی‌طالب بودند، عثمان به خلافت انتخاب شد.

عثمان یکی از دامادهای پیغمبر بود و دو دختر رسول خدا را یکی پس از دیگری به زنی داشت. از این جهت او را ذوالنورین می‌گفتند. در زمان او قلمرو اسلام توسعه یافت و خراسان و ارمنستان و شمال افریقا تا کشور لیبی به دست مسلمانان افتاد. در زمان عثمان، یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی در مرو کشته شد (۳۱ه). عثمان چون خود از خانوادهٔ بنی امیه بود، از خویشان خود طرفداری می‌کرد و کارهای دولتی را بیشتر به دست ایشان می‌سپرد. حاکمان و فرمانروایانی را که او می‌گماشت غالباً مردمانی ستمگر و نا درست بودند. سرانجام اصحاب پیغمبر از رفتار و کردار عثمان رنجیده خاطر شده و مردم مصر و بصره علیه او قیام کردند.

سرکردهٔ این جنبش مردی به نام عبدالله بن سبای یمنی بود. او مردم را در همه جا علیه عثمان بر می‌انگیخت، سرانجام شورشیان از همهٔ شهرها وارد مدینه شده و خانهٔ او را در میان گرفته و پس از بیست و دو روز محاصره به خانهٔ او در آمدند و به وی پیشنهاد استعفای از خلافت کردند. چون نپذیرفت، شورشیان او را در حالی که قرآنی به دست گرفته بود کشتند (در ذی حجهٔ ۳۵ ه).

از کارهای نیك عثمان جمع‌آوری قرآن است که ما سپس در بارهٔ آن سخن خواهیم گفت.

اوضاع ایران: در این زمان اوضاع ایران آرام نبود و بر اثر طغیانهای پی درپی بعضی از شهرها، لشکریان عرب مجبور می‌شدند که یك شهر را چند بار فتح کنند. در ابتدا ری، چند بار سر به شورش بر داشت. در سال ۲۸ و ۳۰ هجری عربها نا گزیر شدند که استخر را دیگر باره فتح کنند. گویند: عبدالله بن عامر در بار دوم چهل هزار کس از مردم استخر را بکشت. در سی ام هجری مردم خراسان از دین اسلام باز گشتند. عثمان، عبدالله بن عامر و سعیدبن عاص را به سرکوبی ایشان فرستاد.

در سیستان مردم از شنیدن خبر کشته شدن عثمان سر به شورش بر داشتند و عربها را بـراندند.

در آذربایجان مرزبان آن ایالت که در اردبیل جای داشت با عـربها بجنگید و پس از جنگهای خونین با حذیفةبن‌الیمان فرمانروای عرب به دادن هشت صد هزار درم صلح کرد.

خلافت علی بن ابی طالب
(۳۵–۴۰ ه)

پس از کشته شدن عثمان همهٔ مسلمانانی که در مدینه بـودند طرفدار خلافت او شدند. علی از غایت زهد و تقوی از قبول پیشنهاد مردم امتناع داشت ولی ایشان او را رها نکرده، مصلحت اسلام را پیش کشیدند و او را به مسجد آوردند و با وی بیعت کردند.

علی دارالخلافه را از مدینه به شهر کوفه که در عراق است منتقل ساخت.

علی چون مردی جدی و متقی بود و در حفظ منافع اسلام استثنایی قائل نمی‌شد و حتی نسبت به نزدیکان خود هیچگونه اغماضی نداشت، از همان روزهای اول مورد بغض مـردم طمع‌کار قرار گرفت. مردمان نادرستی که نمی توانستند با چنین مرد درستکار و دینداری کنار آیند پیش معاویه به شام رفته و پیراهن خونین عثمان را با خود بدانجا بردند. معاویه فرمانروای شام که خود از بنی امیه و از دشمنان بنی هاشم بشمار مـی‌رفت وداعیهٔ خلافت داشت به عنوان خونخواهی از عثمان پیراهن خونین او را در مسجد دمشق بیاویخت و چنین وانمود کرد که علی قاتل عثمان است. مـردم بیخبر آن شهر با مخالفان او و همآواز شده بـه دشمنی علی برخاستند.

جنگ جمل: در این میان طلحه و زبیر که دو تن از اصحاب پیغمبر بـودند وداعیهٔ خلافت داشتند با عایشه دختر ابوبکر و بیوهٔ رسول خدا بر ضد علی همداستان شده به بصره رفتند و گروهی از طرفداران علی را به بهانهٔ خون عثمان کشتند. علی با لشکری به شمار هفت صد

تن به سرکوبی ایشان به بصره رفت و آنان را شکست سختی داد، طلحه و زبیر هر دو کشته شدند و عایشه اسیر گشت. و چون وی در این جنگ بر هودجی که بر شتری نهاده بودند نشسته بود و مردم را به جنگ علی تشجیع می کرد از این رو این نبرد را جنگ جمل خوانده‌اند (جمادی‌الاخر ۳۶ ﻫ).

جنگ صفین: سپس علی به سرکوبی فرمانروای یاغی شام یعنی معاویة‌بن ابوسفیان روان شد. در محلی به نام صفین در جنوب شهر رقه بر کنار فرات جنگی بین دو لشگر درگرفت. نزدیك بود که معاویه شکست بخورد، به تدبیر عمروعاص، شامیان قرآنها را بر سر نیزه کردند و گفتند ما به حکم خدا راضی هستیم. لشکریان علی به مشاهدهٔ این وضع دست از جنگ کشیدند و هرچه علی خواست به آنان بفهماند که این کار خدعه‌ای بیش نیست از ساده دلی باور نکردند (صفر ۳۷ ﻫ). سرانجام دولشکر بنا را بر داوری نهادند و قرار شد که داور علی ابوموسی اشعری و داور معاویه عمروبن العاص باشد و آن دو را حکمین یعنی دو داور گویند. در ماه رمضان همان سال دو داور با یکدیگر ملاقات کردند. عمروبن‌عاص که داور معاویه بود، ابو موسی اشعری داور علی را بفریفت و گفت : صلاح مسلمانان آن است که هر دوی ایشان را از حق خلافت محروم کنیم تا مردم بتوانند دیگری را به خلافت تعیین نمایند. سپس به بهانهٔ اینکه او سالخورده‌تر است و احترامش واجب، وی را گفت: نخست تو برخیز و صاحب خود را خلع کن و من به دنبال تو بر می خیزم و صاحب خود را خلع خواهم کرد. ابوموسی بر منبری رفت و گفت: من و عمرو توافق کرده‌ایم که علی و معاویه را از خلافت محروم کنیم تا مردم برای خود فرمانروایی انتخاب کنند. من اینك علی را خلع کردم. بروید هر کسی را شایسته می دانید انتخاب کنید. سخن او که تمام شد، عمرو برخاست و گفت: شنیدید که این مرد صاحب خود را خلع کرد. من هم صاحب او را خلع می کنم ولی معاویه را ثابت می‌دارم که او دوست عثمان و خونخواه اوست و برای جانشینی از همه لایق‌تر است. پس از این حکمیت وداوری لشکر معاویه به شام باز گشته و بین لشکریان علی اختلاف افتاد.

نبرد نهروان: گروهی از لشکریان علی برآشفته بر ضد او بمخالفت برخاستند و گفتند: تو چرا می‌بایستی به داوری تن در دهی که سر انجام کارت بدینجا کشد. حکم داوران از روی قرآن نبود و حکمی جز حکم خدا نمی‌باشد. این گروه از لشکر علی بیرون رفته و در جایی به نام نهروان بین بغداد و واسط گرد آمدند. در آنجا علی با ایشان بجنگید و هزار و هشت صد تن از ایشان را بکشت (نهم صفر ۳۸ ﻫ) بقایای این گروه طرفداران خود را گرد آوردند و فرقه‌ای تشکیل دادند که به نام خوارج خوانده می‌شود که مفرد

آن خارجی است ، آنان از متعصب ترین فرق اسلامی هستند و از مخالفان علی ونیز معاویه وبنی امیه بشمار می‌رفتند و در دورهٔ اموی و عباسی همواره باعث مزاحمت خلفای اسلام می‌شدند.

در هنگامی که علی به‌جنگ خوارج مشغول بود، معاویه موقع را مغتنم شمرده با زر و زور مکه ومدینه را تصرف کرد وکار ناامنی را به‌جایی رسانید که حتی در شهرهای عراق طرفداران او مردم را قتل و غارت می کردند. هرچه علی می‌خواست که لشکری فراهم آورده و به‌جنگ معاویه بیرون شود ولی مردم کوفه راضی نمی‌شدند و به‌عذرهایی از جنگ کناره‌گیری می کردند. دو سال در این وقایع تلخ سپری شد تااینکه سه‌تن از خوارج باهم همسوگند شدند که علی و معاویه وعمروعاص را که هر سه را دشمن اسلام می‌پنداشتند در یك شب بکشند. آن دوتن که بر سر معاویه و عمرو رفته بودند بعللی نتوانستند کار خود را انجام دهند ولی سومین ایشان که عبدالرحمن بن ملجم مرادی نام داشت درسر راه علی به‌مسجد کمین کرد و با شمشیر زهرآگین فرق او را بشکافت و دو روز بعد علی از آسیب آن زخم درگذشت (۲۱ رمضان سال ۴۰ ه)

سن علی در آن موقع بین شصت و سه تاشصت و پنج بود. جنازهٔ او را ازبیم دشمنان در بیابان دوری که امروز نجف خوانده می‌شود در نهان بخاك سپردند.

اوضاع ایران: در سال ۳۸ هجری یکی از سرداران عرب به نام حزیت‌بن راشدالناجی در ایالت فارس و جنوب ایران بر ضد علی‌بن ابی‌طالب به‌مخالفت برخاست و گروهی از ایرانیان را با خود یار کرد. علی‌بن ابی‌طالب ، زیادبن ابیه یعنی زیاد پسر پدرش را که او را به‌نام مادرش زیادبن سمیه می‌خواندند واز طرف آن حضرت والی بصره بود به‌فرمانروایی فارس گسیل داشت. زیاد فتنهٔ حزیت را برانداخت ودر استخر فارس بحکومت نشست . همین زیاد پس‌از کشته شدن حضرت علی از طرفداران معاویه و دشمنان سرسخت شیعیان شد و چنانکه سپس خواهیم دید پسر او عبیدالله ، حسین بن علی را در کربلا شهید کرد .

از زمان عمر وصول جزیه و مالیاتها به‌دست دهقانان و عمال ایرانی بود. در زمان حضرت علی ماهوی فرمانروای ایرانی مرو که دست‌نشاندگی عرب را پذیرفته بود، در کوفه به‌خدمت آن حضرت رسید و قرار شد که خلیفه فرمانی صادر کند که دهقانان و کدخدایان روستاها جزیهٔ مردم زرتشتی را گرد آورده به‌ماهوی بپردازند و وی نیز آنها را به‌نزد خلیفه ارسال دارد ظاهراً این همان ماهوی باشدکه باعث کشته شدن یزدگرد سوم شد.

قبایل عرب پس از فتح ایران گروه گروه مهاجرت کرده و بازن و فرزند و خانوادهٔ خود در شهرهای ایران مسکن گزیدند. منظور دولت اسلام از مهاجرت داذن ایشان آن بود

که به‌وسیلهٔ آن اعراب دین اسلام و زبان و آداب عربی را در ایران رواج دهند. ولی به‌جای آنکه آنان، ایرانیان را عرب کنند، پس از چند قرن خود در میان تودهٔ عظیم مردم ایران تحلیل رفتند وایرانی شدند.

خلافت حسن بن علی
(۴۰ه)

پس از رحلت علی، شیعیان کوفه باپسر او حسن بن علی بیعت کردند و او را بخلافت برداشتند. حسن چون بخلافت نشست، لشکری را به‌سرداری قیس‌بن سعد که شمار ایشان به‌دوازده هزار تن می‌رسید به‌جنگ معاویه فرستاد وخود وارد مداین (تیسفون) شد. از آن سوی‌هم معاویه لشکری را به‌جلوی او فرستاد که در نزدیکی موصل اردو زدند. هنوز بین دو لشکر جنگی روی نداده بود که روزی در لشکر حسن‌بن علی‌کسی ندا در داد که قیس بن سعد کشته شده بگریزید. به شنیدن این ندا مردم به‌هم ریختند و جمعی سراپردهٔ حسن را غارت کردند وحتی فرش زیر پای او را کشیدند ویکی از شورشیان نیز خنجری بر ران آن حضرت زد.

بااین وضع مسلم شد که باچنین مردم به‌جنگ معاویه ولشکرمنظم او رفتن صحیح نیست. بدین جهت حسن بامعاویه وارد مکاتبه ومذاکرهٔ صلح شد. نتیجهٔ گفتگو بدین انجامید که حسن موجودی بیت‌المال کوفه را بردارد و با خراج دارابگرد که از شهرهای فارس است از کار کناره‌گیری کند. معاویه نیز تعهد کرد که نام علی‌را بزشتی نبرد وبه او دشنام ندهد. سپس حسن پس از پنج ماه ونیم از خلافت کناره گرفت و با اهل‌بیت خود به مدینه رفت و معاویه واردکوفه شد (۴۱ ه). پس از چندی حسن بن علی به‌تحریك معاویه در سال ۴۹ هجری در مدینه مسموم گشته، وفات یافت.

دین اسلام

اسلام درلغت به‌معنی صلح وآشتی و اطاعت از خداوند است. اساس این دین بر توحید ویکتا پرستی است. در هیچیك از ادیان جهان برای ایمان به‌یگانگی خداوند متعال مانند اسلام تأکید نشده است. اسلام مبتنی برسه اصل است: توحید و نبوت و معاد.

توحید: یعنی یکتا پرستی،وآن ایمان به‌خداوند یکتاست که در عربی الله خوانده می‌شود. پس از توحید، نبوت یعنی اعتقاد به‌پیغمبران پیشین مانند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و

خاتم انبیا، محمد بن عبدالله است. پس از آن هرمسلمان باید معتقد بمعاد یعنی روز پاداش وکیفر در سرای دیگر باشد.

ارکان اسلام هشت است از این قرار: نماز، روزهٔ ماه رمضان، زکات (یعنی دادن صدقات معینی در راه خدا به بیچیزان و مستحقان)،حج یعنی (زیارت خانهٔ خدا درشهر مکه که برهر مسلمان توانگری یك بار در تمام عمر واجب است)، جهاد (یعنی جنگ مقدس در راه خدا برای گسترش دین اسلام)، خمس (یعنی دادن پنج یك مال خود در راه خدا و رسول او)، امر به‌معروف (یعنی واداشتن دیگران به‌کارهای نیك)، و نهی از منکر (یعنی بازداشتن دیگران از کارهای بد).

قرآن: کتاب آسمانی ومقدس مسلمانان قرآن است که به معنی کتاب خواندنی می‌باشد. این کتاب در مدت بیست و دو سال تا بیست و پنج سال بر رسول خدا نازل شد. این کتاب دارای ۱۱۴ سوره است که نود و پنج سورهٔ آن در هنگام اقامت رسول خدا در مکه نازل شده ونوزده سورهٔ آن پس از هجرت آن حضرت به‌مدینه در آن شهر نازل گردیده است.

سوره‌هایی را که در مکه نازل شده، مکی و سوره‌هایی را که در مدینه نازل شده مدنی خوانند.

این کتاب مشتمل بر احکام و قوانین اسلام، و قصص و تواریخ پیغمبران و اخبار پیش از اسلام است که قسمت اول را محکمات و قسمت دوم را متشابهات گویند.

جمع‌آوری قرآن: قرآن بتدریج که نازل می‌شد، بعضی ازاصحاب رسول خدا آن را بخاطر می‌سپردند و برخی بر پاره‌هایی از پوست یا چیزهای دیگر می‌نوشتند. کسانی که قرآن را به‌امر رسول خدا می‌نوشتند ایشان را کاتب وحی می‌خواندند که از جملهٔ آنان علی‌بن ابی طالب وزیدبن ثابت بودند. پس از رسول خدا در زمان ابوبکر چنانکه گفتیم گروهی سر از دین اسلام باز زدند و مرتد شدند و یکی از ایشان که مسیلمهٔ کذاب نام داشت دعوی پیغمبری کرد. به‌فرمان ابوبکر جنگی بین مسلمانان و طرفداران مسیلمه در یمامه روی داد. در نبرد یمامه هزار و دویست تن از مسلمانان کشته شدند که بین ایشان هفت صد تن از قاریان وحافظان قرآن بودند. کشته شدن این هفت صدتن مصیبت بزرگی برای اسلام بود و صدمه‌ای بر قرآن تلقی می‌شد. زیرا بیشترکسانی که قرآن‌را از بر داشتند، اینان بودند. پس از آن ابوبکر بر اثر اصرار عمر. برآن شد که تادیر نشده قرآن را جمع آوری کند وقرآن تا آن روز پراکنده بود وبسیاری از سوره‌ها و آیات هنوز نوشته نشده بود. ابوبکر زیدبن ثابت راکه دبیر رسول خدا بود فرا خواند و او را به جمع‌آوری قرآن امر فرمود، زید

نسخهٔ ناتمامی را که خود در زمان رسول خدا گرد آورده بود، اساس کار خویش قرار داد وآنچه را که کم بود از دیگران گرفت و بدین ترتیب موفق شد که نسخه‌ای از قرآن ترتیب دهد. این نسخه در زمان عمر به‌دختر او حفصه که بیوهٔ رسول خدا بود سپرده شد، در زمان عثمان که فتوحات اسلام توسعه یافت، اختلافات کثیری در نسخه‌ها و قرائت قرآن پیدا گشت. هرکس نسخهٔ خاصی از قرآن داشت که ترتیب آن بانسخ دیگر فرق می‌کرد. عثمان از مشاهدهٔ این اختلافات در نسخ قرآن بر آن شد که قرآن را جمع‌کرده و نسخهٔ کامل و صحیحی به‌دست مسلمانان دهد. از این جهت دستور داد که انجمنی از بعضی از اصحاب پیغمبر برای جمع آوری قرآن تشکیل دادند. پس از مدتی این انجمن موفق شد که قرآن جامع وکاملی فراهم آورد. ترتیب سوره‌ها در این نسخه که به‌فرمان عثمان فراهم آمد چنین است: در آغاز سورهٔ الفاتحه را قرار دادند و بدون رعایت تقدم سور مکی و تأخر سور مدنی و رعایت شأن نزول آیات، سوره‌های طولانی را در اول قرآن گذاشتند و به سوره‌های کوتاه ختم کردند و به‌این ترتیب قرآنی تنظیم گردید که آن را مصحف عثمان یا قرآن امام خواندند.

پس از آن عثمان برای رفع اختلافات فرمان داد که دیگر نسخه‌های قرآن راکه از هرجا گردآوری کرده بودند بسوزانیدند و دستور داد که از روی این نسخه، نسخه‌های دیگر استنساخ کرده به‌شهرهای اسلام بفرستند.

مبانی شریعت اسلام: مسلمانان جهان قوانین و احکام اسلام را از چهار منبع و مأخذ استفاده می‌کنندکه بترتیب عبارت از: قرآن، سنت، اجماع، وقیاس (در پیش سنیان) یا عقل (در نزد شیعیان) است. قرآن را کتاب الله یعنی‌کتاب خدا نیز گویند.

سنت: عبارت از رفتار وکردار و گفتار رسول خداست که از طریق خبر و حدیث توسط راویان موثق، پیاپی به‌دیگر مسلمانان رسیده باشد.

اجماع: عبارت است از اتفاق نظر مجتهدان اسلام در هرعصری بر حکمی شرعی است.

قیاس: عبارت از حکمی است در مورد کاری‌که در شریعت معلوم باشد. سپس امور دیگر را که باآن حکم در علت یکسان است، قیاس یا مقایسه می‌کنند و همان حکم اول را نسبت به‌حکم اخیر صادر می‌نمایند.

در مذهب شیعه که مذهب اکثر ایرانیان است به‌جای اصل قیاس، اصل به‌کار بردن عقل نهاده شده وگویند هر چیزرا که عقل بدان حکم‌کند، شرع نیز بدان حکم نماید وهر چیز را

که شرع بدان حکم نماید. عقل بدان حکم کند.

خلفای اموی
(۴۱-۱۳۲ ه)

پس از استعفای حسن بن علی از خلافت، معاویة بن ابوسفیان که سالها هوس خلافت‌را در سر می‌پخت بیزحمت بخلافت نشست و با تهدید و تطمیع از مسلمانان بیعت گرفت.

معاویه
(۴۱-۶۰ ه)

وی مقر خلافتِ خود را در دمشق که از شهرهای معروف سوریه بود قرار داد. اومؤسس خلفای اموی است که خلافت ایشان تا نود سال بطول انجامید.

معاویه برخلاف روش سادهٔ خلفای راشدین وضع خلافت را با تشریفات درباری قیصران روم همراه‌ساخت وخلافت را در خانوادهٔ خود موروثی کرد.

چون طرفداران وشیعیان علی‌را مخالف خود می‌دانست، هرکجا ایشان رامی‌یافت می‌کشت یا بزندان می‌افکند. اززمان معاویه تا پیش از عمربن عبدالعزیز خلفای بنی‌امیه، علی را مرتب بر منبرها لعن می‌کردند و به‌او و شیعیانش دشنام می‌دادند.

در آغاز خلافت معاویه در ۴۱ هجری شورشی در هرات روی داد. ولی بزودی از میان رفت.

زیاد بن ابیه: در این زمان حکومت بصره وکوفه را که عراقین خوانده می‌شد داشت. قلمرو حکومت او از عراق عرب تا اقصی نقاط شرقی ایران بود. ابن‌زیاد پدرش معلوم نبود، از این‌رو او را زیاد بن ابیه یعنی زیاد پسر پدرش می‌خواندند. این شخص نخست از طرفداران علی بود. پس از وفات آن حضرت معاویه او را به‌خود جلب کرد و به‌برادری برگزید و وی را زیاد بن ابوسفیان خواند وبه‌دست اوکه شیعیان علی را می‌شناخت، ایشان را می‌یافت و از بین می‌برد.

معاویه پس از استقرار سلطنت خود، کشورگشاییهای اسلام را از نو تجدیدکرد وهرسال از راه خشکی و دریا به قسطنطنیه پایتخت روم شرقی می‌تاخت، ولی به فتح آن شهر

موفق نمی‌شد.

مسلمانان در زمان او درافریقا به‌شهر قیروان و در دریای مدیترانه به‌جزیرهٔ رودس و سیسیل رسیدند.

در خـراسان از جیحون گذشته تا سغد وسمرقند پیش رفتند. از طـرف سیستان نیز وارد هندوستان شدند. معـاویه از چند سال پیش از مرگ خود تصمیم گرفت که پسرش یزید را جانشین خود قرار دهد تا پس از تمهیداتی موفق شد که او را در سال ۵۳ هجری به‌جانشینی خود برگزیند و از مردم برای او بیعت بگیرد. و از این زمان کار خلافت مانند سلطنت ارثی شد. معاویه در رجب سال ۶۰ هجری در هفتاد و پنج سالگی درگذشت.

یزید بن معاویه
(۶۰-۶۴ ﻫ)

پس از معاویه پسرش یزید بخلافت نشست. یزید جوانی فاسق و فاجر بود و برخـلاف پدرش معاویه،که رعایت ظاهر اسلام را می‌نمود، وی متجاهر به فسق بود. چون در هنگـام بیعتی‌که پدرش برای اوگرفت چهار تن ازبزرگان اسلام حسین بن علی، و عبدالله بن عمر، و عبدالرحمن بن ابی‌بکر و عبدالله بن زبیر به وی بیعت نکرده بودند. در آغاز خلافت بر آن شدکه آن چهـار را به بیعت خود درآورد ولی موفق نشد. مسلمانان که سالخوردگـان ایشان هنوز عصر تقوای رسول خدا و خلفای راشدین را بخاطر داشتند از خلافت این جوان هوسباز راضی نبودند. ازاین حیث مردم‌کوفه‌که بیشتر شیعه یا پیروان علی‌بن ابی طالب‌بودند نامه‌هایی به حسین بن علی نوشتند و با اعزام رسولانی او را از مدینه به‌کوفه طلب‌کردند و به وی وعدهٔ یاری و جانفشانی دادند. حضرت امام حسین، مسلم بن عقیل را که پسر عقیل‌بن ابی طالب بود برای تحقیق احوال مردم به‌کوفه فرستاد.

عقیل در ابتدا پیشرفت بسیاری داشت وگروه زیادی به‌یاری حسین با او بیعت کردند اما بزودی یزید، عبیدالله بن زیاد را که والی بصره بود به‌ولایت کوفه فرستاد. عبیدالله با حیله و تزویر، مسلم‌بن عقیل را بکشت. حسین‌که از اوضاع کوفه خبری نداشت بر اثر نامه‌ای که قبلا مسلم به‌او نوشته بود، با اهل و عیال خود از مکه بیرون آمد. چون به‌کوفه رسید، حربن یزید ریاحی به‌جلوگیری او آمد ولی چون مظلومیت حسین را دید، خود بتنهایی به‌وی‌پیوست وسپس عمربن سعد با لشکری‌گران‌که برای حکومت ری می‌رفت مأمور قلع و قمع حسین و اصحاب او شد.

حسین چون نفاق اهـل‌کوفه را دید و با یك عده زن و بچه و اهل و عیـال برای جنگ

نیامده بود، پیشنهاد کرد که بگذارند برگردد ولی عبیدالله بن زیاد این پیشنهاد را ردکرد و جز به‌تسلیم بلاشرط حسین راضی نمی‌شد. عمربن سعد به‌دستور شمربن‌ذی‌الجوشن آب‌فرات را بر حسین و یاران او بست و ناجوانمردانه دست به جنگ گشود و حسین مانند همهٔ مردان بزرگ جهان، مرگ با شرافت را برزندگانی بذلت ترجیح داد و با هفتاد و دو تن از فرزندان و نزدیکانش بشهادت رسید. این واقعهٔ غم انگیز در کربلا در نزدیکی بابل قدیم و در کنار رود فرات واقع شد. (دهم محرم سال ۶۱ هجری مطابق با دهم اکتبر ۶۸۰م).

پس از شهادت حسین بن‌علی مسلمانان از بنی امیه بیزار و متنفر شدند. در مدینه که هنوز عده‌ای از اصحاب رسول خدا در آن می‌زیستند جنبشی سخت علیه بنی امیه برپا شد. یزید مسلم بن عقبه‌را به‌سرکوبی مردم مدینه فرستاد. شامیها مدینه را قتل و غارت‌کردند. (۲۶ذی حجهٔ ۶۳ هجری). سپس یزید حصین‌بن‌نمیر را برای سرکوبی عبدالله بن زبیر به‌مکه روان داشت و آن شهر را محاصره کرد ولی در این میان خبر مرگ یزید برسید (ربیع الاول ۶۴ هجری) و حصین دست از محاصرهٔ آن بکشید.

معاویهٔ دوم
(۶۴ ه)

پس ازمرگ یزید پسرش معاویه دوم بخلافت نشست ولی بعداز چهل روز درگذشت. پس از مرگ او اوضاع خلافت سفیانیان اموی متزلزل‌گشت. معاویه و یزید و معاویة بن یزید را که سه خلیفهٔ نخستین بنی‌امیه‌اند از جهت آنکه از نسل ابوسفیان هستند آل سفیان نامند.

خلافت عبدالله زبیر: پس از مرگ معاویهٔ دوم ضحاك بن قیس که فرمانروای دمشق بود، خلافت عبدالله زبیر را اعلام کرد. عبدالله بن زبیر پس از شهادت حضرت حسین در مکه دعوی خلافت می‌نمود. بزودی مردم مصر و حجاز وعراق وخراسان به‌خلافت ابن زبیر گردن نهادند.

چون بنی امیه از خلافت عبدالله زبیر خشنود نبودند، یکی از بزرگان آن خاندان را که مروان بن حکم بن امیه نام داشت و از شاخهٔ دیگر خاندان بنی امیه بود بخلافت برداشتند.

آل‌مروان: مروان که پیر مردی محیل بود با لشکری به‌سوی دمشق رهسپار شد و ضحاك بن قیس را که طرفدار عبدالله بن زبیر بود در محلی به نام مرج راهط در غوطه دمشق شکست داد وخلافت را برخویشتن مسلم ساخت (۶۴ه). و ازاین پس خلفای اموی به‌نام اوآل مروان

خوانده می‌شوند که ازسال ۶۴ تا ۱۳۲ هجری خلافت کرده‌اند. مروان یك‌سال بعد در (۶۵ه) بمرد و پسرش عبدالملك بن مروان بخلافت نشست.

قیام مختار: پس از تسلط بنی امیـه و شهادت حسین بن علی نفرتی درمیان مسلمین نسبت به امویان پیدا شد. گروهی از مردم کوفه که از شهادت امام حسین سخت اندوهگین بودند و از اینکه او را یـاری نکرده پشیمان شده بودند، توبه کـرده و خود را توابین خواندند. سپس توابین یا توبه‌کاران به‌گرد مردی که مختاربن ابوعبید ثقفی نام داشت جمع شدند. مختار به‌داعیهٔ خونخواهی حسین و دعوت به‌امامت محمد حنفیه برادر او درکوفه قیام کرد وعامل عبدالله‌بن زبیررا ازآن شهر بیرون نمود (۶۶ه). سپس قاتلان وکسانی که درکشتن حسین‌بن‌علی دست اندر کار بودند دستگیرکرده همگان را بکشت. پس از آن به‌شمال عراق لشکرکشیده تا موصل را ضمیمهٔ حکومت خودکرد. ایرانیان در این قیام به مختار یاری‌کردند وحتی‌عدهٔ ایشان در سپاه او چند برابر عربها بود. گویند سرداری شامی که برای مذاکره با ابراهیم بن مالك اشتر نخعی سپهسالار مختار به‌اردوی او می‌رفت به‌ابراهیم‌گفته بود: «از جایی که داخل سپاه توگشتم تا هنگامی‌که به‌خدمت تو رسیدم یك کلمه عربی از زبان سپاهیان تو نشنیدم».

عبدالله بن زبیرکه در این هنگام کارش در مکه بالا گرفته بود، برادرش مصعب رابه‌جنگ مختار و تصرف کوفه فرستاد. مختار در ۶۸ هجری از مصعب شکست خورد و بقتل رسید. از لشکریان او قریب هفت هزار تن اسیر شدند که غالب ایشان ایرانی بودند وهمه از دم‌تیغ لشکریان مصعب گذشتند.

عبدالملك‌بن مروان
(۶۵–۸۶ ه)

عبدالملك‌که پس ازمعاویه بزرگترین خلفای بنی‌امیه است، بعد از فراغت ازکار شام جنگ با عبدالله زبیر را آغازکرد و در ۷۱ هجری به‌عراق لشکرکشید و مصعب بن زبیر را مغلوب و مقتول ساخت.

حکومت‌حجاج: در سال ۷۲ هجری عبدالملك مروان یکی از سرداران سفاك و ستمگر خود را که در تاریخ اسلام نمونهٔ کامل بیرحمی و آدمکشی است و نام او حجاج بن یوسف ثقفی است برای دفع عبدالله بن زبیر روانهٔ مکه نمود. حجاج مکه را محاصره‌کرد و خانهٔ‌کعبه را به‌ضرب سنگهایی‌که از منجنیق پرتاب می‌شد ویران ساخت و سرانجام عبدالله را در سال۷۳

هجری بکشت.. در این هنکام عبدالله زبیر ۷۳ سال داشت.

سپس حجاج بن یوسف از طرف عبدالملک مأمور حکومت عراقین یعنی عراق عرب و عجم شد. دورهٔ فرمانروایی حجاج برعراقین ازخونین‌ترین ادوار تسلط عرب بود. فرمانروایی او در آن ناحیه قریب بیست سال بطول انجامید. حجاج نسبت به‌شیعیان و خوارج و ایرانیان سختگیر بود. مقر حکومت خود را در شهر کوفه قرار داد. تا زمان او عدهٔ بسیاری از ایرانیان اسلام آورده بودند. چون بر اثر اسلام آوردن دیگر جزیه نمی پرداختند و در بیت‌المال نقصانی پیدا شده بود، از این رو حجاج برخلاف دین اسلام فرمان داد که مسلمانان غیر عرب نیز باید مانند کفار جزیه بپردازند. بر اثر ستمکاریهای حجاج، عبدالرحمن محمد بن اشعث که از سرداران زیر دست او بود، بر وی قیام کرد و از محل حکومت خود زابل روانهٔ عراق شد (۸۱ ه).

حجاج با لشکری شامی به‌مقابل او شتافت و پس از چند جنگ او را در دیرالجماجم در هفت فرسنگی کوفه شکست داد. ابن‌اشعث به‌خراسان گریخت و به نزد رتبیل پادشاه کابل پناه برد. رتبیل از بیم حجاج او را تحویل مأموران وی داد. ابن اشعث چون می‌دانست او را برای کشته شدن می‌برند، دربین راه خود را ازپشت بامی به زمین انداخت و بکشت. حجاج طرفداران ابن اشعث راکه بیشتر ایرانی بودند بسختی شکنجه کرد و یا بکشت و برآنان که ببخشود، بر دست هرکدام داغی می‌گذاشت و نام شهر آنان را بر دست ایشان با داغ مهر می‌کرد و به شهر خود باز می‌فرستاد.

یکی از ایرانیانی که در این واقعه به‌دست حجاج کشته شد سرداری دلیر به‌نام فیروز بود.

کشورگشاییهای عبدالملک: عبدالملک پس از تمشیت امور داخلی به روم لشکرکشید و یوستی‌نین دوم را درکلیکیه درسال ۸۳ هجری شکست داد.

تا زمان عبدالملک مسکوکات اسلامی همان سکه های رومی و ایرانی بود. عبدالملک سکه های مزبور را تغییر داد وآنها را تبدیل به‌مسکوکات عربی کرد. نخستین سکه اسلامی درسال ۷۴ هجری در دمشق زده شد. دیوانها را که تا زمان عبدالملک به خط پهلوی و رومی وقبطی (مصری) بود، عبدالملک تبدیل به‌خط و زبان عربی کرد.

اوضاع ایران: یکی از طغیانهایی که در این زمان در مشرق ایران روی داد قیام ملکهٔ بخارا به‌همراهی خاقان ترک بودکه به‌دست مسلم بن زیاد از میان رفت. دیگر طغیان موسی‌بن عبدالله‌ـ بن حازم است که ولایت ترمذ را فتح کرد و پانزده سال در آنجا با استقلال فرمانروایی نمود.

عبدالملک پیش از مرگ، پسرش ولید راجانشین خود ساخت و در شوال سال ۸۶ درگذشت.

خلافت ولیدبن عبدالملک
(۸۶-۹۶ ه)

در زمان ولید فتوحات اسلام در شرق و غرب به‌منتهای وسعت خود رسید و مسلمانان از طرف مغرب به اقیانوس اطلس رسیدند و یکی از سرداران اسلام به نام طارق بن زیاد از ستونهای‌هرکول گذشته به‌کشور واندولوزیا (اسپانیا) درآمد وآن سرزمین را تسخیرکرد ونام آن کشور در تاریخ اسلام اندلس گردید. از آن پس تنگه‌ای را که بین دریای مدیترانه و اقیانوس اطلس قرار دارد و سابقا ستونهای هرکول نام داشت، جبل طارق می‌خوانند. یکی دیگر از سرداران اسلام به‌نام محمد بن قاسم ثقفی درهٔ سند را در مشرق تسخیرکرد وتوسط او دین اسلام به‌شبه قارهٔ هند راه یافت. در زمان ولید حجاج بن یوسف در سال ۹۵ هجری در پنجاه و سه سالگی بمرد.

از وقایع زمان ولید فتوحات قتیبة بن مسلم باهلی در شمال شرقی ایران است. وی تا کاشغر پیش رفت (۹۳ه). در سال ۹۶ هجری ولید درگذشت و برادرش سلیمان‌بن عبدالملک به‌جای او نشست.

سلیمان بن عبدالملک
(۹۶-۹۹ه)

سلیمان چون بخلافت نشست از جهت کینه‌ای که با حجاج داشت بفرمود تا همهٔ‌گماشتگان او را از کار برکنار کردند و قلمرو حکومت حجاج را به یزید بن مهلب که از زندان او گریخته بود واگذار کرد. یزید نیز سیاست حجاج را پیش گرفت و مقر حکومت خود را در واسط قرار داد. سپس یزید بن مهلب حکومت خراسان را یافت و به گرگان و طبرستان لشکرکشید. در طبرستان در دره‌ای گرفتار ایرانیان شد و با دادن سیصد هزار دینار جان‌خود را بخرید. هنگامی که به‌گرگان بازگشت، مردم آن ولایت برعرب شوریده بودند. یزید بر ایشان دست یافت، چون سوگند خورده بود از خون گرگانیان آسیابی بگرداند، بدین بهانه گروه بسیاری از مردم بیگناه را بکشت.

عمر بن عبدالعزیز
(۹۹-۱۰۱ ﻫ)

عمر بن عبدالعزیز که نسب او از طرف مادر به عمر بن الخطاب می‌رسید، نیکو کار ـ ترین و بهترین خلفای بنی امیه بود. از این جهت او را عمر ثانی لقب داده‌اند. وی چون بخلافت نشست، سنت زشتی را که معاویه در دشنام و لعن علی گذاشته بود منسوخ کرد. لشکریان اسلام را از چپاول ممالك اطراف باز داشت و دستور داد که لشکریان مغرب از محاصرهٔ قسطنطنیه دست بر دارند و لشکریان مشرق از جیحون تجاوز نکنند. او فرمانروایان ستمکار را معزول کرد و یزید بن مهلب را که مردی ستمگر بود به زندان افکند و جزیه ای را که به ناحق از زمان حجاج از ایرانیان مسلمان می‌گرفتند از ایشان برداشت. مردم مسلمان و غیر عرب در زمان او آسایشی فراوان یافتند. دیگر آنکه باغ فدك را در مدینه که حق فاطمه و فرزندان او بود به اولاد علی باز گردانید. سر انجام مروانیان این خلیفهٔ نیکوکار را مسموم کردند و او در رجب سال ۱۰۱ هجری در گذشت.

آخرین خلفای بنی امیه: پس از عمر بن عبدالعزیز، یزید بن عبدالملك (۱۰۱-۱۰۵ ﻫ) بخلافت نشست. در زمان او خزرها شکست سختی به مسلمین دادند و از ایشان بسیار بکشتند و سرانجام مسلمانان شهرهای ایشان را بگشادند.

پس از یزید، برادر او هشام بن عبدالملك (۱۰۵-۱۲۵ ﻫ) بخلافت نشست. در زمان او قلمرو اسلام به منتهای وسعت خود رسید و مسلمانان در مغرب تا به جنوب فرانسه و از طرف مشرق به ترکستان شرقی و مرزهای چین رسیدند. در عهد این خلیفه، شارل مارتل Charles martel پادشاه فرانسه، اعراب را در پواتیه شکست داد و مانع از پیشرفت مسلمین در اروپا شد.

در عهد هشام، امام محمد باقر در پنجاه و هشت سالگی در ۱۱۷ هجری درگذشت. در زمان هشام زیدبن علی بن‌الحسین که پسر امام زین‌العابدین، بود در کوفه با جماعتی از شیعه، علیه دولت اموی قیام‌کرد. هشام، یوسف‌بن عمر ثقفی را با لشکری به‌جنگ او فرستاد. زید در این جنگ کشته شد (۱۲۲ ﻫ) سر او را به دمشق نزد خلیفه فرستادند و تنش را در کنار کوفه بر دارکرده و بعد از چند سال استخوانهای او را بسوزانیدند.

زید از علمای اهل بیت بودو پیروان او بعدها فرقهٔ مهمی تشکیل دادند که به نام زیدیه خوانده می‌شوند. پس از هشام ولیدبن یزید بن عبدالملك (۱۲۵-۱۲۶ ﻫ) بخلافت نشست. در روزگار او یحیی بن زید بن علی که پس از کشته شدن پدرش به‌خراسان رفته بود، در آنجا خروج کرد و به فرمان نصر بن سیار فرمانروای خراسان در جوزجان (گوزکانان) در

نزدیکی بلخ کشته شد.
پس از او یزیدبن ولیدبن عبدالملك (۱۲۶ ه) بخلافت نشست. مادر یزید شاهزاده‌ای ایرانی بود و شاه آفرید نام داشت و دختر فیروز پسر یزدگرد سوم بود.
یزید سوم از خلفای نیکوکار اموی است و پس از شش ماه خلافت در ذی حجهٔ ۱۲۶ هجری درگذشت. پس از او برادرش ابراهیم بن ولید بن عبدالملك (۱۲۶-۱۲۷ ه) بخلافت نشست و پس از وی مروان بن محمد بن مروان حکم (۱۲۷-۱۳۲ ه) بخلافت رسید. او آخرین خلیفهٔ بنی امیه است. مردی قوی و پر طاقت بود و از این جهت او را به لقب حمار ملقب ساخته‌اند و بیشتر عمر خود را در حکومت ارمنستان و آذربایجان گذرانید. او به جای دمشق، حران (در بین اورفه و رقه) را پایتخت خود قرار داد. در زمان او ابومسلم خراسانی به فرمان عباسیان قیام کرد و خلافت اموی را منقرض ساخت.

اوضاع ایران: در زمان بنی امیه فشار مالیاتی بر گردن کشاورزان و روستائیان بود. برای اینکه ایشان از زیر بار مالیات سنگین شانه خالی نکنند، تدبیری اندیشیده و لوحه‌هایی از سرب تعبیه کرده به گردن روستائیان می‌آویختند. روی این لوحه‌ها هویت آن کشاورز و نام ده او مشخص شده بود. اگر مرد روستایی به جای دیگر می‌رفت، مأموران دولت بنا بر آن لوحه او را به ده خود باز می‌گردانیدند.
اما اگر کشاورزی به جایی می‌رفت و آن لوحهٔ سربی را بر گردن نمی‌داشت، فوراً او را به عنوان ولگرد بازداشت می‌کردند. این لوحه‌ها را موقتاً پس از پرداخت تمام مالیات از گردنها دور می‌کردند و دیگر باره در هنگام محصول نو می‌آویختند.
روش ارسال منظم نامه‌ها شبیهٔ سازمان پستی امروز، در زمان خلافت عمربن عبدالعزیز تأسیس شد.
عربها این شیوه را از ایرانیان که از زمان هخامنشی تجربیات بسیاری در ارسال نامه‌ها داشتند فراگرفتند.
در این زمان مردی خراسانی و نومسلمان به نام ابوالسری رابطهٔ پستی بین ماوراءالنهر ودمشق را ایجادکرد و ایستگاههای پستی برپا، اسبان آماده و باکاروانسرایی درکنارآن بنا نهاد.
ایرانیان نومسلمان برای اینکه ازگزند اعراب مصون و یا در غنایم جنگی با ایشان شریك باشند هر خانواده با زن و فرزند خود ولایت و سرپرستی یکی از قبایل عرب را می‌پذیرفتند و خود را تحت حمایت آن قبیله قرار می‌دادند و حتی خود را به‌آن قبایل منتسب می‌داشتند. دسته‌ای از ایرانیان را «موالی» یا سر سپردگان می‌خواندند.
خوارج که در تعیین خلیفه و عمال اسلام قائل به نژاد نبوده و مسلمانان را در حقوق برابر و مساوی می‌دانستند گرچه یك نهضت خالص عربی بود، ولی چون منافع ایرانیان را

تأمین می‌کرد، در بعضی نقاط ایران، روستائیان و پیشه‌وران ایرانی در مبارزه علیه بنی امیه و سپس بنی عباس با آنان همداستان شدند. از این جهت در سال ۶۷ هجری در خوزستان توده‌های عظیم ایرانی و عرب به نام خوارج ازرقی (ازارقه) با هم متحد شده و دعوی مساوات و برابری همهٔ مسلمانان را کردند. حجاج بن یوسف پس از نبردهای متمادی توانست با بیرحمی تمام این قیام را فرو نشاند. در اواخر دورهٔ اموی خداش نامی که نخست طرفدار نهضت عباسیان در ماوراءالنهر بود، سپس تغییر عقیده داده، مسلك تازه‌ای را که مبنی بر افکار مزدکی بود اختیار کرد و پیروانش را به تقسیم زمین و اموال وعده می‌داد. ولی این نهضت به دست حاکم عرب خراسان سرکوب شد و خداش نیز به وضع فجیعی بقتل رسید.

صفت دولت بنی امیه: جز عمر بن عبدالعزیز که مردی دیندار و دادگر بود، خلفای بنی امیه عموماً مردمی ستمگر و خونخوار بودند. حتی در دل اعتقادی به اسلام نداشتند و اگر بعضی از آنان رعایت ظاهر شرع را می‌کردند فقط برای مردم فریبی بود. در زمان این خلفا اغراض نژادی و تجاوزات جهانگیرانه روی به شدت گذاشت و غزوات اسلام صورت تهاجم و غارتگری پیدا کرد. چون بنی امیه با ملل تابعه بخصوص ایرانیان از روی تحقیر رفتار می‌کردند، حس نفرت ایرانیان نسبت به ایشان فزونی یافت، برای رهایی از شر ایشان از خانوادهٔ مخالف آنها که بنی هاشم و عباسیان بودند طرفداری کردند که سر انجام به سقوط دولت بنی‌امیه منتهی شد.

گذشته از این، مسلمانان واقعی و با تقوی از بنی‌امیه بیزار بودند. شیعیان علی به جهت مظالمی که بنی امیه به اهل بیت رسول خدا روا داشته بودند از دشمنان آنان بشمار می‌رفتند. خوارج نیز از سخت‌ترین دشمنان ایشان شمرده می‌شدند.

علل سقوط بنی امیه را می‌توان معلول سه علت دانست: یکی نفرت شدید ملل تابعه نسبت به فرمانروایان ظالم. دیگر نهضت شیعه و طرفداران آل محمد. سوم انتظار ظهور یك نجات دهنده.

دعوت عباسیان

نسب ایشان به عباس بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف عموی پیغمبر می‌رسید. از پیش از اسلام بین بنی‌هاشم و بنی امیه بر سرتولیت خانهٔ کعبه اختلاف بود. در این زمان کسانی که با بنی‌امیه دشمنی داشتند طرف خاندان مخالف ایشان یعنی بنی هاشم را گرفتند و چون عباسیان نیز از بنی‌هاشم بشمار می‌رفتند به کمك ایرانیان موفق شدند که به حریف و دشمن سابق خود پیروز گردند.

در سال صدم هجری محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب که در حمیمه از ناحیهٔ شراة از بلوك بلقای شام می‌زیست با ابو هاشم عبدالله بن محمد حنفیه نوهٔ حضرت علی ملاقات کرد. ابو هاشم که دعوی امامت می‌کرد وصیت نمود که پس از او امامت به محمد بن علی بن عبدالله بن عباس برسد، به همین جهت طرفداران امامت ابوهاشم پس از او به محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بیعت کردند و از آن تاریخ دعوت امامت بنی عباس صورت شرعی و روحانی به خود گرفت. عباسیان به این بهانه که اولاد علی بن ابی طالب از حق خود به نفع آنان صرف‌نظر کرده‌اند، بنای دعوت و پیشرفت را گذاشتند و از محبوبیت آل علی به سود خود استفاده کردند.

محمدبن علی: داعیانی به اطراف بلاد اسلامی فرستاد و دوازده نقیب (پیشوا و رئیس) برگزید و از سوی خود به نواحی مختلف گسیل داشت. اعمال داعیان عباسی از طرف این نقیبان و همچنین مجلسی مرکب از هفتاد تن از شیوخ جزء رهبری می‌شد.

پس از محمد بن علی پسرش ابراهیم بن محمد معروف به امام جانشین پدر گشت. روش تبلیغ آن بود که نخست شرحی از اسلام و محسنات آن بیان می‌کردند. سپس به ذکر معایب بنی‌امیه و انحراف آنان از اسلام می پرداختند. آنگاه از فضایل آل محمد و اهل بیت و مظلومیت آنان و اینکه اسلام حقیقی در نزد ایشان است سخن می‌گفتند.

رهبر واقعی این سازمان مخفی، بازرگانی بود ایرانی به نام بکیر بن ماهان که ادارهٔ امور نقیبان به دست او بود. وی در ۱۲۶ هجری دستگیر شده و در کوفه به زندان بنی امیه افتاد. در زندان با جوانی ایرانی به نام ابومسلم آشنا شد و همو بود که پس از آزادی از زندان وی را به ابراهیم بن محمد امام معرفی کرد و ابراهیم امور دعوی خود را در خراسان به ابومسلم سپرد.

ابو مسلم خراسانی: ابومسلم که نامش در تواریخ اسلامی عبدالرحمن بن مسلم آمده است، جوانی با لیاقت و دلیر بود و از مردم مرو رود بشمار می‌رفت. ابراهیم بن محمد او را به ریاست شیعهٔ آل عباس در خراسان برگزید. و انتخاب وی را به ابوسلمه خلال، داعی ووزیر آل عباس در کوفه اطلاع داد.

نام فارسی ابومسلم در معجم‌الادبای یاقوت، بهزادان و نام پدرش ونداد هرمزد ذکرگردیده است. بعضی اصل ابومسلم را اصفهانی و نژاد او را برخی کرد هم نوشته‌اند.

ابومسلم در هنگامی که به خدمت ابراهیم امام رسید بیش از نوزده سال نداشت. از بدبختی بنی‌امیه در این زمان جنگ بین دو طایفهٔ بزرگ عرب یعنی اعراب مضری و شمالی و اعراب حمیری و جنوبی شدت یافته بود. طرفداران آل عباس از این اختلاف استفاده کرده

به اشاعهٔ دعوت خود می پرداختند و مردم را به الرضا من آل محمد می‌خواندند و می‌گفتند: ما باید به خلافت یکی از اولاد پیغمبر راضی شویم و از زیرکی که داشتند ازکسی نام نمی برند و فقط چنین وانمود می‌کردندکه دعوت به یکی از فرزندان رسول خدا می‌کنند. مردم هم چون طرفدار اهل بیت و علویها بودند،گمان می‌کردندکه مقصود از دعوت ایشان یکی از آل علی است.

دعوت عباسیان در ابتدا سری بود و دستور داده شده بود که اسم امامی راکه مردم را به او دعوت می‌کنند نبرند. در سال ۱۲۹ هجری از جانب ابراهیم امام به ابومسلم فرمان رسید که دعوت خود را در خراسان آشکارکند. در این هنگام نصربن سیار سردار معروف عرب‌از طرف مروان حمار فرمانروای خراسان بود. نصربن سیار دشمنی عرب به نام جدیع‌بن علی ازدی داشت‌که به مناسبت تولدش درکرمان او را کرمانی می‌خواندند. وی با اعراب یمانی برمرو دست یافت و نصربن سیار را شکست داد. ابومسلم از اختلاف این دو سردار عرب استفاده‌کرده دعوت خویش را در خراسان آشکار ساخت (۲۵ رمضان ۱۲۹ ه).

مردم خراسان بنی عباس‌را جهت درفش سیاهشان و جامهٔ سیاهی‌که می‌پوشیدند «سیاه جامگان» می‌گفتند.

نصربن سیارکه ابومسلم را خطرناکتر از حریف عرب خودکرمانی می‌دانست به جنگ او لشکر آراست ولی در برابر ابومسلم نتوانست ایستادگی‌کند و شکست یافت و در سال ۱۳۱ هجری درساوه درگذشت. سپاه مروان نیز به دست قحطبه بن شبیب سردار ابومسلم در ری شکست یافت. در این هنگام مروان بر نهانگاه ابراهیم امام در حمیمه آگاه شد و او را بگرفت و بعد از چندی وی را در زندان بکشت (۱۳۲ه). پس از ابراهیم امام از طرف شیعهٔ آل‌عباس برادر او عبدالله سفاح به جانشینی وی انتخاب شد. سفاح، عبدالله بن علی‌عموی خود را به جنگ مروان فرستاد. مروان در کنار رود زاب شکست خورده به مصرگریخت و سرانجام در بوصیر از بلاد مصر در ذی‌حجهٔ سال ۱۳۲ کشته شد و به مرگ او دولت بنی امیه به دست ایرانیان منقرض‌گشت.

خلافت بنی‌عباس
(۱۳۲-۶۵۶ ه)

ایرانیان با این فتح شکست نهاوند را جبران‌کردند. بنی عباس از این پس تا ۶۵۶هجری که دولت ایشان به دست مغول بر افتاد، با فریب و دروغ و پیمان شکنی برکشورهای اسلامی حکومت کردند. در عهد آنان ممالك اسلام دچار تجزیه شد و در هرگوشه ای امرای محلی

سر به شورش برداشتند و حکومتی مستقل تشکیل دادند.

عهد عباسی را به دو دوره می‌توان تقسیم کرد: دورهٔ اول که عصر ترقی و عظمت ایشان‌است و تا آخر عهد مأمون امتداد داشت (۱۳۲–۲۱۸ ه). دورهٔ دوم، دورهٔ انحطاط و ضعف است و از آغاز خلافت معتصم تا انقراض آن دولت در زمان خلافت المستعصم بالله بطول انجامید (۲۱۸–۶۵۶ ه). دورهٔ اول، عصر غلبهٔ نژاد ایرانی و نفوذ بیحد آن قوم در دربار عباسی است ولی از عهد خلافت معتصم مقدمات تسلط ترکان و از میان رفتن نفوذ ایرانیان فراهم شد.

ایرانیان بتدریج از صحنهٔ سیاست دربار عباسی خارج شدند، تا بر اثر استیلای آل بویه بر بغداد دیگر باره سیادت پیشین خود را برای مدت محدودی که بر غلبهٔ سلاجقه در نیمهٔ اول قرن پنجم ختم می‌شود بدست آوردند.

خلافت عبدالله سفاح
(۱۳۲–۱۳۶ ه)

پس از کشته شدن ابراهیم امام، ابومسلم با لشکر خراسان روی به عراق آورد و در دوازدهم ربیع‌الثانی سال ۱۳۲ برادر ابراهیم امام را که عبدالله سفاح یعنی خونریز لقب داشت برمسند خلافت بنشاند. سفاح تمام ممالکی را که بنی امیه داشتند بدست آورد بجز اندلس (اسپانیا) که عبدالرحمن بن معاویه اموی آن را تصرف کرد و مؤسس دولتی به نام بنی‌امیه اندلس گردید که حکومت ایشان از ۱۳۹ تا ۴۲۲ هجری در اروپا بطول انجامید.

سفاح، ابوسلمهٔ خلال را که ملقب به وزیرآن محمد بود به وزارت خود برگزید ولی‌چون او با علویان سروسری داشت، وی را به دست ابومسلم بکشت.

قیام به آفرید: به آفرید مردی بود ایرانی، از مردم زوزن، پسر ماه فروردین که در زمان ابومسلم در خراسان قیام کرد.. وی چندی به چین رفت. چون باز آمد جامه‌ای با خودآورد که چون پیچیده می‌شد از نرمی و نازکی در مشت جای می‌گرفت. وی در نیشابور مسکن گزید و دین تازه‌ای آورد وآن جامهٔ سبز رنگ را معجزهٔ خود دانست. او اصلا زرتشتی بود و قصد داشت که در آن دین اصلاحاتی بعمل آورد. چون ابومسلم به نیشابور آمد، موبدان زرتشتی از او به وی شکایت کردند. ابومسلم یکی از سرداران خود را بفرستاد و او را بگرفت و بکشت.

پایتخت سفاح در شهر انبار درکنار فرات که یك شهر قدیمی ایرانی بود قرار داشت.

هنوز یك سال از خلافت عباسیان نگذشته بود که در بخارا مردی شیعه مذهب به‌نام شریك بن شیخ‌المهری علیه ایشان قیام کرد و سی هزار تن از روستائیان و پیشه‌وران حومهٔ بخارا را به‌گرد خود آورد.

ابومسلم که مخالف شیعیان بود به طرفداری از عباسیان نهضت مردم بخارا را سرکوب کرده، شریك بن شیخ و هواخواهان او را از میان برداشت.

عبداله سفاح در ۱۳۶ هجری به بیماری آبله درگذشت و برادرش ابوجعفر منصور به جای او نشست.

خلافت منصور
(۱۳۶-۱۵۸ ﻫ)

در هنگام مرگ سفاح، منصور با ابومسلم در حج بود. به شنیدن خبر مرگ برادر به عراق آمد. عبدالله بن علی عموی او بر وی بشورید و به دست ابومسلم بر افتاد. منصور از ابومسلم بسیار واهمه داشت و همواره می‌خواست او را از وطنش خراسان دور کند. از این جهت‌فرمان ولایت مصر برای او فرستاد ولی ابومسلم با قهر این فرمان را پس داد و راه خراسان پیش گرفت. منصور بوحشت افتاده عده‌ای از خواص خود را به استمالت نزد ابومسلم فرستاد. کسان او ابومسلم را در ری راضی کردند که به‌نزد منصور روانهٔ دارالخلافه شود. سپس منصور چشم ازهمهٔ خدمات آن مرد بزرگ که به‌قول مأمون عباسی تالی اسکندر و اردشیر بود، پوشیده وی را در سال ۱۳۷ هجری به مکر و فریب بکشت. ابومسلم را در آغاز دعوت عباسیان امین آل محمد می‌خواندند و چون کشته شد برای تحقیرش او را به‌فرمان منصور ابومجرم نامیدند.

یکی دیگر از کارهای زشت منصور کشتن روزبه پسر دادبه معروف به‌عبدالله بن مقفع (۱۰۶- ۱۴۲ ﻫ) بود. این دانشمند بزرگ‌ایرانی که مترجم کتاب کلیله و دمنه و مؤلف کتابهای زیادی به‌عربی است به‌فرمان منصور در بصره کشته شد.

قیام ایرانیان به خونخواهی ابومسلم: بسیاری از ایرانیان که هنوز دین زرتشتی داشتند و یا نومسلمان بودند، ابومسلم را امامی بحق دانسته و می‌پنداشتند که او یکی از موعودهای زرتشتی است و چون مرگ او را باور نمی‌کردند در انتظار بازگشت او بودند.

پس از مرگ او ترکی به‌نام اسحق گریخته و مردم را دعوت به ابومسلم کرد و سپس مدعی گشت که از جانب زرتشت به‌پیغمبری برانگیخته شده است.

در همان زمان مردی به‌نام سنباد که از مردم نیشابور بود خروج کرد و مردم را بر ضد عرب بشورانید. منصور سرداری را با ده هزار کس به‌جنگ او فرستاد ولی آن سردار بین همدان و ری از سنباد شکست خورد. سنباد به طبرستان رفت و از سپهبد خورشید امیر طبرستان یاری خواست ولی بر اثر حادثه‌ای بقتل رسید. طغیان سنباد هفتاد روز بطول انجامید (۱۳۷ ه).

در زمان منصور بغداد که دیهی از قرای تیسفون (مداین) بود و به معنی دادهٔ بغ یعنی خداداد است، مرکز خلافت عباسی گردید. از مصالح ساختمانهای مداین کسری (تیسفون) شهر نوین بغداد را بناکردند (۱۴۴ ه).

گویند مهندس شهر بغداد، دانشمند و منجم ایرانی به‌نام ابوسهل بن نوبخت بود.

خالد برمکی: که از اشراف ایرانیان بشمار می‌رفت وزارت منصور را بعهده داشت. او دستگاه خلافت عباسی را برطبق آیین درباری ساسانیان مرتب کرد.

منصور در حسابهای مالیاتی سختگیر بود، از این جهت او را منصور دوانیقی یا ابوالدوانیق می‌خواندند، زیرا از فرط خست، خود شخصاً مسکوکات را دانه دانه می‌شمرد و در خزانه می‌گذارد. وی پس از ۲۲ سال خلافت پرحادثه در ۱۵۸ هجری براثر سوءهاضمه در ۶۵ سالگی در نزدیکی مکه در سفر حج درگذشت. منصور از دشمنان سادات علوی بشمار می‌رفت.

در زمان منصور دماوند و طبرستان فتح شد. در دماوند بزرگ مغان ایرانی که مصمغان نام داشت حکومت می‌کرد. سپاهیان خلیفه مصمغان را کشته و دختران او را به‌اسارت به عراق آوردند و در حرم خلیفه داخل کردند.

پس از منصور پسرش محمدالمهدی (۱۵۸–۱۶۹ ه) بخلافت نشست. او برخلاف پدر از کشتن بنی‌هاشم احتراز داشت واز آرامشی که مهابت پدر برقرارکرده بود برای عیش و نوش استفاده می‌کرد. در زمان او یوسف بن ابراهیم معروف به برم به‌نام اعتراض بر رفتار خلاف اسلام خلیفه خروج کرد و مردم را دعوت به‌تقوی و پرهیزکاری می‌نمود. او را دستگیرکرده به بغداد آوردند و برسر پل دجله بدار زدند. دیگر خروج مردی به‌نام استادسیس است. وی در هرات قیام کرد و دعوی پیغمبری نمود و پیروان بسیاری گرد آورد. سرانجام او را اسیرکرده به بغداد آوردند و بکشتند، مهدی دختر او را که خیزران نام داشت به زنی‌گرفت و از این زن دو فرزند زاییده شد که یکی هادی و دیگری هارون الرشید بود. سپس حاکم بن حکیم معروف به‌المقنع یاپیغمبر نقابدار در مرو خروج کرد وسپس به‌نخشب از بلاد ماوراءالنهر رفت. او می‌گفت که از طرف ابومسلم به‌پیغمبری برگزیده شده است.

چون از یك چشم نابینا بود نقابی از حریر سبز بر روی می‌افکند. چون پیروان او جامهٔ سپید می‌پوشیدند از این جهت ایشان‌را سپید جامگان می‌گفتند. از کارهای او اختراع ماهی است مصنوعی که از مواد فسفری آن را ساخته بود واز چاهی بر می‌آمد و بعد از اندکی ارتفاع باز به‌چاه فرو می‌شد و این نیرنگ را معجزهٔ خود پنداشته بود و این جسم نورانی در تاریخ به‌نام ماه نخشب معروف است.

لشکریان خلیفه قلعهٔ او را مدت دو سال محاصره‌کردند تا اینکه یك روز او هرچه در قلعه داشت به‌آتش زد و به‌وسیلهٔ زهری خود و زن و فرزند خویش را مسموم کرد و پس از خوردن زهر خویشتن را به‌آتش افکند (۱۶۳ ه).

پس از مرگ مهدی بر سر جانشینی او اختلاف درگرفت. خیزران‌که مادر هادی و هارون بود می‌خواست هارون جانشین پدر شود زیرا او را بیشتر دوست می‌داشت. ولی هادی به کمك بزرگان بخلافت نشست (۱۶۹-۱۷۰ ه).

او دست مادر خود خیزران را از مداخله در امورکشور کوتاه کرد، اما خیزران و یحیی برمکی برضد خلیفه مشغول توطئه بودند تا اینکه نیمه شبی‌کنیزان خیزران بر سر خلیفه ریخته او را خفه کردند (ربیع الاول ۱۷۰ ه).

خلافت هارون‌الرشید
(۱۷۰-۱۹۳ ه)

هارون الرشید به‌یاری مادرش خیزران و مربیش یحیی بن خالد برمکی بخلافت نشست. وی از بزرگترین و مشهور ترین خلفای بنی عباس است. در زمان او برامکه به منتهای عظمت خود رسیدند.

برمکیان: برامکه یا برمکیان اصلا ایرانی و بودایی بودند و اجداد ایشان تولیت نوبهار دیر بودایی بلخ را داشتند. برمکیان در اواخر قرن اول هجری به‌دین اسلام در آمدند و به دربار خلفای اموی راه یافتند و نفوذی عظیم در زمان خلافت عبدالملك مروان و جانشینان او کسب کردند. دو سال پس از نشستن عبدالله سفاح به‌خلافت یکی از بزرگترین مردان خاندان برمك که خالد نام داشت به وزارت او گماشته شد. خالد در زمان خلافت منصور نیز شاغل امر وزارت بود.

پسر ارشدش یحیی‌بن خالد که اول مربی ومعلم هارون الرشید و سپس وزیر وی شد، در مدتی قریب هفت سال فرمانروای یگانه بشمار می‌رفت و خلیفه جز نامی بیش نداشت.

دو پسر یحیی که یکی‌فضل و دیگری جعفر خوانده می‌شدند، نیابت پدر خود را در مقام وزارت بعهده‌گرفتند. از این جهت بهترین و عالیترین مقامات دربار عباسی به برمکیان اختصاص یافت و هرکس از آنان نبود از در بار خلافت رانده می‌شد. این قدرت مفرط که نمی‌توانست حس حسد دیگران را بر نینگیزد با سعایت درباریان و نافرمانی فضل وجعفر از اوامر خلیفه توأم شد و موجب فنا و انقراض برمکیان گشت. بعضی نوشته اند که علت غضب هارون بر برامکه آن بودکه عباسه خواهر خود را به‌عقد جعفر در آورد ولی به وی اجازهٔ عروسی نداد. اما پس از چندی عباسه از جعفر باردار شد و این امر موجب خشم هارون گردید.

برخی دیگر نوشته‌اند علت بر افتادن برامکه آن بود که جعفر یکی از سادات حسنی موسوم به یحیی‌بن عبدالله را که هارون به‌زندان افکنده بود آزاد کرد. هارون کینهٔ جعفر را در دل گرفت تا سرانجام او را بکشت.

اما به‌حقیقت نزدیکتر است که بگوییم هارون از نفوذ روز افزون برامکه بتنگ آمده بود و می‌دید که با وجود آنها اختیاری در امور مملکت ندارد. دیگر آنکه ایشان به‌کشیدن نقشهٔ تأسیس دولت مستقلی در مشرق ایران متهم گشتند. از این جهت تصمیم به برانداختن ایشان گرفت. در سال ۱۷۸ هجری هارون امر به‌کشتن جعفر و عدهٔ کثیری از برامکه و دست نشاندگان آنان داد. یحیی پدر جعفر و فضل برادر او را به‌زندان افکندند وهمهٔ اموال ایشان را مصادره کردند.

سقوط برمکیان در تمام مشرق زمین انعکاس عظیمی ایجاد کرد. سالیان دراز لیاقت و قدرت و شجاعت و سخاوت جعفر و بزرگواری آن خاندان در خاطر مردم باقی بود.

هرچند باز ماندگان برمکیان در موقع خلافت مأمون مورد عفو قرار گرفتند، ولی دیگر نتوانستند آن قدرت و عظمت پیشین را بدست آورند.

در زمان هارون دو نوبت سفیر از طرف شارلمانی پادشاه فرانسه به‌مقر خلافت آمد. در این موقع فرانکها به طرفداری از پاپ با امپراتور بیزانس که مخالف مذهبی پاپ بود سر جنگ داشتند و می‌خواستند خلیفه را به‌نبرد با بیزانس تشویق کرده باشند.

از وقایع زمان هارون خروج حمزه پسر آذرك شاری معروف به‌حمزة بن عبدالله خارجی در سیستان و خراسان است (۱۷۷ ه) وی از خوارج ایرانی بود و نسب خود را به زاب تهماسب پیشدادی می‌رساند. او مردم سیستان را از ادای خراج به‌عمال ستمگر خلیفه بازداشت و خود نیز از آنان چیزی نگرفت.

هارون خود برای دفع وی در سال ۱۹۲ به‌خراسان رفت و با آنکه حمزه را امان داد، وی حاضر به‌تسلیم نشد و تا به‌نیشابور پیشرفت کرد. در اینجا چون شنید هارون مرده است لشکر به‌سند و هند کِشید و سر انجام به‌روزگار مأمون در ۲۱۳ه در گذشت.

در زمان هارون، امام موسی بن جعفر ملقب به‌کاظم که به فرمان خلیفه در زندان سندی بن شاهك در بغداد محبوس بود، در ماه شوال سال ۱۷۹ وفات یافت. بنا به‌روایت شیعه هارون دستور داد که او را مسموم کردند.

هارون در هنگامی که برای سرکوبی رافع بن لیث وحمزة بن آذرك به خراسان آمده بود در راه بیمار شد و در ۴۷ سالگی در طوس در گذشت. او را در سناباد، در باغ حمید بن قحطبه به‌خاك سپردند (۱۹۳ ه).

خلافت امین
(۱۹۳–۱۹۸ ه)

هارون در زمان حیات خود، پسر خویش محمد ملقب به‌امین را که مادرش زبیده نوادهٔ منصور بود، جانشین خویش قرار داد (۱۷۳ ه) باآنکه پسر دیگرش عبدالله ملقب به مأمون بزرگتراز محمد بود، ولی چون مادرش کنیز بود، او را ولیعهد امین قرار داد. پس‌از مرگ وی امین، جانشین او شد و پنج‌سال خلافت کرد. وی برادرش مأمون را از ولایتعهدی خلع کرد. مأمون در آنگاه در خراسان امارت داشت و به‌کمك ایرانیان بر برادرش امین قیام‌کرد. سر انجام طاهربن حسین ذوالیمینین را به‌بغداد فرستاد و او خلیفه را بکشت و سر او را برای‌مأمون به‌خراسان فرستاد (۲۵ محرم ۱۹۸ ه).

خلافت مأمون
(۱۹۸–۲۱۸ ه)

مأمون که فرزند کنیزی ایرانی بود پس از مرگ برادر خلافت یافت. چون به‌یاری ایرانیان روی کار آمده بود، همواره حق خدمت ایشان را می‌شناخت و جز به آنان اعتماد نداشت. از این رو، فضل‌بن سهل را که از خاندانی زرتشتی و نومسلمانان بود وزارت داد. مأمون به اصرار فضل حکومت عراق را از طاهربن حسین بگرفت و به‌برادر او حسن بن سهل داد. مردم عراق که از فرمانروایی حاکم ایرانی رضایت نداشتند، در همه جا علیه او قیام کردند. در کوفه مردی به‌نام ابوالسرایا یکی از علویان را به‌نام محمد بن ابراهیم معروف به ابن طباطبا بخلافت برداشت. حسن بن سهل که عربها برای تحقیر او، وی را مجوس زاده می‌خواندند نتوانست این شورشها را فرو بنشاند.

در این هنگام مأمون به‌اصرار وزیر خود فضل بن سهل، حضرت علی بن موسی را به ولیعهدی خود برگزید و او را الرضا من آل محمد لقب داد. یعنی کسی‌را که از آل محمد بوی راضی شده است و ازآن پس‌آن حضرت، امام رضا خوانده شد.

مأمون دختر خود ام حبیب را نیز به‌ازدواج آن حضرت در آورد و شعار عباسیان را که لباس سیاه بود تبدیل به‌شعار علویان و لباس سبز کرد.

چون خود درخراسان بود از آنجاکس به‌مدینه فرستاد تا علی بن موسی‌الرضا رابه احترام به خراسان آوردند. انتخاب حضرت رضا به ولیعهدی عباسیان را سخت بخشم آورد. از بیم آنکه مبادا دولتشان سپری گردد، ابراهیم بن مهدی را نامزد خلافت کردند. بغداد میدان آشوب وکشتار شد. مأمون در آنگاه در مرو بسر می‌برد و از این پیشامدها غافل بود و وزیرش فضل‌بن سهل اخبار را به‌اطلاع وی نمی‌رسانید. حضرت رضا که در نزد مأمون در خراسان امامت داشت، خلیفه‌را از وقایع آگاه کرد و فضل و حسن را مسئول آشفتگی اوضاع معرفی فرمود. مأمون بشتاب به‌بغداد باز گشت. در بین راه، فضل وزیر او به‌تحریك وی در حمام سرخس کشته شد (۲۰۲ ﻫ)

خلیفه برای رفع اتهام از خود، قاتلان او را مجازات کرد و برای دلجویی خانوادهٔ فضل دختر برادر او حسن را که پوران نام داشت به‌زنی گرفت. در رسیدن به‌طوس، حضرت علی‌بن موسی نیز وفات یافت و بنا به‌روایت شیعه آن حضرت را مأمون با انگورهای زهر آگین مسموم ساخت. مأمون جسد آن حضرت را با احترام تمام در مقبرهٔ پدرش در باغ حمید بن قحطبه در سناباد طوس به‌خاك سپرد (۲۰۳ ﻫ).

در همین اوقات حسن‌بن سهل والی عراق نیز دیوانه شد و او را به زنجیر بستند و در خانهٔ خویش باز داشتند. مأمون در سال ۲۰۴ هجری وارد بغداد شد و دیگر باره نظم را برقرار ساخت.

مأمون از خلفای دانشمند عباسی است وبا وجودگرفتاریهای فراوان، به حمایت علم و ادب و تشویق دانشمندان اهتمام داشت.

در اواخر خلافت مأمون، طاهربن الحسین ذوالیمینین سردار معروف ایرانی که حکومت خراسان را داشت، دعوی استقلال کرد و یك روز در خطبهٔ نماز جمعه نام خلیفه را حذف کرد. هر چند همان شب ناگهانی درگذشت و عمال پنهانی خلیفه او را در نهان بکشتند، اما دعوی او مقدمهٔ استقلال خراسان بود. خلیفه پس از وی پسرش طلحه‌را به حکومت خراسان گماشت.

مأمون در ۴۸ سالگی در شهر طرسوس در شام درگذشت (۲۱۸ ﻫ).

خلافت معتصم
(۲۱۸ - ۲۲۷ه)

معتصم از توسعهٔ نفوذ ایرانیان بیم داشت. چون حمایت و دوستی عرب را هم از دست داده بود،سعی می کرد نیروی ثالثی را جانشین آن دو سازد. از این رو بر عنصر ترك که پس از فتح ماوراء النهر و ترکستان، وارد جامعهٔ اسلام شده بودند اعتمادکرد و غلامان زر خرید ترك راکه جوانانی خوبروی بودند و علاوه بر نوکربابی، استعداد جنگی نیز داشتند بخدمت خود در آورد. پس از چندی آنان را در مهام امورکشور مداخله داد و دست ایشان را بر جان و مال مردم بازگذاشت، چون مردم بغداد طاقت بدخویی ترکان را نداشتند، از معتصم خواستندکه پایتخت را به جایی دیگر برد و او پایتخت خود را از بغداد به شهر سامره آورد و آن را سُرّمن رای (یعنی هرکس آن را دید شادمان شد) خواند.

از اواخر دورهٔ معتصم دربار خلافت یکسره به دست ترکان افتاد. با این حال چون‌ترکان زر خرید معتصم بودند از وی اطاعت می‌کردند ولی پس از او دیگر از هیچ خلیفه اطاعت نکردند. چنانکه متوکل خلیفه راکشتند.

قیام بابك خرمدین: خرمدینان یا خرمیه فرقه‌ای دینی و سیاسی بودند که پس ازکشته شدن ابومسلم خراسانی در آذربایجان قیام نمودند. آغازکار ایشان در سال ۱۹۲ هجری بود. این فرقه را محمره‌یا سرخ جامگان یا سرخ علمان نوشته‌اند. مراکز مهم خرمدینان در آذربایجان و ارمنستان و نیز در اطراف همدان و اصفهان بود.

این مذهب از فرق مزدکی بشمار می‌رفت. رئیس معروف این فرقه در آذربایجان جاودان بن سهل نام داشت. وی بابك را که گویا پسر روغن فروشی بود به سالاری لشکر خود برگزید. پس از او بابك جانشین وی‌گشت و در ۲۰۲ هجری در دژ بذ نزدیك اردبیل بر مأمون خروج کرد و قریب بیست سال با خلفای عباسی مقاومت می‌نمود.

خرمدینان آیینی اشتراکی داشته و به دو اصل نور و ظلمت یا یزدان و اهریمن معتقد بودند. نهضت بابك در میان روستاییان وکشاورزان کوهستانهای عراق‌وآذربایجان رسوخ پیدا کرده بود.

معتصم در دورهٔ خلافت خود،یکی‌از سرداران ایرانی خویش راکه خیذر پسرکاوس نام داشت و ملقب به افشین بود به جنگ بابك فرستاد. وی در سال ۲۲۳ بر بابك دست یافت و او را به اسارت به سرمن رای آورد و در آنجا به امر معتصم‌کشته شد.

افشین و مازیار: افشین که از امیرزادگان اشروسنه در ماوراءالنهر بود،مانند همشهریان

قدیم خویش کیش شمنی از فرق مذهبی آسیای میانه داشت ولی بعداً اسلام آورد و به‌سرداری خلیفه رسید.

افشین مردی جاه طلب بود. با اینکه عربها را دشمن می‌دانست و هیچگاه درباطن، دین اسلام را نپذیرفته بود ولی برای حب جاه و جلب نظر اعراب به خاطر خوش آمدن آنان روغن دنبه می‌خورد و بر شتر سوار می‌شد و نعلین به پا می‌کرد.

امیری دیگر در آن زمان به نام مازیار پسر قارن در دستگاه خلیفه خدمت می‌کرد که از شاهزادگان طبرستان بود. وی نیز اصلا مذهب زرتشتی داشت و در روزگار مأمون مسلمان شده و خود را محمد نامیده بود. بنا به‌رسم آن روز مقرر شده بود که مازیار خراج طبرستان وگیلان را توسط عبدالله بن طاهر تحویل دستگاه خلافت دهد. اما مازیار اعتنایی به‌عبدالله نداشت و خراج را مستقیماً به خلیفه می‌فرستاد. از این جهت بین او و عبدالله سخت دشمنی پدید آمد. افشین از دشمنی این دو سردار خلیفه استفاده کرده، مازیار را برضد عبدالله بن طاهر تحریك می‌نمود و می‌خواست جنگ بین آن دو بطول انجامد و سپس خود اوبه‌فرمان خلیفه برود ومازیار را ازمیان بردارد وبعد به‌جای عبدالله فرمانروای خراسان گردد. تحریکات افشین باعث شدکه مازیار بر خلیفه و عبدالله بن طاهر بشورد. سرانجام او به‌خیانت برادر خود کوهیار گرفتار شد و در محاکمه‌ای که از اوکردند، اسرار ارتباط خود را با افشین‌فاش کرد و به سال ۲۲۶ به امر معتصم در سامره به قتل رسید.

پس ازگرفتاری بابك و مازیار، افشین متهم به خیانت و ارتباط با مازیار گردید و او را به فرمان معتصم بازداشت کرده و محاکمه نمودند و به‌جرم توطئه علیه جان خلیفه و بیدینی محکوم کردند و به‌زندان انداختند و سرانجام وی را در زندان مسموم نمودند.

معتصم در سال ۲۲۷ در سامره به‌سن ۴۷ سالگی درگذشت.

از بعد از معتصم انحطاط و ضعف کلی خلافت بنی عباس آغاز می‌شود. چنانکه درپیش گفتیم، سپاهیان ترك و سرداران ایشان‌که ازجانب خلیفه به‌لقب امیرالامرا ملقب می‌شدند، چنان بر کارها تسلط یافتند که خلیفه جز اطاعت فرمان ایشان چاره نداشت.

از تاریخ مرگ معتصم تا سال ۶۵۶ هجری‌که خلافت عباسی به دست هلاکوخان مغول برافتاد. ازخاندان آل عباس بیست و نه تن دیگر در مدت ۴۲۹ سال در بغداد به نام خلیفه باقی بودند. لکن جز سه چهار تن از ایشان که بعللی در تاریخ اسم و رسمی پیدا کرده‌اند بقیه همه مردمی بی کفایت و ضعیف‌النفس و دست نشاندهٔ امرای ترك یا پادشاهان دیلمی و سلجوقی ایران محسوب می‌شدند. ما ذکربعضی از ایشان را به مناسبت مقام در طی تاریخ ایران بعد از اسلام خواهیم آورد.

اوضاع فرهنگی ایران در دورهٔ عرب: گرچه غلبهٔ سیاسی عرب به‌واسطهٔ انتشار دین اسلام

به غلبهٔ معنوی منجر شد و نفوذ عرب به ژرفنای روح ایرانی راه یافت، ولی چنانکه گذشت در همین دورهٔ استیلای عرب، ایران مغلوب، در معنی مقاومت کرد و با نفوذ عرب مقابله نمود و تعلیمات دین عرب را بر وفق مزاج و ذوق خود پذیرفت و تمدن و افکار خود را در بین عرب سرایت داد. بعد از آنکه حکومت به‌خلفای اموی رسید، ایرانیان نهضت ضد عرب را که آن وقت نهضت شعوبیه نامیده می شد، قوت دادند و بر ضد تحقیر عرب نسبت به خود مبارزه نمودند.

در دورهٔ خلافت عباسی، ایرانیان اصول کشور داری خود را به خلفا آموختند و عادات و رسوم ملی ایرانی در دورهٔ عباسی، رواج داشت. حتی اعیاد ملی ایران مانند نوروز و مهرگان و سده از طرف خلفا گرفته می‌شد. بسیاری از لغات فارسی در زبان عربی رواج یافت و کتابهای پهلوی مانندخدای نامه و کار نامه و کلیله و دمنه به زبان عربی ترجمه گردید.

تحول خط پهلوی ساسانی به رسم‌الخط عربی اسلامی در ایران باعث شد که بر اثر پذیرفتن خط قوم غالب، کلمات عربی که از همان زمان ورود تازیان در تداول مردم راه یافته بود در کتابت جدید فارسی نیز راه یابد. در آغاز کار دخول این کلمات دررسم‌الخط جدید بسیار نبود و تقریباً اختصاص به اصطلاحات دینی و دیوانی داشت، ولی دیری نپایید که سیل الفاظ عرب در زبان وخط پارسی جریان یافت و هرچه فضلا و دانشمندان ایران از زبان و ادبیات عرب بیشتر آگاه می‌شدند، دخول این لغات در زبان فارسی بیشتر می‌گردید. تا به جایی رسید که بسیاری از کلمات اصیل پارسی مهجور ماند و یا فراموش شد و در طول زمان جای خود را به الفاظ عرب داد.

یکی از علمای معروف عربی نویس ایران در دورهٔ استیلای عرب، عبدالله بن مقفع بود که نخست روزبه پسر داذویه نام داشت. وی در اوایل قرن دوم هجری در فارس زاییده شد. ابن مقفع بسیاری از کتابهای پهلوی را به عربی ترجمه‌کرد. که از جملهٔ آنها کتاب کلیله و دمنه است. دیگر ترجمهٔ کتاب خدای نامه بود که آن را به زبان عربی سیرالملوك نامید.

از جمله علمای ایران که در علم دین مقامی بس ارجمند داشتند، امام ابو حنفیه نعمان بن ثابت بود که مؤسس مذهب حنفی و از فقیهان بزرگ اسلام است. پدرش از اسیران ایرانی کابل بود. ابو حنفیه در سال ۸۰ هجری در کوفه تولد یافت و در ۱۵۰ هجری درگذشت.

دیگراز بزرگان ایرانی این زمان، سیبویه نحوی است که در ۱۵۶ هجری در فارس‌زاییده شد و در ۱۹۴ در گذشت. و قبر وی اکنون در محله سنگ سیاه شیراز معروف است. وی نخستین کتاب نحو عرب راکه الکتاب سیبویه نامیده می‌شود تألیف کرد. از شعرای‌ایرانی

و عربیگوی این زمان یکی بشاربن بود و دیگری ابونواس است. بشار شاعری نا بینا و از اهل طخارستان بودو به دین زرتشتی تمایلی فراوان داشت و در ۱۶۷ هجری درگذشت. ابونواس شاعر غزلسرای معروف عرب از شعرای دورهٔ عباسی و مادرش ایرانی بود و در سال ۱۲۰ در اهواز تولد یافت و در ۱۹۵ درگذشت.

از علمای معروف ایرانی در این زمان بنی موسی بودند. موسی‌بن شاکر خوارزمی‌از منجمین مشهور عصر ماٴمون بشمار میرفت و هندسه نیکو میدانست. پسران وی محمدو احمد و حسن که به بنی موسی مشهورند از دانشمندان قرن سوم بشمار می‌روند و هر یک ازایشان‌دریکی‌از علوم‌شهرت یافتند. بنی موسی به‌امر ماٴمون مساحت دورزمین راپیدا کرد.

تشکیل دولتهای مستقل ایرانی: کشور ایران قریب‌دویست‌سال در خدمت تسلط مستقیم عرب‌بودو تااینکه‌در روزگار ماٴمون ایرانیان موفق شدند اولین دولت نیمه مستقل‌ایرانی راتاٴسیس‌کنند. باتاٴسیس‌سلسلهٔ‌طاهریان‌در۲۰۵هجری‌به‌دست‌طاهربن‌حسین‌ذوالیمینین مقدمه‌ای برای تاٴسیس سلسله‌های دیگرایرانی و از میان‌بردن تدریجی سیادت و سلطهٔ خلفای‌عباسی فراهم شد.. این سلسله‌ها البته غیر از سلسله‌های ایرانی طبرستان است که بنام اسپهدان یا نامهای دیگر از همان انقراض ساسانی در پشت کوههای البرز امارت میکردند و هیچوقت فرمان خلفا را بر گردن ننهادند.

سلسله‌هایی که از عهد ماٴمون در ایران تاٴسیس یافتند دو دسته اند: دسته اول ماننذزیدیه‌در طبرستان‌و گیلان و صفاریان و آل‌بویه و زیاریان به علت گرویدن‌به‌مذهبی غیر از مذهب رسمی خلفا، سیادت روحانی خلیفهٔ بغداد را قبول نداشتند.

دستهٔ دیگر مانند سامانیان و غزنویان و سلجوقیان، چون مذهب سنت و جماعت داشتند وبر همان مذهب خلیفه بودند اورا بر خود امیرالموٴمنین می‌شناختند و بنام او خطبه می‌خواندند. در حقیقت خویشتن را از جانب او ماٴمور و منصوب می‌دانستند.

بطور کلی دولتهایی که در ایران تشکیل شده بود، تا سال ۶۵۶ هجری یعنی زمان سقوط‌بغداد به دست هلاکوی مغول، مستقیم یا غیر مستقیم از خلیفه اطاعت میکردند.

چون‌سواداعظم مردم‌ایران از اهل تسنن بشمار میرفتند و خلیفه را پیشوای‌روحانی و حتی امام جسمانی خود می‌دانستند، اگر پادشاهان شیعه مذهبی مانند آل‌بویه هم‌در ایران بر سر کار می‌ماندند، باز برای خاطر اکثر مردم سنی مذهب رعایت جانب‌خلیفهٔ بغداد را می‌نمودند و اگر قدرت فوق‌العاده‌ای هم‌به هم می‌رسانیدند، جراٴت برداشتن اوراانداشتند. اگرگاهی خلیفه‌را عزل میکردند ناگزیر می‌شدند به جای او پسریابرادرش

امر دین و دنیای ایشان را در دست داشته باشد . از این جهت آل بویه می‌ترسیدند اگر خلفای عباسی را هم بردارند ، مجبور شوند خلفایی از علویان یعنی عموزادگان ایشان به جای عباسیان بنشانند .

از نظر اینکه مردم ایران علویان را بیشتر بر حق می‌دانستند ، فکر می‌کردند شاید اگر اختلافی با علویان پیدا کنند دیگر نتوانند آنان را از مسند خلافت بردارند و به این امر قانع بودند که خلیفهٔ عباسی همواره ضعیف و آلت دست ایشان باشد .

فاطمیان مصر: مؤسس آن المهدی بالله ابو محمد عبیدالله است و برای نخستین بار دولت خود را در اوائل قرن سوم هجری در مهدیه نزدیک تونس در شمال افریقا تأسیس کرد و در زمان یکی از جانشینان او بنام المعزالدین الله یکی از سردارانش که جوهر نام داشت مصر را از دست پادشاهان اخشیدی بگرفت و در ۳۵۸ شهر قاهره و دانشگاه ازهر را بنا کرد . فاطمیان که خود را شیعه هفت امامی می‌دانسته ونسب خویش را به حضرت فاطمه می‌رساندند در ۳۸۱ سوریه و حجاز راتسخیر کرده و از نهضتهای شیعی اسماعیلی در ایران و سایر بلاد اسلام حمایت می‌نمودند و از دشمنان سر سخت عباسیان به شمار می‌رفتند و سر انجام در ۵۶۷ هجری بدست صلاح‌الدین ایوبی از میان رفتند .

عثمانیان : اصل عثمانیان عشیره قایی است که از ترکان غز به شمار می‌رفتند و در نیمهٔ اول قرن پنجم هجری از آسیای مرکزی به کرمان و سپس به ناحیه بین ارزروم و ارزنجان در آسیای صغیر مهاجرت کردند و بعد ها به اطاعت سلاجقه روم در آمدند در ۶۹۹ هـ عثمان‌بن‌ارطغرل دعوی استقلال کرده سرزمینهائی از کشور بیزانس بتصرف آورد و دولت عثمانی را تأسیس کرد . از پادشاهان بزرگ ایشان ایلدرم بایزید بود که به دست تیمورلنگ در ۸۰۴ هـ به اسارت درآمد . در سال ۸۵۷ هـ (۱۴۵۳ م) محمد ثانی معروف به سلطان محمد فاتح ، قسطنطنیه پایتخت دولت عثمانی قرار داد .

سلطان سلیم اول که معاصر شاه‌اسماعیل صفوی است در سال ۹۲۳ به مصر وسوریه و مدینه‌ومکه دست یافت و المستمسک‌بالله آخرین بازمانده خلفای عباسی مصررا مجبور کرد که‌خلافت‌اسلامی را در محضری که از فقها و علما تشکیل شده‌بود به وی‌واگذار کند و از آن تاریخ سلاطین عثمانی خودرا خلفای پیغمبر اسلام خواندند و جز ایران که به ابتکار شاه اسماعیل مذهب شیعه را پذیرفت و زیر بار آنان نرفت بر دیگر بلاد اسلام و اروپا و شمال افریقا به نام خلافت حکومت کردند .

پس از سه قرن دورهٔ انحطاط‌آنان آغاز شد و با قیام مصطفی کمال آتاترک در سال ۱۳۴۲ (۱۹۲۳ م) دولت عثمانی منقرض و جز سرزمین آناتولی و قطعه کوچکی در اروپا تمام مستعمرات آنان از میان رفت و تبدیل به دولت جمهوری ترکیه گردید .

فصل دهم

از طاهریان تا آل بویه

طاهریان
(۲۰۵-۲۵۹ ه)

طاهر بن حسین اصلا از مردم پوشنگ یا فوشنج یعنی غوریان امروز در نزدیکی هرات بود.

پدرش حسین پسر مصعب و او پسر رزیق بود و چون رزیق در دورهٔ فتح عرب در تحت ولایت قبیلهٔ عرب خزاعه آمده بود، از این رو نسب طاهریان را خزاعی نیز نوشته‌اند.

مصعب پسر رزیق در هنگام دعوت بنی عباس فرمانروایی پوشنگ را داشت. پسرش حسین از سرداران هارون‌الرشید بشمار می‌رفت و در سال ۱۹۲ هجری در گذشت.

پس از او فرمانروایی پوشنگ از طرف علی‌بن‌عیسی‌بن‌ماهان، والی خراسان به پسرش طاهر داده شد.

در اختلاف بین امین و مأمون، طاهر جانب مأمون را گرفت و به خدمت او در آمد و چنانکه گفتیم از طرف وی به جنگ علی بن عیسی سردار امین رهسپار شد و او را در ری شکست داده، بکشت (۱۹۵ ه) و در سال ۱۹۸ هجری امین را بقتل رسانید و از این سال تا سال ۲۰۵ هجری منصب شرطگی بغداد را بعهده داشت.

در مقابل این خدمات، مأمون در ۲۰۵ هجری حکومت خراسان را به وی داد.

لقب طاهر، ذوالیمینین بود. در وجه تسمیهٔ این لقب، بعضی گفته‌اند: چون او به هر دو دست شمشیر می‌زد او را ذوالیمینین یعنی صاحب دو دست راست خوانده‌اند. به قولی دیگر پس از فتح بغداد چون خواست با امام رضا به عنوان ولیعهدی بیعت کند با دست چپ با او بیعت کرد وگفت: دست راست من در خراسان در گرو بیعت مأمون است. چون

این قضیه را حضرت رضا برای مأمون نقل فرمود، مأمون گفت که من دست چپ طاهر را نیز راست (یمین) می‌نامم تا نقصی در بیعت او با امام نباشد. از این رو او را ذوالیمینین خواندند.

طاهر چون به حکومت خراسان رسید، پس از چندی نام مأمون را در مسجد جامع مرو در ۲۰۷ هجری ازخطبه بینداخت. ولی روز بعد ناگهان او را مرده یافتند و گویا به دست عمال خلیفه مسموم شده باشد. (جمادی الاولی سال ۲۰۷ ه) پایتخت طاهر شهر مرو و پایتخت دیگر طاهریان شهر نیشابور بود.

طلحه بن طاهر
(۲۰۷-۲۱۳ ه)

مأمون پس از مرگ طاهر، پسرش طلحه را که حاکم سیستان بود جانشین او ساخت. طلحه از جانب خود الیاس بن اسد سامانی را که جد سامانیان است در سیستان به جانشینی خود بر گزید.

طلحه با حمزه پسر آذرك خارجی که ذکر او در پیش گذشت و با تسخیر خراسان و قهستان و مکران دولتی از خوارج تشکیل داده و لقب امیرالمؤمنین بر خود نهاده بود، به نبرد پرداخت و او را شکست داد و اندکی پس از این فیروزی در گذشت و حمزه نیز در همان سال بمرد.

عبدالله بن طاهر
(۲۱۳-۲۳۰ ه)

پس از مرگ طلحه،مأمون برادرش عبدالله بن طاهر را که در آن هنگام در کرمانشاهان برای جنگ با بابك خرمدین بسیج سپاه می‌دید به جانشینی طلحه به خراسان فرستاد.

عبدالله گذشته از حکومت خراسان منصب شرطگی یعنی ریاست شهربانی بغداد را نیز داشت.

عبدالله پس از فرو نشاندن فتنهٔ خوارج، در۲۱۷ هجری در سیستان از طرف معتصم بالله عباسی برای دفع مازیار به طبرستان لشکر کشید و در سال ۲۲۷ هجری بر او دست یافت و وی را دستگیر کرده به نزد معتصم آورد.

عبدالله در آبادی نیشابور و خراسان کوشش بسیارکرد و به کشاورزی و حفر قنوات توجه فراوان داشت و بفرمود که کتابی در بارهٔ رسم نگاهداری قنوات تألیف کردند. وی شعرا و دانشمندان را تشویق می‌کرد و حنظلهٔ باد غیسی که از شاعران قدیم خراسان است در نیشابور به دربار او انتساب داشت.

گویند احمد بن عبدالله خجستانی که از امرای آل طاهر بود بر اثر خواندن این شعر حنظله که گفته است:

مهتری گر به کام شیر در است / رو خطر کن ز کام شیر بجوی
یا بزرگی و عزو نعمت و جاه / یا چو مردانت مرگ رویا روی

همت و غیرتی در او پیدا شد و از خر بندگی به امارت رسید و به خدمت طاهریان در آمد.

عبدالله بن طاهر معروفترین پادشاه طاهری است. امیری خردمند و دیندار و دادگر بود. وی با اینکه نام خلیفه را در خطبهٔ نماز جمعه و در مسکوکات نقره خود که درهم خوانده می‌شد ذکر می‌کرد، و سهم قسمتی از خراج خراسان را به دربار خلافت می‌فرستاد، اما به خلیفه اجازهٔ مداخله در امور داخلی خراسان را نمی‌داد.

طاهر بن عبدالله
(۲۳۰-۲۴۸ ه)

پس از او امارت خراسان از طرف الواثق بالله عباسی به پسرش طاهر بن عبدالله که در آن هنگام فرمانروای طبرستان بود واگذار شد. سر انجام طاهر در رجب سال ۲۴۸ در نیشابور در گذشت و المستعین بالله پسرش محمد را به جانشینی او گماشت.

محمد بن طاهر
(۲۴۸-۲۵۹ ه)

وی آخرین امیر طاهریان است و با دو حریف نیرومند، داعی کبیر حسن بن زید، و یعقوب بن لیث صفاری معاصر بود.

یعقوب بر هرات استیلا یافت و در ۲۵۹ نیشابور را بگرفت و محمد بن طاهر را دستگیر کرد و سلسلهٔ طاهریان را منقرض ساخت. پس از مرگ یعقوب محمد بن طاهر آزاد شد و به شرطگی بغداد منصوب گشت. (۲۶۶ ه) اما به باز گرفتن خراسان کامیاب نشد و سر انجام در سال ۲۶۹ در گذشت.

نام امیران طاهری را در دو بیت به شعر آورده‌اند:

در خراسان ز آل مصعب شاه	طاهر و طلحه بود و عبدالله
باز طاهر دگر محمد دان	کو به یعقوب داد تخت وکلاه

پادشاهان طبرستان

مقصود از طبرستان تمام سواحل جنوبی دریای خزر از رود اترك تا مصب رود ارس است.

پادشاهان طبرستان را در قدیم اسپهبدان می‌گفتند که از پیش از روزگار اشکانی ریاست کشوری و لشکری را دارا بودند و آنان از فرزندان گشنسب شاه (در عربی جسنفشاه) هستند که در روزگار اردشیر اول ساسانی می‌زیست وتنسر وزیر اردشیر نامهٔ معروف خود را به وی نوشته است.

ایشان تا سال ۵۳۰ میلادی در طبرستان که مشتمل بر مازندران و گرگان و گیلان می‌شد، سلطنت می‌کردند. در این سال کیوس پسر مهتر قباد و برادر خسرو انوشیروان بر گشنسب شاهیان چیره شد و آنان را بر انداخت و خود از طرف پدرش قباد به فرمانروایی طبرستان پرداخت.

چنانکه گفتیم چون کیوس آیین مزدکی داشت و مزدکیان می‌خواستند او را بپادشاهی بنشانند، از این جهت خسرو انوشیروان او را از طبرستان برداشته، قارن پسر سوخرا را به جای او گماشت.

از این تاریخ سلسله‌ای در طبرستان روی کار می‌آیند که ایشان را آل قارن می‌خوانند. محل حکومت ایشان کوه قارن متصل به فیروز کوه بود و شهر آن شهمار و قلعه‌اش پریم که امروز فیروزکوه خوانده می‌شود نام داشت. در سال ۶۴۷ میلادی آذرولاش نبیرهٔ قارن به دست گیلانشاه گاو باره که از شاهزادگان ساسانی بود از سلطنت بر کنار شد و گیلانشاه به جای او نشست. در سال ۶۶۰ دابویه جانشین پدرش گیلانشاه شد. پس از سقوط ایران به دست عرب مردم مازندران باو پسر شاپور پسر کیوس را در ۶۶۵ هجری به اسپهبدی طبرستان برداشتند و آنان را باوندیه ملقب به گرشاه و به عربی ملك‌الجبال می‌گفتند.

خانوادهٔ کیوسیه از سال ۴۵ تا ۳۹۷ هجری یعنی زمانی که وشمگیر پدر قابوس اسپهبد

شهریار را بقتل رسانید، حکومت کردند.

در سال ۱۴۹ هجری خلفای عباسی بر قسمتی از گیلان و طبرستان و گرگان دست یافتند و مرکز حکام عرب در شهر ساری بود. اما این حکمرانان دوامی نکردند و چند بار مردم سر به شورش بر داشتند و سر انجام سادات علوی را به امارت برداشتند.

نخستین کسی که از سلسلهٔ باوندیان، نام او در تاریخ دیده می‌شود، شیروین پسر سرخاب است.

پس از او شهریار بپادشاهی رسید. در سال ۲۱۰ هجری مازیار پسر قارن حکومت را از شهریار بگرفت و او را بکشت. مازیار نیز به دست عبدالله بن طاهر بر افتاد.

در طبرستان تا قرن سوم هجری سکه‌ها به خط و زبان پهلوی ضرب می‌شد.

سادات علوی طبرستان

حکام عرب در طبرستان: پس از اسلام نخستین بار عربها در سال ۳۹ هجری به سرداری سعید بن العاص به طبرستان حمله آوردند. دومین هجوم عرب به آن ناحیه در روزگار معاویه در تحت فرمان مصقلة بن هبیره بود که مردم طبرستان در موقع عبور آنان از گردنه‌های کوهستان سنگها را از قلل کوهها غلتانیده و همهٔ سپاه وی را در زیر خروارها سنگ بکشتند.

در خلافت سلیمان بن عبدالملک (۹۶–۹۹ ﻫ) یزید بن مهلب به طبرستان حمله آورد و مدت کوتاهی، قسمتی از آن سرزمین را تسخیر کرد. وی مأمورانی از اعراب در خانه‌های طبرستان می‌گماشت و مردم را مجبور به قبول اسلام و ترك دین زرتشتی می‌کرد.

در زمان خلیفه المنصور عباسی (۱۳۶–۱۵۸ ﻫ) خازم بن خزیمهٔ تمیمی و روح‌بن حاتم المهلبی به طبرستان حمله بردند و آن ناحیه مدت بیست و پنج سال از طرف عمال عرب اداره می‌شد.

در سال ۱۶۳ شورش بزرگی از طرف فرقه‌های اشتراکی ایرانی بر پا شد ولی از طرف فرمانروایان عرب همهٔ این قیامها خاموش گشت.

طبرستان در دست طاهریان: بعد از آنکه عبدالله بن طاهر، مازیار طبری را مغلوب کرد فرمانروایی طبرستان را به دستور معتصم به عموی خود سپرد و طاهریان تا سال ۲۵۰ هجری طبرستان را تحت ادارهٔ خود داشتند. حدود قلمرو طاهریان بر طبرستان، رویان (کلارستاق و نور وکجور) و چالوس بود.

عامل طاهریان که مردی ستمگر بود و محمد بن اوس بلخی نام داشت، هرسال سه بار مالیات از مردم می‌گرفت. یك بار به نام خودش، یك بار به نام پسرش و یك بار به نام

پیشکار زرتشتی‌اش.

مردم طبرستان از ستمگریهای این حاکم بیدادگر به جان آمده و چاره‌ای جز آن ندیدند که به داعیان زیدی علوی که از شر خلفای عباسی به کوههای البرز پناه برده بودند توسل جویند و ایشان راکه با عباسیان دشمنی داشتند به یاری خود بخوانند. از این رو، یکی از سادات مقیم رویان را که از فرزندان زیدبن امام‌حسن‌مجتبی بود برگزیده و از او خواستند که امارت ایشان را بپذیرد. اما علوی مزبور که خود را شایستهٔ این کار بزرگ نمی‌دانست تکلیف ایشان را نپذیرفت و شوهر خواهر خویش را که در ری اقامت داشت و حسن بن زید ملقب به داعی کبیر خوانده می‌شد به آنان معرفی کرد.

حسن بن زید ـ داعی کبیر
(۲۵۰ـ۲۷۰ ﻫ)

حسن بن زید که از فرزندان امام حسن مجتبی بود به دعوت شورشیان طبرستانی از ری به رویان آمد و در ۲۵ رمضان سال ۲۵۰ هجری در قصبهٔ کلار که در جلگه کلاردشت کنونی قرار داشت به لقب داعی‌کبیر به حکومت نشست و بنیاد گذار سلسلهٔ سادات علوی طبرستان شد.

وی در مدت سه سال همهٔ مازندران و قسمت اعظم دیلمستان را بتصرف آورد و پس از شکست دادن خلیفه در گرگان، آن ولایت را نیز ضمیمهٔ حکومت خود کرد.

مدعی بزرگ حسن بن زید در مازندران، سپهبد قارن بن شهریار از خاندان‌اسپهبدان طبرستان بود.

حسن بن زید به یاری اسپهبد دیگری که فادوسبان نام داشت بر او غلبه یافت.

قلمرو حکومت حسن بن زید بر تمام ولایات جنوب دریای خزر به انضمام ری و قزوین بسط پیدا کرد.

در سال ۲۵۹ هجری یعقوب لیث پس از بر انداختن طاهریان به گرگان و طبرستان لشکر کشید. چون حسن بن زید تاب مقاومت در برابر او را نداشت، به خاك دیلم گریخت. یعقوب هم از جانب خود کارگذارانی را در طبرستان به جای گذاشته به خراسان بازگشت. پس از مراجعت یعقوب، حسن بن زید دیگر باره بازگشته و به یاری مردم طبرستان، متصرفات خود را تا گرگان بدست آورد (۲۶۳ ﻫ).

حسن در سوم رجب سال ۲۰۷ هجری در گذشت و به جای او برادرش محمد بن زید به فرمانروایی نشست.

محمد بن زید داعی
(۲۷۰-۲۸۷ ه)

آغاز کار محمد در جنگ با احمد بن عبدالله خجستانی حکمران نیشابور ورافع بن هرثمه سپری شد.
احمد بن عبدالله به دست غلامان خود کشته شد و رافع را نیز محمد از طبرستان بیرون کرد.
در سال ۲۸۷ هجری امیر اسماعیل سامانی که بر خراسان دست یافته بود، سردار خود محمد بن هارون سرخسی را به تسخیر گرگان گسیل داشت. محمد داعی به جلوی او شتافت و در گام نخستین در آن معرکه تیر خورده در گذشت و محمد بن هارون در شوال ۲۸۷ سر او را به بخارا پیش امیر اسماعیل سامانی فرستاد.

حسن بن علی-ناصر کبیر
(۳۰۱-۳۰۴ ه)

پس از قتل محمد بن زید داعی، گرگان و طبرستان در تحت سیطرهٔ سامانیان در آمد و سادات علوی به دیلمان و گیلان پناه جستند. مدت سیزده سال طبرستان فرمانبردار سامانیان بود. در این هنگام محمدبن هارون سرخسی سردار سامانی که ازآقای خود امیر اسماعیل سامانی رنجیده بود به دیلمستان پناه برد و به‌یکی از سادات جلیل‌القدر آن ناحیه که حسن-بن علی نام داشت و ملقب به ناصر کبیر و از فرزندان امام زین العابدین محسوب می‌شد دست بیعت داد. ناصر در ۳۰۱ هجری سامانیان را در طبرستان مغلوب ساخت و گیلان را به یکی از سادات حسنی به نام حسن بن قاسم سپرد ولی حسن بن قاسم حق ناشناسی کرده، ناصر را دستگیر کرد و در قلعهٔ لاریجان محبوس نمود. پس از چندی ناصر به کمك لیلی بن نعمان از زندان نجات یافت و با آنکه قادر به کشیدن انتقام بود، حسن بن قاسم را عفو کرد و او را جانشین خود قرار داد.
حسن چون از یك گوش کر بود او را حسن اطروش یعنی حسن کر می‌خواندند. وی مردی نیکوکار و دادگر و فصیح و سخنور بود و اراضی طبرستان را در بین روستاییان تقسیم کرد. در زمان او گروهی از روسها که در تحت فرمان ایگور امیر ایالت کیف بودند با پانصد قایق از رود دنیپرگذشته، به دریای سیاه در آمدند و از آنجا به رود دن رفته و سپس از راه رود ولگا به دریای خزر داخل شدند و به گیلان و طبرستان حمله آوردند و

شهرهای ساحلی را غارت کرده، بازگشتند.

حسن بن قاسم - داعی صغیر
(۳۰۴-۳۱۶ه)

ناصر در آخر عمر از سلطنت کناره گرفته به تدریس و عبادت پرداخت و در ۳۰۴ درگذشت. پس از وی حسن بن قاسم ملقب به داعی صغیر به امارت نشست. وی در نبرد باسیمجور سردار سامانیان شکست خورده به آمل گریخت و دراین فرار دو سردار داعی که یکی ماکان کاکی و دیگری علی بن بویه که بعدها عمادالدوله لقب گرفت همراه او بودند. داعی صغیر به زودی شکست خود را جبران کرده، در ۳۱۰ هجری سیمجور را شکست داد و سامانیان را ازگرگان بیرون کرد. در سال ۳۱۴ نصر بن احمد سامانی به طبرستان لشکر کشید و از داعی صغیر شکست یافت و سی هزار دینار به وی غرامت پرداخت. داعی در ۳۱۶ در نبردی که با اسفار بن شیرویه کـه یکی از سرداران دیلمی بود کرد، کشته شد و از آن پس طبرستان به دست آل زیار افتاد.

سادات علوی طبرستان باعث مسلمان شدن اکثر مردم گیلان و مازندران و گرگان شدند و چون ایشان شیعه و زیدی مذهب بوده‌اند، مردم آن نواحی را به مذهب خود درآوردند.

صفاریان
(۲۴۷-۳۹۳ ه)

صفاریان پادشاهانی بودند که از سیستان برخاستند. ایالت سیستان از زمان بنی‌امیه به‌دست خوارج افتاد و امیران خارجی بر گرداگرد دریاچهٔ هامون در آن ناحیه حکومت می‌کردند. بزرگترین فرمـانروایان خارجی چنانکه گفتیم امیر حمزة بن عبدالله خارجی بود که نـام فارسی پدر او آذرك است.

خلفای عباسی برای مبارزه با فرقهٔ خوارج که به قول ایشان خارج از دین شمرده می‌شدند از دسته‌ای از مردم که به نام مطوعه معروف بودند استفاده می‌نمودند. مطوعه بر جـماعتی اطلاق می‌شد که به طوع و رغبت داوطلبانه به جنگ باکفار و خوارج و عیاران می‌پرداختند.

عیاران: مردمی بودند از طبقهٔ لوطیها وجوانان زورخانه برو و ورزشکار شهرهای ایران که

به فتوت و جوانمردی زندگی می‌کردند و غالباً دارای عرق ملی و وطنی بودند. در سیستان ایشان به چستی و چالاکی شهرت داشتند . برای تأمین مخارج خود بهراهداری پرداخته از کاروانها برای سلامت رسانیدن آنان به مقصد باج می‌گرفتند. ایشان دارای تشکیلات منظمی در شهرها بودند و رئیس خود را سرهنگ می‌خواندند. اسلحهٔ ایشان کارد و فلاخن بود و در فلاخن اندازی شهرت داشتند.

از نظر اخلاقی ایشان مردمی راستگو و نیك عهد و شکیبا و دلیر و پاك چشم و مددکار مظلومان بودند. اوضاع سیستان‌همواره بر اثر قدرت خوارج و دخالت عیاران در امور شهرها و باج گرفتن از کاروانها آشفته و مغشوش بود. سر سلسله صفاریان یعقوب پسر لیث بود و او و سه برادرش عمرو و طاهر و علی از مردم ده قرنین در یك منزلی مشرق زرنج پایتخت سیستان بودند و هر چهار به شغل پدر که رویگری و صفاری (مسگری) بود اشتغال داشتند.

یعقوب :در آغاز کار به فرقهٔ عیاران بستگی داشت و از رویگری که شغل پدرش بود دست برداشته به راهزنی پرداخت.

در سال ۲۳۲ با همدستان خویش به صالح بن نصر که از مطوعهٔ سیستان بود پیوست. صالح به‌یاری اوبر شهر بُست تسلط یافت و به‌جنگ خوارج بیرون شد. پیشوای خوارج سیستان در این زمان مردی به نام عمار بود. صالح دو سرهنگ خود، یعقوب و درهم را به جنگ او فرستاد. ایشان عمار را شکست دادند. سپس یعقوب با صالح اختلاف پیدا کرده با سه برادرش بر وی بشوریدند و سر انجام او را منهزم ساختند (۲۴۴ه)

پس از آن سردار دیگر صالح که درهم نام داشت دعوی حکومت کرد. یعقوب درهم را نیز شکست داده او را به زندان انداخت و در محرم ۲۴۷ هجری به امارت نشست.

یعقوب لیث
(۲۴۷-۲۶۵ه)

یعقوب در سال ۲۴۸ هجری برادر خود عمرو را در سیستان گذارده و به جنگ صالح به بست رفت. صالح بست را رها کرده بر زرنج پایتخت سیستان حمله برد و عمرو را به اسیری گرفت. یعقوب بشتاب خود را به سیستان رسانیده برادر را برهانید. صالح شکست یافته به‌کابل گریخت و به نزد پادشاه آن ناحیه که رتبیل خوانده می‌شد پناه جست. یعقوب به‌کابل لشکر کشید و رتبیل را شکست داده بکشت و سی هزار تن از کسان او را به‌اسارت گرفت و صالح را به‌زندان افکند و وی در سال ۲۵۱ در زندان او بمرد.

عمار خارجی نیز در سال ۲۵۱ شکست یافته بقتل رسید و به‌کشته شدن او فتنهٔ خوارج از سیستان بر افتاد. سپس به قلع وقمع راهزنان سیستان پرداخت و با ازمیان بردن ایشان محبوبیتی برای خود در میان مردم کسب کرد.

در سال ۲۵۳ شهر هرات را از حسین بن عبدالله بن طاهر که از سوی برادرش محمد بن طاهر بر آن شهر حکومت می‌کرد، بگرفت و شهر پوشنگ را که در دست ۱ابراهیم بن‌الیاس سامانی بود تسخیر کرد.

در سال ۲۵۵ محمد بن طاهر برای اینکه توجه یعقوب را از نیشابور منحرف سازد، حکومت کرمان را به‌وی داد. در عین حال خلیفه المعتمدبالله عباسی به‌تحریك محمد، شخصی را به‌نام علی بن حسین بن قریش که والی فارس بود به‌حکومت کرمان منصوب گردانید و امید داشت که یعقوب و علی با یکدیگر در افتند و هر دو ضعیف شوند. یعقوب بآسانی بر کرمان تسلط یافت و سپس به فارس حمله آورد و علی بن حسین را اسیر کرده در چهاردهم جمادی‌الاولی سال ۲۵۵ به شیراز درآمد. یعقوب پس از این فتوحات هدایایی از شیراز به‌نزد المعتمدبالله خلیفه عباسی فرستاد و به سیستان بازگشت. در سال ۲۵۵ هجری به دنبال پسر رتبیل که از زندان او گریخته بود و در رخج به خونخواهی پدر دم از استقلال می‌زد لشکر کشید و در ۲۵۶ شهر کابل را فتح کرد و مردم آن را که بودائی بودند به اسلام آورد و غنایم بسیاری از جمله بتان زرین و سیمین بود که از آن ناحیه بیاورد و مقداری از آنها را به‌عنوان ارمغان به‌نزد خلیفه المعتمد بالله عباسی فرستاد. خلیفه به پاداش دینداری وی حکومت بلخ و طخارستان را به او واگذار کرد. در چهارم شوال سال ۲۵۹ هجری، یعقوب نیشابور پایتخت طاهریان را فتح کرد و به‌حکومت ایشان خاتمه داد و محمد بن طاهر را به زندان افکند، سپس چنانکه‌گفتیم به‌گرگان و طبرستان لشکرکشید و تا مدتی دست سادات علوی را از آن ناحیه کوتاه ساخت.

قیام یعقوب علیه خلیفهٔ عباسی: در سال ۲۶۱ یعقوب نامه‌ای به معتمدخلیفه نوشت و اظهار داشت که علت فتح نیشابور و دستگیری محمد بن طاهر آشفتگی اوضاع خراسان و بی‌لیاقتی محمد بوده است و نیز یکی از رؤسای خوارج را که به ادعای خلافت برخاسته و یعقوب او را کشته بود باآن نامه به بغداد فرستاد. معتمد ظاهراً چیزی نگفت ولی در دل ازگرفتاری محمد طاهر سخت آشفته شد. یعقوب دیگر باره در سال ۲۶۲ هجری به‌فارس لشکر کشید تا آن ولایت را از محمد بن واصل که بر خلیفه یاغی شده و بر فارس و اهواز تسلط یافته بود باز گیرد.

یعقوب پس از تسخیر قلعهٔ استخر به شیراز رهسپار شد و فارس را دیگر باره تحت فرمان خود آورد. پس از آن به سوی اهواز رهسپار گشت و چون آن شهر را گشود به سوی واسط،

حرکت کرد.

معتمد خلیفه و مردم بغداد از لشکر کشی یعقوب به آن ناحیه بوحشت افتادند. موفق که برادر لایق خلیفه بود رسولی به نزد یعقوب فرستاد و موجب آمدن وی را به آن نواحی بپرسید. یعقوب پاسخ داد که می‌خواهم خود به خدمت خلیفه رسم و شرط خدمت بجای آورم. معتمد و موفق از عزیمت او بهراسیده و به او وعده دادند که اگر بازگردد فرمان همهٔ حکومت خراسان و فارس و طخارستان و گرگان و طبرستان را به وی دهند. یعقوب نپذیرفت. ناچار موفق با لشکری به سوی او متوجه‌گشت جنگی در محل دیرالعاقول که در مشرق دجله و بین بغداد و مداین بود در رجب سال ۲۶۲ بین دو لشکر اتفاق افتاد. در آغاز پیروزی با یعقوب بود، اما چون موفق خود در میان سپاه بود و به وسیلهٔ منادیان خود لشکریان او را خطاب کرده و یعقوب را عاصی به امیرالمؤمنین معرفی کرد، گروهی از لشکریان او از وی جدا گشتند. در این میان موفق فرمان داد که آب رودخانهٔ دجله را برگردانیده در میان لشکر یعقوب اندازند. چون گل و لای مانع پیشرفت لشکر او شد یعقوب برای نخستین بار درعمر خود شکست یافته سه زخم خورد و به خوزستان بازگشت و در جندی شاپور اقامت گزید. چون حال او بهبود یافت دیگرباره به فارس آمد و محمدبن واصل را دستگیر کرد و خزاین او را که مبلغ اموال آن به چهل میلیون درهم تخمین زده می‌شد تصرف کرد. سپس دیگرباره به اهواز آمد. معتمد در این زمان گرفتاری دیگری پیدا کرد و آن قیام زنگیان بر علیه وی بود.

قیام زنگیان: در زمان یعقوب اکثر بردگان زنگی در عراق و خوزستان بر خواجگان خود قیام کردند. این واقعه در سال ۲۵۵ هجری اتفاق افتاد. پیشوای زنگیان مردی ایرانی به نام علی‌بن‌محمدبن‌احمدبن‌عیسی ملقب به‌صاحب‌الزنج بودکه برای خوشامد دیگران نسب خود را به امام زین‌العابدین پسر حسین‌بن علی می‌رسانید. اصل وی ازقریهٔ ورزنین از دهستانهای ری بود. وی زنگیانی را که به‌عنوان برده ازساحل زنگبار در افریقا آورده بودند گرد خود جمع کرد و در بصره علیه دولت عباسی قیام نمود. در آن زمان زنگیان به **دسته‌های بزرگ** منقسم شده وبرای پاك‌کردن اراضی وسیع بایر دولت و تبدیل آنها به‌اراضی دایر در اطراف بصره‌کار می‌کردند. تنها در ناحیه سفلای بین‌النهرین عدد ایشان به پانزده‌هزار تن می‌رسید. شورش زنگیان چهارده سال بطول انجامید و دهها هزار برده در این عصیان شرکت‌کردند، گذشته از آنان عدهٔ کثیری از روستاییان و اعراب بدوی نیز به ایشان ملحق شدند. زنگیان قسمت جنوب عراق و بندر بصره را متصرف‌گشتند و شهر تازه‌ای به نام المختاریه در آنجا بنیاد گذاردند. از بصره نیز تجاوزکرده به خوزستان حمله‌آوردند و شهر اهواز را بگرفتند.

پس از چهارده سال موفق برادر خلیفه المعتمدبالله توانست آن شورش را فرو بنشاند. زمان شورش زنگیان مصادف با حملهٔ یعقوب به حوالی بغداد شد، صاحب زنج می‌خواست

با یعقوب متحد شده دولت عباسی را ازمیان بردارد. اما از خوشبختی خلیفه هرقلد صاحب‌زنج به‌یعقوب پیغام دادکه با او دست‌یکی کند تا به‌یاری یکدیگر بساط خلافت را برچینند یعقوب به وی اعتنایی نکرد و خلیفهٔ محیل عباسی توانست جدا جدا هردوی این دشمنان را از میان بردارد.

مرگ یعقوب: در سال ۲۶۴ یعقوب در جندی‌شاپور به تهیهٔ سپاه مشغول شد تا شکست خود را جبران نماید. اما ناگهان به درد قولنج مبتلا شده بیمار گشت. معتمد خلیفه رسولی پیش وی فرستاد و از راه تملق به وی پیشنهادکرد که مانند پیش فرمانروایی خراسان و فارس را به‌او خواهد داد. یعقوب امر داد تا قدری نان خشك و ماهی و تره و پیاز بر طبقی چوبین نهاده پیش آوردند. به فرستادهٔ خلیفه‌گفت: به آقای خود بگو که من رویگرزاده‌ام، خوراك من نان جوین و پیاز و تره بوده و این دولت را که می‌بینی به‌نیروی بازو و شمشیر بدست آورده‌ام نه از میراث پدر.

تا دولت تو وخاندانت را برنیندازم ازپای ننشینم. اگر، مردم، از سوی من‌آسوده خواهی ماند. اگر ماندم سر و کارت با این شمشیر است. اگر شکست خوردم به سیستان باز می‌گردم و به این نان خشك و پیاز قناعت می‌کنم. اما افسوس اجل مهلت ندادکه یعقوب زنده بماند و به وعدهٔ خود وفا کند. وی در دوشنبه بیستم شوال سال ۲۶۵ هجری در جندی شاپور درگذشت و او را درهمانجا بخاك سپردند. او، مردی سختگیر وعبوس وکم‌حرف و با اراده و دلیر بود و بسادگی زندگی می کرد. لشکریان او بقدری از وی اطاعت می‌کردند و در هراس بودند که بی اجازهٔ او جرأت اقدام به هیچ کاری نداشتند. خوراکش نان خشك وپیاز بود وآن را همواره در ساقهٔ چکمهٔ خود جای می‌داد وبندرت می‌فرمودکه برای او غذای‌گرم بپزند. با وجود آنکه رویگرزاده بود، استعداد عجیبی درفرماندهی و جنگاوری داشت.

پایتخت یعقوب شهر زرنج (زرنگ) از بلاد سیستان قدیم بود و سیستان و طخارستان و کرمان و فارس وکابل و قسمتی از درهٔ سند و خوزستان را در قلمرو خود داشت. مدت هفت سال به امر خلیفه به نام یعقوب در مکه و مدینه خطبه می‌خواندند و او را ملك‌الدنیا و صاحبقران می‌گفتند. کنیهٔ او ابو یوسف بود.

یعقوب لیث چون می‌دانست که استقلال سیاسی یك ملت بستگی به استقلال فرهنگی آن دارد از این جهت ازگسترش زبان فارسی حمایت می‌کرد و شاعران ایران را به‌سرودن اشعار فارسی تشویق می‌نمود و مدایح شعرای تازیگوی را نمی‌پذیرفت و به ایشان می‌گفت: «چیزی را که من اندرنیابم چرا باید گفت؟»

عمرو لیث
(۲۶۵-۲۸۷ ه)

پس از یعقوب برادرش عمروبن لیث به جای او نشست. وی برخلاف برادر با خلیفه از در آشتی در آمد و از طرف او به امارت خراسان و سیستان و اصفهان و کرمان و فارس گماشته شد. عمرو متعهد گشت که هر سال بیست هزار دینار به عنوان خراج به دارالخلافه بفرستد و نام خلیفه را درخطبه‌ها یادکند. سپس خلیفه المعتمد، منصب شحنگی بغداد را نیز به وی سپرد.

عمرو به نیابت از طرف خود عبیدالله بن طاهر را به بغداد فرستاد. در سال ۲۶۵ هجری عمرو به خراسان لشکر کشید و هرات و نیشابور را از دست احمدبن عبدالله خجستانی که از امرای طاهریان بود و از منصب خربندگی به‌امارت رسیده بود، بدر آورد. سپس در سال ۲۸۳ رافع‌بن هرثمه راکه سرداری عرب و بر نیشابور دست یافته بود شکست داد وخراسان را دیگرباره از تسلط تازیان برهانید و رافع در شوال همان سال در خوارزم بقتل رسید.

نبرد عمرو با اسماعیل سامانی: پس ازکشته شدن رافع، عمرو لشکری برای تسخیرخوارزم فرستاد. چون لشکریان وی بدانجا رسیدند آن ولایت را در دست امیر اسماعیل سامانی یافتند. اسماعیل در شوال ۲۸۵ لشکریان عمرو را مغلوب کرد و از این بابت وهنی برای او در خراسان حاصل شد. پس از این شکست عمرو نامه‌ای به خلیفه المعتضد نوشت و از او فرمان حکومت ماوراءالنهر و عزل اسماعیل سامانی راخواست. معتضد با آنکه در دل میلی به این‌کار نداشت و از اسماعیل خوشنود بود، ازبیم عمرو ناچار شدکه فرمان حکومت ماوراء-النهر را به‌وی دهد. ولی در نهان اسماعیل را بر ضد عمرو تقویت می‌نمود. عمرو به‌استظهار فرمان خلیفه به‌ماوراءالنهر لشکرکشید و جنگی در سال ۲۸۷ بین آن دوپادشاه ایرانی در نزدیکی بلخ درگرفت و در اثر حادثه‌ای اسب عمرو به گل فروماند و لشکریان اسماعیل در سه‌شنبه آخر ربیع‌الثانی سال ۲۸۷ او را دستگیر کرده به‌نزدآقای خود آوردند. اسماعیل نیز عمرو را بربسته به نزد معتضد خلیفه به بغداد فرستاد. چون به بغداد رسید گماشتگان معتضد به امر خلیفه لباس شاهی بر او پوشانیده وی را بر اشتری لنگ و گوژپشت و بلند قامت سوار کردند و درکوچه‌های بغداد به ذلت و خواری‌گردانیدند و سپس به زندان افکندند تا دو سال بعد در سال ۲۸۹ هجری در زندان‌کشته شد.

عمرو از پادشاهان بزرگ صفاری است. مردی بلند همت وبخشنده وسیاستمدار و با هوش و تدبیر بود ولی شجاعت و تهور برادرش یعقوب را نداشت.

دیگرپادشاهان‌صفاری: پس از عمرو نـوادهٔ او ابوالحسن طاهربن محمد (۲۸۷-۲۹۶ ﻫ) بپادشاهی نشست. جوانی عیاش وشکارچی و کبوترباز بود و سرانجام به دست سبکری غلام ترك یعقوب دستگیرگشته به بغداد فـرستاده شد. پس از او لیث‌بن علی‌بن لیث (۲۹۶-۲۹۷ ﻫ) برادر زادهٔ عمرو بپادشاهی نشست. او را نیز مونس غلام دستگیرکرده به‌پیش مقتدر خلیفه به‌بغداد فرستاد. پس ازوی مردم سیستان برادر او ابوعلی معدل‌بن علی (۲۹۷-۲۹۸ﻫ) را بپادشاهی برداشتند و سرانجام او نیز بـه دست سامانیان اسیر شد و سلسلهٔ صفاری منقرض گشت.

پنجاه سال بعد، بعضی از خاندان صفاری‌که از طرف مادر منسوب به ایشان بـودند در سیستان سر برآوردند و از آن جمله خلف‌بن احمد بود که نسب او از طرف مادرش بانو به عمرولیث می‌رسید. وی از ۳۵۲ تا ۳۹۳ در سیستان حکومت می‌کـرد و عاقبت ولایت او به دست محمود غزنوی افتاد.

خلف‌بن احمد مردی دیندار و ادب پرور و شعر دوست و دانشمند بود. محمود غزنوی با وی در آغاز مهربانی‌کرد ولی چون فهمیدکه وی با ایلك خان افراسیابی در نهان ارتباط دارد، او را به‌زندان افکند و وی در ۳۹۹ در زندان درگذشت.

سامانیان
(۲۷۹-۳۸۹ ﻫ)

سامانیان خاندانی ایرانی بودندکه نسب خود را به بهرام چـوبین از سرداران ساسانی می‌رسانیدند. جد ایشان سامان خداه نام داشت‌که دردهستان سامان ازنواحی بلخ فرمانروایی می‌کرد و کیش زرتشتی داشت. سامان خداه در اواخر بنی امیه در زمان هشام، اسلام آورد و پسرش را به نام حکمـران خراسان، اسدبن عبدالله قسری، اسد نامید. اسدچهار پسر داشت: ابومحمد نوح و ابونصر احمد و ابوالعباس یحیی و ابوالفضل الیاس.

در هنگامی‌که مأمون درمرو اقامت داشت، اسد با چهار پسر خود در پیری به‌نزد اوآمد. مأمون پس از رسیدن به خلافت حکومت سمرقند را بـه نوح، و فرغانه را به احمد و چاچ را به یحیی و هرات را به الیاس داد.

از میان این چهاربرادر احمد بر دیگران سروری داشت و نه‌تنها جای نوح را درسمرقند گرفت بلکه کاشغر را هم به متصرفات خود بیفزود.

احمد در روزگار پیری امارت فرغانه و سمرقند را به پسر مهتر خود نصر واگذاشت. نصر چون بحکومت نشست برادرش اسماعیل را به‌نیابت از طرف خود به بخارا فرستاد.

ولی دیری نگذشت که بین دو برادر اختلاف افتاد و کار آن دو به‌جنگ کشید (۲۷۵ ه). اما اسماعیل بر برادر چیره گشت ولی از او انتقام نگرفت و وی را برسر حکومت خود در سمرقند نگه داشت تااینکه نصر در سال ۲۷۹ درگذشت و اسماعیل بی‌منازع به فرمانروایی ماوراءالنهر رسید.

اسماعیل پسر احمد
(۲۷۹-۲۹۵ ه)

امیر اسماعیل بن احمد در حقیقت بنیانگذار دولت سامانی است. وی بر ماوراءالنهر دست یافت و پس از شکست دادن عمرولیث، خراسان و سیستان را تا ری و قزوین به قلمرو خود بیفزود و مدتی برگرگان و طبرستان نیز حکومت کرد و در آن ناحیه با سادات علوی زیدی در افتاد. اوبرخلاف یعقوب و عمرو با خلیفهٔ بغداد میانهٔ خوش داشت و به‌ایشان وفادار بود و خلفای عباسی از او و خاندان سامانی حمایت می‌کردند.

اسماعیل سامانی مردی دلیر و جوانمرد و پرهیزکار و دیندار و خداترس بود و پس از غلبه بر دشمنان داخلی به‌جهاد باکفار و جنگ باترکان غیر مسلمان پرداخت. از این جهت او را در تاریخ سالار غازیان خوانده‌اند.

بر اثر عدل و داد و انصافی که داشت چون درگذشت مردم او را امیرماضی یعنی پادشاه درگذشته لقب دادند.

اسماعیل کمی پس از غلبه بر ترکان در ۱۴ صفر سال ۲۹۵ هجری در گذشت. جسد او را در همان شهر بخارا که پایتخت او بود به‌خاك سپردند که هنوز بقعهٔ او باقی است.

احمد پسر اسماعیل
(۲۹۵-۳۰۱ ه)

پس از اسماعیل پسرش ابونصر احمد به‌جای او نشست و از طرف مکتفی خلیفه فرمان امارت ماوراء النهر و خراسان را یافت. وی به‌حکومت معدل‌بن علی بن لیث امیر صفاری خاتمه داد و دولت صفاریان را منقرض ساخت.

احمد در آغاز کار باعموی خود اسحق‌بن احمد که در سمرقند بروی طغیان کرده بود بجنگید و او را دستگیر کرده به‌بخارا آورد.

ابوالفضل محمد بن عبیدالله بلعمی را که مردی دانشمند و باتدبیر و وزیر پلدش بود دیگر باره وزارت داد. سرانجام در شکارگاهی به‌دست چندتن از غلامان خود در جمادی‌ـ الآخر سال ۳۰۱ هجری کشته شد و به‌همین سبب او را امیر شهید لقب دادند.

نصر پسر احمد
(۳۰۱-۳۳۱ هـ)

پس ازکشته شدن احمد، بزرگان، پسر هشت سالهٔ او راکه نصر نام داشت بشاهی برداشتند و ابوعبدالله جیهانی راکه از دبیران و دانشمندان بزرگ زمان خود بود به‌وزارت اوگماشتند. چون پادشاه کودك بود از همان آغاز کار مدعیانی برای وی پیدا شدند. یکی از ایشان عموی پلدش اسحق بن احمد برادر اسماعیل بود که چنانکه گفتیم احمد او را از سمرقند برداشته و در بخارا به‌زندان افکنده بود.

اسحق پس از کشته شدن احمد از زندان گریخته و لشکری فراهم آورد و به‌بخارا حمله کرد ولی مغلوب شد و زنهار خواست و احمد او را ببخشود.

دیگر قیام حسین بن علی مروروذی بود. این شخص بر اثر تبلیغ مبلغان اسماعیلی که از طرف خلفای فاطمی مصر به‌خراسان آمده بودند قبول مذهب اسماعیلیه را کرده بود و گروه بسیاری از مردم خراسان توسط وی به‌مذهب باطنیه یا اسماعیلیه در آمدند. نصر یکی از دهقانزادگان ایرانی مرو را که احمدبن سهل نام داشت و نسب به یزدگرد سوم می‌رسانید به‌دفع او فرستاد. او در سال ۳۰۶ نیشابور را از حسین بن علی بگرفت و او را دستگیر کرده به‌بخارا فرستاد.

قسمت اعظم فتنه‌هایی که علیه او برخاسته بود به‌شجاعت و درایت حمویة بن علی کوسه سپهسالار او و به‌تدبیر ابوعبدالله محمد بن احمد جیهانی و ابوالمفضل بلعمی فرو نشست.

امیر نصر در آخر کار به‌مذهب اسماعیلیه بگروید و این امر موجب رنجش غلامان ترك او که سنی متعصب بودند شد. سر انجام نصرکه در آخر عمر خود مدت سیزده ماه مبتلا به بیماری سل و بستری بود ناچار شدکه بر اثر فشار ایشان از سلطنت کناره گیری کند و پادشاهی را به‌پسر خود نوح واگذارد و چون بمرد او را امیر سعید لقب دادند.

از شاعران بزرگ زمان امیر نصر، رودکی است که استاد سخن فارسی است و به فرمان آن پادشاه کلیله و دمنه را از عربی به‌شعر فارسی در آورد.

نوح پسر نصر
(۳۳۱-۳۴۳ ه)

نوح در زمان پدر به‌جانشینی او برگزیده شد. از زمان وی دورهٔ انحطاط دولت سامانی آغاز می‌شود. وی پس از رسیدن به‌پادشاهی به‌جای سپردن زمام امور کشور به‌دست وزیری کاردان، وزارت خویش را به‌یکی از فقهای زمان خود که دانشمندی پرهیزکار بود و ابوالفضل محمدبن احمد سلمی حاکم جلیل نام داشت سپرد. این وزیر کاری به‌ادارهٔ امور کشور نداشت و بیشتر به‌عبادت و نوشتن کتابهای فقهی می‌پرداخت، از این جهت در کار مملکت اختلال و آشفتگیهایی پیدا شد و مدعیانی از هرسو برخاستند. یکی از ایشان، ابوعلی احمد چغانی سپهسالار خراسان و حاکم نیشابور بود که به‌سبب شکایاتی که از او شده بود، وی را از کار برداشته بودند. ولی سرانجام ابوعلی چغانی در نزدیکی بلخ شکست سختی خورده و به‌چغانیان گریخت (۳۳۶ ه).

عاقبت نوح و ابوعلی صلح نمودند وقرار شد که پسر ابوعلی به‌گروگان در بخارا بماند و نوح ابوعلی را عفوکند. ابوعلی از این تاریخ تا ۳۴۰ هجری همچنان در چغانیان بسر می‌برد. چون اوضاع خراسان و ماوراء النهر دیگر باره آشفته گشت، نوح ابوعلی چغانی را از چغانیان خواست و بار دیگر او را به‌فرماندهی لشکر و امارت خراسان فرستاد. ابوعلی بزودی خراسان را مطیع کرد و در سال ۳۴۲ از جانب نوح به‌یاری وشمگیر زیاری و جنگ با رکن‌الدولهٔ دیلمی مأمور شد.

امیرنوح در ربیع‌الاول سال ۳۴۳ هجری وفات یافت. او، مردی نیکو منش و خوشرفتار بود و از این جهت وی را امیر حمید لقب داده‌اند.

عبدالملک پسر نوح
(۳۴۳-۳۵۰ ه)

پس از نوح پسر مهترش امیر رشید عبدالملک بپادشاهی رسید و ابومنصور محمدبن عزیر را وزارت داد. در آغازکار او، ابو علی چغانی باز در خراسان سر به شورش برداشت و رکن الدوله حسن بویه آهنگ گرگان کرد ولی سپهسالار عبدالملک که ابوسعید بکر بن مالک فرغانی نام داشت این فتنه‌ها را فرو نشاند. چون جمعی از سپاهیان ترک از ابوسعید فرغانی خشنود نبودند، عبدالملک او را بکشت والبتکین را که از سرداران ترک بود و از غلامی به رتبهٔ سپهسالاری کل رسیده بود به جای او گماشت و مقارن همین احوال ابو علی

محمدبن محمد بلعمی پسر ابوالفضل بلعمی را وزارت داد و وی همان است که تاریخ طبری را به زبان فارسی ترجمه کرده است.

عبدالملك در یازدهم شوال سال ۳۵۰ در حال گوی بازی از اسب به زیر افتاد و بمرد.

منصور پسر نوح
(۳۶۶-۳۵۰ هـ)

پس از عبدالملك عموی او ابوصالح منصور بن نوح بپادشاهی نشست. کسی که بیش از همه در رساندن او به سلطنت کوشید امیر ابوالحسن بن عبدالله فایق از غلامان رومی و معروف به فایق خاصه بود.

چون **البتکین** با سلطنت او مخالفت کرده بود، وی را از دربار اخراج کرد، البتکین به بلخ رفت و پس از شکست دادن لشکری که منصور علیه او فرستاده بود به شهر غزنه در آمد و فرمانروایی آن ناحیه را در دست‌گرفت و بدین ترتیب اساس سلطنت غزنویان را بنیان نهاد.

وزیر ابوعلی بلعمی در سال ۳۶۳ در گذشت و وزیر دیگر منصور که ابوجعفر عتبی نام داشت نیز از کار برکنار شد. پس از چندی منصور ابو عبدالله احمد بن محمد جیهانی را به وزارت اختیار کرد و این جیهانی تا پایان پادشاهی منصور بر سر کار خود بود.

منصوربن‌نوح در یازدهم شوال ۳۶۶ در گذشت و او را پس از مرگ امیر سدید خواندند.

نوح پسر منصور
(۳۸۷-۳۶۶ هـ)

پس از مرگ منصور، پسر سیزده ساله‌اش نوح دوم جای او راگرفت. وی خراسان را به ضمیمهٔ هرات و نیشابور با لقب ناصرالدوله به ابوالحسن سیمجوری داد و دختر او را به زنی گرفت. سپس ابوالحسین عبدالله بن احمد عتبی را که جوانی دانشمند بود بوزارت برداشت. مخالفت این وزیر باابوالحسن سیمجوری بدانجارسید که عتبی اورا از سپهسالاری و حکومت خراسان معزول کرد و مقام وی را در ۳۷۱ به ابوالعباس تاش که از غلامان قدیم پدرش بود سپرد.

در زمان نوح، بغراخان از امیران ترك افراسیابی در شمال خراسان به تاخت و تاز پرداخت و بخارا را بگرفت. در همان زمان ابوعلی سیمجور پسر ابوالحسن سیمجور علیه نوح قیام کرد. امیر نوح از سبکتکین داماد البتکین که سرداری دلاور بود یاری خواست و ابوعلی را شکست داد. پس از این فیروزی امیر نوح سبکتکین را ملقب به سیف‌الدوله کرد. چندی بعد ابوعلی به یاری فایق خاصه قیام کرد و این بار نیز به دست سبکتکین و پسرش محمود شکست یافت و به زندان افتاد.

فایق نیز از بیم نوح و سبکتکین به نزد ایلك خان افراسیابی رفت و سرانجام نوح، فایق را عفو کرده به فرمانروایی سمرقند فرستاد.

فیلسوف و حکیم معروف ابوعلی حسین بن سینا که از مردم بخارا بود در دربار نوح بن منصور بسر می‌برد و آن پادشاه نسبت به وی عنایت خاص داشت.

منصور بن نوح
(۳۸۷-۳۸۹ ﻫ)

از وقایع زمان او یورش ایلك‌خان ترك برادر زادهٔ بغراخان به سمرقند است. بخارا به دست پادشاه ترکستان افتاد.

در این زمان محمود پسر سبکتکین که پدرش در خدمت سامانیان و بتازگی در گذشته بود در خراسان و غزنین قدرتی فراوان یافت. از وزیران معروف منصور ابوالفضل محمد جیهانی است. چون منصور پادشاهی ضعیف‌النفس بود، دو سردار ترك او، بکتوزن و فایق با یکدیگر دست یکی کرده او را در ۱۲ صفر ۳۸۹ از پادشاهی برداشتند و پس از یك هفته او را کور کرده و برادر خرد سالش عبدالملك را بپادشاهی نشاندند.

عبدالملك پسر نوح
(۳۸۹ ﻫ)

چون محمود غزنوی خبر برکناری منصور بن نوح را شنید به خراسان آمد و بکتوزن و فایق را که دو سردار ناسپاس سامانی بودند بسختی شکست داد. فایق، عبدالملك را برداشته به بخارا گریخت و بکتوزن به نیشابور رفت. سر انجام سیف الدوله محمود همهٔ خراسان را بگرفت و دعوی پادشاهی کرد و به نام خلیفهٔ عباسی القادر بالله خطبه خواند. سپس در

سال ۳۸۹ فایق و بکتوزن را شکست داد.

از شنیدن خبر آشفتگی خراسان و ماوراءالنهر ایلکخان ترك در دهم ذی‌قعدهٔ سال ۳۸۹ به بخارا آمد و عبدالملك و شاهزادگان سامانی را دستگیر نموده به فرمانروایی آن سلسلهٔ نجیب ایرانی خاتمه داد. آخرین شاهزاده دلیر این خاندان ابوابراهیم اسماعیل ملقب به منتصر بود که چند بار با ایلکخانیان و دیگر مدعیان نبرد کرد ولی سرانجام شکست یافت و در مرو به دست یکی از رؤسای قبایل عرب کشته شد.

در این قطعه شاعری، نامهای پادشاهان سامانی را در دو بیت به نظم‌آورده است:

نه تن بودند از آل سامان مشهور	هر یك به امارت خراسان مأمور
اسماعیلی و احمدی و نصری	دو نوح و دو عبدالملك و دو منصور

سازمان اداری ایران در زمان سامانیان

امور کشور سامانی را دو دستگاه که یکی درگاه و دیگری دیوان نام داشت اداره می‌کرد. ریاست درگاه یا دربار سامانی به دست امیری به نام حاجب سالار بزرگ بود. هریك از امیران سامانی عده‌ای غلام و نگهبان شخصی نیز داشتند که فرماندهی آنان با شخصی به نام امیر حرس بود.

این گروه مأمور حفظ جان پادشاه بودند. حکومت پایتخت به دست امیری بود که وی را صاحب شرطه می‌خواندند.

ریاست دیوان یا سازمان دفتری سامانی با وزیر یا خواجهٔ بزرگ بود و همهٔ دبیران و اهل قلم و مستوفیان در زیر دست او کار می‌کردند و ایشان مأمور امور مکاتبات پادشاهی و جمع مالیات بودند.

غالباً سپهسالاران در بکار گماشتن و از کار برداشتن وزیران مداخله می‌کردند و وزیران باید مخارج سپاهیانی را که تحت امر سپهسالاران بودند برسانند.

دیوان سامانیان که به دست وزرایی مانند جیهانی و بلعمی ترتیب یافته بود تا حدی تقلید از دیوان خلفای عباسی و ساسانی بود و شامل ادارات استیفا یا دارایی و دیوان اشراف یا نظارت در خرج و دیوان برید یا اطلاعات و پست و دیوان اوقاف یا رسیدگی به حساب موقوفات و دیوان قضا، یا رسیدگی به‌امور احکام شرعی و دیوان رسایل یا انشاء یا دبیر خانه می‌باشد.

این تشکیلات عیناً پس از سامانیان به جانشینان ایشان مانند غزنویان و سلجوقیان و دیگر امرای ایران که تا روزگار مغول بر سر کار آمدند منتقل شد.

از زمان امیر اسماعیل سامانی بر اثر جنگهایی که پادشاهان آن سلسله با ترکان غیر

مسلمان می‌کردند، عده‌ای از ترکان به اسیری و غلامی به ماوراءالنهر راه یافتند و در سلك چاکران ایشان در آمدند. سامانیان بتدریج لشکر خود را از این اقوام تازه نفس ترك تشکیل دادند و غلامان ترك خود را مانند البتکین و سبکتکین و فایق و بکتوزن به مقام سرداری رسانیدند.

در استفاده از عنصر ترك و آوردن غلامان آن طایفه بر سر کار، سامانیان نیز به همان بلیهٔ خلفای بنی عباس دچار شدند و همین غلامان ترك که بتدریج در دستگاه ایشان به مقام سرداری رسیده بودند سرانجام موجب انقراض آن سلسلهٔ ایرانی گشتند.

زیاریان

(۳۱۶-۴۳۳ ه)

پس از آنکه علویان گیلان و طبرستان رو به ضعف نهادند، بعضی از سرداران ایشان که یکی لیلی بن نعمان و دیگری ماکان بن کاکی و اسفار بن شیرویه و مرداویج و علی بویه نام داشتند هریك قدرتی یافته در ناحیه‌ای حکومت می‌کردند.

چنانکه در پیش گفتیم لیلی بن نعمان در اوایل قرن چهارم که از طرف علویان به حکومت گرگان رسیده بود از سپاهیان نصر بن سامانی شکست یافت و کشته شد و ماکان کاکی که نیز معاصر او بود، در جنگی که با امیر نصر سامانی کرد در ۳۲۹ بقتل رسید. اسفار پسر شیرویه نیز که ازگماشتگان ماکان شمرده می‌شد وسپس خود بحکومت برخاست، گرگان و طبرستان را با قسمتی از عراق بگرفت.

مرداویج

(۳۱۶-۳۲۳ ه)

در میان سرداران اسفار مردی دیلمی به نام مرداویج پسر زیار بود. وی خود را از نژاد پادشاهان قدیم می‌دانست. او نخست مخدوم خود اسفار را در سال ۳۱۶ از میان برداشت وطبرستان و جرجان و ری و اصفهان و همدان را بگرفت و حدودکشور خود را تا مغرب ایران و حوالی حلوان رسانید. مقتدر خلیفه که از پیشروی او به سوی مغرب در وحشت افتاده بود، پسر دایی خود هارون بن قریب را با لشکری انبوه به دفع او فرستاد. مرداویج لشکریان خلیفه را شکست داده، دامنهٔ فتوحات خود را تا حدود عراق عرب رسانید. وی

پس از تسخیر اصفهان، اهواز و خوزستان را بگرفت.

مردآویج مانند مخدومش اسفار پسر شیرویه اعتقاد درستی به اسلام نداشت و گویا باطناً زرتشتی بود.

او می‌خواست عظمت از دست رفتهٔ شاهنشاهی ساسانی را از نو تجدید کند و خاندان خلفای عباسی را براندازد. به همین جهت تاجی مرصع به مانند تاج انوشیروان بر سر می‌گذاشت و بر تخت زرین می‌نشست و جشنهای ملی ایران را مانند نوروز و مهرگان و سده به طرز با شکوهی بر پا می‌داشت.

در زمستان سال ۳۲۳ در شب جشن سده مقارن با دهم بهمن ماه بفرمود که در اصفهان در دو سوی رود زاینده‌رود هیزم فراوان‌گردآورند وآتش افروزی‌کنند. سرانجام او در گرمابه به دست غلامان ترك خود کشته شد (۳۲۳ ﻫ)

وشمگیر پسر زیار
(۳۲۳-۳۵۷ ﻫ)

پس از مردآویج سپاهیان گیل و دیلم او از اصفهان به ری آمده برادرش وشمگیر را بسلطنت برداشتند. از وقایع زمان او طغیان ماکان‌کاکی است که سرانجام در سال ۳۲۹ به دست امیرنصر سامانی بقتل رسید.

آل‌بویه که ابتدا در خدمت مردآویج بودند و علی بویه را که مردآویج به حکومت کرج گماشته بود، در این زمان علیه وشمگیر برادر او سر به طغیان بر داشتند. دوران سلطنت وشمگیر در جنگ با امیرنصر سامانی و پسران بویه گذشت. سرانجام وشمگیر در اول محرم سال ۳۵۷ در شکارگاهی که در دنبال گرازی می‌تاخت از اسب به زیر افتاد و مغزش پریشان شده در گذشت.

پس از او پسر مهترش ابو منصور بیستون بشاهی نشست (۳۵۷-۳۶۶ ﻫ) و بعد از او برادرش شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر (۳۶۶-۴۰۳ ﻫ) پادشاه شد.

بیشتر دوران سلطنت قابوس در جنگ با مؤید الدولهٔ دیلمی سپری شد و وی را مؤیدالدوله هیجده سال (از ۳۷۱ تا ۳۸۹ ﻫ) از کشور خود خارج نگاه داشت و در آن مدت قابوس در خراسان آواره و متواری بود و مقر سلطنت او گرگان در دست عمال آل‌بویه افتاد. قابوس پس از ضعف آل‌بویه به مقر سلطنت خود بازگشت (۳۸۹-۴۰۳ ﻫ).

وی مردی درشتخو و سختکش بود و به اندك سوءظنی فرمان قتل بیگناهان را می‌داد، از این جهت سران لشکر او که از وی در بیم بودند، او را در ۴۰۳ در قلعهٔ جناشك بین

گرگان قدیم و استرآباد بقتل رسانیدند.

گذشته از تند خویی وکج خلقی، شمس المعالی قابوس پادشاهی دانشمند و فاضل و شاعر و ادیب و خوش خط بود و از دانشمندان و شاعران حمایت مـی‌کرد. خود او نیز کتابهایی به زبان عربی نوشته که از آن جمله کمال البلاغه است.

پس از قابوس پسرش منوچهر (۴۰۳-۴۲۳ هـ) به جای پدر برتخت نشست و از طرف القادر بالله خلیفهٔ عباسی فلك المعالی لقب یافت.

منوچهری دامغانی که از شعرای بزرگ زبان فارسی است تخلص خود را از نام وی گرفته است.

پس از وی پسر خردسالش انوشیروان به امارت رسید. و در زمان دولت سلجوقیان به اطاعت طغرل سلجوقی در آمد.

از شاهزادگان زیاری، امیری دانشمند به نام عنصر المعالی کیکاووس است که پسر اسکندر بن قابوس بود. از وی کتابی در علم اخلاق در دست است‌که مشهور به قابوس‌نامه می‌باشد. وی این کتاب را در سال ۴۷۵ در نصیحت پسر خود گیلانشاه نوشته است.

آل بویه
(۳۲۰-۴۷۷هـ)

جد ایشان ابوشجاع بویه پسر فنا خسرو (پناه خسرو) نام داشت که نسبت خود را به مهر نرسی وزیر بهرام گور می‌رسانید. بویه از طایفهٔ شرزیل آوند از اهالی قریهٔ کیاکلیش در دیلمان بود. و نخست به ماهیگیری پرداخت. سپس شخصیتی یافته به خدمت ماکان کاکی سردار امیر نصر سامانی در آمد و پس از مرگ وی در سپاه مردآویج زیاری داخل شد.

بویه سه پسر داشت: علی و حسن و احمد که نخستین در خدمت ماکان کاکی بود و سپس به مردآویج زیاری پیوست و از طرف او به حکومت کرج ابودلف در بین همدان و اصفهان که محل آن را با کرهرود اراك تطبیق کرده‌اند منسوب شد.

قدرت علی بتدریج فزونی یافت و به یاری سپاهیان دیلمی اصفهان و ارجان را در ۳۲۰ هجری و نوبندجان را در ۳۲۱ هجری مسخر ساخت. آنگاه بعضی از نواحی فارس و خوزستان را بگرفت و از طرف خلیفه به عمادالدوله و برادرش حسن به رکن‌الدوله و احمد به معزالدوله لقب یافت.

برادرش حسن رکن‌الدوله پادگان عرب را از کازرون بیرون کرد و دو برادر همهٔ فارس را متصرف شدند.

احمد معزالدوله برادر دیگر به ایشان ملحق شد و شیراز را در ۳۲۲ هجری گرفت. از این جهت خلیفه مجبور شد که او را به سرداری خود بشناسد. معزالدوله پس از تسخیر کرمان، اهواز را متصرف گشت. بغداد در این زمان در دست غلامان ترك بود و آشفتگی اوضاع آن شهر به آل بویه فرصت داد که به بغداد حمله کنند.

معزالدوله درسال ۳۳۴ بغداد را محاصره کرد و بزودی بر آن شهر دست یافت و المستکفی بالله خلیفهٔ عباسی‌را برکنار کرده و چشمان او را میل کشید و به‌جای او المطیع لله را بخلافت نشاند.

احمد معزالدوله از طرف خلیفه به لقب امیرالامرا ملقب گردید. چند هفته پس از آنکه معزالدوله قدرت را در بغداد بدست گرفت، ناصرالدولهٔ حمدانی که از فرمانروایان عرب بود به بغداد حمله کرد و معزالدوله او را شکست سختی داده به پایتخت او موصل حمله برد و آنجا را متصرف شد ولی در همان هنگام ناگزیر گشت که به کمك برادرش رکن الدوله که مورد حملهٔ سامانیان واقع شده‌بود بشتابد. قلمرو حکومت حسن رکن‌الدوله بیشتر در همدان و ری و اصفهان بود و خود در ری جای داشت.

علی **عمادالدوله** زودتر از همهٔ برادران وفات یافت. مقر او در شیراز بود و چون پسری نداشت وصیت کرد که برادرزاده‌اش فناخسرو (پناه خسرو) پسر رکن‌الدوله پس از وی به جای او نشیند و در جمادی الاخر سال ۳۳۸ هجری درگذشت و پناه خسرو با لقب عضدالدوله بر جای عموی خود نشست.(۳۳۸–۳۷۲ ه).

آل بویه پس از معزالدوله و رکن‌الدوله به سه طبقه قسمت می‌شوند:

اول: دیلمیان فارس که عضدالدوله و جانشینان او بودند.

دوم: دیلمیان عراق و خوزستان و کرمان که عضدالدوله بختیار پسر معزالدین و جانشینان اویند.

سوم: دیلمیان ری و همدان و اصفهان که مؤید الدوله برادر عضدالدوله و جانشینان او بودند.

عضدالدوله
(۳۳۸–۳۷۲ ه)

عضدالدوله از بزرگترین پادشاهان آل بویه است و در هنگامی که بر تخت نشست، بیش از ۱۳ سال نداشت. وی مکران و بلوچستان و عمان را که جولانگاه تاخت و تاز راهزنان

شده بود امنیت بخشید. و پس از استقرار امنیت در فارس و کرمان به فکر آن افتاد که عزالدوله بختیار پسر معزالدوله را که در بغداد حکومت داشت از کار بردارد و خود به مقام امیرالامرایی برسد.

کشمکش این دو پسر عم چندین سال ادامه داشت. سر انجام با مرگ بختیار حکومت بغداد نیز بر عضدالدوله مسلم گشت (۳۶۶ هـ).

عضدالدوله پس از تسلط بر بغداد مانند ساسانیان خود را شهنشاه خواند. با اینکه او بغداد را در تصرف داشت ولی پایتخت خود را در شیراز قرار داد.

نوشته‌اند که عضدالدوله صبح زود از خواب بر می‌خاست و به گرمابه می‌رفت و جامه می‌پوشید و پس از ادای نماز بار می‌داد و گزارش امور را از وزیر خود می‌پرسید. پس از وزیر، خزانه‌دار بار می‌یافت و سپس نوبت نامه‌های رسیده از فرمانروایان کشور می‌رسید. عضدالدوله به دبیر خود می‌فرمود که نامه‌ها را یکایك گشوده و پاسخ مقتضی را می‌داد و دبیر یادداشت می‌کرد.

وی پایتخت خود شیراز را توسعه داد و کاخ زیبایی در شیراز بنا کرد که سیصد و شصت اطاق داشت. در این کاخ تالاری بزرگ به کتابخانه اختصاص داده شده بود.

عضدالدوله در فارس برروی کُر سدی بست که به بندامیر معروف است و هنوز آثارآن باقی است و نیز بیمارستانی در شیراز ساخت که به‌نام بیمارستان عضدی معروف بود.

عضدالدوله چون مانند دیگر پادشاهان آل بویه شیعه مذهب بود، خود به‌زیارت قبر حضرت علی بن ابی‌طالب به نجف رفت و فرمود که بقعه‌ای بر مزار آن حضرت و بر قبر امام حسین در کربلا بناکردند. در گرد اصفهان بارویی ساخت که محیط آن بیست و یك‌هزار گام بود.

عضدالدوله در ۴۷ سالگی به‌مرض صرع در سال ۳۷۲ هجری درگذشت. جسد او را به نجف برده و در جنب مرقد حضرت علی بن ابی طالب به‌خاك سپردند.

دو برادر معروف عضدالدوله. مؤیدالدوله (۳۶۶-۳۷۳) و فخرالدوله (۳۶۶-۳۸۷) در ری و همدان فرمانروایی کردند. صاحب‌بن عبّاد که وزیری دانشمند و در علم ادب عرب کم‌نظیر بود وزارت در بار آنان را داشت، پس از مرگ فخرالدوله پسر یازده ساله‌اش رستم مجدالدوله جانشین او شد. چون کودکی خرد سال بود، مادرش سیده ملك خاتون نیابت او را بعهده‌گرفت. او زنی باکفایت ولایق بود و باتدابیری مانع از حملهٔ سلطان محمود غزنوی بری‌گردید و تا او زنده بود محمود قصد ری نکرد.

مجدالدوله (۳۸۷- ۴۲۰ هـ) چون به رشد رسید فرمانروایی را خود بدست گرفت. اما پادشاهی عیاش و ضعیف‌النفس بود. چون از سپاهیان خود وحشت داشت برای حفظ جان خود از سلطان محمود غزنوی یاری خواست. سلطان محمود موقع را مغتنم شمرده سردار

خود علی حاجب را به‌ری فرستاد و او مجدالدوله را دستگیر کرده به‌غزنین اعزام داشت و به‌این ترتیب شعبهٔ دیلمیان ری در ۴۲۰ به‌دست غزنویان انقراض یافت.

حکومت بغداد و خوزستان در دست بهاء الدوله (۳۷۹–۴۰۳) پسر عضدالدوله بود که مدت درازی بر آن نواحی حکومت کرد و این شعبه نیز که آخرین ایشان ملک رحیم (۴۴۰ ـ ۴۴۷ ه) است به دست طغرل سلجوقی منقرض گردید.

از امرای آل بویه شمس الدوله (۳۸۷–۴۱۲ ه) پسر فخرالدوله بود که در همدان و کرمانشاهان امارت داشت، حکیم بزرگ ایرانی ابوعلی سینا در سال ۴۰۵ هجری به‌وزارت شمس‌الدوله رسید و پس از مرگ او به‌خدمت علاءالدوله کاکویه والی اصفهان درآمد.

پادشاهان آل‌بویه اولین خاندان ایرانی هستند که توانستند بر خلفای بغداد تسلط پیدا کنند. ایشان خلفایی را که بازیچه ای بیش در دست ایشان نبودند برداشته و خلیفه‌ای دیگر به‌جای آنان می‌گماشتند. تا زمان آل بویه عنصر ترك بر دستگاه خلافت نفوذ داشت و با روی کار آمدن آل بویه به‌سیطرهٔ ایشان خاتمه داده شد.

آل‌بویه شیعه مذهب بودند و در ترویج آن مذهب با جدی بلیغ می‌کوشیدند. عزا داری برای سید الشهدا و اهل بیت یادگار زمان ایشان است. با اینکه آل بویه از طرفداران زبان عربی بشمار می‌رفتند و از عربیدانانی چون صاحب بن عباد و متنبی شاعر عرب حمایت می‌کردند ولی از ترویج زبان فارسی نیز غفلت نمی‌ورزیدند.

اوضاع اجتماعی ایران تا پیش از غزنویان

در این دوره امیران ایرانی از ضعف خلفای بغداد استفاده کرده و در هرگوشه ای از ایران سر به‌طغیان برداشتند و به‌تشکیل حکومتهایی مستقل پرداختند.

خلفای عباسی که به‌علت ناتوانی، قدرت لشکرکشی و سرکوبی آنان را نداشتند در ظاهر فرمان حکومتی به ایشان داده و همینقدر قانع بودند که آنان نام خلیفه را پیش از نام خود در خطبه‌ها یاد کنند. بعضی اوقات که دستشان می‌رسید با تزویر و حیله آن امیران ایرانی را به‌جان یکدیگر انداخته و موجب ضعف و انقراض ایشان می‌گشتند. غیر از سلسله‌هایی که در فصل پیش از ایشان یاد کردیم شهریاران پراکنده‌ای نیز مانند جستانیان در رودبار و کنگریان در زنجان و طارم و سالاریان و روّادیان در آذربایجان حکومت می‌کردند که می‌توان به‌این نوع حکومتهای ایرانی شهریاریهای پراکنده نام داد.

کشاورزی: در این زمان برخلاف عصر خلفا بیشتر خراجی که از روستائیان و رعایا وصول می‌شد صرف آبادی دهات و شهرها می‌گردید. امیران ایرانی در احداث کاریزها و قنوات و ایجاد آب برای رعایای خود بسیار کوشا بودند. آنان از رودخانه‌های بزرگ مانند

کارون و هیرمند و هریرود وزاینده‌رود برای کشاورزی بهره برداری می کردند. سدها و بندهایی متحرك برای جریان آب در موقع طغیان احداث گشت. در آن عهد چندین نوع چرخ چاه معمول بود و عده‌ای از دانشمندان در بارهٔ آبشناسی و جستجوی آب مشغول مطالعه بودند. آسیاهای آبی و دستی و بادی در ایران رواج داشت. بر خلاف زمان ساسانیان برنجکاری در خوزستان و کرانهٔ دریای خزر معمول بود. کشت مرکبات نیز مانند امروز متداول بود. کشت جو و گندم در همهٔ ایران رواج داشت. کشت ارزن که نان فقیران می‌خواندند نیز توسعه یافت.

تخم کتان در فارس کشت می‌شد و از آن در نساجی و روغن کشی استفاده می‌شد. تخم پنبه وکنف نیز کاشته می‌شد. کشت زعفران در قم و لرستان و خراسان متداول بود. انواع درخت میوه در سراسر ایران غرس می‌شد. غرس نخل درخت خرما در خوزستان و جنوب ایران رواج داشت. تاکستانها در همه‌جا به‌چشم می‌خورد. از انگور و توت و خرما دوشاب و ترشی تهیه می کردند.

نیشکر در خوزستان کشت می‌شد. ازکرمان به شهرهای دیگر زیره می‌بردند. گلاب فارس معروف بود. در نواحی کردستان و لرستان که مراتع فراوان داشت ،گله داری و دامداری رواج داشت.

بازرگانی: در شهرهای ایران پارچه‌های زربفت ومنسوجات ابریشمی که منقش به‌نقشهای زیبا بود برای صدور تهیه می‌شد. بهترین قالی و قالیچه های ابریشمی و پشمی در شیراز و اصفهان و کاشان و خراسان بافته می‌شد. فقرا لباس کرباس برتن می کردند.

مصنوعات فلزی و سفالین در همه‌جا رواج داشت. معادن به‌دولت متعلق بود و با اجازهٔ حکومت استخراج می‌شد. در خراسان و طبرستان و فارس و کرمان ، نقره و در خراسان و فارس وکرمان، آهن و در خراسان و یزد و آذربایجان، مس و نیز در خراسان طلا و در دماوند قلع و سرب وگوگرد و در بدخشان و آذربایجان سنگ لاجورد و در نیشابور فیروزه ودر فارس مومیایی استخراج می‌شد.

آمل و ساری از بندرگاههای شمال ایران درکرانهٔ خزر بود وروسها از طریق ولگا با کشتیهای خود آمده و مصنوعات خویش را باکالاهای ایرانی مبادله می کردند. شهر سیراف در نزدیکی بندرعباس مهمترین بندرگاه خلیج فارس بود. کالاهای ایرانی از بنادر خلیج فارس به‌بصره و عربستان و مصر و هندوستان و جاوه وچین صادر می‌شد.

یکی از رشته‌های مهم تجارت ایران خرید و فروش بردگان بود، بازرگانان ایرانی بردگان را از کشورهای اروپای شرقی و ترکستان و هندوستان و افریقا آورده و آنان را به بلاد دیگر صادر می کردند.

زمین داری: زمینهـا در دست دولت بود و به عنوان اقطاع یاتیول به‌اشخاص و خاندانهای بزرگ واگذار می‌شد، بهترین اراضی فارس در دست فرزندان فاتحان عرب بود. خراج یا بهره و مالیات به‌شکل جنسی یعنی سهمی از حاصل ملك دریافت می‌گشت که آن را مقاسمه می‌گفتند. بالاترین میزان خراج از اراضی دولتی در مناطق شیراز اخذ می‌شد. اراضی خرده مالك را مُلك می‌نامیدند. دولت بعضی اوقات اراضی را به‌روستائیان در برابر سهمی از محصول که جنساً پرداخت می‌کردند اجاره می‌داد.

روستائیان تابع و وابسته به‌ملاکین بزرگ بودند وگاهی از وضع خرده مالکی بدر آمده به‌وضع مستأجر در می‌آمدند.

شهرها: شهرهای ایران همـان وضع دورهٔ ساسانی را داشت. در شهرها اصناف دارای اتحادیه بودند. مثلا در نیشابور صنف کلاهدوزان و طناب بافان و بازرگانان ابریشم خام از دیگرانْ متنفذتر بشمار می‌رفتند.

در شهر مقاماتی از قبیل رئیس و قاضی و امام جماعت و محتسب و عسس و غیره از طریق اعیان محل انتخاب می‌شدند. مرکز زندگی اجتماعی شهر، بازار بود. مرکز بازارها معمولا نقطهٔ تقاطع آنها بود که به‌فارسی چهارسو می‌گفتند.

معاملات عمده و کلی در کاروانسراها انجام می‌گرفت. بعلاوه کاروانسراها به جای مهانسرا نیز بکار می‌رفت.

از آنجایی که حمل مبالغ هنگفت به سبب وجـود راهزنان خالی از خطر نبود معاملات عمدهٔ بازرگانی به وسیلهٔ حواله و برات انجام می‌گرفت. مثلا تـاجری که عازم شهری بود پول خود را به صراف می‌سپرد و از وی حواله‌ای دریافت می‌داشت و صرافـان شهری که مقصد تاجر بود آن حواله و چك را می‌پرداختند.

مساجد و مدارس در شهرها فراوان بودند و دکاکین و خانه‌ها و حتی بازارهایی وقف آنها شده بود.

مراکز چهارگانهٔ اجتماع آنروز در شهرها از این قرار بودند:

۱ـ شهرستان با کاخها و خانه‌های اعیان.
۲ـ مدرسه و مسجد و دیگر مؤسسات اسلامی.
۳ـ چهارسو با کاروانسرا و تجارتخانه‌ها.
۴ـ کویهای پیشه وران یا اصناف و بازارهای درجه دوم که مرکز معاملات خرده فروشی بود.

ربع جمعیت شهر را غالباً روحانیون و ذاکران و فقها و اعضای خانواده و خدمتکاران ایشان و معلمین و طلاب مدارس دینی تشکیل می‌دادند.

اوضاع فرهنگی: در این زمان زبان فارسی دری که در خراسان و ماوراءالنهر رواج داشت، بر اثر ترویج و حمایت سامانیان بتدریج در همهٔ ایران رایج گشت و جای زبان پهلوی را گرفت. سیل لغات عربی که بر اثر رواج اصطلاحات دینی و اسلامی و تسلط قوم عرب در ایران رواج یافته بود، در زبان جدید فارسی کم‌کم نفوذ می‌کرد و فارسی دورهٔ اسلامی که آن را فارسی جدید می‌خوانند مخلوطی از لغات فارسی و عربی شد. خط عربی جایگزین خط پهلوی گردید و کتابها و نامه‌ها به آن خط نوشته می‌شد.

علت رواج فارسی دری در خراسان، دوری آن ایالت از مرکز خلافت بود. به این علت چون مردم و امیران آن ناحیه زبان عربی را نمی‌دانستند رغبتی به شعر عرب نشان نمی‌دادند. از این جهت شعرای فارسیگوی مانند محمدبن وصیف سیستانی موقع را مغتنم شمرده به سرودن اشعار فارسی و مدح امیران و پادشاهان پرداختند.

شعر در آن زمان وسیله‌ای تبلیغاتی برای امیران و پادشاهان بشمار می‌رفت. به‌محض آنکه شاعری شعری را در مدح پادشاهی می‌سرود آن شعر دهان بدهان می‌گشت و جوانان و کودکان آن را از بر می‌کردند.

از شعرای زمان صفاری محمدبن وصیف سیستانی و فیروز مشرقی و ابوسلیك گرگانی بشمار می‌روند.

ابوشکور بلخی و رودکی سمرقندی و کسایی مروزی و دقیقی طوسی از شعرای بزرگ دورهٔ سامانی بودند.

از علمای عربی نویس این‌دوره باید ابن قتیبهٔ دینوری و حمزهٔ اصفهانی و محمدبن جریر طبری و از علمای دین باید از محمدبن یعقوب کلینی صاحب کتاب الکافی و ابن بابویه صاحب «من‌لایحضره الفقیه» را نام برد. محمدبن زکریای رازی از حکما و پزشکان این عصر بود.

در زمان سامانیان علم جغرافیا به اوج ترقی خود رسید و دانشمندان آن عصر در وصف زمین و تعریف شهرها کتابهایی نوشتند.

الجیهانی، وزیر دربار اسماعیل سامانی کتابی دربارهٔ جغرافیای کشورهای همسایه نوشت. یکی دیگر از دانشمندان آن عصر که ابو زید بلخی نام داشت از روی یك اطلس قدیمی اسلامی بر اساس کتاب بطلمیوس به نوشتن کتابی در جغرافیا به نام مسالك و ممالك پرداخت.

فصل یازدهم

از غزنویان تا خوارزمشاهیان

عنصر ترک

ترکان که از نژاد آلتایی هستند، براثر لشکرکشیهای مسلمانان به‌آسیای مرکزی با دولت اسلام همسایه شدند و بتدریج به دین اسلام درآمدند. گروهی ازآنان نیز در غزوات مسلمین اسیر لشکریان اسلام شده در بازارهای بخارا و سمرقند و دیگر بلاد اسلامی به عنوان برده فروخته می‌شدند.

اولین خلیفهٔ اسلام که پای ترکان را به دربار خود باز کرد المعتصم بالله عباسی بود. وی چون از ایرانیان می‌ترسید و بـه سربازان عرب هم اعتمـادی نداشت، ارتشی متشکل از سربازان ترک تشکیل داد. سامانیان به تقلید خلفای عباسی مملوکان یا زرخریدان ترک را وارد سپاه خودکرده لشکری از ترکان تشکیل دادند.

ایلکخانیان: نخستین حکومت مسلمان و نیرومند ترک، دولت مقتدر خانیه است که بعد از اسلام در ماوراءالنهر به تشکیل حکومتی پرداختند. امیران این خانواده پس از اتحاد با ترکان شرق فرغانه در قرن چهارم هجری قبول اسلام کردند. پایتخت این امیران در کاشغر قرار داشت. این امرا را قراخانیان یا ایلکخانیان یا ترکان افراسیابی می‌خواندند. معروفترین امرای این سلسله بغراخان هارون بن موسی بود که در ۳۸۲ بخارا را فتح کرد.

ایشان پس از تسخیر ماوراءالنهر و منقرض ساختن سامانیان بر کشوری که از دریای خزر تا حدود چین امتداد داشت حکومت می‌کردند. امرای ایلکخانی در صدد تسخیر ولایات جنوبی جیحون نیز برآمدند ولی پس از شکستی که در ۳۹۸ از سلطان محمود غزنوی یافتند به همان ماوراءالنهر و کاشغر و مغولستان شرقی قناعت نمودند.

غزنویان
(۳۵۱-۵۸۲ هـ)

نخستین امیر نام‌آور این خانواده، ابو اسحق البتکین نام داشت که در آغاز غلامی ترک بود و در روزگار عبدالملك اول سامانی به مقـام حاجب سالاری رسید. بعد ها از فرمـان منصور بن نوح سامانی سر پیچید و غزنه را که شهری در افغانستان است، مقر حکومت‌خود قرارداد (۳۵۱هـ). از این سال تا سال ۳۵۲ که زمان مرگ اوست، این امیر در حدود کابل و کوهستانهای شرقی افغانستان به جهاد مشغول بود. پس از او پسرش اسحاق در غزنه به‌جای او نشست و دو غلامش که یکی بلکاتکین و دیگری پیری نام داشت، روی‌کار آمدند.

یکی از غلامان البتکین که سبکتکین بن جوقان نام داشت و به افتخار دامادی او نایـل شده بود بعد از وی قدرتی کسب کرده و استقلالی به هم رسانید و در غزنه بپادشاهی نشست (۳۶۶هـ). قدرت او به‌جایی رسید که امیر نوح سامانی برای سرکوبی سرداران عاصی خود فایق و ابوعلی سیمجور از او استمداد نمود و در برابر این خدمت لقب ناصرالدین والدوله گرفت.

سبکتکین قلمرو حکومت خود را از مشرق و مغرب بسط داد. وی پس از تسخیر قصدار در بلوچستان (پاکستان غربی) بست را بتصرف درآورد و به هندوستان حمله کرد و قبایـل رجپوت را مغلوب نمود وشهر پیشاور را تسخیر کرد و در مغرب، خراسان را گرفته به سال ۳۸۴ ازجانب نوح سامانی به‌حکومت‌آن مملکت نامزدگردید. پسرش محمود که درجنگهای پدر همراه بود، از طرف امیر نوح به لقب سیف‌الدوله ملقب‌گشت.

سبکتکین در ۳۸۷ درگذشت و اسماعیل پسر کوچك او جانشین وی شد.

سلطان محمود غزنوی
(۳۸۷-۴۲۱ هـ)

محمود که برادر بزرگتر و لایق‌تر بود تحمل اطـاعت از برادر کهتر خود اسماعیل را نکرده، بروی بشورید و او را مغلوب و محبوس کرد و به‌جای پدر نشست، مقارن این احوال چنانکه گفتیم منصور بن نوح دوم سامانی به دست سرداران خود معزول و کور شد. محمود با سپاهی به خراسان آمد و بر آن ناحیه استیلا یافت و از جـانب القادربالله خلیفهٔ عباسی، یمین‌الدوله که به معنی دست راست دولت عباسی است لقب یافت، محمود سرداران‌معروف دولت سامانی را مغلوب کرد و مدتی نیز با آخرین شاهزادهٔ سامانی که امیرمنتصر نام‌داشت

بجنگید و سیستان را از خلف بن‌احمد صفاری بگرفت. چندی بعد ایلکخان، پادشاه‌کشور خانیه ترکستان را هم شکست داد و در ۳۹۸ بر سپاه خانیان غلبه کرد. سپس در سال ۴۱۵ بر روی جیحون پلی بسته به ماوراءالنهر رفت وقسمتی از آن نواحی را به تصرف خود در آورد و در آنجا با یوسف قدرخان امیر کاشغر پیمانی بست و طوایف سلجوقی را که در آن نواحی بودند اجازه داد که به خراسان آیند.

چون مردم خوارزم بر ابوالعباس مأمون خوارزمشاه که داماد محمود بود شوریده او را کشته بودند، محمود به خوارزم لشکرکشید و در محل هزار اسب شکست فاحشی به‌سپاهیان خوارزمشاه داد و در پنجم صفر ۴۰۸ هجری به جرجانیه در آمد و خوارزم را به سردارخود آلتونتاش سپرده به غزنین باز گشت.

لشکر کشی محمود به هندوستان: ازسرزمین هندوستان هیچ قسمت مهمی به تصرف سپاهیان خلفا در نیامده بود. اعراب بعد از تسخیر هرات در سال ۴۴ هجری به سوی‌کابل پیش‌راندند و به‌شهر مولتان در هند رسیدند ولی این سفر هیچوقت صورت تصرف‌دائمی پیدا نکرد. در قرن اول هجری دریانوردان عرب از جانب دریا مکرر تا دهانهٔ شط سند جلو رفتند.

در سال ۹۲ هجری محمد بن‌قاسم ثقفی که فرمانروای فارس و کرمان بود، ولایت سند را از طرف ساحل تا حوالی مولتان مسخر نمود و این ولایت را حکام عرب تا قریب‌دو قرن تحت حکومت خود داشتند.

تسخیر هندوستان به توسط مسلمانان از راه سند صورت نگرفت، بلکه از طریق افغانستان انجام پذیرفت. یعقوب بن لیث صفاری اولین امیر مسلمانی است‌که بر کابل دست یافت. بعدها البتکین در شهر غزنه، سلسلهٔ غزیویان را تأسیس نمود. لشکرکشیهای محمود به هندوستان از سال ۳۹۲ تا ۴۱۶ بطول انجامید. درظرف این بیست و چهار سال، محمود هفده سفرجنگی به عنوان جهاد و غزا به هندوستان کرد که از آن جمله دوازده غزوه از همه مهمتر است. مردم هندوستان غربی آن زمان بر خلاف امروز که اکثر مسلمانند و آن ناحیه محل پاکستان غربی است، بیشتر بت پرست بودند و به دین برهمایی اعتقاد داشتند.

محمود از ۳۹۰ تا ۳۹۳ به ولایات مجاور هند بتاخت و چیپال را که از پادشاهان سلسلهٔ هندوشاهیان بود مغلوب‌کرد و ویهند (هوندحالیه) و لغمان که درشمال کابل است وپیشاور را فتح نمود و لقب غازی به‌معنی جنگجوی دیندار گرفت. وی در ۳۹۸ از رود سند بگذشت و ولایات مولتان راکه تقریباً در ملتقای شعب سند است تسخیرکرد. در۳۹۹ عده‌ای ازراجه‌های هند به تحریك انندپال هندوشاهی همدست شده و رو به هوند نهادند. محمود آنان را مغلوب کرد و در سالهای ۴۰۲ تا ۴۰۴ پنجاب و کشمیر را فتح نمود و در ۴۰۹ تا ۴۱۰ حملاتی به‌داخل هندکرد و شهرهای معروف کنوج راکه در ساحل رود گنگ بود تسخیر کرد.

بزرگترین این لشکرکشیها فتح شهر سومنات است که در (۴۱۶ ه) روی داد. بت خانهٔ بزرگ این شهر در ساحل جنوبی شبه جزیرهٔ کاتیاوار در مغرب هندوستان واقع بود، محمود، بت بزرگ سومنات را شکسته با خود جواهرات بسیاری را که در آن بتخانه نهفته بودند به غزنین آورد. در نتیجهٔ این فتوحات غنایم بسیار و اسرای بیشماری بدست آورد.

محمود در لشکر خود گذشته از لشکریانی که از غلامان ترك تشکیل می‌شدند، ازداوطلبانی که به عنوان غازی یعنی مبارزان راه دین خوانده می‌شدند، استفاده می کرد.

محمود اولین پادشاهی است که لقب سلطان یافت و او را در سال ۳۹۳ هجری خلف بن احمد صفاری بدین عنوان خطاب کرد.

محمود در سال ۴۱۸ ترکان سلجوقی و غز را که درخراسان سر به شورش برداشته بودند تنبیه کرده، گروهی از ایشان را به ماوراء النهر راندو گروه دیگر در بلاد ایران متفرق شده و به آذربایجان رفتند.

وزیران محمود، ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی، و احمد بن حسن میمندی، و ابوعلی حسن بن محمد میکال معروف به حسنك وزیر بودند که حسنك در زمان سلطان مسعود به‌اتهام گرویدن به‌مذهب اسماعیلیه بر دار گشت.

محمود در ۴۲۰ ری را فتح کرد و به‌سلطنت آل بویه در آن ناحیه خاتمه داد وبرکتابخانهٔ ذی قیمت مجدالدوله دست یافت و از روی تعصب فرمان داد که به عنوان کتب ضلال آن کتابهای علمی را سوزانیدند. محمود در اواخر عمر ترکان غز راکه‌شوریده بودند تعقیب و تنبیه نمود.

سلطان محمود در ۶۱ سالگی در ۲۳ ربیع‌الاول سال ۴۲۱ هجری به مرض سل در غزنین درگذشت.

وی بزرگترین پادشاهان غزنوی و از نامدارترین سلاطین ایران است. دربار او مجمع شعرا و علما و دانشمندان بود. از جمله علمای زمان او ابوریحان بیرونی است که در سفرهای جنگی او به هند بدان سرزمین رهسپار شد و کتاب بسیار مفید و پر ارزشی بنام ماللهند در بارهٔ تمدن و فرهنگ آن سرزمین پهناور نوشته است. از شعرای روزگار او که مدح وی را سروده‌اند، عنصری بلخی و حکیم ابوالقاسم فردوسی و عسجدی می‌باشند. دبیر معروف او ابونصرمشکان است که در تبدیل رسایل دیوانی از عربی به فارسی خدمت بزرگی به‌فرهنگ و ادب ایران کرده است. شاگرد ابونصرمشکان، مورخ معروف ابوالفضل بیهقی صاحب‌تاریخ بیهقی است.

سلطان مسعود غزنوی
(۴۲۱--۴۳۲ ه)

محمود دو پسر داشت، محمد و مسعود. وی در حال نزع پسر کهتر خود محمد را که والی کوزکانان و بلخ بود به جانشینی خود معین کرد و محمد با لقب جلال‌الدوله برجای پدر نشست. دیری نگذشت که سرداران پدرش مسعود را که در آن زمان در ری مقام داشت، به سلطنت دعوت کرده، او را به‌جای پدر نشانیدند و محمد را کورکرده به‌زندان افکندند.

مسعود فتوحات پدر را در هندوستان دنبال کرد و طبرستان و گرگان را از انوشیروان پسرمنوچهر زیاری باز ستاند. وزارت او را خواجه ابوالقاسم احمدبن‌حسن میمندی داشت. در زمان او ترکان غز سلجوقی که در روزگار پدرش از ماوراءالنهر به خراسان آمده بودند سر به‌عصیان برداشتند. مسعود چندین‌بار با ایشان نبرد کرد و سرانجام در محل دندانقان بین سرخس و مرو در رمضان سال ۴۳۱ از ایشان شکست فاحشی خورد و به طرف هرات‌گریخت و در ربیع‌الاول سال ۴۳۲ در راه هند به دست احمد پسر برادر کور خود محمد کشته شد.

بعد از مسعود برادر کورش محمد وبعد از او مودود بن مسعود (۴۳۲-۴۴۱ ه) بشاهی رسیدند. مودود با الب ارسلان سلجوقی جنگ کرد ولی سرانجام مغلوب شد و سلطنت غزنوی در ایران بتدریج خاتمه یافت و حکومت ایشان به غزنه و هند منحصر گشت. درسال ۵۵۷ خسرو شاه پسر بهرامشاه غزنوی از ترکان غز که در خراسان نیرویی یافته بودند شکست خورد و غزنین به‌دست ترکان غز افتاد. ازآن پس غزنویان شهر لاهور را مرکزدولت خود قرار دادند و سرانجام این دولت هم در سال ۵۸۲ به‌دست شهاب‌الدین محمد غوری منقرض گشت.

اوضاع فرهنگی عصر غزنوی: دورهٔ غزنویان که با روزگار شهرت فردوسی مقارن است از اعصار با شکوه ادب فارسی بشمار می‌رود. فردوسی که نخستین سخن‌سرای بزرگ ایران است که پس از استیلای عرب با سرودن شاهنامه افتخارات ملی را در ایران تجدیدکرد، در این روزگار می‌زیست.

سلطان محمود و دیگر پادشاهان غزنوی به زبان و ادبیات فارسی خدمت فراوان کردند. پادشاهان این سلسله از شاعران و ادیبان حمایت می‌نمودند، گویند که قریب چهار صد تن از شاعران در دربارسلطان محمود غزنوی می‌زیستند، محمود در حمایت از شعرا ونویسندگان تقلید پادشاهان سامانی را می کرد و می‌خواست که شعرا او را با سخنان نیکو سروده، نام او را با اشعار خود به سراسر ایران و هندوستان منتشر کنند. سر سلسلهٔ شعرای این عصر، حکیم ابوالقاسم فردوسی است که بوجود آورندهٔ بزرگترین کتاب حماسی و رزمی ایران یعنی

شاهنامه است. دیگر از شعرای این عهد ابوالقاسم عنصری بلخی و عسجدی مروزی و غضایری رازی و فرخی سیستانی و منوچهری دامغانی بودند.

گذشته از شاعران و گویندگان، دانشمندانی نیز در این عصر می‌زیستند که هریك در فنی تخصص داشتند. از ادبای عربی نویس این زمان باید نام بدیع‌الزمان همدانی صاحب کتاب مقامات و قابوس وشمگیر صاحب کتاب کمال‌البلاغه و ابوعلی مسکویه صاحب تاریخ تجارب‌الامم و ابوعلی‌سینا فیلسوف معروف ایرانی که از جمله کتابهای معروف او یکی «شفا در فلسفه» و دیگری «قانون در طب» است نام برد. دیگر ابومنصور ثعالبی از ادبای عربی‌دان و ابوریحان بیرونی مورخ و ریاضی‌دان ایرانی صاحب کتابهای آثارالباقیه، قانون مسعودی وکتاب‌الهند است. ابوالفضل بیهقی از مورخان فارسی نویس این زمان است که با زبانی شیرین به تحریر تاریخ خود معروف به «تاریخ بیهقی» پرداخته و در آن تاریخ از حوادث زمان سلطان محمود و پسرش سلطان مسعود بحث کرده است.

سلجوقیان
(۴۲۹-۵۹۰ ه)

سلجوقیان که نسب ایشان به سلجوق بن دقاق می‌رسد، طایفه‌ای بودند از ترکمانان غز و خزر که در روزگار سامانیان در دشتهای خوارزم و سواحل دریای خزر در آن سوی رود جیحون سکونت داشتند. یکی از سران ایشان که سلجوق بن دقاق نام داشت، در اواخر سامانیان با طایفهٔ خود به شهر جند از بلاد کنار سیردریا (سیحون) آمد و در آنجا اقامت گزید. پس از اوپسرش میکائیل به‌جای وی نشست و از او سه پسر ماند: ییغو، چغری، طغرل. این سه پسر پس از مرگ پدر قبیلهٔ خود را از ناحیهٔ «جند» کوچ داده به‌حوالی بخارا آمدند. چون سامانیان ایشان را از آنجا براندند، آنان به پناه بغراخان افراسیابی به ترکستان رفتند. پس ازآن چغری با دو برادر دیگر خود ییغو و طغرل در قریهٔ نور ازدهستانهای نزدیك بخارا نشیمن گزیدند.

در حدود سال ۴۱۶ هجری ترکمانان سلجوقی در ماوراءالنهر سر به عصیان برداشتند. ریاست ایشان در آن زمان با ارسلان‌بن سلجوق بود. سلطان محمود بر ارسلان دست یافت و او را در دژ کالنجر از قلاع هندوستان به زندان افکند و بسیاری از ایشان را بکشت.

تا محمود زنده بود سلجوقیان به سبب قدرت او یارای شورش و عصیان نداشتند. چون وی درگذشت وپسرش مسعود بسلطنت نشست، در سال ۴۲۶ قریب ده هزار تن از جنگاوران سلجوقی به سرکردگی طغرل‌بیك و چغری‌بیك و ییغو پسران میکائیل از ماوراءالنهر به حدود

خراسان آمدند و از مسعود اجازه خواستند که به داخل ایران مهاجرت نمایند. چون مسعود از این کار مانع شد، بین سلجوقیان و دولت غزنوی اختلاف افتاد و پس از چندجنگ مسعود را در دندانقان بین مرو وسرخس شکست دادند.

طغرل سلجوقی
(۴۲۹-۴۵۵ ه)

طغرل پسرمیکائیل درشوال سال ۴۲۹ به‌نیشابور درآمد وبرتخت نشست وبه نام خویش خطبه خواند. وی مؤسس سلسلهٔ سلجوقی است. طغرل ممالك خود را بدین ترتیب تقسیم کرد:

۱- نیشابور تا ساحل جیحون و ماوراءالنهر را به برادر خود داوود چغری‌بیك داد و او بخارا و بلخ و خوارزم را نیز ضمیمهٔ حکومت خود ساخت.

۲- قهستان و جرجان را به برادر مادری خویش ابراهیم ینال بخشید.

۳- هرات وپوشنگ وسیستان و غور را به‌پسرعموی خودحسن‌بن موسی بن سلجوق سپرد.

طغرل پس از استقرار سلطنت خود گرگان و طبرستان را فتح کرد و در ۴۳۳ آن ولایات را از انوشیروان‌بن فلك‌المعالی که آخرین پادشاه آل زیار بود بگرفت و او را به اطاعت خویش درآورد. سپس خوارزم را در سال ۴۳۴ از شاه ملك‌بن علی که از ترکان غز طرفدار غزنویان بود بگرفت. پس از آن ری و همدان را از دست علاءالدین کاکویه بیرون آورد. در سال ۴۴۳ اصفهان را پس ازیك سال محاصره تسخیر کرد وآن شهر را از ابومنصور بن علاءالدوله بگرفت و چون از آن شهر خوشش آمده بود مدتی در آنجا اقامت نمود.

اوضاع دارالخلافه در این زمان آشفته بود. خلافت عباسی را القائم بامرالله داشت. لکن اختیار همهٔ کارهای او به دست یکی از غلامان ترك که ریاست لشکریان ترك او را داشت به نام ارسلان بساسیری بود. طغرل در محرم سال ۴۴۶ به آذربایجان آمد و امیر ابومنصور روادی که شهریار آن ناحیه بود در تبریز سر تسلیم فرود آورد و پسر خود وهسودان را به عنوان گروگان به خدمت وی گماشت. سپس طغرل به ارمنستان لشکرکشید و تا به ملازگرد پیش راند و غنایم فراوانی بدست آورده به پایتخت خود در ری بازگشت.

در آغاز سال ۴۴۷ از ری به همدان رهسپار شد و از آنجا به سوی بغداد آمد. تا این زمان به نام ملك رحیم دیلمی که از پادشاهان آل بویه بود در بغداد خطبه می‌خواندند.

پس از ورود طغرل به‌بغداد به فرمان خلیفه قائم بامرالله در جمعه،هشت روز به‌آخررمضان

سال ۴۴۷ در بغداد به نام طغرل خطبه خواندند و نام ملک رحیم را از خطبه انداختند.

طغرل ملک رحیم را دستگیر کرده به زندان افکند و به دولت آل بویه پایان داد. قائم خلیفه در محرم سال ۴۴۸ با خدیجه ارسلان خاتون دختر داوود یعنی خواهر الب ارسلان و برادر زادهٔ طغرل ازدواج کرد و بین دو خاندان عباسی و سلجوقی خویشاوندی سببی برقرار شد. خلیفه به طغرل لقب سلطان الدوله و یمین امیرالمؤمنین اعطا کرد و سپس به الملک‌المغرب و المشرق ملقب شد.

فتنهٔ بساسیری: پس از بازگشت طغرل از بغداد و حرکت او به سوی همدان، بساسیری که رئیس لشکریان ترک خلیفه بود در نهان با مستنصر خلیفه اسماعیلی فاطمی ساخته و علیه القائم بامرالله سر به طغیان برداشت. خلیفه قائم چون نتوانست مقاومت کند، دارالخلافه را ترک کرد. بساسیری در هشتم ذی‌قعدهٔ سال ۴۵۰ به بغداد در آمد و به نام المستنصربالله فاطمی خطبه خواند و نام خلیفهٔ بنی عباس را از خطبه بینداخت.

طغرل در آن هنگام گرفتار طغیان برادرش ابراهیم ینال بود. پس از شکست دادن وی در ری وکشتن او به‌شتاب به‌بغدادآمد و بساسیری را ازآنجا براند و دیگر باره القائم‌بامرالله را به خلافت نشاند (ششم ذی قعدهٔ ۴۵۱ ه) و بساسیری نیز در ذی حجهٔ ۴۵۱ بقتل رسید.

مرگ طغرل: طغرل پس از دفع بساسیری به آذربایجان آمد و چون زن او در ۴۵۲ هجری درگذشته بود، سیده فاطمه دختر خلیفه را به زنی خواست. خلیفه از این کار ابا داشت. ولی عمیدالملک کندری وزیر طغرل خلیفه را با تهدید به این کار راضی کرد و دختر او را در ذی‌قعدهٔ سال ۴۵۵ به عقد طغرل در آورد. ولی این عقد به عروسی نینجامید و داماد در هفتاد سالگی پیش از زفاف درگذشت.

طغرل در اوایل سال ۴۵۵ از ارمنستان به سوی بغداد رهسپار شد و پس از دو ماه اقامت در دارالخلافه به سوی ری حرکت کرد و در بین راه به بیماری رُعاف (خون دماغ) مبتلا گشت و در هشتم رمضان سال ۴۵۵ در قریهٔ تجریش نزدیك ری درگذشت. جسد او را به‌ری برده در مقبره‌ای که امروز معروف به برج طغرل است به خاک سپردند.

الب ارسلان

(۴۵۵–۴۶۵ ه)

طغرل در بیماری مرگ برادر زاده خود، سلیمان را که پسر داوود چغری‌بیك بود و مادر

وی را به زنی داشت جانشین خود ساخت . اما چون خبر مرگ وی به خراسان رسید، الب ارسلان از اطاعت برادر کهتر خود سلیمان، سرپیچید و به دستیاری ابوعلی حسن بن علی طوسی معروف به خواجه نظام‌الملک خود را شاه خواند.

الب ارسلان در ۴۵۵ به تخت سلطنت نشست و ابونصر عمیدالملک کندری را که وزیر با کفایت پدرش بود به تحریک نظام‌الملک و به سبب موافقتش با سلطنت سلیمان دستگیر کرده به مرو روانه داشت و پس از یک سال در ذی حجهٔ سال ۴۵۶ بفرمود آن وزیر دانشمند را بقتل رسانیدند.

الب ارسلان فتوحات عمش طغرل را دنبال کرده، ارمنستان و گرجستان و ابخاز را در سال ۴۵۶ تسخیر کرد و در سال ۴۵۸ در هنگامی که به مرو باز می‌گشت پسرش ملکشاه را رسماً به ولیعهدی برگزید.

در سال ۴۵۹ برادرش قاورد را که در کرمان سر به عصیان برداشته بود شکست داد ولی او را ببخشود و وی را به امارت کرمان باقی گذاشت.

فتح ملازگرد: در سال ۴۶۲ هجری امپراتور روم شرقی رومانوس دیوجانس–Romanos Diogenes با لشکری عظیم به شهرهای شام بتاخت و لشکر اسلام را مغلوب ساخت. امیر حلب که تا این زمان از خلفای فاطمیان مصر طرفداری می‌کرد، چون دولت فاطمیان را در حال انحطاط دید از ایشان روی گردانید و در ۴۶۳ در حلب به نام قائم بامرالله عباسی و الب ارسلان خطبه خواند. در همین تاریخ بود که در مکه و مدینه به نام قائم و الب ارسلان خطبه می‌خواندند. سپس الب ارسلان در آن سال حلب و قسمتی از شام را متصرف گشت.

رومانوس دیوجانس برای استرداد بلاد از دست رفتهٔ ارمنستان و حدود شرقی ممالک خود که مسخر سلجوقیان شده بود با دویست هزار سپاهی از یونانیان و گرجیان و مردم بلغار و روس و فرانسه به آسیای صغیر آمد و در شهر ملازگرد مابین دریاچهٔ وان و ارز روم اردو زد.

مقارن همین احوال افشین سردار ایرانی سرزمینهای فریگیه و آسیای صغیر را غارت و خراب کرد و سواران سلجوقی توانستند تا حدود دریای مرمره پیشرفت نمایند.

نخستین جنگ منظم ایرانیان و رومیان در چهارشنبه بیست و چهارم اوت میان پیشقراولان رومی و ایرانی روی داد. سردار رومی که باسیلاکس نام داشت کشته شد و ایرانیان در ضمن غنایم صلیب بزرگی را بدست آورده با اسیران بسیار به نزد خواجه نظام‌الملک وزیر با تدبیر سلجوقی که در آنگاه در همدان جای داشت فرستادند. سپس رومانوس به ملازگرد رسید و در ۲۷ ذی قعدهٔ سال ۴۶۳ ایرانیان و رومیان در مقابل هم قرار گرفتند. شمارهٔ سپاه رومانوس بالغ بر صد هزار تن بود و از مردم اروپایی و آسیایی تشکیل شده بود. سپاه

الب ارسلان از سی هزار تن نمی‌گذشت. به فرمان سلطان روز جمعه برای نبرد تعیین‌گردید. در همین اوان از طرف القائم بامرالله خلیفهٔ عباسی متن دعایی که برای پیروزی لشکر اسلام در مقابل کفار تهیه شده بود به همهٔ ممالك اسلامی فرستاده شد تا در مساجد بر سر منابر خوانده شود.

فرمان حمله از طرف الب ارسلان صادر شد. سوار نظام سلجوقی در حالی که از جانب تیراندازان ماهر پشتیبانی می‌شدند به تعرض پرداختند. دو قسمت از سوار نظام سلجوقی که در اطراف تپه‌ها پنهان شده بودند، چون دشمن را در تیر رس دیدند، حملات تهاجمی خود را شروع کردند. اردوی روم چنان آشفته و از هم گسیخته گشت که قبل از تاریکی شب شکست بر لشکر رومیان افتاد.

رومانوس در حالی که زخم برداشته بود گرفتار شد. او را به پیشگاه الب ارسلان‌آوردند. سلطان ابتدا سه تازیانه بر سر او زد و گفت: چرا به دعوت صلح من جواب قبول ندادی. امپراتور از شدت تأثر پاسخ داد که دست از ملامت او بردارد، و هرچه می‌خواهد بکند. الب ارسلان را دل بر او بسوخت و وی را عفو کرد و پیمان صلحی به مدت پنجاه سال با او بست. در مقابل امپراتور تعهد کرد که معادل یك میلیون و نیم سکهٔ طلا به الب ارسلان غرامت جنگی دهد و سالی سیصد و شصت هزار سکهٔ طلا به عنوان خراج به دولت ایران بپردازد و همهٔ اسیران ایرانی و مسلمان را در کشور روم شرقی آزاد کند. بر اثر این فتح نواحی ملازگرد و اورفه و انطاکیه به دست سلجوقیان افتاد.

با فتح ملازگرد، استیلای ترکان سلجوقی بر آسیای صغیر آغاز شد و بتدریج در آن ناحیه شعبه‌ای از سلاجقه که سلجوقیان روم خوانده می‌شوند جای گرفتند و دولتی بزرگ تشکیل دادند.

کشته شدن الب ارسلان: در آغاز سال ۴۶۵ الب ارسلان که برای سرکوبی شمس‌الملك نصر از ترکان قراخانی ماوراءالنهر بدان جانب رفته بود از رود جیحون گذشت. در ششم ربیع‌الاول سال ۴۶۵ یوسف خوارزمی را که کوتوال سرکش یکی از دژهای آن حدود بود، دست بسته به پیش وی آوردند. چون یوسف با سلطان درشتی کرد، الب ارسلان به نگاهبانان‌گفت‌که او را رها کنند تا خود او را به تیر هلاك سازد. اتفاقاً تیر سلطان خطا رفت و یوسف باکاردی که همراه داشت برسید و زخمی کاری برسلطان زد. در این بین جامع نام فراش، یوسف را با میخکوبی‌که در دست داشت بکشت. اما الب ارسلان ازآن زخم ازپای درآمد و چهار روز پس از آن از جراحت آن درگذشت. جسد او را در مرو به خاك سپردند و شاعری در این باره گفته است:

بالای چرخ دیدی الب ارسلان به ناز   اکنون به مرو بین که به زیر تراب شد.

جلال‌الدین ملکشاه سلجوقی
(۴۶۵-۴۸۵ ه)

ملکشاه نیز به کوشش وزیر با تدبیر ایرانی خواجه نظام‌الملك در هفده سالگی برتخت سلطنت نشست. در آغاز پادشاهی او عمش قاورد به دعوی سلطنت برخاست. ملکشاه در نزدیکی همدان با وی روبرو شد و او را شکست داد و به صوابدید خواجه نظام‌الملك بکشت ولی کرمان را به پسر او کرمانشاه داد و او مؤسس سلسلهٔ سلاجقهٔ کرمان است که تا سال ۵۸۳ این خاندان در آن حدود حکومت کردند. ملکشاه کشورگشاییهای پدرش الب ارسلان را دنبال کرد و دمشق و انطاکیه و حلب را تسخیر نمود (۴۷۷-۴۷۹ ه). پایتخت او در شهر اصفهان بود.

در سال ۴۸۲ دیگر بلاد ماوراءالنهر را فتح کرد و حدود کشور خود را به کاشغر رسانید. در همین سفر بود که خواجه نظام‌الملك برای نمایاندن وسعت کشور سلجوقی، مزد ملاحان جیحون را بر خراج انطاکیه نوشت و امپراتور خراج سالیانهٔ خود را در حدود کاشغر به ملکشاه تقدیم کرد.

در زمان ملکشاه، حسن صباح فرقهٔ اسماعیلیان ایران را تشکیل داد و قلعهٔ الموت در نزدیکی قزوین را مأمن و پناهگاه خود ساخت. در زیر دست رؤسای اسماعیلیه یك عده مردم جانباز و فداکار به نام فدایی بودند که اسماعیلیه غالباً به توسط ایشان، دشمنان خود را تهدید به مرگ کرده، آنان را از پای در می‌آوردند.

در سال ۴۶۶ هجری خواجه نظام‌الملك از برقراری آرامش در کشور استفاده نموده به تأسیس رصدخانه‌ای همت گماشت و حکیم عمر خیام نیشابوری و بعضی دیگر از منجمان و ریاضیدانان معروف را برای تهیهٔ تقویم جدیدگرد آورد. این دانشمندان به اصلاح سال شمسی پرداخته و در ۴۷۱ هجری تقویمی را ایجاد کردند که به انتساب به جلال‌الدین ملکشاه معروف به تقویم جلالی است.

گذشته از این، خواجه نظام‌الملك دانشگاهی در بغداد ایجاد کرد که به نام مدرسهٔ نظامیه معروف است و در این مدرسهٔ عالی حجة‌الاسلام غزالی استاد بود و به تدریس می‌پرداخت.

ملکشاه چون پادشاهی نیکوسیرت و دادگستر بود، از خواجه نظام‌الملك خواست که کتابی در آیین کشورداری تنظیم کند. خواجه به فرمان پادشاه، کتابی نوشت که به‌نام سیاست‌نامه یا سیرالملوك معروف است. موضوع این کتاب آیین کشورداری و عدالت پیشگی و

شیوهٔ وزارت و قضاوت است که به زبان پارسی شیرینی به رشتهٔ تحریر درآمده است.

خواجه نظام‌الملک در اواخر عمر بر اثر تحریک ترکان خاتون زن ملکشاه که خواجه مخالف ولیعهدی پسرش محمود بود و برکیارق را شایسته‌تر می‌دانست مورد بیمهری پادشاه واقع گردید و تاج‌الملک قمی طرف توجه ملکشاه واقع شد. چون خواجه بر اثر طول مدت وزارت پسران و کسان خود را برکارهای دولت گمارده بود، و فرزندان او به استظهار خواجه زیاده‌رویهایی می‌کردند و حتی موجب بیحرمتی بندگان خاص سلطان می‌شدند، روزی ملکشاه به خواجه پیغام داد: «اگر در ملك شریك منی آن حکم دیگر است و اگر تابع منی چرا حد خویش نگاه نمی‌داری و فرزندان و اتباع خویش را تأدیب نمی‌کنی که بر جهان مسلط شده‌اند تا حدی که حرمت بندگان ما را نگاه نمی‌دارند. اگر می‌خواهی که بفرمایم دوات از پیش تو برگیرند.»

خواجه از پیغام سلطان برنجید و در پاسخ گفت: «با سلطان بگویید که تو نمی‌دانی که من در ملك شریك توام و تو تا این مرتبه به تدبیر من رسیده‌ای و بر یاد نداری که چون سلطان شهید الب ارسلان کشته شد چگونه امرای لشکر را جمع کردم و از جیحون بگذشتم و از برای تو شهرها بگشادم و اقطار ممالك شرق و غرب را مسخر گردانیدم. دولت آن تاج بر این دوات بسته است. هرگاه این دوات برداری آن تاج بردارند.»

استظهار خواجه به غلامان خاص خود بود که گروه انبوهی را تشکیل داده و «غلامان نظامیه» خوانده می‌شدند. و به اندك اشاره‌ای که از طرف مخدوم خود به ایشان می‌شد، سر به شورش بر می‌داشتند.

ملکشاه از این پاسخ سخت برنجید ولی چون مردی مدبر بود، به‌عزل خواجه اقدام نکرد و به تدبیری خواجه را از میان برد. گویند ملکشاه در رمضان ۴۸۵ از اصفهان به سوی بغداد حرکت می‌کرد و نظام‌الملك نیز در رکاب او بود. در حدود صحنهٔ کرمانشاهان جوانی در لباس صوفیان برای تقدیم عریضه به نزد خواجه آمد و فرصت یافته وی را در دهم رمضان همان سال، کارد زد و نظام‌الملك از آن زخم درگذشت و چنین شهرت یافت که کشندهٔ او از فدائیان اسماعیلی بود و به تحریك تاج‌الملك قمی خواجه را به قتل رسانیده است.

نظام‌الملك از دهقانزادگان ولایت بیهق (سبزوار) بشمار می‌رفت ولی در طوس تحصیل کرده و تربیت یافته بود. از این جهت او را طوسی می‌خواندند. وی در ۴۵۵ پس از عزل عمیدالملك کندری بوزارت نشست و مدت ۲۹ سال پیوسته در این مقام منیع باقی بود و او را خواجهٔ بزرگ و سیدالوزرا می‌خواندند.

ملکشاه پس از مرگ خواجه، تاج‌الملك را وزارت داد ولی دیری نگذشت که سه هفته پس از مرگ خواجه در ۳۷ سالگی درشوال ۴۸۵ درگذشت. چنانکه نوشته‌اند، او را مسموم کردند و ظاهراً این کار به دست غلامان نظامیه و طرفداران خواجه که سلطان را در مرگ

آقای خود سهیم می‌داشتند انجام پذیرفته است.

ملکشاه از بزرگترین پادشاهان سلجوقی است و دولت سلجوقی در زمان او به منتهای وسعت خود رسید. حدود آن از مشرق به مرزهای چین و از مغرب به دریای مدیترانه و از شمال تا دریاچهٔ آرال و دشت قبچاق و از جنوب تا دریای عمان و خلیج فارس و عربستان امتداد یافت. وی در گسترش عدالت و حفر چاهها و امنیت طرق و شوارع کوشا بود. **سبب اختلاف نظام الملک با ملکشاه آن بود که ملکشاه می‌خواست مرکز خلافت را از بغداد به مکه انتقال دهد ولی خواجه طرفدار ماندن خلیفه در بغداد بود.**

رکن‌الدین برکیارق
(۴۸۵-۴۹۸ ه)

ملکشاه چهار پسر داشت: برکیارق، محمود، محمد و سنجر.

پس از مرگ او زنش ترکان خاتون پسر خردسال خود محمود را به سلطنت نامزد کرد و تاج‌الملک را به وزارت او اختیار نمود. برکیارق که پسر مهتر بود زیر بار اطاعت برادر کهتر خود نرفت.

در جنگی که در اواخر ذی حجهٔ سال ۴۸۵ در نزدیکی بروجرد اتفاق افتاد، برلشکر برادر غلبه‌کرد و بر اصفهان دست یافت و بجای پدر نشست و وزارت خود را به عزالملک حسین که یکی از پسران خواجه نظام‌الملک بود سپرد.

مقتدای خلیفه او را رکن‌الدین خواند. دورهٔ سلطنت برکیارق به جنگ با برادران خود گذشت. محمد پیش از دیگر برادران با برکیارق در افتاد. سرانجام در ربیع‌الاخر سال ۴۹۷ آن دو برادر باهمدیگر صلح کردند و قرار شد که ممالک شمالی سفیدرود گیلان تا باب‌الابواب یعنی آذربایجان و اردن و الجزیره (شمال عراق) و موصل و شام همگی زیر فرمان محمد باشد. و عراق و اصفهان و خراسان مطیع برکیارق.

برکیارق درصفر سال ۴۹۸ به‌بیماری سل در بروجرد درگذشت. وی آخرین پادشاه بزرگ سلجوقی است که بر تمام متصرفات سلجوقیان حکمروایی داشت.

تجزیهٔ دولت سلجوقی: پس از مرگ برکیارق دولت پهناور سلجوقی تجزیه گردید. ممالک شمالی را محمد و پسران او و شام را پسر تاج‌الدوله تتش برادرزادهٔ ملکشاه و بلاد روم را فرزندان سلیمان‌بن قتلمش پسر عم طغرل و کرمان را فرزندان قاورد پسر الب ارسلان و دیار بکر و ارمنستان را اتابکان و امیران سلجوقی اداره می‌کردند و دولتهای سلجوقی به‌این شرح پدید آمد: سلاجقهٔ کرمان به سرسلسله‌گی قاورد از ۴۳۳ تا ۵۸۳ و سلاجقهٔ شام به سرسلسله‌گی تتش بن‌الب‌ارسلان از ۴۸۷ تا ۵۱۱ و سلاجقهٔ عراق و کردستان به سر-

سلسله‌گی مغیث‌الدین محمود از ۵۱۱ تا ۵۹۰ و سلاجقهٔ روم به سرسلسله‌گی سلیمان‌بن قتلمش از ۴۷۰ تا ۷۰۰ هجری، سنجر از زمان برکیارق بر خراسان مسلط شد.

پس از برکیارق فرزند خردسال او ملکشاه دوم بسلطنت رسید، لکن او هم پس از چند هفته خلع و نابینا گردید. سپس غیاث‌الدین محمد (۴۹۸–۵۱۱ ه) پادشاه شد.

در دوران فرمانروایی او، جنگهای صلیبی در مغرب آغاز گشت و آرامش دول اسلامی را بر هم زد.

سلطان سنجر
(۵۱۱–۵۵۲ ه)

پس از مرگ سلطان محمد، سنجر در ماوراءالنهر و خوارزم باستقلال بپادشاهی نشست وبیش ازچهل‌سال پادشاهی کرد. وی بهرامشاه غزنوی راکه در افغانستان و هندوستان حکومت می‌کرد به اطاعت خود در آورد و پایتخت خویش را در مرو قرار داد.

سنجر مانند پادشاهان پیش از خود به فکر برانداختن اسماعیلیه و انهدام قلعهٔ الموت افتاد و بدانجا لشکر کشید. گویند در یکی از این جنگها بامدادان که از خواب برخاست خنجری نزدیك بستر خود دیدکه نامه‌ای بدین مضمون به دستهٔ آن بسته شده بود: «اگر ما نسبت به تو نظر بدی داشتیم این خنجر را به جای آنکه در زمین فرو کرده باشیم، در قلب تو جای می‌دادیم.»

ظاهراً سنجر پس ازخواندن این نامه از جنگ با اسماعیلیان منصرف شد.

از حوادث زمان سنجر لشکرکشی او بـه ماوراءالنهر است. چون ترکان قراختایی به تحریك اتسز خوارزمشاه به ماوراءالنهر تاخته بودند. سنجر برای جلوگیری ایشان به سمرقند رفت و از گورخان ختایی در دشت قطوان در شش فرسنگی سمـرقند در پنجم صفر سال ۵۳۶ شکست سختی خورد و اکثر لشکر او از دم شمشیر ترکان قراختایی گـذشتند و زن سلطان و کسان او به اسارت افتادند. سلطان به ترمذ گریخت و گورخان پس از فتح سمرقند بر بخارا نیز مستولی شد.

قراختائیان از طرف دیگر به خوارزم گریخته و اتسز که در تحریك ایشان بیدخالت نبود نیز از آنان شکست خورد و با قبول پرداخت سی‌هزار دینار خراج با آنان صلح نمود.

براثر شکست قطوان، ممالك شرقی از کاشغر تا بخارا از دست سلطان سنجر بیرون رفت و سراسر این بلاد اسلامی خراجگذار پادشاهی کافر گردید و تا هنگامی که علاءالدین محمد خـوارزمشاه دولت قراختایی را در ۶۰۹ هجـری منقرض نمود این ممالك همچنان تـابع

خانهای قراختایی بود.

چون سنجر از قراختائیان شکست خورد، اتسز خوارزمشاه که سابقاً اجداد او ازغلامزادگان سلجوقیان بودند به خراسان تاخت و شهرهای مرو و نیشابور را غارت کرد.

سنجر که در آن هنگام در بلخ بود لشکرکشیده، او را در نزدیکی قلعهٔ هزار اسب (در چهل میلی شرق خیوه) شکست فاحشی داد (۵۳۸ ه) دیگرباره اتسز قوای خود را جمع کرده، بخارا را تصرف نمود و بار دیگر سنجر در ۵۴۲ به خوارزم لشکرکشید و قلعهٔ هزار اسب را تسخیر کرد و اتسز ناچار شد که در محرم سال ۵۴۲ به خدمت سنجر آمده سر تسلیم فرود آورد و سنجر از گناهان او چشم پوشید.

فتنهٔ غز: ترکان غز یا اغوز که از زمان سلطان محمود غزنوی از ماوراءالنهر به خراسان راه یافته بودند، بعد از آنکه قراختائیان بر ماوراءالنهر تسلط یافتند، ازآنجا مهاجرت کرده در حوالی بلخ سکونت گزیدند. بلخ در این زمان تحت حکومت امیر قماج از امرای بزرگ سلطان سنجر بود. او از غزان خواست که حدود بلخ را ترک کنند، و به‌جای دیگر روند. ترکمانان غز نپذیرفتند و به بلخ ریختند و از قتل و غارت دریغ نکردند. سلطان سنجر غزان را به ترک بلخ تهدید نمود. ایشان به عذر خواهی برخاستند و حاضر شدند که اگر سلطان آنان را در چراگاههای پیشین خود باقی گذارد، هرسال مقداری مال وحشم به عنوان خراج به نزد او فرستند. سنجر نپذیرفت و با لشکری که شمار آنان به‌صد هزار تن می‌رسید به دفع آنان عزیمت کرد. غزان سنجر را در محرم ۵۴۸ شکست سختی دادند و امیر قماج و جمعی از امیران سنجر بقتل رسیدند و سلطان و زنش در ششم جمادی الاول همان سال به دست غزان اسیر شدند. ترکان غز مانند مور و ملخ به خراسان ریختند و شهرهای آباد آن ایالت را ویران ساختند و مرو و بلخ و طوس و نیشابور و هرات را پایمال سم ستوران خود کردند و هزاران کس را کشتند که از میان ایشان عده ای از علما و زهاد و بزرگان بشمار می‌رفتند. مشهورترین سرداران غز در این زمان ناصرالدین ابوشجاع طوطی بود که سنجر را تا اوایل سال ۵۵۱ هجری دربند داشتند، اما به‌او احترام می‌گذاشتند.

پس ازگرفتاری سنجر به‌دست غزان، امیر سمرقند رکن الدوله ابوالقاسم محمود خواهرزادهٔ سنجر به خراسان آمد و در شهر نسا برتخت نشست و اتسز خوارزمشاه را برای دفع ترکان غز به‌یاری خواست. اتسز نیز وعدهٔ همراهی داد.

اسیری سنجر در دست ترکان سه‌سال و اندی بطول انجامید و در این مدت سلطان ازبیم آنکه مبادا زنش دردست ترکمانان اسیر بماند حاضر به‌فرار نشد تا اینکه همسرش درگذشت و سلطان به همدستی چندتن از پاسبانان، خود را به قصد شکار به‌کنار جیحون رسانید و به توسط کشتیها که صاحب ترمذ پیش از این تهیه دیده بود، به‌آن شهر رفت و به مرو آمد و

بار دیگر بر تخت نشست و پس از یك سال ازغصهٔ این شکست و مرگ همسرش در قوچان بیمار شده درگذشت (۱۴ ربیع الاول سال ۵۵۲).

طغرل سوم
(۵۹۰-۵۷۱ هـ)

آخرین سلطان سلجوقی عراق طغرل سوم است که پسر ارسلانشاه‌بن‌طغرل است که مانند جد خود طغرل اول پادشاهی شجاع بود و سراسر عمر او به نبرد در راه تاج و تخت خود گذشت و سرانجام در جنگی که در ری با علاءالدین تکش خوارزمشاه کرد به دست قتلغ اینانج پسر اتابك محمد جهان پهلوان در ۲۴ ربیع‌الاول سال ۵۹۰ هجری کشته شد.

اوضاع دولت سلجوقی: دولت سلجوقی از بزرگترین دولتهایی است که قبل از مغول در ایران تشکیل شده است. ایشان را می‌توان از بعضی لحاظ به پادشاهان اشکانی تشبیه کرد. از نظر دلیری و جنگاوری، از نظر ملوك‌الطوایفی، از نظر اینکه هر دوی ایشان از دشتهای خراسان و ماوراءالنهر به این کشور آمده بودند.

همین حکومت ملوك‌الطوایفی موجب جنگهای خانگی بین آنان شد و به انقراض ایشان انجامید. سلجوقیان توانستند حکومت وسیعی را از سرحدات چین تا دریای مدیترانه تشکیل دهند که تا آن زمان جز در دورهٔ هخامنشی در ایران نظیر آن سابقه نداشت.

اوضاع فرهنگی دورهٔ سلجوقی: سلجوقیان و سلسله های معاصر آن نسبت به ادبیات فارسی و فرهنگ اسلامی بیش از گذشتگان خود خدمت کرده‌اند. شعر فارسی در این دوره رونق فراوان یافت و شاعرانی نامدار مانند ناصرخسرو قبادیانی و خیام نیشابوری و انوری ابیوردی و امیر معزی و قطران تبریزی و سنایی غزنوی و اسدی طوسی، و تاریخ نویسانی مانند گردیزی صاحب زین‌الاخبار و محمد راوندی صاحب راحة‌الصدور. و فقیهان و دانشمندانی مانند امام محمد غزالی و شیخ طبرسی و امام فخر رازی و شیخ طوسی ظهور کرده‌اند.

آثار ادبی و دینی از شعر و نثر در این دوره بیش از دوره های پیشین است. نه تنها پادشاهان سلجوقی مانند ملکشاه و سنجر از شاعران و ادیبان حمایت می‌کردند، حتی برخی از آنان نیز خود سخن شناس و فاضل بودند. وزیران لایق و ایرانی این دوره مانند عمید-الملك کندری که خود اهل دانش و فرهنگ بود و خواجه نظام‌الملك که ادیب و نویسنده بود. دانشمندان را احترام می‌کردند. عمیدالملك بیشتر شاعران فارسیگوی را تشویق می‌کرد.

برخلاف او نظام‌الملك به زبان عربی بیشتر دلبستگی داشت. هم او بود که مدارس و دانشگاه های بزرگ در بلخ و نیشابور و هرات و اصفهان و بغداد و دیگر نقاط به‌نام نظامیه تأسیس کرد که مشهورتر از همهٔ آنها نظامیهٔ بغداد بود و دانشمندان و فقیهان آن روزگار را به تدریس در آن مدارس عالی برگماشت.

یکی از اختصاصات دورهٔ سلجوقی آن بود که مسلك تصوف در آن عصر روی به‌پیشرفت نهاد و جمعی از مشایخ و بزرگان مانند باباطاهر و ابوسعید ابوالخیر و سنایی غزنوی در میان آن طایفه ظهور کردند.

در تصوف ایران دوجنبه می‌توان یافت که یکی منفی و دیگری مثبت است. جنبهٔ منفی عبارت از روش اعراض از دنیا و ریاضت و ترك دلبستگیهای دنیوی و کشتن شهوات و اختیار قناعت و ترجیح فقر و پشمینه پوشی است که تمام این صفات نفی عالم ظاهر است. جنبهٔ دوم تصوف ایران مثبت است و عبارت است از سلوك و جستجو و طلب و طی مراحل اخلاص و عبادت و ایثار نفس به خدمت به‌خلق و مراقبت و تربیت نفس و محبت و کسب معرفت و رسیدن به‌عشق الهی و فنای در هستی اوست.

اسماعیلیه

اسماعیلیه: فرقه‌ای هستند از فرق شیعهٔ امامیه که گویند چون امام جعفر صادق، اسماعیل را به‌جانشینی خود اختیارکرده بود و اسماعیل در حیات او درگذشته است، از این جهت پسر او محمدبن اسماعیل امام است و اسماعیل را به جای امام موسی کاظم امام هفتم خوانند. از این جهت ایشان را هفت امامیان یا سبعیه خوانند.

اسماعیلیه می‌گفتند که چون خرد آدمی برای شناخت خداوند کافی نیست ناچار باید شخصی به‌عنوان امام مردم را تعلیم دهد و از راه تعلیم معارف دین ایشان را به حقیقت امور آگاه سازد. از این جهت است که اسماعیلیه را تعلیمیه نیز خوانند.

اسماعیلیه می‌گفتند که شریعت اسلام ظاهری دارد و باطنی. اگر کسی برباطن شریعت پی برد و ظاهر را فرو گذارد کار بدی نکرده است، بهمین دلیل بیشتر احکام شریعت را بنوعی تأویل می‌کردند و می‌گفتند مقصود هر یك از عبادات باطن آنهاست. از این جهت ایشان را باطنیه نیز خوانده‌اند.

پس از رحلت امام جعفر صادق یکی از رؤسای اسماعیلیه که عبدالله‌بن میمون قداح نام داشت و از مردم اهواز بود در قرن سوم هجری به سوریه رفت و مذهب اسماعیلیه را بنیان گذارد. گویند میمون را به فارسی نام فرخ بود و چون آن را تعریب کردند به کلمهٔ میمون تبدیل شد.

اخلاف او، خلافت فاطمی مصر را در ۲۹۶ در تونس در شمال افریقا تأسیس کردند و

برای آنکه امامان ایشان با علویان ایران مشتبه نشوند، خود را به فاطمه دختر رسول خدا منتسب ساختند و نام فاطمیان را برخود گذاشتند و بتدریج بر مصر و سرزمینهای وسیعی از شام و عربستان تسلط یافتند. شعبهٔ دیگر از اسماعیلیه قرامطه نام داشتند که به پیشوایی حمدان‌بن اشعث ملقب به قرمط در ۲۷۸ در خوزستان ظهور کردند و بر بسیاری از شهرهای عراق و شام و عمان و بحرین استیلا یافتند و مدتی هم مکه را گرفتند.

در مذهب اسماعیلیه هفت درجه به شرح زیر وجود داشت که هر اسماعیلی می‌تواند بتدریج آن مراتب را طی کند، از این قرار: ۱ـ مستجیب. ۲ـ مأذون. ۳ـ داعی. ۴ـ حجت. ۵ـ امام. ۶ـ اساس. ۷ـ ناطق.

بعضی از دانشمندان و بزرگان ایران چون ناصر خسرو قبادیانی دعوت دعاة اسماعیلیهٔ مصر را پذیرفته به تبلیغ این دین در ایران پرداختند.

پس از مرگ المستنصربالله خلیفهٔ فاطمی مصر (۴۲۷–۴۸۷ هـ) میان دو پسرش المصطفی‌ـ لدین‌الله ملقب به نزار و مستعلی بر سر جانشینی او اختلاف افتاد. زیرا مستنصر ابتدا نزار را جانشین خود کرده بود ولی بعد از این انتصاب پشیمان شد و ولیعهدی را به مستعلی داد و این دو برادر هرکدام طرفدارانی داشتند. براثر اختلاف بین طرفداران آن دو، اسماعیلیه نیز بدو گروه نزاریه و مستعلویه منقسم شدند. نزار هیچوقت بخلافت نرسید و مغلوب و اسیر برادر شد و در همین حال بمرد. لکن یارانش در اطراف بلاد اسلامی منتشر شدند و مردم را به او دعوت کردند. این دعوت نزاریه را دعوت جدید می‌خوانند. اسماعیلیان ایران همه از نزاریه‌اند.

حسن صباح: در زمان خلافت مستنصر فاطمی از کسانی که به دین اسماعیلی درآمد مردی به نام حسن صباح از مردم ری بود. حسن در سال ۴۶۹ از ری به اصفهان آمد و از آنجا به آذربایجان و شام رفت و در ۴۷۱ سفری به مصر کرد و یك سال و نیم درآنجا بماند و در زمرهٔ کسانی درآمد که طرفدار خلافت نزار بودند. چون به‌ایران باز آمد در سال ۴۷۳ به دعوت مردم ایران به مذهب نزاریه پرداخت و در ششم رجب سال ۴۸۳ بر قلعهٔ الموت به معنی آشیان عقاب در نزدیکی رودبار قزوین دست یافت.

اتفاقاً کلمهٔ الموت در حساب ابجد ۴۸۳ می‌شود و حسن صباح این تصادف را از کرامات خود دانسته است.

حسن صباح علاوه بر هفت مرتبهٔ نامبرده، هفت درجهٔ دیگر برای پیروان مذهب خود اختیار کرد از این قرار: ۱ـ فدایی. ۲ـ لاحق. ۳ـ رفیق. ۴ـ داعی. ۵ـ داعی کبیر. ۶ـ داعی‌الدعاة. ۷ـ حجت یا امام.

حسن در قلعهٔ الموت که بر کوهی بلند واقع است جای گرفت و خود را شیخ‌الجبل یا

پیر کوهستان خواند.

حسن مأمورینی را که فدایی خوانده می‌شدند از قلعه به اطراف می‌فرستاد. و قبلا آنان را با خوراندن حشیش مست می‌کرد و لذات بهشت را در نظر آنان مجسم می‌ساخت و آنان چون از آن حالت باز می‌آمدند، خیالات خود را واقعیاتی پنداشته در راه اجرای دستورات او از مرگ نمی‌ترسیدند. از این جهت ایشان را فدایی می‌خواندند. دویست سال این حشاشین یا حشیشیان که لقب دیگر اسماعیلیه ایران است، عالم اسلام را دچار رعب و هراس کردند و چه بسیار از بزرگان و سرداران را مانند خواجه نظام الملك، غفلتاً خنجر زدند.

اسماعیلیه سازمانی مخفی داشتند و اعضای آن سازمان مطیع مقرراتی بودند که بدون چون و چرا باید در اجرای آنها بکوشند. دیگر مسلمانان اسماعیلیه را ملاحده یا ملحدان و بیدینان می‌خواندند.

پادشاهان سلجوقی و دیگر شاهان مسلمان بارها به فکر قلع و قمع این طایفه افتادند ولی کاری از پیش نبردند.

اسماعیلیه را بیش از سی قلعه بود که مشهورترین آنها سه قلعهٔ: الموت، میموندز، دز لبنه‌سر نام داشت. غیر از رودبار الموت اسماعیلیان در ولایت قومس (سمنان و دامغان حالیه) و قهستان نیز دژهایی استوار داشتند. ادارهٔ هر یك از این قلعه‌ها با یك نفر حاکم بود که اورا محتشم می‌خواندند.

بعد از مرگ حسن صباح در ۵۱۸ هجری یکی از شاگردانش به‌نام کیابزرگ امید رود-باری در ۵۱۸ به جای او نشست. پس از او پسرش محمد بن بزرگ امید در ۵۳۲ به جای وی امام شد. پس‌از او پسرش حسن ملقب به‌علی‌ذکره‌السلام دعوی امامت کرد و در ۵۶۱ کشته شد. از نوادگان او جلال‌الدین حسن معروف به نو مسلمان است که با خلیفه الناصرلدین-الله رابطهٔ دوستی بر قرار کرد. پسرش علاءالدین محمدبن حسن بود که در ۶۱۸ خود را امام خواند. وی بیشتر اوقات خویش را به بدکاری و مستی می‌گذرانید تا در ۶۵۳ بناگهان کشته شد.

بعد از او پسرش رکن‌الدین خورشاه در۶۵۳ جانشین وی شد. درزمان او هولاکوی مغول الموت را ویران‌کرد و خاندان اسماعیلیه در سال ۶۵۴ هجری بر افتاد.

اتابکان

دولت سلجوقی بر نظام لشکری استوار بود و فرماندهی لشکرهای ایشان را نیز غلامان ترك در دست داشتند. چون مردم آزاد در دستگاه نظامی سلجوقی نمی توانستند به مقامات لشکری برسند، غلامان زرخریدی که وفاداری خود را نسبت به مخدومین خویش بااثبات

رسانیده بودند در راه ترقی افتاده، به‌مقامات عالی لشکری می‌رسیدند. بیشتر این بردگان را اصلا از دشت قبچاق آورده بودند و غالباً براثر بروز لیاقت و کفایت از مرتبهٔ غلامی بالاتر آمده و بسپهسالاری می‌رسیدند. هر بار که سلطان، ناحیه‌ای از کشور را به‌عنوان تیول به یکی از شاهزادگان واگذار می‌کرد، یکی از این سرداران راکه سابقهٔ غلامی داشتند به خدمت او می‌گماشت و وی را مربی و یا للهٔ آن شاهزاده می‌کرد. این شخص را اتابك که در ترکی به معنی پدر است می‌خواندند. این اتابك وظیفه داشت که قلمرو اقطاعی شاهزاده را از طرف او اداره کند.

در اواخر دورهٔ سلجوقی چون پادشاهان ضعیف شده بودند و پیوسته با یکدیگر جنگ و رقابت داشتند، بیشتر این اتابکان از اختیاراتی که بر عهدهٔ ایشان‌گذاشته شده بود استفاده کرده، هرکدام درناحیه‌ای از ممالك سلجوقی برای خود دولتی تشکیل دادند، مانند اتابکان دمشق و موصل. معروفترین ایشان در ایران، اتابکان آذربایجان و اتابکان فارس هستند.

اتابکان آذربایجان
(۵۴۱–۶۲۶ ﻫ)

مؤسس این سلسله ایلدگز نامی از غلامان ترك قبچاقی سلطان‌مسعود پادشاه سلجوقی بود و بر اثر لیاقت و کاردانی در دولت سلجوقی ترقی یافت.

مسعود، زن برادر درگذشتهٔ خود طغرل را نیز به‌ازدواج او در آورد و اتابکی ارسلانشاه پسر خردسال او را به وی واگذاشت. سپس در ۵۳۱ حکومت آذربایجان واران را به او سپرد. و این حکومت ازآن تاریخ در خاندان ایلدگز موروثی‌گردید. شمس‌الدین ایلدگز که اتابك وشوهرمادر ارسلانشاه بود، پس از مرگ مسعود در ۵۴۱ ارسلان فرزند طغرل راکه پسرزنش بود در همدان برتخت نشاند.

اتابك ایلدگز از سال ۵۵۶ تا سال مرگ خود ۵۶۸ ری و اصفهان را گرفت و با گرجیان در شمال آذربایجان جنگ کرد و فتوحاتی در آن حدود نمود. پس از او پسر مهترش محمد جهان پهلوان (۵۶۸–۵۸۲ ﻫ) به جای وی و برادر خود قزل ارسلان را به آذربایجان واران بحکومت‌گماشت. پس از اتابك، محمد جهان‌پهلوان، برادرش قزل ارسلان (۵۸۲–۵۸۷) به‌جای او نشست و اتابکی طغرل سوم را بعهده‌گرفت ولی بزودی میان‌او و سلطان به هم خوردو قزل ارسلان طغرل سوم را به زندان افکند و در هنگامی‌که برای خود تهیهٔ اسباب سلطنت می دید به ناگاه او را در شعبان‌سال ۵۸۷ شبی‌کشته یافتند وطغرل چنانکه در پیش گفتیم از زندان نجات یافت و دیگر باره بر تخت نشست.

پس ازکشته شدن قزل‌ارسلان برادرزاده‌اش نصرةالدین ابوبکر (۵۸۷-۶۰۷ ھ) به‌جای او نشست و وی عراق را به برادرش قتلغ اینانج سپرد. وی بدست طغرل سوم رانده شد و به نزد علاءالدین تکش خوارزمشاه رفت و با وی به جنگ طغرل به ری آمد و به شرحی که در پیش گذشت، در ۲۴ ربیع‌الاول سال ۵۹۰ هجری طغرل سوم را بکشت.

پس از نصرةالدین ابوبکر، برادر دیگرش مظفرالدین ازبک بر تخت نشست (۶۰۷-۶۲۲) و او شوهر دختر طغرل سوم است و سرانجام به دست جلاالدین منکبرنی از سلطنت برکنار شد.

آخرین این اتابکان، اتابک خاموش قزل ارسلان دوم پسر ازبك است (۶۲۲-۶۲۶ ھ) که پادشاهی کروگنگ بود و مدتی به جای پدر سلطنت کرد و با مرگ او در ۶۲۶ روزگار اتابکان آذربایجان بسر آمد.

اتابکان فارس
(۵۴۳-۶۸۴ ھ)

سنقر سرسلسلهٔ این اتابکان، رئیس یك دسته از ترکمانان بود که با طایفهٔ خود به خراسان کوچ کرد و پس از یك دوره تاخت و تاز به خدمت طغرل اول پیوست. از فرزندان او بوزابه نامی است که اتابك محمدبن محمود برادرزاده سلطان مسعود سلجوقی بشمار می‌رفت. او در سال ۵۴۱ بر سلطان یاغی شد و در همان سال به دست سلطان مسعود در اصفهان بقتل رسید. سپس سنقربن مودود برادر زادهٔ او به خونخواهی عموی خود بوزابه طغیان کرد و بر فارس چیره شد و آن سرزمین را بگرفت و وی مؤسس سلسلهٔ اتابکان فارس است. این اتابکان را سنقری نیز می‌خوانند. ایشان از سال ۵۴۳ تا ۶۸۴ بر فارس حکومت کردند. سنقر ملوك شبانکاره را که خاندانی ایرانی و نسب خود را به اردشیر بابکان می‌رسانیدند، شکست داد.

پس ازاو برادرش اتابك مظفرالدین زنگی بسلطنت نشست (۵۵۸-۵۷۱ ھ) و پس از وی سعدبن زنگی (۵۹۹-۶۳۳ ھ) بپادشاهی رسید. او بزرگترین اتابکان فارس است. وی عموی خود طغرل بن سنقر را که با وی در پادشاهی رقابت می‌کرد دستگیر کرد و سپس کرمان را تسخیر کرده، دست ملوك شبانکاره را کوتاه ساخت. در زمان او اتابك ازبك‌بن جهان پهلوان به‌شیراز حمله برد و درآن شهر قتل و غارت بسیار کرد. در سال ۶۱۴ اتابك سعد، آهنگ تسخیر ری کرد و در حوالی آن شهر با پادشاه نیرومندی چون سلطان محمد

خوارزمشاه درافتاد. ولی به دست او گرفتار گشت. خوارزمشاه وی را ببخشود و با او صلح نمود و فارس خراجگذار سلطان محمد خوارزمشاه شد.

پس از وی پسرش اتابك ابوبکربن‌سعد (۶۲۳–۶۵۸) بشاهی نشست. وی مردی خردمند و دوراندیش بود. برای اینکه کشور خود را از ایلغار مغول نجات دهد، پیش از آنکه سیل بنیان کن لشکر ایشان به فارس برسد برادر زادهٔ خود را به دربار اگتای قاآن فرستاد و اطاعت از مغول را گردن نهاد و خراجگذار ایشان گردید و با این تدبیر جنوب ایران را از دستبرد مغولان محفوظ داشت. از مشهورترین شعرای زمان او شیخ مشرف الدین سعدی است که کتاب گلستان و بوستان خود را در زمان سلطنت او به انجام رسانیده است.

آخرین اتابکان فارس زنی به‌نام ملکهٔ ابش خاتون است که دختر اتابك سعدبن ابوبکر بود، وی را هولاکو در سال ۶۶۳ به زنی پسر خود منکو تیمور در آورد و فارس رسماً ضمیمهٔ دولت ایلخان گردید. ابش خاتون در سال ۶۸۴ در تبریز درگذشت و به مرگ او دولت اتابکان فارس از میان رفت.

غوریان
(۵۴۲–۶۱۲ ﻫ)

ولایت غور مابین هرات و غزنه از خیلی قدیم مرکز سلسلهٔ کوچکی بود که در حقیقت استقلال داشت و دژ فیروزکوه پایگاه افرادآن محسوب می‌شد. کوهستان غوریان را امروز کوه بابا و سفید کوه می‌خوانند. غوریان بتدریج از طرف شمال ولایت طخارستان که شهر عمدهٔ آن بامیان است و مابین بلخ و کابل قرار دارد و از جنوب غرجستان و جبال هرات را تسخیرکردند و بعدها شهر غزنه را پایتخت خود اختیار نمودند.

محمود غزنوی در سال ۴۰۱ این ولایت را تحت اطاعت خود درآورد و این در موقعی بود که افغانان غوری به ریاست محمد بن‌سوری بسر می‌بردند.

بعضی از امرای غوری با غزنویان وصلت‌کردند و از این راه با ملوك غزنه متحد شدند. از امرای غوری یکی ملك عزالدین‌حسین است که هفت پسر داشت. چون از این پسران چهارتن بسلطنت رسیده‌اند او را ابوالسلاطین لقب داده‌اند. پسر مهتر ملك عزالدین حسین، ملك فخرالدین مسعود نام داشت که در ۵۵۰ به‌امارت طخارستان رسید و مؤسس شعبهٔ غوریان بامیان شد. پس از او برادرش سیف‌الدین سوری (۵۴۳–۵۴۴ ﻫ) به امارت نشست.

چون بهرامشاه غزنوی پدر زن خود قطب‌الدین ملقب به ملک‌الجبال را که برادر سیف‌الدین سوری است در نهان کشته بود (۵۴۳هـ)، سیف‌الدین به انتقام خون برادر، لشکر کشیده بهرامشاه را شکست داد ودر سال ۵۴۳ بر شهر غزنه استیلا یافت. دیری نگذشت که بهرامشاه در سال ۵۴۴ از هندوستان به غزنه بازگشت و به ناگهان بر سر سیف‌الدین سوری که درآن شهر دور از لشکر خود بسر می‌برد بتاخت و او و وزیرش را اسیر کرد و درکوچه های غزنه به‌خواری تمام گردانید و هر دوی آنان را بکشت.

علاءالدین جهانسوز و جانشینانش

از پادشاهان معروف غور، علاءالدین جهانسوز است که برادر سیف‌الدین سوری بود. وی سه بار بهرامشاه غزنوی را شکست داد و سرانجام او در سال ۵۴۴ به‌هندوستان‌گریخت و علاءالدین برغزنه پایتخت غزنویان دست یافت و آن شهر زیبا را هفت شبانه روز به‌آتش کشید و بسوزانید و عمارات پادشاهان غزنوی را با خاك یکسان نمود. و از این جهت او را جهانسوز لقب داده‌اند. علاءالدین جهانسوز پس ازاین فتوحات با سلطان سنجر از درنافرمانی درآمد. سلطان در سال ۵۴۷ درکنار هریرود بروی غلبه یافت و او را دستگیر کرد ولی چون از جوانمردی و دلیری او داستانها شنیده بود وی را نکشت و آزاد فرمود. علاءالدین جهانسوز به کشور خود بازگشت و فتوحاتی در حدود سیستان و طخارستان کرد و سرانجام به مذهب اسماعیلی درآمد و در ۵۵۶ درگذشت.

پس از مرگ علاءالدین جهانسوز پسرش سیف‌الدین محمد (۵۵۶-۵۵۸ هـ) بر تخت نشست. در زمان او ترکمانان غز به‌خراسان و افغانستان و بلاد غور حمله کردند و سرانجام بدست غزان کشته شد.

پس از کشته شدن سیف‌الدین محمد، پسر عم او غیاث‌الدین ابوالفتح محمد بن سام (۵۵۸-۵۹۹هـ) بر تخت نشست. وی غزنه را در سال ۵۶۹ از چنگ طایفۀ غز بیرون‌آورد و دو سال بعد هرات را نیز تسخیر کرد و تا سال مرگ خویش یعنی ۵۹۹ بر تمام ممالک وسیع نیاکان خود تسلط یافت. غیاث‌الدین در سال ۵۹۷ هجری درنزدیکی نیشابور ازسلطان محمد خوارزمشاه شکست یافت. موجب اختلاف بین خوارزمشاهیان و غوریان تحریکات الناصر لدین‌الله بود. بعد از مرگ غیاث‌الدین محمد برادرش شهاب‌الدین با لقب معزالدین محمد به‌جای وی نشست (۵۹۹-۶۰۲هـ). وی به‌محمد غوری معروف است. او کشور غور را توسعه داد و قسمتی از هندوستان را ضمیمۀ آن کرد.

او با اینکه بعد از برادرش بیش‌از دو سال و چند ماهی سلطنت نکرد اما در روزگار پادشاهی غیاث‌الدین بزرگترین فتوحات غوریان به‌دست او انجام یافت.

در همان هنگامی که غیاث‌الدین به‌گشودن شهر های غزنه و طخارستان و سیستان اشتغال داشت، شهاب‌الدین متوجه تسخیر بلاد دیگر گردید و در سال ۵۷۱ یعنی همان سالی که برادرش هرات را گرفت. او به‌فتح ناحیهٔ سند و مولتان نایل آمد و آن ولایات را ازدست خاندان مسلمان حکام عرب بیرون آورد و در سال ۵۸۲ بر لاهور دست یافت و آخرین بازماندگان غزنویان را مطیع خویش کرد. سپس به بزرگ طایفهٔ رجپوتهای چوهان یعنی پریت‌وی راجهٔ آجمیر حمله برد و در سال ۵۸۸ در محلی به نام تانیسوار در ۹۲ میلی‌شمال غربی‌دهلی رجپوتها را بسختی‌شکست داد و سراسرشمال هندوستان را بتصرف درآورد. درسال ۵۹۰ قنوج و بنارس و در سال ۵۹۲ قلعهٔ گوالیور و در ۵۹۷ نهرواله را مسخر ساخت و سپس بهار وبنگاله را یکی بعد از دیگری بتصرف آورد و این نخستین بار بود که درسراسر هندوستان دین اسلام رواج یافت. سلطان شهاب‌الدین محمد غوری مادام که برادرش غیاث‌الدین زنده بود با وفاداری تمام از او اطاعت می‌کرد و چون درگذشت در ۵۹۹ جانشین او گشت و خود را معزالدین خواند. و چون نتوانست با محمد خوارزمشاه مقاومت کند، با او از در صلح درآمد.

سرانجام او در هنگامی‌که از لاهور عازم غزنین بود در سوم شوال سال ۶۰۲ ناگهان به‌دست چند تن کشته شد.

پس‌از مرگ او، برادرزاده‌اش محمود که همان غیاث‌الدین لقب پدررا اختیار کرد به‌جای او نشست. ولی دیگر انتظام امور دولت غور مختل شده بود و غلامان ترک که در عهد محمد غوری به‌سرداری لشکرها رسیده‌بودند، به‌استقلال‌خواهی برخاستند و اولین ایشان قطب‌الدین آی‌بک است که در دهلی دعوی پادشاهی کرد و در آنجا در سال ۶۰۲ برتخت نشست و او مؤسس سلسله‌ای است که بعد از او تا سال ۶۸۶ در آن نواحی سلطنت داشته‌اند.

پادشاهان غور در سال ۶۱۲ به‌دست سلطان محمد خوارزمشاه منقرض گشتند و فیروز-کوه پایتخت ایشان در همین تاریخ به‌دست لشکریان خوارزمشاه افتاد.

خوارزمشاهیان
(۴۹۰-۶۲۸ه)

یکی ازغلامان بلکاتگین غزنوی به‌نام انوشتکین غرجه که در خدمت ملکشاه سلجوقی به‌رتبهٔ طشتداری رسیده بود، ازجانب آن پادشاه به‌حکومت خوارزم منصوب شد و به‌لقب خوارزمشاه

مشهور گردید. وی سرسلسلهٔ خوارزمشاهیان است. او که مردی باکفایت بود، تا پایان عمر در این مقام باقی ماند و به‌روزگار سنجر درگذشت. سنجر پسر انوشتکین را که قطب‌الـدین نام داشت به‌جای پدر فرمانروای خوارزم کرد.

قطب‌الدین محمد پسر انوشتکین
(۴۹۰-۵۲۲هـ)

قطب‌الدین محمد در تمام دورهٔ حکومت خود در خوارزم که بیش از سی سال بطول انجامید هیچگاه از فرمانبرداری سنجر سر باز نزد و در جنگهای وی در رکاب او بود. قطب‌الدین در سال ۵۲۲ درگذشت و پسرش اتسز به‌جای او نشست.

اتسز پسر قطب‌الدین محمد
(۵۲۲-۵۵۱هـ)

اتسز نخستین پادشاه از خـوارزمشاهیان است که علم استقلال برافراشته است. مـدت خوارزمشاهی او به دو دورهٔ متمایز تقسیم می‌شود. در دورهٔ اول از ۵۲۲ تا ۵۳۰ که در آن زمان وی مانند پدرش فرمانبردار و خدمتگزار سنجر بود.

دورهٔ دوم از ۵۳۰ تا ۵۵۱ که در آن مدت وی علیه سنجر قیام کرد و پیوسته با او در جنگ بود. سنجر سه بار یعنی در سال ۵۳۳ و ۵۳۶ و ۵۴۲ به‌خوارزم لشکر کشید و هر سه بار اتسز را شکست داد و شهر هزار اسب را گرفت و وی را ناگزیر به تسلیم و پوزش خواهی نمود.

در هنگامی که سنجر به‌زندان غزان دچـار شد، اتسز علیه سنجر اقدامی نکرد. اتسز شهر جند را در کنار سیحون از محمودبن ارسلان بگرفت و حکومت آن را به‌پسرش ایل‌ارسلان داد.

اتسز در جمادی‌الآخر سال ۵۵۱ در قوچان درگذشت.

اتسز پادشاهی دلیر و بیباك و دانش پرور و شعر شناس بود. رشیدالدین محمد وطواط بلخی از شعرای دربار او شمرده می‌شد.

ایل‌ارسلان
(۵۵۱-۵۶۷ه)

پس از مرگ اتسز پسرش ایل‌ارسلان که همراه او بود جانشین وی شد و با لشکریان خوارزمی به جرجانیه بازگشت و از آنجا نامه‌ای به سلطان سنجر نوشته اظهار فرمانبرداری کرد. سلطان هم جانشینی اورا به‌جای اتسز تأیید نمود و وی در سوم رجب سال ۵۵۱ به‌جای پدر نشست. پس از هشت ماه که سنجر وفات یافت ایل‌ارسلان در سلطنت خود مستقل شد.

از جمله وقایع زمان ایل‌ارسلان لشکر کشی او به ماوراءالنهر بر ضد خاقان افراسیابی سمرقند است. در این لشکرکشی وی بخارا و سمرقند را تسخیر کرد. خاقان افراسیابی گریخته به قراختائیان پناه برد. قراختائیان در ۵۶۷ به‌سبب آنکه ایل‌ارسلان از ادای خراج سالیانهٔ خود، خودداری کرده، به خوارزم لشکر کشیدند و ایل‌ارسلان را در کنار جیحون شکست دادند و وی در نوزدهم رجب ۵۶۷ پس از این واقعه درگذشت.

سلطانشاه
(۵۶۷-۵۶۸ه)

پس از مرگ ایل‌ارسلان پسر کهترش سلطانشاه محمود به‌جای او نشست. پسر مهتر که تکش نام داشت و فرمانروای جند در کنار سیحون بود از زیر بار اطاعت برادر کهتر شانه خالی کرد و به‌قراختائیان پناه برد. وی به‌یاری قراختائیان، سلطانشاه و مادرش ترکان خاتون را از خوارزم بیرون کرد و در بیست و دوم ربیع‌الاخر سال ۵۶۸ پادشاهی نشست.

علاء‌الدین تکش
(۵۶۸-۵۹۶ه)

سلطانشاه پس از شکست از برادرش علاء‌الدین تکش با مادرش ترکان خاتون گریخته به مؤیدالدین آی اُبه که از غلامان سابق سنجر و در خراسان قدرتی به هم رسانیده بود، پناه برده و او را به تسخیر خوارزم تشویق نمودند. جنگی بین سپاهیان مؤیدالدین و تکش در بیست فرسنگی جرجانیه روی داد و مؤیدالدین دستگیر شده در ذی حجهٔ سال ۵۶۹ به امر تکش کشته شد.

سلطانشاه و مادرش نیز به ولایت دهستان گریختند. تکش در دنبال ایشان بتاخت و بر ترکان خاتون که نامادریش بود دست یافت و او را بکشت. سپس با سلطان صلح کرد و به عراق و ری لشکر کشید و چنانکه گفتیم در آن جنگ طغرل سوم کشته شد(۵۹۰ ه). تکش در ری بود که شنید سلطانشاه خوارزم را محاصره کرده. پس در ۵۸۹ عازم خراسان شد. گوتوال سرخس کلیدهای خزاین آن شهر را به تکش داد و دست سلطانشاه را از آن حدود کوتاه کرد. این خبر بقدری در سلطانشاه اثر کرد که بعد از چند روز از اندوه بسیار بمرد و تکش در پادشاهی مستقل گشت.

تکش در سال ۵۹۱ برای سرکوبی ترکان قبچاقی بماورای سیحون لشکر کشید اما در ششم جمادی الاخر همین سال از ایشان شکست خورد و بسیاری از سپاهیانش بر اثر گرما و تشنگی هلاک گشتند.

تکش پس از کشته شدن طغرل سوم به پایتخت او همدان در آمد. در آنجا شنید که الناصرلدین الله خلیفه وزیر خود مؤید الدین قصاب را با خلعتهایی به پیش وی فرستاده و در بیرون شهر در انتظار اوست و می‌گوید که تکش باید خود پیاده به پیش وزیر بیاید و خلعت خلیفه را بر تن کند. تکش که از وزیر خلیفه واهمه‌ای داشت و می‌ترسید در کار او نیرنگی باشد به دستگیری او از شهر بیرون شد. مؤیدالدین قصاب از ترس به کوهستانهای غربی گریخت و این آغاز اختلاف بین خوارزمشاهیان و خلفای عباسی بود.

سپس وزیر خلیفه به یاری قتلغ اینانج که میانه‌اش با علاءالدین تکش بر هم خورده بود، کرمانشاهان و آوه و ساوه و ری را از یونس پسر تکش بگرفت و خوارزمیان را تا خوار ری عقب نشاند. اما دیری نگذشت که دربین مؤیدالدین قصاب و قتلغ اینانج اختلاف افتاد و کاری از پیش نبردند.

تکش در سال ۵۹۲ دیگر باره به عراق آمد و به همدان رفت و لشکریان خلیفه را شکستی سخت داد.

ناصر چون می‌ترسید که دیگر بار تکش به عراق آید وقصد دارالخلافه کند از راه چاپلوسی خلعتهایی برای او فرستاد و سلطنت او را در عراق و خراسان و ترکستان تأیید نمود و پسر او محمد را لقب قطب الدین داد.

تکش در آخر عمر به قصد ویرانی قلاع اسماعیلیه و برانداختن آن طایفه افتاد. اما به مقصود خود نرسید و در بین نیشابور و خوارزم در نوزدهم رمضان سال ۵۹۶ درگذشت.

قطب الدین محمد خوارزمشاه
(۵۹۶-۶۱۸ ه)

پس از تکش پسرش قطب‌الدین محمد با اختیار لقب علاءالدین در بیستم شوال ۵۹۶ بر تخت نشست. در آغاز کار با برادر زادهٔ خود هندوخان پسر ناصرالدین ملکشاه که مدعی سلطنت او بود بستیزید، و او را شکست داده به هرات گریزان ساخت. هندوخان به نزد دو برادر غوری غیاث الدین وشهاب‌الدین گریخت. این دو برادر دست به هم داده به خراسان تاختند و تا حوالی طوس‌را تحت استیلای خود در آوردند. سلطان محمد خوارزمشاه پس از چند جنگ باآنان سپاه غور را در ۶۰۹ هجری شکست داد و سلطهٔ خویش را تا منتهای مرزهای جنوبی افغانستان بگسترد و در ۶۱۱ غزنین را بتصرف آورد و در خزاین آن شهر نامه‌هایی از خلیفهٔ بغداد به پادشاهان غور بر ضد خود یافت.

چون شمس‌الملوك رستم پادشاه مازندران از پذیرفتن فرمانبرداری سلطان محمد خودداری می‌کرد، سلطان محمد یکی از سرداران خود را به مازندران فرستاد و آن ولایت را بتصرف آورد (۶۰۶ ه)

در سال ۵۹۲ خوارزمشاه کرمان را ضمیمهٔ دولت خودکرد، توضیح آنکه یکی از امیران غز یعنی ملك دینار (۵۸۳-۵۹۱ ه) که در سال ۵۸۱ پس از شکست از سلطانشاه برادر علاء الدین تکش با دیگر غزان به‌کرمان رفته و پس از برانداختن سلاجقهٔ کرمان در ۵۸۳ دولتی در آن حدود تشکیل داده بود پس از وی پسرش علاءالدین فرخشاه به جای اونشست. چون سر از اطاعت خوارزمشاه باز زد، سلطان محمد لشکری به‌کرمان فرستاد و آن ایالت را تسخیر نمود.

الناصر خلیفه‌که همچنان نسبت به خوارزمشاهیان کینه در دل داشت پیوسته پادشاهان اطراف مانند غوریان و قراختائیان را بر ضد سلطان محمد تحریك می‌نمود. چون او با تحریك غوریان نتوانست به مقصود خود برسد با جلال‌الدین‌حسن اسماعیلی از نوادگان حسن صباح که برقلعه‌های الموت و رودبار وقهستان تسلط داشت و بتازگی از کیش اسماعیلیه دست بر داشته و ملقب به جلال‌الدین نومسلمان شده بود، برضد دولت خوارزمشاهی متحدگشت. جلال‌الدین‌نومسلمان جمعی از فدائیان اسماعیلی را به اختیار خلیفه گذاشت تا خلیفه بدست ایشان دشمنان خویش را از پیش بردارد. ناصر هم برای تحقیر خوارزمشاه امر داد که در سفرحج علم جلال‌الدین‌نومسلمان را برعلم رعایای خوارزمشاه مقدم‌دارند. این توهین بزرگی نسبت به خوارزمشاه که پادشاهی عظیم‌الشأن بود تلقی‌گشت. از این‌گذشته خلیفه به همدان لشکرکشید و درسال ۶۱۴ اغلمش راکه به‌نام خوارزمشاه در مغرب ایران حکومت می‌کرد به دست فدائیان اسماعیلی از پای درآورد. خوارزمشاه از مرگ او سخت متأثر شد وبسهولت

مغرب ایران را از اصفهان تا همدان تسخیر کرد و اتابك ابوبکر سعدبن زنگی را که اتابك فارس بود در ری شکست داده دستگیر نمود ولی به وساطت یکی از همراهان، او را عفو فرمود.

خوارزمشاه به فتوای گروهی از علمای ماوراءالنهر نام خلیفه الناصر را از خطبه بینداخت ویکی از سادات علوی حسینی ترمذ را بخلافت برداشت. سپس از همدان برای تسخیر بغداد روانه شد، اما به سبب سختی زمستان و برف فراوانی که درگردنهٔ اسدآباد فرود آمده بود بسیاری از لشکریان و چهارپایان سپاه او تلف شدند. سلطان محمد این پیشامد را به فال بدگرفته در اواخر سال ۶۱۴ به خراسان بازگشت.

خوارزمشاهیان از زمان اتسز که مغلوب گورخان قراختایی شده بودند همه ساله به آن خاندان ترك نامسلمان باج می‌دادند و با داشتن عنوان سلطانی در حقیقت زیر حکم ایشان بسر می‌بردند. در سال ۶۰۷ که فرستاده‌گورخان قراختایی برای وصول خراج سالانه به پیش سلطان‌آمده بود او را به امر سلطان محمد به آب جیحون انداختند. درآخر همین سال سلطان محمد آهنگ تسخیر ماوراءالنهر کرد و بخارا و سمرقند را تصرف نمود. سپس ازسیحون (سیر دریا) بگذشت و در ربیع‌الاول سال ۶۰۷ لشکر تاینگو فرمانروای شهر طراز راکه سردارگورخان بود شکست داد و او را بکشت. از این پس سلطان محمد را به القاب سنجر و اسکندر ثانی ملقب‌کردند. پس از آن سلطان محمد باکوچلك خان‌که بر قوم نایمان از مغولان عیسوی ریاست می‌کرد بر ضدگورخان قراختایی متحد شد.

این دو پادشاه از دو طرف به‌کشور قراختائیان تاخته و در سال ۶۰۷ دولت قراختایی را منقرض ساختند و ممالك گورخان را بین خود تقسیم نمودند.

در زمستان سال ۶۱۲ در آنگاه‌که سلطان محمد از شهر جند به طرف مساکن طوایف قبچاق حرکت می‌کرد با دسته‌ای از مغولان‌که به سرکردگی جوجی پسر چنگیز در حال عبور بودند روبرو شد. جوجی به خوارزمشاه پیغام دادکه قصد جنگ با وی را ندارد و به دنبال یاغیان به این نواحی آمده‌اند. خوارزمشاه با غرور تمام گفت. همهٔ‌کفار در چشم او یکسانند و به لشکریان جوجی حمله برد. جوجی با شجاعت فوق‌العاده‌ای‌که نشان داد چون اجازهٔ حمله به‌لشکریان خوارزمشاه نداشت، شبانه بگریخت و این واقعه نخستین برخورد بین خوارزمشاه و لشکریان مغول بود. ناصر خلیفهٔ عباسی‌که از همه جا برای شکست سلطان‌محمد مأیوس شده بود، رسولانی به دربار چنگیز خان فرستاد و او را به جنگ با سلطان محمد خوارزمشاه تشویق نمود. سلطان محمد پس از فتوحاتی‌که لشکریان او در آسیای مرکزی کردند از فرط غرور به خیال تسخیر چین افتاد. پس ازآنکه شنیدکه چنگیزخان بلاد اویغور را تحت اطاعت خود در آورده و در۶۱۲ بر شهر پکینگ (پکن) پایتخت چین شمالی مسلط شده، هیئتی را برای تحقیق این اخبار به چین فرستاد. چنگیز مقدم فرستادگان خوارزمشاه را

گرامی داشت و به توسط ایشان به سلطان پیغام داد که او مایل است همواره بین دو دولت صلح و آشتی برقرار باشد و بازرگانان در میان دو کشور رفت و آمد کنند. چون کشور خوارزمشاه و چنگیز مجاور یکدیگر بودند جمعی از بازرگانان خوارزم به مغولستان رفتند. چنگیز خان کالای ایشان را به بهای خوبی خرید و گروهی از بازرگانان را که رعیت او بودند به خوارزم فرستاد.

فرستادگان چنگیز در ۶۱۵ هنگامی که خوارزمشاه از عراق برگشته بود به حضور او بار یافتند و ارمغانها و نامهٔ چنگیز را به او تقدیم داشتند. اگر چه خوارزمشاه از اینکه چنگیز او را پسر خود خوانده است برآشفت، ولی سرانجام طرفین قرارگذاشتند که از آن پس دوست یکدیگر باشند و دوستان هم را دوست و دشمنان یکدیگر را دشمن بدانند.

رئیس هیئت فرستادگان چنگیز مسلمانی ماوراءالنهری به نام محمود بود که او را محمود یلواج یعنی محمود ایلچی می‌نامیدند. پس از بسته شدن این پیمان گروه کثیری از بازرگانان مغول که شمار ایشان به پانصد تن می‌رسید با کالاهای بسیار وگرانبها از مغولستان به سوی ماوراءالنهر رهسپار شدند. چون به شهر اترار درکنار سیحون رسیدند، غایرخان حاکم آن شهر که از خویشان ترکان خاتون مادر خوارزمشاه بود به مال ایشان طمع کرد و به سلطان چنین نوشت که: آنان جاسوسند. سپس همهٔ ایشان را بجز یك تن که به‌نزد چنگیزخان گریخت بکشت و کالاهای ایشان راضبط نمود.

چون خبر کشته شدن بازرگانان مغول به چنگیز خان رسید، سفیری پیش سلطان فرستاد و از او خواست غایرخان را که مرتکب چنین رفتار ناهنجاری شده است به وی سپارد. خوارزمشاه مغرور به جای آنکه غایرخان را به چنگیز خان بسپارد و از فتنهٔ مغول جلوگیری کند فرستادهٔ چنگیز را نیز بکشت و با این رفتار بیخردانهٔ خودگناهی نابخشودنی در تاریخ ایران مرتکب شد وآن هجوم سیل آسای مغول به ایران بود، ما بقیهٔ سرگذشت خوارزمشاه و نیز داستان پسرش جلال الدین را در ضمن تاریخ حملهٔ مغول به ایران خواهیم گفت.

فصل دوازدهم

حملهٔ مغول

مغولها قبیله‌ای از اقوام زرد پوست بودند که با قبایل دیگر در سرزمینهای شمالی صحرای گبی در طلب آب و چراخور به این سوی و آن سوی ییلاق و قشلاق می‌کردند و از این اقوام آنان که زندگانی خود را به شکار و گله داری می‌گذرانیدند از گوشت و شیر ترش که قمیز خوانده می‌شد تغذیه می‌کردند و معاش خود را از راه معاوضه پوست و چهارپایان با همسایگان ختایی و چین می‌گذرانیدند. کلمهٔ مغول تا قرن چهارم هجری معمول نبود و شاید این لغت از زمانی نام همهٔ قبایل مغول شد که رئیس قبیلهٔ مخصوصی برسایر قبایل ریاست یافته و نام جزء را بر کل اطلاق و تحمیل کرده باشد. این زرد پوستان که در نزد مسلمانان به‌نامهای مغول و تاتار خوانده می‌شوند قومی بودند بدوی، ساکن دره‌های کوههای جنوبی سیبری واطراف دریاچه بایکال یعنی ناحیه‌کوهستانی واقع مابین چین خاص ومنچوری و سیبری جنوبی که امروز آن سرزمین را مغولستان خوانند.

پیش از چنگیزخان تاتارها به قبایل کوچکی منقسم شده بودند و چنگیزخان همهٔ آنان را زیر یك درفش گرد آورد. مهمترین این قبایل عبارت است از: تاتار، و قیات، و اویرات، و جلایر، و نایمان، و اویغور، و قرلق بودند که بعدها همگی آنها به دست چنگیزخان متحد شده و نام مغول گرفتند.

چنگیزخان: تموچین که نام نخستین چنگیزخان است درحدود سال ۵۴۹ هجری درمغولستان زاییده شد. پدرش یسوکای بهادرخان قبیلهٔ قیات بود که طایفه‌ای کوچك از مغولان شمرده می‌شدند و در کنار شعب علیای رود آمور و جبال قراقورم یعنی یابلنویی‌کنونی مسکن داشتند و ایشان شعبه‌ای از قبیلهٔ دیگر مغول به‌نام بورجیگین بودند.

یسوکای بهادر پدر چنگیزخان قبیلهٔ کوچك خود را با فتوحاتی که‌کرد، نام آور ساخت. چون درگذشت، پسرش تموچین بیش از سیزده سال نداشت، بزرگتران قبیله از او اطاعت

نکردند و وی ناچار شد که به نزد وانگ خان رئیس قبیلهٔ مسیحی کرائیت که در واحه‌های شرقی صحرای گبی و جنوب دریاچه بایکال، دیوار چین مسکن داشتند پناه برد و از او برای رسیدن به مقام پدر یاری خواهد. خان مزبور که با پدرش دوستی داشت در آغاز مقدم او را گرامی شمرد. وی چون او را دارای افکاری بلند یافت از بیم آنکه مبادا روزی مزاحم او شود درصدد نابودی وی برآمد. تموچین از قصد او آگاه شد و با کسان خود از آنجا رخت بربست، اما خان قبیلهٔ کرائیت از پای ننشست و به دنبال او شتافت. دراین میان نبردی درگرفت و او بدست تموچین کشته شد. کشته شدن خان نامداری چون وی تموچین را بلند آوازه ساخت و بسیاری از طوایف مغول فرمانبرداری او را گردن نهادند.

تموچین بر اثر لیاقت، قبیلهٔ کوچك قیات را که در زمان پدرش یسوکای از چهل هزار چادر تجاوز نمی‌کردند با اتحاد با طوایف دیگر به بزرگترین قبایل آن زمان ترقی داد. وی پس از مطیع ساختن عموم قبایل ساکن در شمال واحه های شرقی صحرای «گبی» از نهر ایرتیش تا کوههای خینگان، قوم کرائیت را در زمرهٔ رعایای خود آورد.

تموچین در سال ۱۲۰۶ میلادی از رؤسای قبایل مطیع خود شورایی که آن را به مغولی قوریلتای می‌خوانند، تشکیل‌داد و یکی از روحانیان شمنی بودایی درآن شورا اظهار داشت که خداوند آسمان تموچین را به لقبی که تا کنون به آن ملقب نشده مفتخر ساخته و آن چنگیزقاآن است که به معنی پادشاه توانا و نیرومند می باشد. بدین ترتیب چنگیزخان در چهل و چهار سالگی یگانه پادشاه قبایل مغول گردید و سه سال پس از مطیع کردن قوم اویغور به هجوم به ممالك چین اقدام کرد و موفق شد که قسمت بزرگی از ولایات شمال چین را با مملکت لیوتونگ Liau-Tung و متصرفات طایفهٔ تنگغوت که مطیع حکومت سلسلهٔ پادشاهی چینی هیا بودند تحت اطاعت خود بیاورد.

در سال ۶۰۰ هجری چنگیزخان درحدود جبال آلتای بر خان قبیلهٔ نایمان چیره گشت و او در این‌جنگ زخم خورده، درگذشت. پسر وی کوچلك‌خان از بیم چنگیز بگریخت و به نزد گورخان قراختایی رفت. چنانکه در پیش گفتم گورخان قراختایی همعصر سلطان محمد خوارزمشاه بود و در ۶۰۷ به سمرقند لشکر کشید. و پس از مغلوب کردن عثمان خان افراسیابی کشور اویغور را تسخیر کرد.

ترکان اویغور که دارای دینی ایرانی یعنی مانوی مذهب و تمدنی درخشان داشتند از ستمکاری عامل گورخان ختایی برخود به جان آمده، او را کشتند و به اطاعت چنگیزخان درآمدند. چون اویغورها برخلاف دیگر اقوام مغول دارای تمدن و خط و کتابتی مخصوص بودند که منشعب از خط سریانی بود، مغولها خط ایشان را فراگرفتند. پس از تقسیم کشور گورخان بین سلطان محمد خوارزمشاه و کوچلك خان و برافتادن قوم نایمان به‌دست چنگیز خوارزمشاه با کشور مغول همسایه شد.

لشکرکشی چنگیزخان به ایران: چنگیز پیش از آنکه انتقام کشتار بازرگانان مغول را از خوارزمشاه بکشد، در آغاز بر آن شد که کوچلك خان را از میان بردارد. او، جبه نویان سردار معروف خود را با لشکری روانهٔ کاشغر کرد و کوچلك خان شکست خورده در حال فرار در حدود بدخشان کشته شد و دولت نایمان در سال ۶۱۵ برافتاد.

چنگیزخان در پاییز سال ۶۱۶ با سپاهی درحدود صد و پنجاه هزار تا دویست هزار تن از درهٔ سفلای رود سیحون (سیردریا) به‌کشور سلطان محمد خوارزمشاه حمله آورد. شمار لشکریان خوارزمشاه از سپاهیان چنگیز بیشتر بود اما این لشکریان که از اقوام گوناگون بودند و با یکدیگر اتحادی نداشتند خود باعث تفرقه و شکست خویش می‌گشتند. دیگر اینکه سلطان محمد همهٔ پادشاهان بزرگ اطراف خود را یا کشته و یا در زندان افکنده بود. از این جهت در حملهٔ مغول کسی از بزرگان اسلام به جای نمانده بود که با وی یاری کند. چون دشمنان بسیار داشت از خلیفهٔ بغداد گرفته تا امرای مغلوب زیر دست او همگی زوال دولت او را می‌خواستند و بعضی از ایشان درنهان با چنگیزخان ارتباط داشتند.

چنگیز درحمله به ایران سپاه خود را بین چهارپسر خویش، جغتای، و اوکتای، و جوجی، و تولی تقسیم کرد. بیشتر سپاه مغول به سرکردگی چنگیز که با پسر چهارم یعنی تولی همراه بود راه بخارا را پیش گرفتند تا رابطهٔ سپاهیان خوارزمشاهی ماوراءالنهردا باخوارزم قطع کنند.

چنگیز در فرماندهی و لشکرکشی مهارتی فراوان داشت. سپاه خود را به دسته های ده نفری و صد نفری و هزار نفری تقسیم کرده بود. معیار تقسیمات کلی سپاه او تومان بودکه به‌یك دستهٔ ده‌هزار نفری اطلاق می‌شد. درهنگام حرکت جنگیان مسلح از پیش و مستخدمان سپاه با بنه و آذوقه از عقب و زنان و کودکان سپاهیان از دنبال ایشان راه می‌پیمودند. چنگیز در هر لشکرکشی برای اینکه ارتباط او با پایتخت مغولستان یعنی قراقوروم قطع نشود مردم شهرها و دهات سرراه را قتل عام می‌کرد و دژها و قلعه‌ها را ویران می‌ساخت.

در نخستین شکستی که لشکریان خوارزمشاه از سپاهیان مغول خوردند ترس و وحشتی سخت بر خوارزمشاه مستولی گردید و به مرکز ایران گریخت. پس از این شکست سپاه مغول سه دسته شدند. یك دسته به سرداری جوجی پسر بزرگ چنگیز عازم شهرهای کنار جیحون وفتح اترار و دسته‌ای دیگر مأمور حمله به‌افغانستان شرقی‌گردیدند. دستهٔ سوم هم به سرداری خود چنگیز شاهراه بزرگ مشرق ایران یعنی کاشغر به بخارا و سمرقند را پیش گرفتند. چنگیز در این لشکرکشی عده‌ای از مهندسان چینی را که در ساختن منجنیق وآلات قلعه کوب ماهر بودند با خود همراه داشت. و یکی از اسباب موفقیت او در این جنگها وجود همین مهندسان چینی بوده است. لشکریان چنگیز در تسخیر شهرها و کشتار و قتل عام مردم چنان ازخود سرعت و چابکی نشان می دادندکه‌آنان را بلای آسمانی می‌خواندند.

فتح ماوراءالنهر: چنگیز در سال ۶۱۶ به بخارا رسید و در ذی حجة همان سال پس از سه روز محاصره آن شهر را فتح کرد و آتش زد و چون بنای خانه هـای شهر از چوب بود، همهٔ آنها بجز از چند سرای و مسجد که از آجر ساخته بودند، بقیه ازمیان رفت. چنگیز آن شهررا غارت ومردم‌آن را قتل عام کرد و جوانان را بحشر گرفت و با خود برد و مقصود از حشر درآن روزگار لشکریان غیرمنظم بوده‌است‌که ازایشان درکارهای غیرنظامی مانند پرکردن خندقهـا و آوردن سنگ و چـوب جهت انباشتن رودخانه هـا و کار های دیگر استفـاده می‌کردند.

چنگیز در بخارا چنان کشتار وخرابی کرد که چون یکی از فراریان آن شهررا پرسیدند گفت: آمدند و سوختند و کشتند و بردند و رفتند. سپس سمرقند را بگرفت و آن را مـانند بخارا ویران کرد.

یکی از شهرهای ماوراءالنهر اترار نام داشت. حاکم این شهر همان غایرخان بود که بـا کشتن بازرگانان مغول سبب حملهٔ چنگیز بـه ایران شده بود، او چون می‌دانست که از دست مغول جان بدر نخواهد برد، در برابر لشکر ایشان مقاومتی مردانه کرد و پنج ماه محاصرهٔ آن شهر بطول انجامید. چون مغولان به خیانت یکی از سردارانش آن شهر را تسخیر کردنـد غایرخان تا آخرین دم ایستادگی کرد، و باآنکه از لشکریان او دوتن بیش با او نمانده بودند به بامی پناه برد و با خشت پاره هایی که کنیزکان از دیوار می‌کندند و به او می دادند از خود دفاع می‌کرد و سرانجام آن مرد دلیر به‌دست مغولان افتاد و کشته شد.

دیگر از شهرهایی که در برابر مغولان سخت ایستادگی کرد شهر خجند بود. تیمورملک فرمانروای آن شهر با هزار تن مرد جنگی درکنار سیحون با مغولان روبرو شد و بسیاری از ایشان‌را بکشت، عاقبت چون دید تاب مقاومت ندارد از راه رود به خوارزم آمد و در حدود خراسان به‌اردوی خوارزمشاه پیوست.

سرانجام خوارزمشاه: سلطان محمد خوارزمشاه چون خبر از دست رفتن ماوراءالنهر را شنید به دعوت پسر خود رکن‌الدین به‌سوی عراق رفت. چنگیز دو تن از سرداران خود به‌نام جبه و سبتای را به تعقیب خوارزمشاه فرستاد. سلطان محمد از شدت وحشت آرام و قرار را از دست داده بود و چون می‌دانست لشکریان مغول در دنبال او هستند در هیچ نقطه قرار نمی‌ـ گرفت. چنانکه از نیشابور به بسطام و از آنجا به ری آمد و سپس به‌نزد رکن‌الدین به‌قلعهٔ فرزین از قلعه‌های کرج (کرهرود) رفت. در این محل او می توانست با لشکری که پسرش درآنجا گرد آورده بود در برابر جبه و سبتای مقاومت کند ولی افسوس که او از وحشت شهامت خود را از دست داده بود. چون در فرار شتاب داشت زنان خود را با پسر دیگرش غیاث‌الدین به قلعهٔ قارون در کوههای البرز فرستاد. سبتای از شاهراه دامغان و سمنان راه ری

را در پیش گرفت و جبه به مازندران رفت و از طریق آمل و دماوند خود را بهری رسانید.

خوارزمشاه بسرعت به قلعهٔ قارون رفت و پس از دیدن زن و فرزند خود قصد داشت که به بغداد بگریزد ولی مغولان چون اجل ناگهانی سررسیدند وخوارزمشاه به طارم پناه برد و ازآنجا به‌گیلان آمد و از گیلان به مازندران رفت. یکی از امیران مازندران که سپهبد کبود-جامه نام داشت و از او آزرده خاطر بود برضد او با مغولان همدست شد. چون خوارزمشاه دانست که مغولان از اقامتگاه او آگاه شده‌اند به‌کشتی نشست و به جزیرهٔ آبسکون که در دهانهٔ نهرگرگان در دریای خزر واقع بود پناه برد. مغولان در رسیدند و از دورکشتی سلطان را تیرباران کردند اما چون کشتی نداشتند، نتوانستند به‌دنبال او بروند. در آن حال سلطان به‌بیماری سینه‌پهلو دچار شده بود، و درحال تب و ناتوانی بسر می‌برد. چون شنیدکه مغولان به‌قلعهٔ قارون دست‌یافته و پسران خردسال او راکشته و زنانش را به‌اسیری برده‌اند، بیماریش شدت کرد و در شوال ۶۱۷ در آن جزیره درگذشت و چون همراهان او پارچه ای همراه نداشتند، از پیراهن یکی از ملازمانش برای او کفنی فراهم ساخته او را به خواری در آن جزیره به‌خاك سپردند.

تسخیر خوارزم: خوارزم که کشور اصلی خوارزمشاهیان بشمار می‌رفت در این زمان درزیر فرمان ترکان خاتون مادر سلطان و ترکان قنقلی بود. پس از شنیدن خبر ورود لشکر چنگیز ترکان خاتون از جیحون گذشته و ماوراءالنهر را رها کرد و حرم سلطان و کودکان خود و گنجهای خود را برداشته از خوارزم بیرون شد. اما پیش از آنکه خوارزم را ترك گوید از خبث طینت و قساوتی‌که داشت همهٔ بزرگان را که در حبس خوارزمشاه بودند به‌آب جیحون انداخت و غرق کرد تا مبادا بعدها مدعی سلطنت خوارزمشاه شوند. خوارزمشاه در جزیرهٔ آبسکون که خبر اسیرشدن ترکان خاتون را به‌دست مغولان شنید و مرگ خود را نزدیك دید، پسرش جلال‌الدین را که در پیش او حضور داشت جانشین خود ساخت.

پس از ورود پسران خوارزمشاه به جرجانیه پایتخت خوارزم و اعلان ولیعهدی جلال‌الدین، امیران خوارزم به عذرآنکه ترکان‌خاتون نا مادری سلطان جلال‌الدین با ولیعهدی او مخالف بوده است سر از اطاعت وی باز زدند و یکی از نزدیکان ترکان خاتون را که خمارتکین نام داشت بسلطنت برداشتند.

در سال ۶۱۸ چنگیز و پسرانش به خوارزم رسیدند و شهر جرجانیه را محاصره کردند و با منجنیق حصار آن شهر را خراب نمودند. با اینکه خمارتکین ازترس و وحشت به مغولان تسلیم شد ولی مردم دلیر خوارزم زیر بار ننگ اطاعت از مغول نرفتند و محله بـه محلـه و کوچه به کوچه با لشکریان مغول درآویختند. سرانجام مغولان آن شهر را تسخیر کردند و صد هزار تن از پیشه‌وران آنجا را جدا کرده به کشورهای شرقی فرستادند و سپس مردم آن

شهر را از زن و مرد و پیر و جوان و کودك و ناتوان از دم تیغ بی دریغ گذرانیدند. از جمله کسانی که در این واقعه بقتل رسید شیخ نجم‌الدین کبری، عالم و عارف و صوفی معروف بود .

سلطان جلال‌الدین منکبرنی: درهنگامیکه چنگیزخان درسمرقند اقامت داشت‌پسران خوارزمشاه یعنی سلطان جلال‌الدین و اوزلاغشاه و آقشاه از خوارزم گریختند. جلال‌الدین با سیصد سوار به‌همراه تیمور ملك، والی سابق خجند، به‌شهر نسا آمد و از آنجا در راه بیابان خوارزم به یك عدهٔ هفت صد نفری برخورد و به یك حمله ایشان را از پای در آورد و اسبها و سلاح آن گروه را بگرفت. و از آن دسته کمتر کسی توانست بگریزد و چند تنی را که از ایشان از ترس به قناتهای شهر نسا پناهنده شده بودند، کشاورزان از کاریزها بیرون آورده گردن زدند. جلال‌الدین پس از اقامت کوتاهی در نیشابور به زوزن آمد وچون مردم او را به‌شهر راه ندادند، به هرات رفت.

چنگیز پس از تسخیر ترمذ و بلخ از آب جیحون بگذشت و پسر خود تولی را مأمور فتح شهرهای خراسان کرد. تولی مرو شاه جهان را که روزی پایتخت با شکوه سلطان سنجر بود و حاکم آن مجیرالملك نام داشت پس از پنج روز مقاومت تسخیر کرد و آن شهر را قتل عام نمود و مقبرهٔ سلطان سنجر را آتش زد و به طمع مال فرمان داد که قبر او را نبش کردند و مردگان را بیرون آوردند. مردم نیشابور که در هنگام عبور لشکریان جبه و سبتای قبول ایلی یعنی اطاعت مغول را کرده بودند، چون خبر ظهور سلطان جلال‌الدین را شنیدند سر به عصیان برداشته، شحنهٔ مغول را کشتند. تولی داماد چنگیزخان را که تغاجارنویان نام داشت به تسخیر آن شهر فرستاد، اما تغاجار در روز سوم محاصره کشته شد و مغولان شکست یافتند. تولی خود به نیشابور آمد و آن شهر را در دهم صفر سال ۶۱۸ بگشود و همهٔ مردم آن را از مرد و زن و پیر و جوان بکشت و شهر را با کف دست برابر کرد. سپس دختر چنگیز که زن تغاجار بود به انتقام شوهر خود فرمان داد تا نیشابور را چنان ویران کنند تا در آنجا بتوان زراعت کرد. حتی بر سگ و گربهٔ آن شهر نیز ترحم نکردند و هفت شبانه روز بر آن شهر آب بستند و در سراسر آن سرزمین که هموار شده بود جو کاشتند. شمار کشته شدگان نیشابور را یك میلیون و هفت صد هزار تن نوشته‌اند.

باری، لشکرمغول در مدت پنج سال شهرهای مرو و بلخ و هرات و طوس و نیشابور و ری و خوارزم و سمرقند را به ویرانه‌ای تبدیل کردند و بیش از پنج میلیون از مردم خراسان را بکشتند.

سلطان جلال‌الدین در اوایل ۶۱۸ به‌هرات آمد و با استقبال دایی زادهٔ خود امین ملك مواجه شد.

نبرد پروان: سپس لشکری از اقوام مختلف ترك و افغانی و غوری فراهم آورد و به قصبهٔ پروان از آبادیهای بین غزنه و بامیان رسید و با این عده در طخارستان به لشکر مغول تاخت و به پروان بازگشت. چنگیز سرداری را به نام قوتوقونویان به دفع او فرستاد. جلال‌الدین قوتوقو را شکستی سخت داد. بر اثر این فتح مسلمانان شادیهای فراوان کردند و جلال‌الدین را منجی خود دانستند. پس ازاین فتح بین سران‌سپاه جلال‌الدین برسرتقسیم غنایم کشمکشی روی‌داد. جلال‌الدین ناچار به‌غزنه بازگشت وچون تاب لشکریان چنگیز را نداشت آن شهررا رها کرده به‌سوی هندوستان آمد. دراین‌هنگام چنگیزخان لشکری از مغول را در گردیزکه در نزدیکی غزنین است به‌جلوی اوفرستاد. جلال‌الدین آنان را مغلوب کرده به‌کنارسند رفت، و درصدد تهیهٔ کشتی برای عبور ازسند بودکه ناگهان‌لشکریان مغول در رسیدند. چون یك کشتی بیشتر بدست نیاورده بودآن‌را سلطان جهت عبور دادن مادر و زنان حرم خود اختصاص‌داد ولی آن هم براثرتلاطم امواج شکست و عبور ازشط ممکن‌نگردید. مغولان درکنارسند به‌جلال‌الدین و لشکر او رسیدند. سلطان دلیری و رشادتی سخت نشان داد و قلب لشکر چنگیز را درهم شکافت اما در این واقعه پسرخرد سال اوکه هفت سال بیش‌نداشت به دست مغولان افتاد و به امر ایشان کشته شد، مادر و زن و دیگر زنان حرم او برای اینکه به دست لشکر مغول نیفتند به التماس از او خواستند تا ایشان را خود بقتل برساند. سلطان هم فرمان داد که آن بیچارگان را در سند انداختند و غرق کردند، جلال‌الدین با هفت صد تن از یاران خود مدتی بجنگید و چون تاب مقاومت نداشت مغولان را از پیش رانده با اسب به آب زد و بسلامت از رود سند بگذشت و به خاك هند رسید. از این تاریخ اسبی را که باعث نجات او شده بود بسیار ارجمند می‌داشت.

پس از گذشتن جلال‌الدین از سند، چنگیزخان بقیهٔ لشکراو و تمام افراد خاندان وی را به شمشیر بکشت و زنان او را اسیر کرده به مغولستان فرستاد.

بازگشتن چنگیز به مغولستان: پس ازگریختن سلطان جلال‌الدین به هند چنگیز از راه هرات بازگشت و به کابل و حدود جیحون آمد و در آنجا پسر دیگر او جغتای مأموریت یافت که مکران و سند را تسخیر کند. پس از ویران کردن آن ولایات اگتای و جغتای نیز راه ماوراءالنهر را پیش گرفتند و در ۶۱۹ به بخارا رسیدند. چنگیز در این تاریخ پسر دیگر خود جوجی را که در دشت قبچاق بود به حضور پذیرفت و در راه با بعضی‌از علمای اسلام در باب آن گفتگو کرد و جز قاعدهٔ حج همهٔ قواعد اسلام را پسندید.

چنگیز در بهار سال ۶۲۰ قوریلتا و شورایی با پسران خود در صحرای قلانباشی در مغرب دریاچهٔ ایسگول تشکیل داد. در اینجا جوجی با صد هزار اسب به عنوان پیشکش به خدمت پدر رسید. چنگیز پس از فرو نشاندن شورش ولایت تنگنوت که در شمال تبت

واقع بود چون بر اثر بدی آب و هوای حوالی سند رنجور شده بود بیماریش رو به شدت نهاد و در رمضان سال ۶۲۴ در هفتاد و دو سالگی در گذشت و جهان را از وجود وحشتبار خود آسوده کرد.

اوضاع اجتماعی مغولان

یاسای چنگیزی: چنگیز پیش از حمله به ایران به وضع قوانینی پرداخت که آنها را به زبان مغولی یاسا گویند. و بفرمود که آن قوانین را به خط اویغوری بنویسند و در خزانهٔ خاندان خود بایگانی نمایند. یاسا به معنی قاعده و قانون است. چنگیز خان آن قوانین را امضاء و تصویب کرد و یاسانامهٔ بزرگ خواند. آن قوانین عبارت بودند از دستورها و احکامی دربارهٔ لشکر آرایی و ویران کردن شهرها و ترتیب شورای (قوریلتای) در یك جای، و مرسوم چنین بود که هرگاه خانی از مغول بر تخت می‌نشست یا واقعه‌ای روی می‌داد یا شاهزادگان گرد هم فراهم می‌آمدند یاسانامهٔ بزرگ را خوانده و بنای کارهای خود را بر آن می‌گذاشتند. از این قوانین هیچکس را جرأت تخطی نبود. یاساهای چنگیز حتی پس از برافتادن مغولان از ایران از طرف تیموریان نیز مورد احترام و رعایت بود.

عادات و رسوم مغول: مغولها به عادت بدویان در زیر چادر منزل می‌کردند و محل خود را در ییلاق یا قشلاق به زبان مغولی یورت یا اردو می‌خواندند و هرگاه به سفری می‌رفتند کسانی را به نام یورتچی پیشتر برای انتخاب کردن جا و مکان مناسب می‌فرستادند و چادرهای موین یا نمدی اردوی خود را بر پا می‌کردند و خرگاه خان بزرگ را می‌زدند.

دیگر مغولان در اطراف یورت‌خان منزل می‌گرفتند. اردوهای ییلاقی وقشلاقی خانان مغول حکم شهر بزرگی را داشت، زیرا گذشته از چادرها و جمعیت بسیار همراه خان همه گونه مردم از دبیر و قاضی و رؤسای لشکر و پیشه‌وران و بازرگانان و پیله‌وران حرکت می‌کردند و به فروش کالای خود می‌پرداختند.

عادت مغولان این بود که پسران کوچکتر خان از یورت اصلی پدری کمتر خارج می‌شدند و در تقسیم املاك پدر با برادران سهیم بودند. چنانکه یورت اصلی چنگیز به کوچکترین فرزندان او تولی رسید و این قسمت نسبت به سهم دیگر پسران او کمتر بود.

مغولان، زنان و همخوابگان متعدد برمی‌گزیدند و زنان و دختران امیران و پادشاهانی را که می‌کشتند، به زنی خود درمی‌آوردند، چنانکه عدد زنان و همخوابگان چنگیز را تا پانصد زن نوشته‌اند.

پس از مرگ خان بزرگ، عموم زنان و همخوابگان او به پسر بزرگتر او به ارث می‌رسید و او می‌توانست هرکدام از ایشان را بجز مادرش به زنی خود در آورد یا آنان را

آزاد کند.

مجموع فرزندان و خویشان و کسانی که از تیرهٔ یك خان یا شاهزادهٔ مغولی بودند اروغ او و طایفه و مردم مطیع تحت اوامر وی را اولوس می‌گفتند که به معنی مردم و ملت است.

مستخدمان خان را نوکر می‌خواندند. همه جا خان با نوکران خود همراه بوده، سازمان مغول به قرار زیر تقسیم می‌شد:

در رأس دولت، خان بزرگ جای داشت و وی را قاآن نیز می‌خواندند. پس از آن اروغها و اولوسهای ایشان جای داشتند. آنگاه نویانها یا شاهزادگان به‌اتفاق نوکران خود در تحت حمایت خان بزرگ به‌زندگی چادرنشینی می‌گذرانیدند.

از تفریحات خان مغول، شکار دسته‌جمعی بود. بطوری که محیط وسیعی را قرق می‌کردند و هزاران کس در اطراف آن در کمین می‌نشستند و بتدریج شکار و حیوانات را رم داده، دریکجا گرد می‌آوردند و یکباره از هر طرف به آنها می‌تاختند و آن شکارها را از پای در می‌آوردند.

منهب مغولان آیین شمنی منشعب از دین بودایی شمالی بود. روحانیان خود را قام می‌گفتند و عده‌ای دیگر از ایشان که به خواندن و نوشتن خط اویغوری آشنا بودند بخشی می‌خواندند و از ایشان جمعی را به عنوان دبیری و کتابت به خدمت خود می‌گرفتند.

در دین شمنی خدای بزرگ را آسمان آبی ابدی می‌خواندند و به رب‌النوع زمین و به ارواح گوناگون نیز احترام می‌نمودند. مغولان معتقد بودند که شمنان جادوگر قادرند با ارواح مربوط گشته و آنها را به تسخیر خود در آورند و یا اینکه کارهای خارق‌العاده کرده در فصل خشکسالی با بکار بردن سنگریزه‌هایی طلب باران نمایند.

هنگامی که خان مغول می‌خواست کسی را مورد مرحمت و لطف بسیار خود قرار دهد او را به دست خویش ایاغ یا کاسه‌ای از شراب انگور یا شیر مادیان یعنی قمیز می‌داد. شخصی که مورد این لطف واقع می‌شد کاسهٔ مرحمتی را می‌گرفت و پس از زانو زدن آن را به یك جرعه می‌نوشید و این رسم را کاسه گرفتن می‌خواندند. در هنگام بستن پیمان صلح طرفین قرارداد مقداری طلا در شراب حل کرده می‌نوشیدند و این کار را شگونی نیك می‌گرفتند. قراولان مخصوص خان بزرگ را کشیکچی می‌خواندند. شاهزادگان مغولی را نویان می‌گفتند و از میان ایشان تولی پسر چنگیز الغ نویان یعنی شاهزادهٔ بزرگ لقب داشت. مغولان در کشور پهناور خود به ایجاد چاپارخانه یا منازل کاروانی به نام یام اقدام کرده بودند که در آنجا خواروبار و علیق به اندازهٔ کفایت وجود داشت. اسبهای چاپار دولتی را الاغ می‌خواندند. چنگیزخان هرگاه می‌خواست شهری را تسخیر کند یا امیری را به اطاعت خود در آورد ایلچیانی می‌فرستاد و او را به ایلی یعنی اطاعت خود می‌خواند و اگر ایل

نمی‌شد او را یاغی می‌دانست و به جنگ او برمی‌خاست. هدایایی را که از طرف ایلی شدگان به نزد خان مغول می‌آوردند ترغو می‌خواندند و چون شهری را به صلح می‌گرفتند، شحنه‌ای در آنجا به نام باسقاق می‌گماشتند.

فرمانها مغول را یرلیق می‌نامیدند. این یرلیقها حاوی تمغا یعنی مهر خان با مرکب سیاه یا آب طلا بود و کسی که مأمور مهر کردن یرلیقها و فرمانها بود او را تمغاچی می‌گفتند. متهمان را به محاکمه می‌کشیدند که به اصطلاح ایشان یرغو خوانده می‌شد و قاضیان را یرغوچی می‌گفتند.

اگتای قاآن
(۶۲۶-۶۳۹ ﻫ)

چنگزخان در هنگام مرگ پسر سومش اگتای را به جانشینی خویش برگزید. پس از مرگ او شاهزادگان مغول در بهار سال ۶۲۶ در قوریلتای بزرگی گرد آمده بنا به وصیت چنگیز اگتای را به پادشاهی انتخاب کردند. در همین شوری تصمیم گرفتند که سه اردوی بزرگ برای فتح کشورهای تسخیر شده و دنبال‌کردن نقشهٔ جهانگیرانهٔ چنگیز مأمور نمایند. یکی از برای فتح «روسیه» و دیگری را برای تسخیر بعضی از نواحی چین و سومی را برای تعقیب جلال‌الدین خوارزمشاه و فتح ایران غربی گسیل داشتند. اردوی روسیه پیشرفتهای نمایانی کرد و قسمت اعظم آن کشور را تصرف نمود و تا لهستان و مجارستان پیش رفت. جرماغون نویان با پنجاه هزار تن مأمور تسخیر بقیهٔ ایران گشت.

سرانجام کار جلال‌الدین: جلال‌الدین خوارزمشاه چون از رود سندگذشت به طرف دهلی پیش رفت و پس از آنکه سپاهیانی گرد آورد به سند تاخت، سپس از راه مکران به‌کرمان آمده در آنگاه حاکم کرمان براق حاجب ملقب به قتلغ خان بود. وی از در اطاعت درآمد جلال‌الدین کرمان را گذاشته به شیراز رفت و اتابك سعدبن زنگی پسر خود سلغرشاه را به استقبال او فرستاد. سلطان جلال‌الدین دختر اتابك را به زنی خود درآورد و به طرف اصفهان رفت. چون غیاث‌الدین برادرش به‌اطاعت او در نیامده بود، سلطان به جنگ او بیرون شد و غیاث‌الدین بگریخت و جلال‌الدین بر ری مسلط گردید. سپس غیاث‌الدین از شهری به شهری گریخت تا به کرمان رفت و در آنجا با مادرش در سال ۶۲۵ به فرمان براق حاجب کشته شد. از این تاریخ براق در کرمان بکلی مستقل گردید و چون از دولت مغول اطاعت می‌کرد او و فرزندانش قریب ۸۳ سال از ۶۱۹ تا ۷۰۳ درکرمان سلطنت نمودند و این

سلسله را قراختائیان کرمان یا به مناسبت لقب براق، سلسلهٔ قتلغخانی می‌گویند.

جلال‌الدین پس از غلبه بر برادر به خوزستان رفت (۶۲۱) و رسولی به نزد خلیفه فرستاد و از او کمك خواست تا به‌یاری ایشان به دفع مغول بپردازد. خلیفه نه تنها او را یاری نکرد بلکه مظفرالدین کوکبوری صاحب اربل را به دفع او فرستاد و سلطان پس از فتح بصره به گرفتن بغداد رهسپار شد و تا هفت فرسنگی آن شهر پیش آمد. سپس به طرف شمال رفت و مظفرالدین کوکبوری را شکست داده او را دستگیر کرد. از آنجا به آذربایجان آمد. چون اتابك ازبك پادشاه آذربایجان خبر ورود او را شنید، تبریز را رها کرده به گنجه گریخت. جلال‌الدین در هفده رجب سال ۶۲۲ تبریز را تسخیر کرد و ملکهٔ زوجه اتابك را که می‌گفت مطلقه است به زنی خود در آورد. اتابك از شنیدن خبر ازدواج زنش با جلال‌الدین از اندوه درگذشت.

سپس به ماوراء ارس لشکر کشید و شهر تفلیس را فتح نمود. چون از آنجا بازگشت از کار مغول غافل گردیده به عیاشی پرداخت. در سال ۶۲۵ هجری سپاهی که از طرف اگتای قاآن مأمور تعقیب وی بودند در نزدیکی اصفهان با او روبرو شدند. سلطان از سپاه مغول شکست خورد و به‌آذربایجان رفت و بار دیگر تفلیس را مسخر نمود. در سال ۶۲۶ درمحل یاسی چمن از نواحی ارزنجان از بلاد آسیای صغیر با سلطان علاءالدین کیقباد سلجوقی پادشاه روم مصادف شد و از او شکست سختی خورد و با وی صلح کرد و به آذربایجان باز گشت. در موقان شبانگاه مغولان بر لشکر سلطان شبیخون زدند. وی فرصت دفاع نداشت. فقط توانست خود را از معرکه بدر برده و نجات دهد و به دیار بکر گریخت، در آنجا مغولان بناگهان بر سر او ریخته و بیشترهمراهان او را کشتند. اما باز جلال‌الدین بسلامت از میدان بدر رفت و به حدود میافارقین آمد و درکوههای کردستان ناپدید شد. گویند هنگامی که یکه و تنها از جایی به‌جایی می‌گریخت در نیمهٔ شوال سال ۶۲۸ بدست کردان بهلاکت رسید. و آن سر پرشور به‌خاك افتاد.

اگتای قاآن، پادشاهی جوانمرد و بخشنده بود و از جهت کرم و بخشایش، او را حاتم آخرالزمان لقب داده‌اند. در آن هنگامی که لشکریان او به فتح اروپای شرقی و ایران غربی اشتغال داشتند، وی به عیش و کامرانی و میخواری می‌گذرانید. بر خلاف پدرش مردی سلیم‌النفس و نیك سیرت بود. وی فرمان داد که مهندسان و معماران چینی در سال ۶۳۱ در یورت اردوبالیغ در شمال مغولستان شهری ساختند که به مناسبت نزدیکی آن به کوههای قراقروم به شهر قراقروم موسوم گردید و پایتخت مغول شد.

پس از اگتای، پسر مهتر او گیوگ‌خان (۶۳۹-۶۴۷ ﻫ) به‌جای او بپادشاهی نشست، اما سلطنت او دوامی نیافت و پس از وی پادشاهی به‌منگوقاآن (۶۴۸-۶۵۷ﻫ) پسر تولی خان و نوهٔ چنگیز رسید. وی، پادشاهی عادل و دادگستر بود. از شرابخواری جلوگیری کرد و

مالیاتها را تخفیف داد.

او ار میان چهار برادر خود. دو تن را برگزید، هلاکو را مأمور انجام فتح ایران وتسخیر بغداد وقوبلای‌قاآن را مأمور فتح چین کرد.

قوبلای قاآن از پادشاهان مدبر و سیاستمدار مغول است، وی راههای متعددی ساخت و کاروانسراهایی در سراسر مملکت خود ایجاد کرد و زراعت را رواج داد. بازرگانی نیز در عهد او رونقی فراوان یافت و در زمان او بود که دو برادر ونیزی معروف به برادران پولو از اروپا به‌دربار چین آمدند که پسر یکی از ایشان مارکوپولو نام داشت. در بازگشت خود به‌اروپا داستان سفر خود را به‌مشرق برای یکی از دوستانش تعریف کرد و آن داستان بعدها به‌سیاحت‌نامهٔ مارکوپولو مشهور گشت.

اوضاع فرهنگی ایران مقارن حملهٔ مغول: تعداد افراد و خاندانهای بزرگ و رجال ثروتمند در این دوره وسیلهٔ بسیاربزرگی برای فزونی عدد شاعران و نویسندگان بود. هریک از این امیران و خاندانهای بزرگ سعی می‌کردند که دستگاه آنان از جهت داشتن مردان فاضل و نویسنده و شاعر بر دستگاههای دیگر برتری داشته باشد و همین امر خود باعث تشویق مردم به تحصیل علم و ادب و فرا گرفتن فن شاعری می‌شد.

بر اثر فتوحات غزنویان و سلجوقیان زبان فارسی از اقصای ماوراءالنهر تا سواحل مدیترانه و از کناره‌های دجله تا آن سوی رودسند و ناحیهٔ پنجاب را در تحت قلمرو خود آورد و در هر گوشه از این ناحیهٔ پهناور شاعران و ادیبانی برخاستند و دیوانها و کتابهایی به‌زبان فارسی نوشتند. در این دوره مرکز ادبی فارسی تشکیل یافت.

نهضت علمی که از اوایل قرن پنجم به‌وسیلهٔ علما و متکلمین و دانشمندانی از قبیل ابوریحان بیرونی و ابوعلی سینا و امام محمد غزالی در تألیف کتب علمی به‌زبان فارسی ایجاد شده بود، دراین عهد با شدت بیشتر ادامه یافت و این خود وسیلهٔ جدیدی برای دایرهٔ ادب‌فارسی شد. از اوایل این دوره، شعر و نثر فارسی برای ارشاد مردم در خانقاهها و در آثار صوفیه رسوخ کرد و کتابهای عرفانی به زبان فارسی نوشته شد. ادب فارسی که تا آن وقت فقط مورد حمایت دستگاههای دولتی بود در میان عامهٔ مردم رواج یافت.

از شعرای این عصر می‌توان ابوالمجد مجدود بن آدم متخلص به سنایی را نام برد که از شعرای دربار بهرامشاه سلجوقی بود. دیگر شیخ فریدالدین محمد مشهور به عطار است که در واقعهٔ نیشابور به‌دست مغول بقتل رسید و ازشعرای بزرگ متصوف ایران می‌باشد. اثر معروف او منظومه منطق‌الطیر است. دیگر شهاب‌الدین ادیب صابر است که در زمان سلطان سنجر می‌زیست. و سرانجام بدست اتسز خوارزمشاه در رود جیحون غرق شد.

دیگر رشیدالدین محمد وطواط است که از شعرای دربار خوارزمشاهیان بود و کتاب

حدایق‌السحر فی‌دقایق‌الشعر در صنایع شعری از تألیفات اوست.

دیگر ظهیرالدین فاریابی است که اتابکان آذربایجان بویژه قزل ارسلان را مدح کرده است.

دیگری افضل‌الدین خاقانی شروانی است که از شعرای آذربایجان است و از شعرای دربار شروانشاهیان بود.

دیگر نظامی گنجوی است که در آذربایجان به‌مدح اتابکان و امرای گنجه مشغول بود. از آثار او دیوان معروف به خمسهٔ نظامی است.

از کتب ادبی این عصر که به‌نثر نوشته شده می‌توان ترجمهٔ کلیله‌ودمنهٔ ابوالمعالی نصراله منشی را نام برد که معروف به کلیله ودمنهٔ بهرامشاهی است. دیگر چهار مقالهٔ عروضی سمرقندی و دیگر مقامات حمیدی تألیف قاضی حمیدالدین و دیگر مرزبان نامه تألیف سعدالدین وراوینی است.

فصل سیزدهم

ایلخانان مغول

(۷۵۶-۶۵۶)

هولاکوخان

(۶۵۱-۶۶۳ه)

در عهد منگوقاآن ایران در تحت سلطنت خاندان هولاگو از شعبهٔ فرزندان تولی دارای یك سلسله پادشاهی شد که آن‌را سلسلهٔ ایلخانان یعنی خانان محلی می‌گویند. ایلخانان‌مغول که در فلات ایران پادشاهي می‌کردند از نظر سیاسی ایران را از متصرفـات خان قراقروم مجزا نمودند و استقلال ایران را تجدید کردند. مؤسس این سلسله هولاگوخان مغول برادر منگوقاآن است. دورهٔ حکومت ایلخانان مغول در ایران صد سال بود (۶۵۶ - ۷۵۶).

برانداختن اسماعلیه: چون حکام مغول در ایران ازفدائیان اسماعیلیه به‌خان مغول منگو قاآن شکایت می‌کردند، وی برانداختن این گروه را به‌برادر خود هولاگو واگذار کرد و او درسال ۶۵۲ با سپاهی گران که تعداد آن به صدوپنجاه هزار تن سوار مغول و گروهی مهندسین چینی و نفت‌انداز که عهده‌دار عملیات محاصره کردن بودند، می‌رسید به‌ایران آمد.

هولاگو در آغاز ورود به ایران برای امیران اطراف پیغام فرستاد که منگوقاآن به‌او فرمان برانداختن اسماعیلیه را داده است و هر یك از شما در این امر با من یاری نمایید، ولایتتان از طرف من محفوظ خواهد ماند. امیرانی که در هر گوشه و کنار ایران به‌فرمانروایی مشغول بودند از بیم مغول از در اطاعت در آمدند و هدایایی به‌نزد هولاگو فرستادند.

هولاکو در بهار ۶۵۲، از جیحون گذشت و در ناحیهٔ سمرقند با امیرارغون فرمانروای خراسان که عطاملك جوینی دبیر او بود روبرو شد، امیرارغون عطاملك جوینی را به‌خدمت هولاگو گماشت، سپس هولاگو به‌سوی طوس آمد و ناصرالدین محتشم اسماعیلیه را که در

قهستان جای داشت به اطاعت خود خواند. وی با اینکه پیرمردی فرتوت بود با هدایایی بسیار به خدمت هولاگو رسید و اظهار اطاعت کرد. هولاگو او را گرامی داشت و به حکومت شهر تون (فردوس) فرستاد. وی امیری فضل دوست و دانشمند بود و خواجه نصیرالدین طوسی کتاب معروف اخلاق ناصری را به نام این‌ناصرالدین محتشم نوشته است.

هولاگو، گیتو بوقا یکی از سرداران خود را مأمور انهدام قلاع اسماعیلیه کرد. در آن زمان ریاست اسماعیلیه با رکن‌الدین خورشاه بود. هولاگو او را به اطاعت خود خواند، خورشاه به صوابدید خواجه نصیرالدین طوسی که در این هنگام با وی در میموندز می‌زیست فرمانبرداری از مغول را پذیرفت و برادر خود را به خدمت هولاگو فرستاد ولی در تسلیم قلاع خود مماطله می‌کرد، تا پس از یك سال به نصیحت خواجه نصیرالدین طوسی در ذی‌قعدهٔ سال ۶۵۴ از قلعه به زیر آمد و در پیش هولاگو زمین خدمت ببوسید. هولاگو با خورشاه به احترام رفتار کرد. سپس فرمان داد که همهٔ قلاع اسماعیلیه را که عدد آنها را به صد قلعه رسانیده‌اند ویران کردند و اموال و خزاین ایشان را بتاراج بردند. در الموت کتابخانهٔ مهمی بود که از نظر اهمیت به غایت شهرت داشت. عطا ملك جوینی که در این سفر همراه هولاگو بود از خان مغول اجازه گرفت تا کتابهای نفیس و مهم آن را جدا کند وبقیه راکه مربوط به اصول دین اسماعیلیه بود بسوزانیدند. به این طریق در سال ۶۵۴ دولت اسماعیلیه پس از ۱۷۷ سال بر چیده شد. سرانجام رکن‌الدین خورشاه که آخرین شاه اسماعیلی بود و ازطرف هولاگو به نزد برادرش منگوقا آن فرستاده می‌شد، در کنارجیحون به‌دست همراهان مغولی خود کشته شد (۶۵۵ ﻫ).

فتح بغداد: در این هنگام ابو احمد عبدالله ملقب به المستعصم بالله که سی و هفتمین و آخرین خلیفهٔ بنی عباس است خلافت داشت. وی مردی بی اراده و ضعیف‌النفس بود و از ادارهٔ امور مملکت اطلاع زیادی نداشت. جز وزیر او مؤیدالدین محمد بن‌العلقمی دیگر درباریان او مردمی ناشایست و بیکاره بودند.

هولاگو در اوایل ذی حجهٔ سال ۶۵۵ از راه کرمانشاهان و حلوان عازم بغداد شد و پس‌از شکست دادن طلیعهٔ لشکر خلیفه از دجله گذشت و سرداران او از اواسط محرم سال ۶۵۶ دارالخلافه را محاصره کردند و از اطراف به‌ریختن سنگ وآتش و نفت برآن‌شهر پرداختند. لشکریان خلیفه ابتدا از ظاهر بی اهمیت مغولان که هیچ سلاح سنگینی بر تن نداشتند و سوار اسبهای کوچك بودند خیلی خوشحال شدند اما همینکه جنگ درگرفت دریافتند که حریفان آنان بیش از آنچه تصور می‌رفت نیرومندند. به یك حمله قوای خلیفه از هم متلاشی شد و در سردابهای اطراف شهر فرو رفتند. پس از محاصرهٔ شهر، مغولان شکافی در دیوار بغداد ایجاد کرده به شهر ریختند. خلیفه المستعصم بالله روز یکشنبه چهارم صفر سال ۶۵۶

با سه پسر خود و سه هزار تن از سادات و بزرگان و قضات و اعیان بغداد از شهر خارج شد و به خدمت هولاگو رسید و تسلیم او گشت. سپس هولاکو امر داد که مردم بغداد را به بهانهٔ سرشماری به خارج شهر کوچ دهند و همگی را کشت و خود در نهم صفر به بغداد وارد شد و آن شهر تاریخی پانصد ساله به باد غارت رفت و بیشتر بناهای آن خراب گشت.

پس از یك هفته هولاکو امر داد که از قتل و غارت آن شهر دست برداشتند و چون هوای آن شهر بد بود در ۲۴ صفر از بغداد بیرون آمد و مستعصم را به حضور طلبید و وی را در همان روز با پسر مهترش ابوبکر بقتل رسانید و به این ترتیب دولت پانصد و پنج سالهٔ عباسی برافتاد.

ظاهراً در از میان بردن خلیفه و انقراض دولت عباسی دو تن یکی خواجه نصیرالدین طوسی و دیگری مؤیدالدین محمد بن العلقمی که هر دو از شیعیان علوی بشمار می‌رفتند و باطناً از خلافت بنی عباس نفرت داشتند دست اندرکار بودند و هم ایشان بودندکه هولاگو را به تسخیر بغداد و کشتن خلیفه ترغیب می‌کردند.

مرگ هولاگو: هولاگو با غنایم هنگفتی که از بغداد بدست آورده بود عازم آذربایجان شد و آن اموال را در جزیرهٔ شاهی واقع در شمال شرقی دریاچهٔ اورمیه ذخیره نمود و شهر مراغه را پایتخت خویش ساخت و خواجه نصیرالدین طوسی را امر داد تا در آنجا به بنای رصد خانه وزیجی مشغول شود. خواجه به دستیاری چند تنی از دانشمندان به این کار قیام کرد و پانزده سال در این امر صرف وقت نمود و کتابی در آن باره به نام زیج ایلخانی نوشت.

پس از فتح بغداد هولاگو عازم تسخیر شام شد و آن ولایات را غارت کرد و حلب و دمشق را در سالهای ۶۵۷ و ۶۵۸ فتح کرد و با اینکه خیال فتح مصر را در سر داشت به جهت رسیدن خبر مرگ منگو قاآن از شام بازگشت.

مصریان در سال ۶۵۸ گیتو بوقا سردار هولاگو را کشته و لشکر او را شکست دادند و این اولین شکستی بود که از طرف ملل مسلمان به لشکر مغول وارد گشت. هولاگو قصد داشت که این شکست را جبران کند اما در نوزدهم ربیع‌الاول سال ۶۶۳ در کنار رود جغتو در آذربایجان بمرد و او را که در آن زمان بیش از ۴۸ سال نداشت در نزدیکی دهخوارقان به خاك سپردند.

تشکیل دولتی واحد در فلات ایران: هولاگو اولین پادشاه سلسلهٔ ایلخانی مغول در ایران است. او به ایجاد دولت عظیمی در فلات ایران که حدود آن از جیحون تا فرات بود توفیق یافت. او توانست به حکومت پانصد سالهٔ خلفای عباسی خاتمه دهد. با وجود سلطنت خلفای

عباسی در بغداد استقلال ایران در حقیقت معنایی نداشت. و چنانکه دیدیم پادشاهان ایران اگر بعضی مانند سلطان محمود غزنوی و طغرل بیك بسیار مقتدر و نیرومند بودند باز از جهت رعایت حال اکثریت مردم ایران که مذهب سنی داشتند و خلیفه را جانشین رسول خدا میدانستند ناچار بودند که خلفا راگرامی داشته و فرمان سلطنت خود را از ایشان بگیرند.

دولتهایی که تا این زمان در ایران بوجود می‌آمد به نام مملکت ایران نبود بلکه نامهای محلی داشت و به اسمهایی از قبیل حکومت خراسان و حکومت سیستان و ماوراءالنهر و عراق خوانده می‌شد. از بعد از بر افتادن خلافت بغداد در سال ۶۵۶ هجری است که دولتی به‌نام ایران و در فلات ایران به‌دست‌هلاکوی مغول تشکیل می‌شود. از این جهت می‌توان‌دولت ایلخانی را در ایران یك نوع تجدید شاهنشاهی ایران دانست.

در آخرعمر هولاگو بین او و برکه‌آغول پسر جوجی پادشاه دشت قبچاق کار بجنگ کشید و برکه‌آغول در نزدیکی دربند قفقاز شکست خورد.

اباقاخان
(۶۶۳-۶۸۰ ه)

پس از مرگ هولاگو پسرش اباقاخان به جانشینی او نشست. او شهر تبریز را به پایتختی برگزید، وزارت او را خواجه شمس‌الدین محمد جوینی ملقب به صاحب دیوان داشت. وی برادر علاءالدین عطاملك جوینی صاحب تاریخ جهانگشای جوینی است که در آن زمان از طرف ایلخانان فرمانروای بغداد بود. این دو برادر دانشمند و نیکوکار با قدرتی که در دستگاه مغول بدست آورده بودند تمام سعی خود را مصروف تعمیر خرابیهای آن طایفه کردند و توانستند بدین وسیله مرهمی بر جراحات ستمدیدهٔ ایران بگذارند. اباقا دختریکی از امپراتوران روم شرقی را به زنی در آورد و بر اثر نفوذ او و مادر مسیحی مذهب خویش با پاپ و پادشاهان مسیحی اروپا ارتباط پیداکرد. و می‌خواست باکمك مسیحیان و صلیبیان دولت مصر راکه آن زمان پرچمدار عالم اسلام بود از میان بردارد، اما به این کار موفق نشد. پادشاهی مصر در این ایام با یکی از مملوکان ایوبی به نام الملك الظاهر بیبرس بود. وی در ذی‌قعدهٔ سال ۶۷۵ در ابلستان از نواحی آسیای صغیر لشکر مغول را شکستی سخت داد.

پس از او سیف‌الدین قلاوون ملقب به الملك المنصور لشکر منگوتیمور برادر اباقا را در رجب سال ۶۸۰ در شام منهزم ساخت. در زمان اباقا استیلای مغول تاکنار دریای مدیترانه بسط یافت.

تگودار احمد
(۶۸۱-۶۸۳ ه)

پس از اباقا برادرش تگودار بسلطنت رسید. وی بر اثر معاشرت با مسلمانان به دین اسلام در آمد و خود را سلطان احمد خواند. طرفداران ارغون پسر اباقا از انتصاب او به سلطنت راضی نبودند و می‌خواستند ارغون را بپادشاهی بردارند.

خواجه شمس‌الدین جوینی از تگودار هوا خواهی کرد و وی به کمك گروهی از طرفداران خود بپادشاهی نشست. اما مجدالملك یزدی که از رجال ایرانی دربار ایلخان بود، طرف ارغون را گرفت. این مرد از سالها پیش با خواجه شمس‌الدین جوینی و برادرش عطاملك رقابت می کرد. چون تگودار بر سلطنت مستقر گشت خواجه شمس‌الدین فرصت یافته دشمن قدیم را در هشتم جمادی الاولی سال ۶۸۱، از میان برد.

تگودار چون متدین بدین اسلام بود با سیف الدین قلاوون پادشاه مصر صلح کرد، ارغون و دیگر شاهزادگان مغول این امر را بهانه ساخته توطئه‌ای علیه تگودار تشکیل دادند و علیه او سر به طغیان برداشتند. تگودار به تدبیر خواجه شمس‌الدین صاحب دیوان در صفر ۶۸۳، ارغون و طرفداران او را در نزدیکی قزوین شکست داد. اما چون از او هنوز بیم داشت، وی را به خدمت خواست و نوازش فرموده به‌حکومت خراسان بازگردانید.

ارغون از پای ننشست و به‌کمك امیر بوقا وجمعی از امرای مغول در شبی که سلطان مست بود، به اردوی او ریختند و سپهسالار او را بکشتند. تگودار و خواجه شمس‌الدین از آن مهلکه جان بدر بردند.

سپس تگودار به آذربایجان گریخت و در حین فرار دستگیر شد و به امر ارغون در ۲۶ جمادی الاولی سال ۶۸۳ ستون فقرات او را شکسته و بدین ترتیب اورا بقتل رسانیدند، زیرا طبق رسوم مغول شاهزادگان را می‌بایست بدون اینکه خونشان ریخته شود اعدام نمایند.

ارغون خان
(۶۸۳-۶۹۰ ه)

پس ازکشته شدن تگودار، ارغون خان پسر اباقا در هشترود آذربایجان بپادشاهی نشست و پسر خود غازان را به همراهی امیر نوروز روانهٔ خراسان‌کرد و فرمانروایی آن سامان را به او داد. خواجه شمس‌الدین جوینی که در این زمان در اصفهان می‌زیست از ترس جان خود به خدمت ایلخان رسید و طلب بخشایش‌کرد. ارغون ازگناهان اوگذشت و قرار شدکه او و

امیر بوقا به‌اشتراك هم وزارت ایلخانی را داشته باشند. امیر بوقا که از تجدید نفوذ خواجه در دربار مغول می‌ترسید، او را در پیش ایلخان به‌مسموم‌کردن پدرش اباقا متهم کرد. ارغون بفرمود که وی‌را در ۱۴ شعبان ۶۸۳ هجری درنزدیکی اهر از میان به دو نیم کردند. و بدین وضع فجیع آن وزیر باکفایت و دانشمند را از میان برداشتند.

پس از چندی ارغون سعدالدولهٔ یهودی راکه پزشك دربار او بود به وزارت برگزید. سعدالدوله مردی زیرك و باکفایت بود و بزودی بر امور کشور ایران مسلط شد. سعدالدوله خویشاوندان و دست نشاندگان یهودی خویش را به مشاغل کشوری و عالی منصوب کرد. سختگیریهای سعدالدوله در امور مالی موجب دشمنی مغولان و مسلمانان با اوگردید و به دروغ انتشار دادندکه او می‌خواهد به مکه لشکر بکشد و خانهٔ‌کعبه‌را تبدیل به بتخانه‌کند. از این جهت هنگامی که ارغون‌خان در بستر مرگ بود و هنوز چشم از جهان نبسته بود، دشمنان او بر سر سعدالدوله وکسان او ریخته و همهٔ ایشان را بکشتند. (آخر صفر ۶۹۰ ه) و شش روز پس از این واقعه ارغون نیز وفات یافت.

ارغون برای جلوگیری از نفوذ مصر با پاپ مسیحی و ادوارد اول، پادشاه انگلستان و فیلیپ لوبل پادشاه فرانسه روابط سیاسی برقرارکرد.

گیخاتو

(۶۹۰-۶۹۴ ه)

پس از ارغون برادرش گیخاتو که در زمان او فرمانروای آسیای صغیر بود بپادشاهی نشست (۲۳ رجب سال ۶۹۰ ه). گیخاتو پادشاهی کریم و بخشنده بود و در بخشش و سخا او را به اگتای قاآن تشبیه‌کرده‌اند. وی به‌سبب آنکه از مرض شفا یافته بود، فرمان به آزاد کردن زندانیان داد و از خزانهٔ مملکت آنچه را که دستش رسید در بین تهی دستان و درباریان قسمت‌کرد. این حاتم‌بخشیهای او کشور را به‌کمبود درآمد و فقراقتصادی دچار ساخت، و در نتیجه خزانهٔ سلطنتی تهی‌گشت. وزیر او خواجه صدرالدین احمد خالدی زنجانی که می‌دانست چینیها از پول‌کاغذی استفاده می‌کنند برای جبران‌کمبود مالی چاپخانه‌ای در تبریز تأسیس نمود و به رواج نوعی اسکناس که چاو خوانده می‌شد اقدام کرد و عزالدین بن مظفر را مأمور این‌کارکرد (۶۹۳ ه). مقصودش این بودکه این پول‌کاغذی در میان مردم رایج شود و طلا و نقره به‌خزانه بازگردد. این چاو عبارت بود از قطعه‌کاغذ مستطیلی شکل که چندکلمه به خط اویغوری بر یك طرف آن نوشته شده و بر طرف دیگر آن عبارت لااله‌الاالله، محمد رسول‌الله، را نگاشته بودند. اما مردم از قبول این اسکناس بدون پشتوانه

خودداری کردند و در تبریز بازارها را بستند، بطوری که ایلخان ناچار شد که فرمانی صادر کرده چاو را ملغی سازد.

دیری نگذشت که در ششم جمادی الاولی سال ۶۹۴، امیران مغول طغیان کرده گیخاتو را بکشتند و پسر عموی او بایدو را به پادشاهی برداشتند.

بایدو
(۶۹۴ ﻫ)

او را بایدوآغول می‌گفتند. وی بیش از شش ماه یعنی از جمادی‌الاولی تا ذی‌قعدهٔ سال ۶۹۴ نتوانست پادشاهی کند و غازان پسر ارغون به یاری امیرنوروز بر او طغیان کرد و در پنجم رجب سال ۶۹۴ نبردی بین دوطرف درگرفت. اما نتیجهٔ آن به صلحی موقتی منتهی گشت. در سال ۶۹۴ غازان به تشویق امیرنوروز قبول اسلام کرد و نام خود را محمودگذاشت و به پیروی او بیش از صدهزار تن از مغولان به دین اسلام درآمدند. در این زمان باز بین غازان و بایدو اختلاف افتاد و صدرجهان به اردوی غازان بپیوست و امرای مغول بایدو را رها کردند. سرانجام او بگریخت و در نزدیکی نخجوان دستگیر شد و در ۲۳ ذی‌قعدهٔ سال ۶۹۴ به فرمان غازان بقتل رسید.

غازان خان
(۶۹۴-۷۰۳ ﻫ)

پادشاهان مغول جز احمد تگودار همه مشرك بودند. غازان، نخستین پادشاهی است از مغول که رسماً بەدین اسلام درآمد و سرداران و سپاه مغول خود را وادار به قبول اسلام کرد و اسم خود را محمود نامید. تا این زمان دولت ایلخانی ایران از خاقانهای مغول چین که پایتخت ایشان در پکن یعنی خان بالیغ بود تبعیت می‌کردند. از زمان غازان رابطهٔ بین ایران و چین قطع شد. غازان در دهم ذی قعدهٔ سال ۶۹۴ در تبریز بپادشاهی نشست و دین اسلام را مذهب رسمی دولت ایلخانی اعلام کرد. سپس فرمان داد که همهٔ کلیساها و معابد یهود و بودایی و زردشتی را ویران سازند و آنها را تبدیل به مسجد نمایند. بفرمود که بر مهرهای دولتی و سکه‌ها کلمهٔ لااله‌الاالله را نقش کنند. و نامه‌های دولتی را به عبارت بسم الله‌الرحمن‌الرحیم آغاز نمایند.

غازان گذشته از مسلمانی، پادشاهی لایق و مقتدر بود. وی یاسای چنگیزی را که داشت فراموش می‌شد دیگرباره احیا کرد وقوانین تازه‌ای نیز وضع کرده برآن بیفزود که به نام یاساهای غازانی خوانده می‌شود.

یاساهای غازانی

۱ـ وی دستور داد که وضع آشفتهٔ امر مالیات را اصلاح کنند و بیش از دو سال از رعیت مالیات نگیرند و به هر ولایتی یك مأمور مالیه به نام مستوفی فرستاد تا املاك و آبادیهای آن ناحیه را ممیزی نماید و جزو جمع آن را به پیش ایلخان بفرستد.

۲ـ غازان دستور داد که در هر سه فرسنگ فاصله جهت ایلچیان یا فرستادگان خاص ایلخانی یامخانه یعنی چاپارخانه‌ای بسازند و در هریامخانه پانزده رأس اسب فربه نگهدارند و اگر خبری باشد که در رساندن آن باید شتاب شود، آن نامه را به یامچی رسانند تا او بر اسب یام نشسته آن را به یامخانهٔ بعد رساند و به همین ترتیب عمل شود تا مکتوب به اردو برسد و به‌این ترتیب یامچیان روزی شصت فرسنگ راه می‌رفتند و همیشه اسبهای تازه‌نفس در اختیار داشتند. مثلا فاصلهٔ بین خراسان و تبریز را در سه چهار روزطی می‌کردند.

۳ـ غازان به موجب فرمانی رباخواری و منفعت دادن پول را اکیداً ممنوع ساخت.

۴ـ چون عیار سکه‌ها در تمام شهرهای ایلخانی یکسان نبود به امر او همهٔ سکه‌های مغشوش را در سراسر کشور گرد آورده مسکوکات را در تمام مملکت یکنواخت کردند.

۵ـ پیش از غازان مقیاسها و اوزان در هر ولایت بنحوی خاص بود. غازان دستور داد که مقیاسات و اوزان را در سراسر کشور یکسان کردند و بفرمود تا اوزان را از آهن بسازند و روی آنها را مهر کنند تا در آنها تقلبی روی ندهد.

۶ـ غازان برای آبادکردن اراضی دستور داد که از مالیات هر ولایت مبلغی به عنوان قیمت بذر و مصارف زراعت به اختیار حکام بگذارند و سال بعد حاصل آن را از ایشان مطالبه کنند و در نتیجهٔ این تدبیر جمیع اراضی بایر رو به آبادی گذاشت.

۷ـ تا پیش‌از غازان راههای کشور به‌سبب دستبرد راهزنان امنیت نداشت. غازان راهها را امن و دزدان را دستگیر کرده سیاست نمود و بفرمود که از هر چهارپایی مقداری معین

راهداری بگیرند و راهداران ملزم بودند که اگر سرقتی واقع می‌شد، یا دزد را دستگیر کنند و یا از عهدهٔ مالی که به‌سرقت رفته برآیند.

۸ـ پیش از غازان ملازمان سلطان به هر شهری که وارد می‌شدند از توانگران آن شهر جهت خود به عنف مبلغی خرجی می‌گرفتند و هرچه می‌خواستند در اموال مردم تصرف می‌نمودند. غازان خان بفرمود که در شهرها منادی کردند که هیچکس حق ندارد دیناری به‌هیچ اسم و رسم به‌ملازمان حکومت و یا پادشاه بپردازد و اگرمأموری وجهی‌را به‌عنف از کسی می‌گرفت او را مجازات کرده و از وی باز می‌ستاندند. از این جهت مأموران حکومت ناچار بودند اشیایی را که لازم داشتند به نرخ عادله ابتیاع نمایند.

۹ـ غازان شرب خمر را در ملاء عام غدغن کرد، و درعقدازدواج، مهر دختران را تنزل‌داد و به نوزده دینار ونیم برسانید.

۱۰ـ غازان در اصلاح قوانین قضایی سعی بلیغ کرد و برای جلوگیری از جعل اسناد بفرمودکه از هرسند رونوشتی تهیه‌کرده در محلی نگاهداری می‌کردند. وی دردادخواهیهایی که سی سال از تاریخ آن گذشته بود قائل به مرورزمان شد.

۱۱ـ چون پرداخت وظیفهٔ لشکریان ترتیب صحیحی نداشت، غازان خان دستور داد که در هر یك از ولایات محصول غله دیوانی را با اطلاع شحنه در محلی انبار کنند تا اگر براتی برای جیرهٔ سربازان برسد، شحنه از آن غله حواله را بپردازد و سربازان مزاحم مردم نشوند.

غیر از اینها، غازان قوانینی دیگر وضع کرد که نظرهای خیرخواهانهٔ خواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیر با تدبیر او در این اصلاحات مؤثر بوده است.

وقایع زمان غازان: غازان چون بپادشاهی نشست، خواجه صدرالدین احمد خالدی زنجانی را که به صدرجهان معروف است وزارت داد. صدر جهان که با امیرنوروز میانهٔ خوبی نداشت، او را به‌تهمت آنکه با پادشاه مصر در نهان سروسری دارد از چشم غازان انداخت تا اینکه سلطان او را در ۲۲ ذی‌قعدهٔ سال ۶۹۶ بکشت. دیری نگذشت که صدر جهان نیز به تصرف در اموال دیوانی متهم گشت و در ۲۲ رجب سال ۶۹۷ به امر غازان کشته شد. سپس غازان سعدالدین محمد مستوفی ساوجی را به وزارت برداشت و نیابت او را به خواجه

رشیدالدین فضل‌الله همدانی داد.

غازان دوبار، یکی در سال ۶۹۹ و دیگری در سال ۷۰۲ لشکر به‌شام و مصر کشید و بار اول فیروز گشت. ولی در بار دوم در مرج‌الصفر در غوطهٔ دمشق در رمضان سال ۷۰۲، از الملك‌الناصر پادشاه مصر شکستی سخت خورد و آنقدر از این شکست اندوهگین شد که در شوال سال ۷۰۳ در سی و سه سالگی در نزدیکی قزوین وفات یافت و جسد او را در شنب غازان به‌خاك سپردند.

غازان ازسالها پیش‌از وفات خود دستور داده بود که در بیرون شهر تبریز و در مغرب آن مقبرهٔ عظیمی که دارای قبهٔ رفیعی بود برای او برپا کردند و در زیر همین قبه بود که جسد او را به خاك سپردند.

غازان پادشاهی دلیر و عادل و قانونگذار و دانشمند بود. وی علاوه بر زبان مغولی و فارسی از زبان عربی و چینی و تبتی ولاتینی اطلاع داشت. به‌پزشکی و علوم طبیعی علاقمند بود و در هنگام شکار علفهای گوناگون را جمع می‌کرد و خاصیت بسیاری از گیاهان را می‌دانست. اگر عمر او وفا می‌کرد می‌توانست اساس صحیحی در کشورداری بگذارد و ایران ستمدیده را که‌در زیر سم ستوران لشکر مغول ویران شده بود دیگرباره آبادان ومردم آن را مرفه سازد ولی افسوس که زندگانی او کوتاه بود و آن افکار عالی را با خود به گور برد.

سلطان اولجایتو
(۷۰۳-۷۱۶ ﻫ)

پس‌از غازان، برادرش اولجایتو که سلطان محمد خدابنده لقب داشت و در زمان برادر، فرمانروای خراسان بود بپادشاهی نشست.

وی خواجه سعدالدین ساوجی و رشیدالدین فضل‌الله را به اشتراك یکدیگر وزارت داد. در آغاز سلطنت او شاهزاده آلافرنگ پسر گیخاتو به‌دستیاری بعضی از امیران مغول سر به طغیان برداشت ولی بزودی دستگیر شده با دستیاران خود بقتل رسید. اولجایتو به سبب نفوذ کلام شیخ جمال‌الدین حسن معروف به علامهٔ حلی از مذهب سنت و جماعت به تشیع گرایید و فرمان داد که بر روی مسکوکات نام دوازده امام را بنویسند و از آن به بعد ملقب به خدابنده گردید.

بنای سلطانیه: این شهر که از زمان غازان ساختمان آن شروع شده بود، در روزگار سلطان

خدابنده بنای آن تمام گشت و آن در پنج فرسنگی زنجان واقع است. سلطان خدابنده در سال ۷۰۴، آغاز به اتمام بنای آن کرد و در مدت ده سال آن را به اتمام رسانید و در آن گنبدی جهت مقبرهٔ خود بنا کرد که خرابه‌های آن اکنون معروف به گنبد سلطانیه است.

اولجایتو در سال ۷۰۶ ولایت گیلان را که تا آن روزگار به علت وفور جنگلهای انبوه و صعب‌العبور به تصرف مغول در نیامده بود تسخیر کرد. در سال ۷۱۱ وزیر خود خواجه سعدالدین ساوجی را به اتهام اختلاس در اموال دولت در یك فرسنگی بغداد بقتل رسانید. سپس وزارت خود را به خواجه رشیدالدین فضل‌الله و خواجه تاج‌الدین علیشاه تبریزی داد.

اولجایتو رصدخانهٔ مراغه را که به فرمان هولاگو بنا شده و روی به خرابی گذارده بود، دیگرباره احیاکرد و اصیل‌الدین پسر خواجه نصیرالدین طوسی را به عنوان منجم درباری به ادارهٔ آن گماشت و سرانجام در ۲۸ رمضان سال ۷۱۶ ه، درگذشت و جسد او را در گنبد سلطانیه به خاك سپردند.

سلطان ابوسعید بهادر
(۷۱۶-۷۳۶ ه)

پس از اولجایتو پسرش ابوسعیدکه سیزده سال بیش نداشت به نام سلطان ابوسعید بهادرخان بتخت نشست. در آغاز پادشاهی، به سبب خردسالی، اوضاع کشور، آشفته و دستخوش طغیانهای امیران سرکش بود.

ابوسعید به‌کمك سپهسالار خود امیرچوپان، امیران یاغی‌را یکی پس از دیگری سرکوب کرد. وزارت خود را مانند پدرش به خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی و خواجه تاج‌الدین علیشاه تبریزی داد.

تاج‌الدین علیشاه تبریزی که نسبت به خواجه رشیدالدین رشك می‌ورزید، آن وزیر با تدبیر را متهم به مسموم کردن سلطان الجایتو کرد. پادشاه جوان بدون اینکه تحقیق کافی در این امرکند فرمان به‌کشتن آن وزیر بی‌نظیر داد. و در هفدهم جمادی‌الاول سال ۷۱۸ خواجه رشیدالدین در حالی‌که پسر شانزده ساله‌اش را پیش چشمش می‌کشتند به دست دژخیمان مغول در نزدیکی تبریز به دو نیمه شد و چراغ عمر یکی از بزرگترین دانشمندان و پزشکان و دبیران ایرانزمین در هفتاد و سه سالگی خاموش گشت.

خواجه رشیدالدین در تبریز محله‌ای دانشگاهی به نام رشیدیه ساخته بود که پس از مرگش تمام آن ابنیهٔ عالیه به غارت رفت و دستخوش ویرانی و خرابی گردید.

پس از کشته شدن خواجه رشیدالدین، علیشاه تبریزی که مردی زیرك ولی عاری از فضل

و دانش بود منحصراً بوزارت نشست و روز به‌روز احترامش در چشم ایلخان رو به افزایش بود تا در جمادی‌الاخر سال ۷۲۴ جان سپرد. و جسدش را در تبریز در مسجد او که اکنون به نام ارك علیشاه است به خاك سپردند.

تاج‌الدین علیشاه، تنها وزیر ایلخانان مغول بود که به مرگ طبیعی درگذشت و سر سالم به گور برد.

کشته شدن امیرچوپان: در سال ۷۲۳ در میان ابوسعید و پادشاه مصر صلح برقرار شد. پس از مرگ علیشاه، امیرچوپان مسئول ادارهٔ کشورگشت و با ازدواج با خواهر ابوسعید موقعیت خود را محکم نمود.

امیر چوپان دختری به نام بغداد خاتون داشت که او را به امیر شیخ‌حسن‌جلایر داده بود. ابوسعید فریفتهٔ این دختر شد و بنا به رسم مغول هرزنی‌که منظور خان قرارگیرد، شوهر باید او را طلاق داده به خدمت خان روان سازد، از امیرچوپان خواستار شد که طلاق دخترش را گرفته او را به عقد وی در آورد. چون امیر چوپان اطاعت امر سلطان را نکرد، ابوسعید نسبت به خاندان او بدگمان شده، پسرش دمشق خواجه را بکشت و ابوسعید بر جان خود بترسید و به هرات بگریخت و درآنجا به دست ملك غیاث‌الدین کرت کشته شد. و ابوسعید بغداد خاتون، دختر او را به‌ازدواج خود در آورد . و پس از آن با دلشاد خاتون دختر دمشق خواجه ازدواج کرد.

ابو سعید در اواخر عمر از کشتن خواجه رشیدالدین پشیمان شد و در قتل او به اشتباه خود پی برد و پسر وی خواجه غیاث‌الدین محمد را وزارت داد.

مرگ ابوسعید: در آخر سال ۷۳۵ هجری ازبك خان امیر دشت قبچاق به‌آذربایجان هجوم آورد. ابوسعید که عازم بغداد بود ترك آن سفر کرده برای دفع وی به آذربایجان روی آورد و در قراباغ (آذربایجان شوروی) به مناسبت گرمی و عفونت هوا بیمار شد و در سیزده ربیع‌الثانی سال ۷۳۶ درگذشت. پزشکان او در حال احتضار آثار سم احساس کردند که ظاهراً سلطان به دست بغداد خاتون مسموم شده باشد. زیرا او علاوه بر اینکه از مرگ پدر و برادرش رنج‌می‌برد، نسبت به دلشاد خاتون دختر دمشق خواجه‌که ابوسعید با او نیز ازدواج کرده بود بشدت حسادت می‌ورزید. با مرگ ابوسعید، دورهٔ سلسلهٔ ایلخانان بزرگ مغول پایان رسید.

ایلخانان کوچك
(۷۳۶-۷۵۶ ه)

پس از مرگ ابوسعید تخت ایلخانی بازیچهٔ دست امیرانی گردید که با یکدیگر در بدست آوردن قدرت رقابت می‌کردند و ایشان هر کدام یکی از شاهزادگان مغول را برای اجرای مقاصد خویش آلت دست خود کرده بود.

دو خاندان از سرداران مغول، یکی خاندان امیر چوپان و دیگری خاندان امیر حسین جلایر یعنی ایلکانیان، ایران را میدان تاخت و تاز خود قرار دادند. امیرچوپان و امیرحسین هرکدام پسری به نام حسن داشتند که یکی را به نام حسن بزرگ و دیگری را حسن‌کوچك می‌خوانند. هر یك از آن دو امیر یك شاهزادهٔ مغول را آلت دست نموده سلطنت را برای او مطالبه می‌کرد. پسر امیرچوپان معروف به شیخ حسن کوچك و پسر امیرحسین جلایر به شیخ حسن بزرگ معروف است.

بعد از ابوسعید، یکی از فرزندان اریق‌بوقا برادر هولاگو به‌اسم ارپا خان بتخت نشست و بزودی معزول شده موسی خان از فرزندان بایدو، جای او نشست. موسی خان را شیخ حسن بزرگ به ایلخانی نشناخت و چون او رقیب خاندان چوپانی بود، ابتدا ساتی بیك خواهر ابوسعید زوجهٔ امیرچوپان را به ایلخانی برداشت و او را سرانجام به شخصی به نام سلیمان به زوجیت داد و سلیمان خان ایلخان شد.

آخرین ایلخانان‌کوچك، انوشیروان عادل نام دارد که در ۷۵۶ وفات یافت. در سال ۷۴۴ شیخ حسن کوچك رئیس چوپانیان کشته شد و فرزندان او دیگر اهمیتی نیافتند. شیخ حسن بزرگ یا شیخ حسن ایلکانی که قدرتش بیشتر بود چون از رقابت شیخ حسن کوچك رها شد، در سمت مغرب ایران و عراق عرب دولتی تشکیل داد که معروف به جلایریان یا ایلکانیان است.

اوضاع اجتماعی ایران در دورهٔ مغول

دوران تسلط مغول، یکی از دشوارترین ادوار تاریخ مردم ایران است. در آن دوره صدها هزار مردم بی‌دفاع قرا و قصبات و شهرها به تیغ بی‌دریغ مغول کشته شده از میان رفتند. شهرهای آبادان ایران که عروس شهرهای آسیا بود یکی پس از دیگری به دست آن قوم وحشی به غارت رفته ویران شد. تا دورهٔ هولاگو مغولان آن خصلت پرخشونت چنگیزی را حفظ کردند. از دورهٔ او بتدریج سیل خروشان مغول آرامی یافت. کم‌کم مغولهای فاتح با مردم مغلوب ایران که بدون هیچ دفاعی خود را در اختیار ایشان قرار داده بودند انس و الفتی گرفتند. مغولان که از امور دیوانی اطلاعی نداشتند ناچار به دبیران و مستوفیانی چون

خاندان جوینی و رشیدالدین فضل‌الله متوسل شده از ایشان خواستند که در ادارهٔ آن کشور پهناور با آنان یاری کنند. وجود این خاندانهای ایرانی که اغلب مردمانی دانشمند و انسان‌دوست بودند برای قوم ستمدیدهٔ ایرانی فرجی بعد از شدت بود و آنان توانستند بتدریج مغولان را با طبع سلیم و تمدن ایرانی آشنا سازند. تا مغولان به دین اسلام در نیامده بودند به ایرانیان به چشم بیگانه و دشمن می‌نگریستند. از زمان غازان خان که دین اسلام مذهب رسمی ایلخانان مغول گردید، پادشاهان آن قوم نه مردم را به چشم بیگانگی نگریستند و نه ایرانیان وحشت سابق را از ایشان داشتند.

با قوانین جدیدی که غازان خان وضع کرد، اوضاع اداری و اقتصادی و اجتماعی ایران شکل تازه‌ای یافت و تثبیت شد و مردم را به ثبات اوضاع بیشتر امیدوار ساخت، این نظم عمومی تا مرگ سلطان ابوسعید بهادرخان که آخرین ایلخان مقتدر مغولی محسوب می‌شد، همچنان برقرار بود. بعد از وی، چرخ ادارهٔ ایران از مرکزیت خارج شد و تمایلات هرج و مرج‌طلبانهٔ یاغیان و گردنکشان در هر گوشه‌ای جای حکومت مرکزی را گرفت و سرانجام منتهی به دولتهای ملوك‌الطوایف ایلکانیان و مظفریان و سربداران گردید.

تشکیلات مغول در ایران: دولت هولاگو و ایلخانان از روی الگوی امپراتوری مغولان تشکیل شده بود. شاهزادگان و نویانان و امیران مغول دست نشاندگان و تابعان خان بودند. اینان به سبب تعلق خویش به دستگاه خان بزرگ، اراضی وسیع و شهرها را به اقطاع (تیول) از خان دریافت می‌داشتند و درآمد اقطاعات را به نفع خویش اخذ می‌کردند. در دولت ایلخانان هیئت حاکمه به چهار گروه اجتماعی که از لحاظ ملیت و زبان و مذهب و شیوهٔ زندگی با یکدیگر تفاوت داشتند تقسیم می‌شدند:

اول: سرداران مغول و ترك. **دوم:** مأموران کشوری که بیشتر ایرانی بودند. **سوم:** روحانیان عالیمقام مسلمان. در کشورهای قفقاز و آسیای صغیر روحانیون مسیحی و مسلمان در یك مرتبه جای داشتند. **چهارم:** اعیان محلی شهرستانهای ایران که با دستگاه دولت مرکزی ارتباطی نداشتند. وجههٔ همت دولت مغول این بود که حداکثر درآمد را از مردم دریافت دارد. در رأس ادارهٔ کشوری صاحب‌دیوان یا نخست وزیر قرارداشت. تمام امورخزانه ووصول مالیات و درآمد ومخارج دولت وامور دفتری و اداری و عزل و نُصب کارمندان جزء به عهدهٔ وی بود. ادارهٔ مرکزی گذشته از دیوان عالی، دیوانهای دیگر نیزداشت وازآن جمله دیوان اینجو بود که اداره امور املاك منقول و غیر منقول شخصی خان وکسان او را بعهده داشت.

هولاگو با اینکه پادشاهی چادر نشین بود، به‌احداث ساختمانهایی نیز پرداخت وکاخهایی

در آذربایجان، و تخت سلیمان و معبدی بودایی در خوی و کارخانه‌ای در خبوشان ساخت. جالبتر از همه رصدخانه‌ای بود که در ۶۵۸ به تدبیر خواجه نصیرالدین طوسی در مراغه بنا کرد. در جنب این رصدخانه کتابخانهٔ بزرگی وجود داشت و نه تنها ستاره‌شناسان ایرانی و عرب بلکه اخترشناسان چینی و هندی نیز در آن مشغول کار بودند. چون هولاگو پادشاهی خرافی و موهوم پرست بود، جمعی از رمالان و فالگیران و قامان مغول و شمنان بودایی را نیز در اردوی خود داشت. در عهد ایلخانان، گذشته از اخذ عوارض و مالیاتهای گوناگون، تسلیم بروات به شاهزادگان و خاتونان و امیران مغول متداول بود و به دارندهٔ برات حق می‌داد که مواجب و یا مستمری خویش را از محل مالیاتهای هر شهر یا دهی که نام آن در برات ذکر شده وصول کنند.

یکی دیگر از مالیاتها، تمغا بود که از تمام محصولاتی که از خارج از شهر اعم ازآذوقه و هیزم وارد می‌گشت و یا مصنوعات شهری اخذ می‌شد.

عوارض دیگر به نام طرح خوانده می‌شد و طبق آن روستائیان و پیشه‌وران می‌بایست کالاها و محصولات را به قیمتی نازل‌تر از بهای بازار به‌خزانهٔ دولت بسپارند و یا فروشندگان را مجبور می‌کردند، که جنس نامرغوبی را که روی دست دولت مانده بود به قیمت‌گرانی بخرند.

برای انتقال کالا از نقطه‌ای به نقطهٔ دیگر حقوق گمرکی یا باج دریافت می‌شد. وضع صنعتکارانی که برده شده و در کارخانه های دولتی اسلحه و لباس و لوازم لشکریان را تهیه می‌کردند بسیار سخت بود. کارخانه‌ها، ملك خزانهٔ ایلخان یا شاهزادگان مغول بود و صنعتکارانی که مشغول‌کار بودند، پشت در پشت حکم برده را داشتند. مبنای اصلاحات غازان عبارت بود از اصل تثبیت دقیق خراج و مالیات و ممانعت از سوء استفاده و خودکامگی در وصول‌آن. سیاست داخلی غازان خان و اصلاحاتی که وی بعمل آورد، با اینکه موجب اعتلای نسبی اقتصادکشور گشت، فقط می‌توانست انقراض دولت ایلخانان را بتأخیر اندازد ولی قادر به ممانعت از اضمحلال آن نبود.

این دولت یك امپراتوری قرون وسطایی بود که از ممالك و قبایل و اقوام گوناگون که هیچگونه رابطهٔ استوار اقتصادی و ملی و فرهنگی با یکدیگر نداشتند تشکیل می‌شد. تنها قدرت خانهای بزرگ آن بود که ایشان را در زیر یك درفش گرد آورده بود.

علی‌رغم پیشرفت موقتی که در عهد غازان خان در اقتصاد ایران حاصل شد بهیچ‌وجه معیشت مردم و آبادانی به سطح ایران پیش از مغول نرسید. پس از مرگ ابوسعید بهادر که فرزند ذکوری نداشت، قدرت مرکزی ازمیان رفت و ابتکار عمل به‌دست امرای چادرنشین افتاد. یکی از ایشان امیر علی پادشاه، رئیس قبیلهٔ مغولی از اویرات بود که مدتی بعضی از شاهزادگان مغول را آلت دست خود قرار داده و قدرتی بهم رسانیده وپس از او دوشیخ حسن

ایلکانی و چوپانی بودند که ذکر ایشان در پیش گذشت.

دیری نپایید که مغولان مقیم ایران متدرجاً بخشی در ترکان آن سرزمین و بخشی دیگر در میان ایرانیان مستحیل شدند و دیگر خانوادهٔ معروفی از مغول بر روی کار نماند.

اوضاع فرهنگی ایران در عهد مغول: در فتنهٔ مغول نه تنها شماره‌ای از علما و فضلا با فجیع‌ترین وضعی کشته گردیدند بلکه مساجد و مدارس و ابنیهٔ متبرکه و موقوفات و کتابخانه‌ها که حاوی کتب بیشمار و خزانهٔ علوم و آثار بود طعمهٔ یغما و چپاول گشت، و دانشمندانی که از این واقعهٔ مهیب جان بدر برده بودند متواری شدند. ولی با این همه فتنه و تخریب که در این سرزمین روی داد آثار علم و ادبیات کاملا عرضهٔ زوال نگشت و بعداز فرونشستن سیل خانه‌برانداز مغول صدها اشخاص دانشمند در هر گوشهٔ این سرزمین ظهور نموده و تألیفات و آثاری از خود بیادگار گذاشتند و توانستند که بسیاری از ذخایر معنوی قرون پیش را با خود به شهرهای دوردست ببرند. همچنین شماره‌ای از بزرگان و دانشمندان که از دست جلادان مغول جان بدر برده بودند به ولایات جنوبی ایران که تا حدی از تخریب آن قوم ویرانگر مصون مانده بود پناه بردند و عده‌ای به هندوستان و آسیای صغیر رفتند و در آن نقاط به نشر ادبیات و علوم ایرانی همت گماشتند.

خود مغول کم‌کم از درنده خویی به انسانیت گراییدند و به صحبت و همنشینی علما و فضلا متمایل شدند و چنانکه گفتیم دانشمندانی مانند خواجه نصیرالدین طوسی و خواجه شمس‌الدین جوینی و برادرش عطاملك جوینی و خواجه رشیدالدین فضل‌الله را به مشاورت و وزارت خود برگزیدند.

نه تنها بعضی از شعرای درجه اول ایران مانند سعدی در آن دوره شهرت یافتند و مولانا جلال‌الدین رومی ودیگران ازعرفاو مورخان ونویسندگان درآن عصرظهورکردند، بلکه محیط ایران عده‌ای از خود امرا و شاهزادگان مغول را نیز تربیت کرد. در میان سلسله‌هایی که در ایران حکومت می‌کردند اهل فضل کم نبود چنانکه ابوبکر و پسرش سعد از اتابکان فارس حامی سعدی بودند. و علاء‌الدین کیقباد در آسیای صغیر از مریدان بهاء‌الدین ولد، پدر مولانا جلال‌الدین بشمار می‌رفت. از حوادث مهم ادبی این عصر انتشار زبان فارسی در خارج از ایران بود و آن زبان، زبان رسمی امپراتوری عظیم مغول گردید و از یك طرف در هند و ماوراءالنهر و از طرف دیگر در آسیای صغیر رواج یافت. ایلخانان مغول از هولاکو گرفته تا ابوسعید شعر فارسی را نمی‌فهمیدند و ارزشی برای آن قائل نبودند ولی با کمال میل دانشمندان را به خدمت خویش می‌پذیرفتند، و ریاضیدانان را در تنظیم امور مالیات و کارهای ساختمانی و پزشکان را در معالجهٔ امراض و ستاره شناسان را مانند منجمان درباری مورد استفاده قرار می‌دادند. از مورخان می‌خواستند تا تاریخ جهانگشاییهای چنگیزخان و

اعقاب او را بنویسند و نام ایشان را جاودان سازند.

در زمان مغول شعر عرفانی به اوج عظمت خود رسید و در واقع بهترین و لطیف‌ترین معانی تصوف در این عصر به قالب عبارات موزون فارسی در آمد و نامی‌ترین گویندگان ایران که سعدی شیرازی و جلال‌الدین رومی باشند در این دوره ظهور کردند. تأثیرات فرعی استیلای مغول بر ایران ورود شمارهٔ بسیاری از کلمات مغول و ترکی در فارسی بود که هنوز عده‌ای از آنها در زبان کنونی فارسی متداول است. از شعرای بزرگ ایران در این دوره شاعران ذیل بودند:

جلال‌الدین محمد بلخی: مشهور به‌ملای رومی (۶۰۴–۶۷۲ ه)، صاحب کلیات دیوان شمس و کتاب مشهور عرفانی مثنوی است، که از عرفای بزرگ در دورهٔ سلاجقهٔ روم بشمار می‌رود.

سعدی: ابوعبدالله مشرف‌بن مصلح‌الدین شیرازی سعدی که از بزرگترین شعرا و نویسندگان زبان فارسی بشمار می‌رود و دو شاهکار او در نظم و نثر، بوستان و گلستان است. بعلاوه دارای غزلیات و قصایدی است که مجموع آنها به نام کلیات سعدی خوانده می‌شود. سعدی در ۶۹۱ هجری درگذشت و از شعرای دورهٔ اتابکان فارس بود.

دیگر **شیخ محمود شبستری:** درگذشته در ۷۲۰ هجری، صاحب کتاب گلشن راز است که منظومه‌ای است عرفانی.

دیگر **امیرخسرو دهلوی:** (۶۵۱–۷۱۵ ه) که از شعرای نامدار فارسی زبان در هندوستان است و دیوانی به سبک خمسهٔ نظامی سروده است.

از علمای این عصر می‌توان **خواجه نصیرالدین طوسی:** (۵۷۹–۶۷۲ ه) یکی از بزرگترین دانشمندان ایرانی را نام برد که در دستگاه هولاگوخان مغول می‌زیست و از آثار او اخلاق ناصری و کتابهای بسیاری در فلسفه و کلام است.

دیگر **زکریای قزوینی:** (۶۰۰–۶۸۲ ه): که مؤلف کتاب آثارالبلاد و عجایب‌المخلوقات است.

دیگر **ناصرالدین قاضی بیضاوی:** درگذشته در ۶۸۶ صاحب انوارالتنزیل که به تفسیر

بیضاوی معروف است.

دیگر علامهٔ قطب‌الدین محمود شیرازی: (۶۳۶–۷۱۰ ﻫ) از علمای بزرگ عصر مغول است کتابی در فلسفه به نام درة‌التاج نوشته‌است.

دیگر علامهٔ حلی (۶۴۸–۷۲۶ ﻫ): از علمای بزرگ شیعه و از مروجین مذهب امامیه است که در فقه و کلام کتابهایی نوشته است.

از مورخان این عصر می‌توان **قاضی‌منهاج سراج‌جوزجانی:** را نام برد که کتاب طبقات ناصری خود را بین سالهای ۶۵۷–۶۵۸ نوشته.

دیگر علاءالدین عطاملك جوینی: (۶۲۳–۶۸۱ ﻫ) برادر شمس‌الدین محمد صاحبدیوان است که کتاب جهانگشا را در تاریخ مغول در ۶۵۵ نوشته است.

دیگر خواجه رشیدالدین‌فضل‌الله: (۶۴۵–۷۱۷ ﻫ) وزیر مشهور غازان و اولجایتو و ابوسعید است که کتاب بی نظیر جامع‌التواریخ را در تاریخ عمومی و مغول نوشته است. دیگر حمدالله‌مستوفی قزوینی صاحب تاریخ گزیده ونزهة‌القلوب است که اولی را در ۷۳۰ و دومی را در ۷۴۰ به رشتهٔ تحریر درآورده است.

از نویسندگان مشهور این عصر باید ابونصر فراهی به‌نظم آورندهٔ کتاب نصاب‌الصبیان را نام برد.

دیگر محمد عوفی: صاحب کتابهای جوامع‌الحکایات ولباب‌الالباب است.

دیگر شمس قیس رازی : صاحب المعجم فی معاییر اشعارالعجم در عروض و قافیه و صنایع شعری است که آن را در ۶۳۰ به نام اتابك ابوبکر به رشتهٔ تحریر در آورده است.

فصل چهاردهم

شهریاران بین مغول و تیمور

در هنگام شروع انحطاط ایلخانان مغول یك عده از سرداران ایلخانی سر به استقلال‌خواهی برداشتند واز آن جمله: آل جلایر یا ایلکانیان از همه نیرومندتر شدند. ایشان عراق و آذربایجان را تا روزگاری که ترکمانان آق قویونلو و قراقویونلو به‌جای آنان نشستند تحت نفوذ خود داشتند.

ایالات شرقی به دست آل مظفر افتاد و این طایفه با شیخ ابو اسحق از خاندان اینجو که در اصفهان مقیم بودند کشمکش داشتند.

خراسان به دست سربداران و پادشاهان آل کرت افتاد. تا اینکه امیر تیمور آنها را از میان برد.

جلایریان
(۷۳۶-۸۱۴ ه)

جلایریان یا امرای ایلکانی که مؤسس آن شیخ حسن بزرگ پسر امیر حسین بن آق‌بوقا بن ایلکان نویان جلایر بود، نواحی غربی ایران ونقاط مجاور بین‌النهرین را تحت نفوذ خود در آورده و پایتخت زمستانی ایشان بغداد و پایتخت تابستانی آنان تبریز بود.

پسر شیخ حسن بزرگ، معزالدین اویس (۷۵۷-۷۶۶ ه) درسال ۷۵۷ به‌جای پدر نشست. آذربایجان و تبریز را از پادشاهان ازبك دشت قبچاق گرفت و در سال ۷۶۶ موصل و دیار بکر را نیز بر ممالك خود افزود (۷۶۶-۷۸۴ ه).

جانشین او پسرش سلطان حسین با آل‌مظفر و ترکمانان قراقویونلو درآویخت . و این ترکمانان در آن روزگار بر ارمنستان و نواحی جنوبی دریاچهٔ وان مسلط گردیده بودند و در

۷۷۹ با حسین متحد شدند.

پس ازکشته شدن سلطان حسین در۷۸۴ ممالك او بین دو پسرش سلطان احمد (۷۸۴–۸۱۳) و سلطان بایزید قسمت شد.

به‌این ترتیب که آذربایجان و عراق نصیب سلطان احمد، وقسمتی ازکردستان فقط به‌مدت یك سال سهم بایزید شد. در هنگام استیلای امیر تیمور برمغرب ایران (۷۸۶–۷۸۸هـ) بغداد و الجزیره و دیار بکر و وان به‌دست وی افتـاد و سلطان احمد به مصر گریخت و به سلطان برقوق ازممالیك آن ناحیه پناه جست و به‌یاری او پس از بازگشت امیر تیمور بر بغداد استیلا یافت. دیری نگذشت که قرایوسف ترکمانان بر وی بشورید و او را در ۸۱۳ شکست داد و بکشت . نوادهٔ او شاه‌ولد تا سال ۸۱۴ بغداد را به زیر حکومت خود داشت.

جانشینان شاه ولد که سلطان اویس و سلطان محمود و سلطان حسین نام داشتند مدتی بـر بغداد حکومت‌کردند تا اینکه سرانجام امیران قراقویونلو با قتل حسین سلسلهٔ آل جلایر را منقرض ساختند (۸۳۶ هـ).

چوپانیان: امرای چوپانی فرزندان امیر تیمورتاش بن امیرچوپانند. چنانکه گفتیم امیرچوپان پس از شکست از سلطان ابوسعید به‌هرات گریخت و در سال ۷۲۸ به‌دست ملك غیاث‌الدین کرت کشته‌شد. جانشینان او دوتن بیشتر نبودند. اول‌امیرشیخ حسن‌کوچك پسر امیرتیمورتاش بن‌امیر چوپان سلدوز که ذکر او در پیش‌گذشت. و مدت چهار سال درآذربایجان واران استقلال داشت (۷۴۱–۷۴۴) و در ۲۷ رجب سال ۷۴۴ به‌دست زن خود کشته شد. پس از قتل او، برادرش ملك اشرف به جای او نشست و انوشیروان نامی را که نسب خـود را به هولاگو می‌رسانید به نام انوشیروان عادل به‌ایلخانی برداشت و او را نیز بزودی معزول کرده و خود استقلال یافت.

ملك اشرف چهارده سال در آذربایجان با ظلم و بیداد حکومت کرد و مال بسیاری به‌عنف بدست آورد. ستم و بیداد ملك اشرف مردم تبریز را بجان آورد و جانی بیك‌خـان ازبك پادشاه مغول مسلمان دشت قبچاق راکه مردی دیندار و فضل‌دوست بود به یاری خود خواستند. جانی بیك با لشکری به‌آذربایجان آمد و اموال عظیمی را که ملك اشرف به‌جور و ستم‌گرد آورده بود بر چهار صد استر و هزار شتر بار کرده و با خود می‌برد از او بگرفت و وی را بکشت (۷۵۱) و دولت چوپانیان را برانداخت. مردم آن زمـان در عاقبت مال اندوزی ملك اشرف این‌بیت را سروده‌اند:

دیدی که چه کرد اشرف خر   او مظلمه برد و دیگـری زر

خاندان اینجو: پس از آنکه ابوسعید بهادر به ایلخانی رسید، شاهزاده خانم کردوجین دختر ابش خاتون آخرین اتابك سلغری را حکومت فارس داد. در عهد او امیر چوپان یکی از ملازمان خود را که وکیل اراضی خالصهٔ ایلخانی یعنی املاك اینجو بود و شرف‌الدین محمود نام داشت به‌وزارت فارس و کرمان و یزد وجزایر خلیج فارس گماشت و به شرف‌الدین محمود شاه اینجو معروف شد. محمود شاه پس از کردوجین در این نواحی استقلال تمام یافت. پس از وی پسرش شیخ ابواسحاق بن محمود شاه در فارس و اصفهان استقلالی بهم رسانید و ملك اشرف چوپانی را از شیراز براند و سکه به نام خویش زد و می‌خواست که به کرمان و یزدکه در تصرف امیر مبارزالدین مظفری بود دست اندازی کند. امیر مبارزالدین، شیخ ابواسحق را شکست داده شیراز را محاصره کرد و در ۲۱ جمادی‌الاولی سال ۷۵۸، او را در میدان سعادت شبراز بکشت. شاه شیخ ابواسحق پادشاهی دانشمند و دانش پرور بود و از ممدوحین خواجه شمس‌الدین حافظ شیرازی بشمار می‌رفت. خواجه در غزلی مطلع این:

یاد باد آنکه سر کوی تو ام منزل بود   دیده را روشنی از خاك درت حاصل بود

گفته است:

راستی خاتم فیروزهٔ **بواسحاقی**   خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

آل‌مظفر
(۷۱۳–۷۹۵ﻫ)

امیر مظفر مؤسس این سلسله از نوادگان غیاث‌الدین حاجی‌خراسانی بود که در موقع استیلای لشکریان چنگیزی بر خراسان از آنجا مهاجرت‌کرده به یزد آمد و در آن شهر مقیم شد. نوهٔ او امیر مظفر از درباریان گیخاتو و غازان و سلطان محمد خدابنده بشمار می‌رفت و در روزگار پادشاهان نامبرده مشاغلی ازطرف حکومت مغول به او رجوع می‌شد و به‌حکومت میبد، قصبه‌ای نزدیك اصفهان رسید. در ۷۱۱ که اولجایتو عازم بغداد بود امیر مظفر با پسر خود امیر مبارزالدین از راه شیراز در بغداد به‌خدمت او رسید.

در سال ۷۱۳ مبارزالدین به جـای پدر حاکم میبد شد (۷۱۸-۷۵۹هـ) و در سال ۷۱۹ از طرف سلطان ابوسعید در یزد و فارس مأموریتهای مهم یافت و سپس به‌حکومت یزد رسید. چون مردی با کفـایت و دلیر بود پس از ضعف حکومت مغول، کرمان را ضمیمهٔ قلمرو خویش کرد و چنانکه گفتیم بعد از کشتن شیخ ابواسحق اینجو در ۷۵۸ بر فارس و اصفهان مسلط گشت. سپس به‌آذربایجان حمله برد وتا شمال تبریز پیش راند، اما پسرانش که به‌سبب سختگیریهـای او از وی دلخوش نبودند وی را خلـع کرده و در ۷۵۹ چشمانش را میل کشیدند.

شاه شجاع و دیگر شاهان آل‌مظفر
(۷۶۰-۷۸۶هـ)

شاه شجاع پس از واقعهٔ کورکردن پدرش به‌جای او بر تخت نشست. دوران سلطنت وی به نزاع بین او و برادرش شاه محمود گـذشت. پس از مرگ شاه محمود، شاه شجاع بر اصفهان دست یافت و چون مقارن همین ایام سلطان اویس جلایر هم مرده بود پادشاه مظفری به‌تبریز تاخت و سلطان حسین پسر او را مغلوب ساخت. وی ازممدوحین خواجه شمس‌الدین حافظ است. و در ۲۲ شعبان سال ۷۸۶ درگذشت واو را درشیراز بخاك سپردند. پس ازمرگ او زین‌العابدین (۷۸۶-۷۸۹هـ) به‌جای اونشست. در سال ۷۸۹ امیر تیمورگورکانی به‌فارس لشکر کشید. سلطان زین‌العابدین و امیران او از ترس به بغداد گریختند.

آخرین پادشاه این سلسله شاه منصور (۷۹۰-۷۹۵هـ) است و خیال گردآوری لشکر و حمله به امیرتیمور را داشت. امیرتیمور از جسارت او بخشم آمده درسال ۷۹۵، از شوشتر عازم شیراز شد و با اینکه شاه منصور با پنج هزار سپاه بر سی هزار لشکریان امیر تیمور زد و شجاعتهایی از خود ابـراز نمود و حتی نزدیك بود امیر تیمور به دست او کشته شود. از لشکر جرار تیموری شکست یافت وکشته شد (۷۹۵هـ). پس از قتل شاه منصور امیر تیمور فرمان داد که تمام افراد خاندان آل‌مظفر را از بزرگ و کوچك در قریهٔ ماهیار قمشه گرد آورده بهلاکت رسانند. شمار کشته شدگان این خاندان را به دست دژخیمان تیموربهفتاد تن نوشته‌اند.

سربداران
(۷۳۷–۷۸۳ ه)

مؤسس این سلسله امین‌الدین عبدالرزاق یکی از بزرگان قریه باشتین ازدیهای سبزوار بود. او در سال ۷۳۷ هجری با گروهی از دلاوران بیهق قیام خود را آغاز کرد و بتدریج قوت و شوکت یافت تا آنجا که بر خواجه علاء الدین محمد وزیر خراسان فیروزی یافت ودر ۷۳۸ شهر سبزوار را به قلمرو خود درآورد.

چون این گروه در آغاز امر با یکدیگر اتفاق کرده گفتند «اگر کامیاب شویم دفع ستم ظالمان نماییم وگرنه سرخود را بردار بینیم که دیگر تحمل تعدی و ستم نداریم» از این جهت ایشان را سربداران لقب دادند.

امرای این سلسله شهر سبزوار راکه از روزگار قدیم مردم آن به‌تشیع اشتهار داشتند مرکز خود ساختند و با درویشان و مردانی‌که به دوستی آل‌علی مشهور بودند، رابطه بر قرارکردند و چون در ایران معارف کتبی شیعه به‌اندازهٔ کفایت نبود با شیعیان جبل عامل در لبنان مکاتبه کرده و دانشمندان ایشان را برای گسترش معارف آن مذهب به‌ایران خواندند. بر اثر همین دعوتها بود که فقیه معروف شهید اول شیخ شمس‌الدین محمد مکی که درسال ۷۸۶ بقتل رسید کتاب خوْد اللمعةالدمشقیّه را به نام سلطان علی مؤید سربداری تألیف کرد و به خراسان فرستاد.

امیر عبدالرزاق سربداری در ۱۲ ذی‌حجهٔ سال ۷۳۸ به‌دست برادرش وجیه‌الدین مسعود کشته شد. وجیه‌الدین (۷۳۸–۷۴۴ه) پادشاهی جوانمرد و شجاع بود.

پس از آنکه آوازهٔ نهضت سربداران در خراسان پیچید، طغاتیمور مغول که فرمانروای خراسان بود با برادرش امیرعلی از جرجان به سبزوار حمله کرد. سربداران امیرعلی برادر طغاتیمور خان را کشتند و این فتح بیش از پیش ایشان را در خراسان مشهور کرد و برشمار پیروان ایشان بیفزود و سپس طغاتیمور را نیز شکست داده و خراسان را از دست او خارج کردند.

پس از تسخیر خراسان و جرجان امیر وجیه‌الدین مسعود به‌یاری شیخ حسن جوری که در تشیع مرشد او بود به آهنگ تسخیر هرات که در تصرف معزّالدین حسین کرت بود رهسپار شد. در جنگی که در قصبهٔ زاوه در حوالی خواف در ۱۳ صفر ۷۴۳، اتفاق افتاد. سربداران شکست خوردند.

پس از وجیه‌الدین مسعود امرای او یکی پس از دیگری به‌امارت رسیدند. یکی از ایشان که خواجه علی مؤید (۷۶۶–۷۸۸ه) نام داشت بشاهی نشست. وی ولایات سبزوار و قاین و طبس و ترشیز (کاشمر) و قهستان را نیر بر قلمرو خود بیفزود وحدود اوازدامغان تا

سرخس وسعت یافت. وی با امیرولی امیر مازندران در کشمکش بود. سرانجام امیرولی سبزوار را در محاصره گرفت و خواجه علی به‌امیر تیمور پناه جست. امیر تیمور در سال ۷۸۲ به‌خراسان آمد و خواجه علی به‌خدمت او شتافت و از این تاریخ ملازم امیر گورکانی گردید و در همهٔ یورشها همراه او بود تا در سال ۷۸۸ در خرم‌آباد لرستان در رکاب امیر تیمور در ضمن جنگی تیر خورده درگذشت و سلسله سربداران به‌کشته شدن او پایان یافت.

آل کرت: آل کرت در اصل از کوهستان غور بودند که در طول مدت سلطنت ایلخانان مغول بر هرات حکومت می‌کردند و با انحطاط ایشان. قدرت آنان افزایش یافت.

نخستین کسی که از این خاندان اسم و رسمی یافته ملک رکن‌الدین بن تاج‌الدین است که دختر سلطان غیاث‌الدین محمود غوری را به زنی گرفت و از جانب آن سلطان به حکومت دژخیار از دژهای بین هرات و غور منصوب شد.

پس از ملک رکن‌الدین دخترزادهٔ او شمس‌الدین محمد کرت به‌جای او نشست و اومؤسس آل کرت است (۶۴۳ – ۶۷۶ ه) وی به خدمت منگوقاآن مغول رسید و خان مغول حکومت‌هرات و جام و باخرز وغَرجستان و مرو رود را از طرفی تا کنار سیحون واز طرفی دیگر تا کنار رود سند باو واگذاشت، پس از مرگ ملک شمس‌الدین در تبریز، و مسموم شدن او به‌امر اباقاخان پسرش‌ملک رکن‌الدین (۶۷۷–۷۰۵) به‌حکومت هرات رسید.

پس از وی پسرش ملک فخرالدین (۷۰۵–۷۰۶ه) در سال ۶۹۵ از طرف غازان خان به توصیهٔ امیر نوروز فرمان حکومت هرات را یافت. و فخرالدین با وجود حق خدمتی که امیر نوروز به او داشت در هنگامی که او از بیم غازان گریخته به وی پناه برده بود، او را دستگیر کرده به ملازمان سلطان سپرد.

چون اولجایتو به‌ایلخانی رسید، سپاهی برای تنبیه ملک فخرالدین فرستاد. اما این سپاه کاری از پیش نبرد و سردار الجایتو در سال ۷۰۶ کشته شد، الجایتو لشکری دیگر بفرستاد و هرات را محاصره کرد ولی در این میان ملک فخرالدین درگذشت.

پس از وی حکومت هرات به‌امر الجایتو به‌پسرش ملک‌غیاث‌الدین (۷۰۷–۷۲۹) رسید و او همان است که امیر چوپان را به‌امر ابوسعید بهادر در سال ۷۲۷ بکشت.

از امیران نامداری که پس از ملک غیاث‌الدین از آل کرت به‌امارت رسیدند ملک معزالدین حسین (۷۳۲–۷۷۱ه) است که پادشاهی دانش‌پرور و دانشمند بود و ملا سعدالدین تفتازانی کتاب مشهور خود مطوّل را در علم بلاغت به نام او تألیف کرده است.

آخرین پادشاه این سلسله پسراو ملک غیاث‌الدین دوم (۷۷۱–۷۸۳ه) می‌باشد که معاصر امیر تیمور گورکانی بود و آن امیر در ۷۸۳ هرات را گرفته ملک غیاث‌الدین را دستگیر کرد و وی را در ۷۸۷ با پسر و برادرش در ماوراءالنهر بکشت.

فصل پانزدهم

تیموریان
(۷۷۱-۹۰۶ ه)

تیمور در ۲۵ شعبان سال ۷۳۶ یعنی قریب پنج ماه بعد از مرگ سلطان ابوسعید بهادر در یکی از دیهای شهرکش که امروز به شهر سبز معروف است در جنوب سمرقند زاییده شد. پدر او امیر ترغای نام داشت. خود تیمور نسب خویش را به‌چنگیز خان رسانیده و نسب‌نامهٔ جعلی او بر روی سنگ قبرش در سمرقند نوشته شده است.

آغاز زندگانی او بدرستی دانسته نیست،همینقدر معلوم است که در سال ۷۶۲ تیمور در دستگاه امیر حاجی برلاس از امرای ماوراء النهر بود و چوی وی از جلوی تغلق‌تیمورخان امیر کاشغر به‌خراسان گریخت تیمور نیز با او همراه شد و اندکی بعد به‌خدمت تغلق تیمور پیوست و چون الجای ترکان آغا خواهر امیر حسین قزغنی فرمانروای ماوراءالنهررابه زنی گرفت از این رو معروف به تیمور گورکان شد که به‌معنی تیمور داماد است.

بعد از چندی او و امیرحسین هر دو به‌خدمت ملك معزالدین حسین کرت پیوستند چون تغلق تیمور امیرکاشغر هردوی ایشان را از ملك معزالدین خواست و وی ناچار به‌تسلیم ایشان بوذ، تیمور و امیرحسین به‌قندهار گریختند و از آنجا به‌سیستان آمدند. فرمانروای سیستان به‌فریب بر ایشان بتاخت و در این میان تیمور چند زخم برداشت و پای راستش صدمه دید و دیگر بهبود نیافت و از این سبب او را تیمور لنگ خواندند.

پس از آنکه دیگرباره برماوراء النهر استیلا یافت ، زن وی الجای ترکان‌آغا درگذشت و رشتهٔ دوستی بین او و امیرحسین نیز قطع گشت و بر وی بشورید تا آنکه در سال ۷۷۱ امیرحسین تسلیم تیمور شد و تیمور هم بظاهر او را امان داد ولی در نهان کسان خود را واداشت که امیر حسین و دو پسرش را کشتند و از آن پس وی پادشاه مسلم ماوراء النهر گردید .

تیمور در ۱۲ رمضان ۷۷۱ به‌سمرقند درآمد و یکی از شاهزادگان خاندان جغتای را که

سیورقتمش نام داشت اسماً پادشاهی برداشت و خود به نام او حکومت می‌کرد.

در فاصلهٔ بین ۷۷۳ و ۷۸۱ چهار بار به خوارزم لشکر کشید و آن سرزمین را از امیر آن که حسین صوفی نام داشت بگرفت.

لشکرکشی تیمور به خراسان و تیمور پس از آنکه برنواحی ماوراء النهر تسلط یافت‌درسال ۷۸۱ هجری از مرز خراسان گذشت و به ملک غیاث‌الدین که یکی از ملوك آل کرت بود حمله‌برد . ملك غیاث‌الدین که خاندان او سابقهٔ دوستی باتیمور داشتند سرتسلیم فرود آورد و دست نشاندهٔ وی شد و مدت ده سال حکومت خود را برهرات ادامه داد .

بار دیگر در آغاز تابستان سال ۷۸۲ پسر چهارده سالهٔ خود میرانشاه را با گروهی از سرداران خویش روانهٔ خراسان کرد و خود نیز به ایشان بپیوست و پس از آن در نیشابور لشکریان غیاث‌الدین کرت را مغلوب ساخت و از راه خواف متوجه هرات گردید.

هرات را نیز فتح کرد و بر ملك غیاث‌الدین دست یافت و پس از ضبط خزاین ملوك کرت به نیشابور وسبزوار آمد. در اینجا خواجه علی مؤید سربداری به‌خدمت تیمور پیوست.

در سال ۷۸۵ مردم هرات بر گماشتگان تیموری شوریدند. میرانشاه پسر تیمور دست به کشتار مردم هرات گذاشت و از سرهای ایشان کله منارها ساخت.

تیمور از شنیدن خبر شورش هرات چنان خشمناك شد که ملك غیاث‌الدین و پسر و برادر او را در سمرقند بکشت و دیگرباره به ایران آمد و تا حدود سند را به تصرف خود درآورد وبه سمرقند بازگشت. سپس تیمور به مازندران و گرگان لشکر کشید و مازندران در دست سادات علویه قوامیه بود. تیمور، امیر ولی فرمانروای گرگان را در جنگلهای کبودجامه شکست داد و در اوایل سال ۷۸۷ به آمل و ساری آمد. امیر سید کمال‌الدین که از سادات علویه قوامیه بود اظهار اطاعت کرد و تیمور همچنان مازندران را به‌دست ایشان سپرد . و به سمرقند بازگشت.

یورش سه سالهٔ تیمور
(۷۸۸-۷۹۰ ه)

امیرتیمور در سال ۷۸۸ دیگرباره از جیحون گذشت و در ظرف سه سال به کشتار مردم ایران و خرابی شهرهای آن سامان پرداخت. در این هنگام سلطان احمد جلایر در آذربایجان و مغرب ایران پادشاهی داشت . از شنیدن خبر آمدن تیمور تبریز را رها کرده به بغداد بازگشت. تیموربعد از میان بردن‌ملك عزالدین حسین ازاتابکان لرستان که مقر حکومتش شهر

خرم‌آباد بود، از آنجا به تبریز آمد و تابستان ۷۸۸ را در تبریز گذرانید و پس از فتح آذربایجان و گرجستان و شروان و در آسیای صغیر تا ارزنجان پیش رفت سپس برای تنبیه سلطان زین العابدین مظفری به اصفهان آمد. علمای اصفهان از وی امان خواستند. تیمور پذیرفت و جمعی از کسان خود را برای گرفتن مالی که اصفهانیان تعهدکرده بودند به‌آنجا فرستاد. مردم اصفهان به پیشوایی آهنگری از تعدی عمال تیمور سر به شورش برداشته و گماشتگان او را بکشتند. تیمور حکم کرد تا شهر را به یورش و غلبه گرفتند و قتل عام کردند. عدهٔ کشته شدگان این شهر را هفتاد هزار تن نوشته‌اند. از سرهای کشتگان درآن‌شهر مناره‌ها ساختند.

پس از واقعهٔ جانسوز اصفهان امیرتیمور به‌شیراز آمد و در آنجا شاهزادگان آل‌مظفر و فرمانروایان کرمان و یزد و اتابکان لرستان و امیران لارستان به حضور او رسیدند و خطبهٔ پادشاهی به نام او خواندند.

در این هنگام مردم خوارزم خود را به توقتمش، خان دشت قیچاق بسته بر امیر تیمور بشوریدند. امیرتیمور در اوایل تابستان سال ۷۹۰ هجری به دشت قیچاق لشکر کشید و توقتمش از پیش او بگریخت. سپس تیمور به خوارزم رفت و چنان پایتخت آنرا ویران کرد که در سراسر آن دیواری که در سایهٔ آن کسی بیاساید نماند و بفرمود که برساحت ویران آن جو کاشتند.

در همین سال یعنی ۷۹۰ هجری سیورغتمش خان جغتایی که تیمور او را در ۷۷۱ به پادشاهی ماوراءالنهر برگزیده بود درگذشت. امیرگورکانی هم برای رعایت ظاهرامر پسر او محمودخان را بسلطنت برداشت.

یورش پنج ساله
(۷۹۴–۷۹۸ ﻫ)

تیمور در رمضان ۷۹۴ برای خواباندن طغیانهایی که در ایران برخاسته بود به آن سرزمین رهسپار شد. جنگهای این دورهٔ تیمور را یورش پنج ساله می‌گویند. تیمور در ابتدا به گرگان و مازندران آمد و سیدکمال الدین قوامی را با کسانش از راه دریا با کشتی به خوارزم فرستاد، در نزدیکی شیراز به لشکر شاه منصور مظفری مصادف شد. با اینکه لشکراو بمراتب کمتر از سپاهیان تیمور بود، ناگهان شاه منصور یك تنه از لشکر خود جدا شد وپس از شکافتن صفوف لشکریان تیمور با شمشیر آخته به شخص او حمله برد و ضربتی بر او نواخت که اگر تیمور کلاهخود آهنین بر سر نمی‌داشت هرآینه بقتل می‌رسید. لشکریان

تیمور، شاه منصور را محاصره کردند و شاهرخ پسر تیمور آن شاهزادهٔ دلیر را بکشت و سپاهیانش پراکنده شدند. تیمور فارس را به پسرش عمرشیخ داده و خود به اصفهان آمد و پس از چند روز اقامت در آنجا به عزم نبرد با سلطان احمد جلایر و قرامحمد قراقویونلو روانهٔ آذربایجان شد، و قرامحمد را مغلوب کرده در سال ۷۹۵ بغداد را محاصره نمود. سلطان احمد که تاب مقاومت نداشت بغداد را رها کرده به شام رفت و از آنجا به پادشاه مصر پناهنده گشت.

در ربیع الاول سال ۷۹۶ عمر شیخ والی فارس که به ملاقات پدر می‌آمد در چهارمنزلی بغداد به تیر مردم آنجا بقتل رسید. تیمور هم پسر او پیر محمد را به‌جای وی به حکومت فارس فرستاد.

در ربیع الاول سال ۷۹۷ تیمور به دنبال توقتمش خان به کشور روسیه حمله آورد و تا حدود مسکو پیش‌راند و پس از غارت آن شهر به آذربایجان بازگشت و فرمانروایی آذربایجان را به میرانشاه پسر خود سپرد. و در سال ۷۹۸ به سمرقند بازگشت.

تسخیر هندوستان: پس در ذی‌حجهٔ سال ۸۰۰ هجری به کابل آمد و پس از سرکوبی افغانان و گذشتن از درهٔ خیبر در سال ۸۰۱، از سند عبور کرد، بعد از تسخیر قلعهٔ بطنیر که ازقلاع معروف پنجاب است راه دهلی را پیش گرفت و سلطان محمود دوم از ملوک تغلقیه هند را شکست داد و مردم شهر دهلی را قتل عام کرد و دیگرباره از راه افغانستان به سمرقند بازگشت.

یورش هفت ساله
(۸۰۱-۸۰۷)

در این یورش که مدت آن هفت سال بطول انجامید امیرتیمور به مغرب ایران و آسیای صغیر بتاخت. نخست به‌آذربایجان آمد و میرانشاه پسرش را که اختلال حواس پیداکرده بود ازفرمانروایی آنجا عزل کرد و پسر او ابوبکر را به جای وی گماشت.

پس از گذرانیدن زمستان در ناحیهٔ قراباغ تیمور به گرجستان لشکر کشید و بسیاری از کلیساهای مسیحیان را خراب کرد. چون از فتح گرجستان فراغت یافت ایلچیانی از طرف سلطان ایلدرم بایزید پادشاه عثمانی به اردوی او وارد شدند که خراج ارزنجان و ارزروم را خواستار بودند. ایلدرم قسمت بزرگی ازآسیای غربی را تسخیر کرده از اروپا وآسیا دولتی نیرومند تشکیل داده بود. چون خود را کمتر از تیمور نمی‌شناخت از او مطالبه خراج

می‌کرد. تیمور آهنگ خاك عثمانی کرد و سیواس را بگرفت و لشکریان پادگان ایلدرم را در آن شهر بکشت. سپس شهرهای حلب و حماة و حمص و بعلبك و بیروت و صیدا را بگشود و متوجه دمشق شد. در این زمان از سلسلهٔ ممالیك پادشاهی به نام الملك الظاهر برقوق در مصر پادشاهی می‌کرد. برقوق باامیران سوریه متحد شده به مدافعهٔ شهر دمشق برخاستند. جنگ سختی میان لشکر مصر و شام از یك طرف و سپاهیان تیمور از طرف دیگر اتفاق افتاد. امیر تیمور شهر دمشق را گشوده و مردم آن را قتل عام کرد و عده‌ای از اهل فضل وهنرمندان آن شهر را به سمرقند فرستاد.

جنگ انگوریه (آنقوره): پس ازآن امیرتیمور با هفت صد هزارسپاه درنزدیکی شهرآنکارا یا انگوریه با سلطان ایلدرم بایزید روبرو شد. عده‌ای از لشکریان صربی و بالکانی نیز به کمك سلطان آمده بودند و با اینکه مردانه در برابر تیمور می‌جنگیدند سرانجام شکست بر سپاه ایلدرم بایزید افتاد و بسیاری از ایشان در زیر سم ستوران لشکر تیموریان رفتند. ایلدرم بایزید را دست بسته به نزد او آوردند. تیمور در آعاز با او بمهربانی رفتار کرد ولی چون او را در توطئه‌ای دست اندر کار دید بر وی خشم گرفت و او را در قفسی از آهن نگاه داشت تا بمرد.

هنگامی که در آنقوره اقامت داشت دو سفیر از جانب هانری سوم پادشاه کاستیل و لئون به حضور او بار یافتند. پس از آن تیمور شهر ازمیر را فتح کرده خود را به کنار دریای مدیترانه رسانید. در اینجا فرستادهٔ الملك الناصر پادشاه مصر و جانشین برقوق که ازفتوحات تیمور بوحشت افتاده بود از طرف آقای خود پیش او آمده تعهد کرد که به نام تیمور خطبه بخواند و سکه بزند. تیمور در محرم سال ۸۰۷ پس ازهفت سال به سمرقند بازگشت. در آنجا هیئتی از طرف هانری سوم پادشاه اسپانیا به حضور او رسیدند. رئیس هیئت شخصی به نام گلاویخو بود که سفرنامه‌ای دربارهٔ مسافرت خود به آسیا نوشته است.

مرگ تیمور: در مراجعت به سمرقند، تیمور به شادی فتوحاتی که کرده بود جشنهای مفصل گرفت. و چون در میان کشورهای شناخته شدهٔ آسیای آن روز تنها چین را فتح نکرده بود به فکر لشکرکشی به چین افتاد و پس از بسیج دویست هزار پیاده و دویست هزار سوار، در بیست و سوم جمادی الاولی سال ۸۰۷ به قصد لشکرکشی به چین به کنار رود سیحون رسید. درکنار سیحون به جهت سرماخوردگی وافراط درنوشیدن مشروبات الکلی وعرق بیمار شد و در هفدهم شعبان سال ۸۰۷ هجری در ۷۱ سالگی درگذشت. جسد او را به سمرقند آورده و در آنجا به خاك سپردند و اکنون قبهٔ او در سمرقند به نام گورامیر معروف است.

تیمور ازفاتحین بزرگ جهان است. او مردی با صلابت و مهیب بود و کمترتبسم می‌کرد

و قامتی بلند داشت و از عیش و طرب بیزار بود. از تصمیمی که می‌گرفت منصرف نمی‌شد. برگذشته تأسف نمی‌خورد و ازآینده اظهار امیدواری نمی‌کرد. میل بسیاری به بازی شطرنج داشت و تاریخ زندگی دلاوران و پادشاهان را بسیار می‌خواند. از یاسای چنگیز تمجید می‌کرد و خود نیز قوانینی به نام تزوك تیموری بر آن بیفزود. مردی مدبر و محیل بود. در قساوت و سختکشی و بیرحمی کمتر نظیر داشت. برخلاف چنگیز که نسبت به ادیان خود را بیطرف نشان می‌داد، تیمور تظاهر به دین اسلام می‌کرد و در کشتار مغلوبین همیشه بین مسلمان و عیسوی فرق می‌گذاشت. کشور او از دیوار چین تا دریای مدیترانه امتداد داشت. ولی جانشینان نالایق او نتوانستند متصرفات وی را حفظ نمایند و در اندك مدتی امپراطوری معظم او متلاشی گشت.

جانشینان تیمور

تیمور چهار پسر داشت.جهانگیر و عمر شیخ که در زندگی پدر درگذشتند ودیگر میرانشاه بود که در زمان پدر اختلال حواس پیدا کرد و به دست قرایوسف کشته شد. پسر چهارم شاهرخ است. امیرتیمور وصیت‌کرد که فرزند پسر درگذشته‌اش جهانگیر که پیرمحمد نام داشت جانشین او شود ولی پس از مرگ امیرتیمور پسرعم او خلیل سلطان پسر میرانشاه علم مخالفت برافراشت و پیرمحمد را شکست داد و سمرقند را پایتخت خود ساخت و سرانجام پیرمحمد به دست وزیرش پیرعلی کشته شد. اما خلیل سلطان فریفتهٔ جمال زنی به نام شاد ملك گردید. چون کار عشق آنان به رسوایی کشید، بزرگان خلیل سلطان را از پادشاهی خلع کردند و به کاشغر تبعید نمودند.

ولی شاهرخ چون بپادشاهی نشست به خلیل‌سلطان مهربانی نمود و شاد ملك را به عقد او درآورد. خلیل سلطان‌در ۸۱۴ هجری درگذشت و همسر وفادارش شاد ملك در مرگ او خود را بکشت و هردو را در یك گور به‌خاك سپردند.

میرزا شاهرخ
(۸۰۷–۸۵۰ ﻫ)

درسال ۷۹۹، از طرف پدر به حکومت خراسان و مازندران و ری گمارده شد و پس از خلیل سلطان در بیست و هشت سالگی بپادشاهی نشست. مدت پادشاهی او ۴۳ سال بود و در هفتادودو سالگی درگذشت.

در آغاز کار میرزا شاهرخ حکومت عراق را به خلیل سلطان داد و ماوراءالنهر را در۸۱۲

به پسرش میرزا الغ بیك واگذاشت.

در بارهٔ وجه تسمیهٔ شاهرخ می‌گویند که خبر تولد وی هنگامی به تیمور رسیدکه او مشغول بازی شطرنج بود و «مهرهٔ شاه» حریف را به حرکت «رخ» مات کرده بود. به همین مناسبت طفل نوزاد را شاهرخ نامید.

شاهرخ با شجاعت و دلیری که داشت پادشاهی نیکوکار و عادل بود و از این جهت بهیچ وجه با پدرش قابل مقایسه نبود.

در زمان سلطنت خویش در جبران خرابیهای پدر کوشش نمود و دیوارهای هرات و مرو را بساخت. او دانشمندان و هنرمندان را گرامی می‌داشت: از این جهت علم و هنر در روزگار او رواج یافت. از هنرمندان زمان او موسیقیدان معروف عبدالقادر مراغه‌ای و دیگر قوام‌الدین معمار و مولانا خلیل نقاشی می‌باشند که مورد حمایت او بودند. زوجهٔ او گوهرشادبیگم و دو پسرش الغ بیگ و بایسنقر، در هنر دوستی با شوهر و پدر خود همراهی می‌کردند.

گوهرشاد بیگم مسجدی در مشهد ساخت که هنوز برپاست و به نام وی مسجد گوهر شاد خوانده می‌شود و نیز در هرات مصلی و نمازگاهی ساخت که هنوز به نام وی معروف است.

چنانکه گفتیم تیمور حکومت نواحی مغرب ایران را به پسرش جلال‌الدین میرانشاه واگذار کرد و چون میرانشاه اختلال حواس پیدا نمود، تیمور دو پسر او ابوبکر و محمد عمر را نیز در حکومت با وی شریك کرد.

در جنگی که در ذی‌قعدهٔ سال ۸۱۰ بین ابوبکر و قرایوسف ترکمان درگرفت میرانشاه پدر او بقتل رسید. ابوبکر هم بعد از دو شکست از قرایوسف به کرمان گریخت و در آنجا در ۸۱۰ کشته شد. شاهرخ برای کشیدن انتقام قتل برادر خود میرانشاه، از ترکمانان قراقویونلو در ۸۲۳ به آذربایجان رفت و قرایوسف به جلوی او شتافت ولی پیش از آنکه جنگی در گیرد قرایوسف سکته کرده درگذشت. دو پسر او اسکندر و جهانشاه اطاعت شاهرخ را پذیرفتند.

در سال ۸۱۰، احمد نام معروف به احمد لر که یکی از مریدان فضل‌الله استرآبادی مؤسس مذهب حروفیه بود شاهرخ را در هرات با کارد زد ولی ضربتش کاری نگردید و در همان ساعت او را کشتند. شاهرخ بفرمود که حروفیان را تعقیب کردند و فضل‌الله حروفی استرآبادی راکه در آنگاه در تبریز بود بقتل رسانیدند.

بایسنقر پسر شاهرخ. شاهزاده‌ای هنرمند و دانش پرور بود و در استرآباد فرمانروایی داشت. محضرش مجمعی بود از ارباب فضل و کمال و شعرا و صنعتگران و نقاشان و خوشنویسان که از همهٔ بلاد به دربار او گرد آمده بودند.

وی در گفتن شعر و در نوشتن اقسام خط بسیار مهارت داشت و هم اوست که بار دیگر کتاب شاهنامهٔ فردوسی را جمع‌آوری کرد و به خط خوش شاهنامه‌ای ترتیب داد که به شاهنامهٔ بایسنقری معروف است.

وی دیباچهٔ شاهنامهٔ فردوسی را که معروف به دریاچهٔ بایسنقری است در ۸۲۹ به رشتهٔ تحریر درآورد.

او به واسطهٔ افراط در شرب خمر بیمار گشت و در ۳۷ سالگی در هفتم جمادی‌الاولی سال ۸۳۷ در هرات درگذشت. او را در مسجد گوهرشاد مشهد به خاك سپردند.

شاهرخ در پنجم ذی‌حجهٔ سال ۸۵۰ در فشاپویه در نزدیکی ری درگذشت.

الغ بیك
(۸۵۰-۸۵۳هـ)

پس از شاهرخ پسرش میرزا الغ بیك جانشین او شد. الغ بیك در زمان پدر، حکمرانی ترکستان را داشت و در آن روزگار در سمرقند بنای رصد خانه‌ای را گذاشت که به نام رصد خانهٔ الغ بیك معروف است و هنوز آثار آن در سمرقند موجود می‌باشد. به فرمان او چهارتن از دانشمندان آن عصر که دو تن از ایشان، غیاث‌الدین جمشید کاشانی و ملاعلی قوشچی بودند برای این رصد خانه زیجی ترتیب دادند که به نام زیج سلطانی یا زیج الغ بیك معروف است (۸۲۴ هـ). در آغاز سلطنت الغ بیك، علاءالدوله پسر بایسنقر با وی علم مخالف برافراشت و هرات را گرفته عبداللطیف پسر الغ‌بیك را در زندان افکند وسرانجام با الغ‌بیك صلح نموده به حکمرانی خبوشان (قوچان) تا استرآباد اکتفا کرد. و عبداللطیف را به احترام نزد الغ‌بیك فرستاد.

در این هنگام در ماوراءالنهر از طرف دراویش نقشبندی به ریاست خواجه‌احرارنهضت مذهبی جدیدی پیدا شد. خوشگذرانیهای عبدالعزیز پسر کوچك الغ‌بیك که در این زمان حاکم ماوراءالنهر بود موجب رنجش خواجه احرار و پیروان امر گردید. عبداللطیف پسر بزرگ الغ‌بیك که از طرفداران دراویش نقشبندی بود به بلخ آمد و با پدر یاغی شد و در حدود سمرقند با او نبرد کرد و بر پدر چیره گشت و او را بگرفت و به دست عباس نامی داد تا او را در رمضان سال ۸۵۳ بکشت. و برادرش عبدالعزیز را نیز بقتل رسانید.

اما عبداللطیف پس از کشتن پدرش بیش از شش ماه سلطنت نکرد و به‌دست یکی از نوکران پدرش به نام باباحسین در ۲۶ ربیع‌الاول سال ۸۵۴ کشته شد.

سلطان ابوسعید
(۸۷۳-۸۶۳ ﻫ)

پس از الغ‌بیك تا ده سال سلطنت تیموریان گرفتار هرج ومرج بود. میرزا عبدالله پسر ابراهیم سلطان، برادرزادهٔ الغ‌بیك حکومت را بدست گرفت. تا اینکه سلطان ابوسعید نوادهٔ میرانشاه پسرامیرتیمور به دستیاری ابوالخیرخان‌ازبك وخواجه احرار بسلطنت رسید. وآخرین پادشاه مقتدر گورکانی در ایران است. وی پس از تصرف هرات ، گوهرشاد آغا، زن میرزا شاهرخ را که در آن شهر بود بقتل رسانید و در ۸۶۳ در هرات بر سریر سلطنت نشست. سال بعد جهانشاه قراقویونلو پسر قرایوسف به‌خراسان تاخت و هرات را بگرفت ولی بعد با سلطان ابوسعید صلح کرد و خراسان را به وی واگذاشت.

در ۸۷۳ جهانشاه قراقویونلو از اوزون حسن، امیر آق‌قویونلو شکست خورد وکشته شد. ابوسعید به قصد تصرف آذربایجان به میانج آمد و در آنجا از اوزون حسن شکست سختی خورده دستگیر شد. اوزون حسن او را به یادگارمحمد نوادهٔ گوهرشادآغا سپرد و او هم به انتقام جدهٔ خود گوهرشادآغا وی را بقتل رسانید (رجب ۸۷۳ ﻫ) .

سلطان حسین بایقرا
(۹۰۶-۸۷۳ ﻫ)

آخرین سلطان سلسلهٔ تیموری سلطان حسین‌بن منصوربن بایقرا پسر عمر شیخ‌بن امیرتیمور است. وی پس از مرگ ابوسعید برخراسان استیلا یافت و یادگار محمد نوهٔ شاهرخ را که مورد حمایت اوزون‌حسن بود در محرم ۸۷۵ بقتل رسانید. و از بابت اوآسوده خاطرگردید. او از مشهورترین پادشاهان تیموری است. دربارش در هرات مجمع اهل دانش وکمال بود. وزارت او را دانشمند معروف امیر علی‌شیر نوایی داشت که از مشوقان و مروجان علم و ادب بشمار می‌رفت. سلطان‌حسین از آغاز سلطنت با مخالفت مدعیان تاج و تخت روبرو شد و در تمام دورهٔ پادشاهی ۳۶ سالهٔ خود گرفتار زدو خورد با ایشان بود. وی مدرسه وکتابخانهٔ بزرگی در هرات تأسیس کرد که تا آن زمان کسی نظیر آن را ندیده بود و قریب ده هزار طالب علم یا دانشجو در آن مدرسه به تحصیل می‌پرداختند. از شعرای معاصر و ستایشگر او مولانا عبدالرحمن جامی است و دیگرمیرخواند مورخ معروف‌است که کتاب روضة‌الصفا بنام او نوشته است.

سلطان حسین در سال ۹۰۶ در هفتاد سالگی به بیماری فلج درگذشت.

یکی از اخلاف تیمور بابُر نام داشت که سلسلهٔ بزرگی را در هند تأسیس نمود که تا سال ۱۲۷۵ هجری در آن حدود حکمفرمایی داشتند و به‌نام سلاطین مغول یا تیموری هند معروفند. بابر ابتدا در فرغانه حکمرانی داشت و شیبک خان ازبک او را از آن حدود براند. سپس بابر بر افغانستان و بدخشان مسلط شد و کابل را در سال ۹۱۳ تسخیر کرد و عازم فتح هندوستان‌گردید. و در هفتم رجب سال ۹۳۲ سلطان ابراهیم لودی را شکست داد و دهلی را تسخیر کرد و بر شمال هندوستان از شط سند تا سواحل بنگاله دست یافت.

ازجانشینان معروف او همایون و اکبر و جهانگیر و اورنگ‌زیب می‌باشند. سلسلهٔ تیموریان هند را دولت انگلیس در سال ۱۲۷۵ هجری منقرض ساختند.

قراقویونلو
(۸۱۰-۸۷۳ ﻫ)

پس از تیمور دو دسته از طوایف ترکمان در ایران حکومت‌کردند که هر دوی آن طایفه شکل‌گوسفند را روی پرچم خود رسم می‌نمودند. طایفهٔ اول را قراقویونلوها یاگوسفند سیاهان و طایفهٔ دوم را آق قویونلوها یا گوسفند سفیدان گویند.

قرایوسف
(۸۱۰-۸۲۳ ﻫ)

مؤسس سلسلهٔ قراقویونلو شخصی به نام قرایوسف بن‌محمد است که از امرای سلطان احمد جلایر و پدرزن او بود. در هنگام حملهٔ امیرتیمور سلطان احمد با قرایوسف به مصر گریخت. پس از رسیدن خبر مرگ تیمور، قرایوسف به آذربایجان آمد و در جمادی‌الاولی سال ۸۰۹ میرزا ابوبکر نوهٔ تیمور را درحوالی نخجوان شکست داد وتبریز را از اوبگرفت و پس از کشتن میرانشاه در ۸۱۰ بر آذربایجان مستولی‌گشت. و پسر خود پیربداق را اسماً بسلطنت برداشته، به نام اوکشورگشایی می‌کرد. تا اینکه درنزدیکی تبریز سلطان احمد جلایر را شکست داده، بکشت و تمام مغرب ایران را از اران تا عراق بتصرف در آورد. و از طرف مغرب تا حدود حلب پیش راند. اما در هنگامی که شاهرخ پسر تیمور در ۸۲۳ به جنگ او می‌رفت در اوجان آذربایجان به مرگ ناگهانی در گذشت.

جهانشاه
(۸۷۲-۸۳۹ ﻫ)

پس از قرایوسف پسرش اسکندر به حکمرانی نشست (۸۳۹-۸۲۳ ﻫ) ولی از میرزا شاهرخ شکست خورده، متواری گشت و سرانجام به دست پسرش قباد کشته شد. برادرش جهانشاه ازطرف شاهرخ به حکومت آذربایجان نشست. وی ازبزرگترین پادشاهان قراقویونلو است. پس از مرگ شاهرخ همهٔ ایران را در تصرف خودآورد و تنها خراسان را برای سلطان ابوسعید تیموری باقی گذاشت. وی در سال ۸۴۴ گرجیان را شکست داد وعراق عرب را از دست برادران خویش بگرفت. چون اندیشهٔ جهانگیری او را راحت نمی‌گذاشت، به فکر تسخیردیار بکر که در تصرف اوزون حسن بایندری امیر آق‌قویونلو بود، افتاد و جان خود را دراین لشکرکشی از دست داد و در سال ۸۷۲ در آسیای صغیر کشته شد.

جهانشاه پادشاهی شجاع، شاعر و هنر پرور و مشوق دانشمندان بود. از آثار عظیم او مسجد جهانشاه یا مظفریه است که به نام مسجدکبود یا گوی‌مسجد معروف می‌باشد. و با وجود گذشت زمان، هنوز آثار آن در تبریز باقی است و کاشی‌کاریهای آن از شاهکارهای هنر اسلامی بشمار می‌رود.

پس از جهانشاه پسرش حسنعلی میرزا (۸۷۳-۸۷۲ ﻫ) که به علت خبط دماغ از طرف پدر محبوس بود، بسلطنت نشست و سرانجام به دست پادشاهان آق‌قویونلو برافتاد و سلسلهٔ قراقویونلو منقرض گشت.

آق قویونلو
(۹۲۰-۸۷۲ ﻫ)

اوزون حسن: مؤسس این دستهٔ ترکمانان قرا عثمان نام داشت که از جانب امیرتیمور به فرمانروایی ارمنستان و عراق عرب منصوب شده بود و پس از تیمور بر دیار بکر دست یافت. پس از قراعثمان نوادهٔ او ابونصرحسن بیک که او را به مناسبت قامت بلندش به ترکی اوزون حسن یعنی حسن دراز می‌خواندند، بنیان‌گذار سلسله‌ای به نام آق قویونلو گردید.

چون مادر او یکی از شاهزاده خانمهای عیسوی از خاندان امپراطور یونانی طرابوزان بود. با سلاطین طرابوزان متحد شده و برادرزادهٔ آن امپراطور را که کاترینا نام داشت به زنی گرفت. از این زن امیرحسن یك پسر و دو دختر پیدا کرد. از این دو دختر یکی را که

نامش، مارتا یا علمشاه‌خاتون بود به شیخ حیدر صفوی به زنی داد و این مارتا مادرشاه اسماعیل و جدهٔ پادشاهان صفوی است. اوزون حسن پس از غلبه بر جهانشاه وکشتن ابوسعید تیموری شاهنشاه ایران شد. چند سال پیش از این یعنی در سال ۸۵۷ که مقارن با ۱۴۵۳ میلادی است، سلطان عثمانی معروف به سلطان محمد فاتح، قسطنطنیه را فتح کرد. این پیشامد اروپا را متزلزل ساخت. چون قدرت اوزون حسن روز بروز افزونتر می‌گشت. دربار ونیز به فکر آن افتاد که وی را به مخالفت دربار عثمانی واداشته، عثمانیان را به جانب شرق متوجه نمایند وسفرایی به نزد اوزون حسن فرستادند.

روابط اوزون حسن روزبروز با عثمانیها تیره‌تر می‌گشت. چون اوزون حسن ازسلطان محمد فاتح خواسته بود که از تسخیر طرابوزان که در دست امپراطور عیسوی خویشاوند او بود صرف نظر کند و سلطان به این خواهش وقعی ننهاده و آن شهر را گرفته بود، ونیز به علل دیگری که مربوط به روابط حسنهٔ اوزون حسن با دول اروپایی و دشمنان سلطان عثمانی بود، جنگی بین دو دولت درگرفت که در آغاز فتح با اوزون‌حسن بود. ولی در بار دوم درمحل ترجان یعنی در سال ۸۷۹ اوزون حسن از سلطان محمد فاتح شکست سختی خورده وپسرش زینل در جنگ کشته شد. پس از این شکست، اوزون حسن بقیهٔ عمر خود را در پایتخت خویش تبریز گذراند. از وقایع این زمان طغیان پسر او اغورلومحمد است که سرانجام دستگیر و به امر پدر بقتل رسید. مرگ اوزون حسن در شب عید فطر سال ۸۸۲ در تبریز اتفاق افتاد.

پس از او پسرش سلطان خلیل به جای وی نشست وپس از شش ماه به دست برادرش سلطان یعقوب ازمیان رفت. سلطان یعقوب (۸۸۲-۸۹۶ هـ) بالغ بر دوازده سال سلطنت کرد. از وقایع زمان اوجنگ با پسر دایی‌اش سلطان‌حیدر صفوی به مدد فرخ یسار است که در آن واقعه سلطان حیدر بقتل رسید. سلطان یعقوب در سال ۸۹۶ درگذشت و پس از او در میان شاهزادگان آق قویونلو جنگهای خانگی رخ داد. و سرانجام آخرین ایشان الوندبیک به دست شاه اسمعیل‌صفوی کشته شد و دولت آق قویونلو در ۹۲۰ منقرض گشت.

اوضاع اجتماعی ایران در دورهٔ تیموری

هنوز ملت ایران مصیبت مرگبار حملهٔ مغول را فراموش نکرده بود که گرفتار هجوم وحشتزای تیمور شد. تیمور می‌کوشید که منافع خود وچادرنشینان مغول وترک را دریورشهای خویش تأمین کند. در خرابی و آدمکشی از سلف خود چنگیزخان تقلید می‌کرد ولی در سیاست خارجی، تیمور خصوصیاتی وجود داشت که چنگیز و اعقاب او فاقد آن بودند. تیمور می‌کوشید با غارت کشور ها نیروی مولدهٔ ماوراءالنهر را ترقی دهد و غنایمی را

که در هجومهای خویش بدست می‌آورد، برای احداث قنوات و ابنیه و تزیین شهرهای آن دیار مورد استفاده قرار می‌داد و از ممالکی که تسخیر می‌کرد پیشه‌وران را به ماوراءالنهر کوچ می‌داد. نتیجهٔ خرابی ایران و دیگر بلاد مفتوحه، آبادی ماوراءالنهر وسمرقند شد.

تیمور می‌خواست نظارت خود را بر جاده‌های کاروانرو و بازرگانی میان اروپا و آسیا برقرار سازد. بدین سبب کوشید تا ایران و عراق عرب و کشورهای قفقاز و آسیای مقدم را که اکثر جاده‌های مزبور از آن می‌گذشت تسخیر کند. تیمور اراضی وسیعی را بـه رسم سیورغال میان سران نظامی خود و فئودالهای بزرگ ایرانی که جانب وی را گرفته بودند تقسیم کرد و قبایل ترك زبان چادرنشین را از آسیای میانه به شمال ایران و آذربایجان منتقل ساخت و در آن حدود مسکن داد. پس از تیمور بنای امپراطوری عظیم وی که پایهٔ اقتصادی یکدست وهماهنگی نداشت، بسرعت فرو ریخت و میان فرزندان او به منظورکسب قدرت نزاع درگرفت. فرزندش شاهرخ برخلاف تیمور می‌کوشید تا از اتکا به چادرنشینان مغول و ترك پرهیز کرده، به بزرگان ایرانی و روحانیان مسلمان مستظهرگردد. وسعی می‌کرد که خرابیهای پدر را جبران کند و از نو نیروهای تولیدی را درشهرهای ایران زنده نماید. دیری نگذشت که نوادگان تیمور عادت درنده‌خویی خانوادگی خویش را فراموش کرده و مردمی صاحب ذوق و سلیقه شدند و به مظاهر عالی هنر و ادبیات متمایل گشتند.

در این دوره مانند گذشته طبقهٔ فئودال از چهار گروه اصلی مرکب بود:

۱ـ بزرگان نظامی قبایل چادرنشین مغول و ترك و کرد یا اهل شمشیر.
۲ـ بزرگان محلی اسکان یافته و مقیم شهرستانها که در خدمت دولتی وارد نبودند.
۳ـروحانیون عالیمقام مسلمان.
۴ـمأموران کشوری یا اهل قلم که همهٔ آنها از میان ایرانیان انتخاب می‌شدند.

تیمور و اخلاف او به زیر دستان و تابعان خود مقداری از زمین را به اسم سیور غال که کلمه‌ای مغولی است و به معنای هدیه است تفویض می‌نمودند تا پشت درپشت‌ایشان از آن اراضی استفاده کنند. صاحب سیورغال موظف بود که در هنگام جنگ به یاری آقای خود بشتابد و برای سپاه او عدهٔ معینی سوار از آن اراضی تهیه نماید.

تفاوت سیورغال با اقطاع آن بود که صاحب موروثی سیورغال گذشته از معافیت مالیاتی که صاحبان اقطاع نیز از آن نصیب داشتند از حق معافیت قضایی و اداری نیز بـرخوردار بودند.

مأموران دستگاه مرکزی حق ورود به اراضی سیور غال را نداشتند. این معافیت مالیاتی به صاحبان سیورغال حق می‌داد تا تمام مالیاتهایی را که پیشتر از طرف حکـومت مرکـزی

برای خزانه اخذ می‌شد، به نفع خویش از رعایا وصول کنند.

نهضتهای شیعی: از خصوصیتهای این عصر نهضتهای شیعی است که در گوشه و کنار ایران بطور پراکنده پیدا شده است. سرآغاز این نهضتها خروج سربداران شیعی مذهب در خراسان است. سربداران که در اصل مرید شیخ حسن جوری بودند. در زیر لوای شیعه نهضتی ملی بر ضد مغول پدید آوردند. شیخ حسن جوری سه سال در نیشابور و مشهد و هرات و بلخ و دیگر شهرهای خراسان به وعظ و تبلیغ پرداخت.

سربداران بر طغاتیمور ایلخان مغول خراسان بشوریدند و شهرهای نیشابور و جام و سبزوار را از زیر سلطهٔ مغول آزاد کردند و چنان در این امر موفقیت حاصل نمودند که یکی از شاعران آن زمان گفت:

از بیم سنان سربداران تا حشر　　　یك ترك دگر خیمه به ایران نزدی

خانوادهٔ دیگر شیعه خاندان سادات مرعشی هستند که آنان نیز پیروان شیخ حسن جوری بودند، و در مازندران نفوذی بهم رسانیدند. یکی از این سادات سید قوام‌الدین نام داشت که در شهر ساری ریاست نهضت انقلابی خود را بر عهده گرفت و بر ضد باوندیان که از اشراف قدیم‌آن ناحیه بودند قیام کرد، تا اینکه قدرت روحانی و سیاسی توأماً در دست سید قوام‌الدین متمرکز شد و حکومت سادات مازندران‌که مرکز آن آمل بود تأسیس‌گشت. دولت سادات مرعشی تا هجوم تیمور باقی ماند و تیمور توانست با تدبیر و ملایمت به حکومت ایشان خاتمه دهد.

یکی دیگر از قیامهای شیعی در این عصر که جنبهٔ غلو داشت قیام فرقهٔ حروفیه پیروان فضل‌الله استرآبادی بودند که در زمان تیمور ظهور کردند.

آنان برای هر حرفی از حروف الفبا به معنایی خاص قائل بودند و مذهبی اسرار آمیز ابداغ کردند. تیمور فضل‌الله حروفی را به آذربایجان تبعید کرد و میرانشاه پسر او وی را با دست خود خفه نمود. چیزی نگذشت‌که پیروان مسلك حروفی در سراسرایران وآذربایجان و ترکیه و سوریه و عثمانی میان پیشه‌وران و مردمان رواج یافت.

دیگر از نهضتهای شیعی غالی در این عصر، ظهور فرقه‌ای به نام مشعشعیه در خوزستان است. اینان پیروان سید محمد مشعشع بودند که از غلاة شیعه بشمار می‌رفت و خود را از مبشران مهدی می‌خواند و می‌گفت‌که ظهور او نزدیك است. تمام این نهضتها و فرق شیعی مقدمهٔ ظهور دولت صفوی در ایران هستند و همین فرقه‌ها بودند که اذهان مردم ایران را برای ظهور مجدد سیاسی و مذهبی جدیدی که شاه اسماعیل صفوی باشد آماده کردند.

«اوضاع فرهنگی ایران در دورهٔ تیموری

از بعد از دورهٔ ایلخانان کشور ایران به دست امرای محلی تجزیه گردید و چون این امیران بیشتر فارسی زبان بودند و در ترویج شعر و ادب فارسی می کوشیدند. از این جهت مشاهده می‌شود که در آن عصر یك عده از شعرا و نویسندگان عالیمقام در ایران بوجود آمدند.

چون تیمور این سلسله‌های مختلف را از بین برد، بسیاری از دانشمندان و ارباب معرفت را از اطراف ایران در سمرقند پایتخت خویش گرد آورد و پس از او بعضی از جانشینان دانشپرور وی، مانند شاهرخ و بایسنقر و الغ بیك وسلطان حسین بایقرا حامیان علم و ادب و شعر فارسی شدند. از شعرای این دوره می‌توان ابن یمین فریومدی و خواجوی کرمانی و عبید زاکانی و سلمان ساوجی وخواجه شمس‌الدین‌حافظ وکمال‌الدین خجندی را نام برد.

از مورخان معروف این عصر، نظام‌الدین شامی و شرف‌الدین علی‌یزدی هستندکه هریك از ایشان کتابی به نام ظفرنامه در تاریخ فتوحات تیمور نوشته‌اند و دیگر حافظ ابرو صاحب کتاب زبدةالتواریخ است و دیگر محمدبن خاوند شاه مقلب به میرخواند صاحب تاریخ روضةالصفا و دولتشاه سمرقندی صاحب تذکرةالشعراء می باشند.

این فصل‌رابازندگینامه بزرگترین عارف ایرانی شمس‌الدین محمد حافظ شیـرازی که غزلیات او خلاصه و جوهر عرفان است خاتمه می‌دهیم .

حافظشیرازی : شمس‌الدین محمدبن بهاءالدین معـروف به لسـان الغیـب بزرگترین غزلسرای ایران که در اوایل قرن هشتم در شیراز متولد شد و همانجا به‌تحصیـل علـوم و کمالات پرداخت و در مجلس درس عالمانی مانند قوام الدین عبدالله حضور می‌یافـت و به مطالعهٔ قوانین‌ادب‌و دیوانهای شاعران می پرداخت و چون قرآن را از بر داشت ،حافظ تخلص کرد . پدر حافظ بهاءالدین در عصراتابکان فارس از اصفهان به شیراز مهاجرت‌کرد و حافظدرزمان‌جوانی‌به خدمت‌دیوانی‌در دربار شاهان‌اینجو و آل مظفر در آمد . مخصوصا " حافظ در نزد ابواسحق اینجو که حکومت فارس را داشت ، تقرب بسیار یافت و اورا مـدح کردتادولت ابواسحق‌بدست محمد مبارزالدین مؤسس مظفریان منقرض شد .حافظ ازشاهان آل‌مظفر ، امیر مبارزالدین و شاه شجاع و شاه یحیی و شاه منصور را در غزل‌های خود یاد کرده‌است . حافظ همهٔ عمر را در شیراز گذرانده و سفرهای کوتاهی به اصفهان و یزدکرده است . یکبار نیز از طرف محمود شاه بهمنی دکنی به هندوستان دعوت شد . ولی‌به علت طوفانی بودن دریا از سفر منصرف گشت . وفات حافظ در سال ۷۹۱ در شیراز اتفاق افتاد و مزارش در حافظیه شیراز است .

دیوان اشعار حافظ شامل غزلیات و مثنوی ساقی‌نامه و چند قصیده است . این سخنور بزرگ با آنکه در زمانی پرفتنه و آشوب زندگی میکرد در اشعلر متانت و بردباری آشکار است و هرگز درمدح غلو نکرده است . حافظ از روی عرفان بهرهٔ کامل داشته و مضامین عاشقانه را با معانی عرفانی آمیخته و این شیوه را به درجهٔ کمال رسانده است .

دیوان غزلیات حافظ بیش از همه آثار غزلسرایان دیگر نزد فارسی زبانان شهرت و رواج دارد و از این جهت خواجه حافظ شیرازی محبوب‌ترین شاعر ایران شمرده میشود .

زهد ریائی و تقوای ظاهری و شریعت قشری هرگز موافق ذوق شاعر عارف نباشد از دیگر سو فراموش‌کردن عالم روحانی و پرداختن به جهان جسمانی و کفایت کردن به عشق و لذت دنیای فانی شرط عقل و معرفت نیست ولی نکته‌ای در این مقام هست که بخصوص درمورد حافظ نباید از دیده دور داشت و آن اینست که بحکم اشعار او مقصود از عرفان درویشی و قلندری و خانه‌بدوشی و محرومیت صرف از تمان لذایذ دنیوی و بیخبری از این جهان زندگی نیست زیرا دست آفریدگار این جهان را مقدمه آن جهان قرار داده و تا آنجاکه خرد و ذوق و آئین آفرینش اجازه دهد باید از زیبائیها و دوستیهای این نشاه بهره‌مند شد و فرصت را غنیمت شمرد .

باید از لطایف خلقت و جمال طبیعت بر خوردار شد و تا عمر کوتاه سپری نگشته و روزگار کامرانی نگذشته و تن ما خاک نشده میوه‌های مقصود را که خداوند در باغ این سرای نهاده چید و معنی و حال عالم محسوس را فهمید و چند روز زندگی را به خوشی گذراند .

به نظر خواجه حقیقت هستی یکیست و آن خدای تعالی است که در این جهان جلوه‌کرده . مظهر او بدایع عالم طبیعت و عشق معنوی و دل آدمیست و در واقع اوست که در همه‌جا حتی با خود آدمی هست گرچه خود در نیاید .

برای در یافتن سر وجود او رجوع به باطن و پی بردن به حقیقت نفس و رهبری پیر و تائیید حق لازم است .

فصل شانزدهم

سلسله صفوی
(۹۰۵-۱۱۴۸ ﻫ)

آغاز خاندان صفوی: مؤسس سلسلهٔ صفوی شاه اسماعیل صفوی است که نسب او به شیخ-صفی‌الدین اردبیلی (۶۵۰-۷۳۵) که ازمشایخ صوفیهٔ ایران در اواخر قرن هفتم واوایل قرن هشتم هجری بود می‌رسد. از این جهت اخلاف شیخ صفی‌الدین را صفوی خوانده‌اند.

شیخ صفی‌الدین در آغاز حال از مریدان شیخ تاج‌الدین زاهد گیلانی بود و دختر اورا به زنی گرفت و سپس در اردبیل بر مسند ارشاد نشست. از او دوبیتیهایی که به زبان آذری قدیم سروده و شبیه لهجهٔ طالشی است باقی مانده است.

شیخ صفی‌الدین در آذربایجان و آسیای صغیر مریدان فراوان داشت و در میان این فرقه عدهٔ کثیری به نام اخوان که یکدیگر را اخی می‌خواندند وجود داشتند. پس از او پسرش شیخ صدرالدین (۷۰۴-۷۹۴) جانشین پدر شد و او چندی در حبس ملک اشرف چوپانی بود، چون ملک اشرف به دست جانی بیک کشته شد، شیخ صدرالدین به اردبیل آمد و در آنجا مقیم گشت. پس از شیخ صدرالدین پسرش خواجه علی به جانشینی او رسید و او در روزگار خود سه بار با تیمور ملاقات کرد و امیر تیمور نسبت به وی اظهار اخلاص و ارادت می‌نمود.

خواجه علی ۳۶ سال به سرپرستی مریدان مشغول بود و در رجب ۸۳۰ در فلسطین درگذشت و قبراو درآن ولایت به مدفن شیخ علی عجمی معروف است. شیخ صفی‌الدین و پسرش شیخ صدرالدین شافعی مذهب و معتقد به کیش سنت و جماعت بودند ولی خواجه-علی تمایل بسیاری به مذهب شیعه اظهار نمود ولی تعصبی در این مذهب نداشت. از این تاریخ است که خانوادهٔ صفوی از مراشد صفوی شیعه بشمار می‌روند.

پس ازوی شیخ ابراهیم معروف به شیخ شاه در سال ۸۳۰ به جای پدر نشست. در زمان اوحکومت روحانی اردبیل چنان متنفذ شدکه موجب وحشت جهانشاه قواقویونلوگردید. ابراهیم در ۸۵۱ در گذشت. جانشین او پسر کوچکش شیخ جنید بود که با ظهور او تخته پوست درویشی با تخت پادشاهی برابرگردید. شیخ جنید به دیار بکررفت و اوزون حسن آق قویونلو دست ارادت به او داد و خواهر خود خدیجه بیگم را به زنی او در آورد. وی علاوه بر مسلك تصوف، مدافع مذهب شیعهٔ امامیه نیز شد. و علیه سنیهای داغستان به جنگ پرداخت و و در نبرد با شروانشاه کشته شد (۸۶۰ ه).

پس از او شیخ حیدر جانشین پدر شد و توانست محبت داییش اوزون حسن را به خود جلب کند و دختر او مارتا را که علمشاه بیگم لقب داشت به زنی گرفت. این دختر ازشکم دسپینیا خاتون دخترکالویوهنی آخرین امپراطور مسیحی طرابوزان بود. سلطان حیدر به مریدان خود بفرمودکه به جای کلاه ترکی، تاجی دوازده ترك از سقرلاط سرخ بر سر نهند وبه‌این سبب ایشان را قزلباش یا سرخ سر خواندند. شکل این کلاه چنین بود که قزلباشان کلاه سرخی بر سر نهاده و عمامهٔ دوازده ترکی به شکل مخروط برآن می‌گذاشتند و این دوازده ترك اشاره به دوازده امام شیعهٔ اثنی عشریه است.

حیدر به انتقام خون پدرش جنید به شروان رفت و در آنجا بر شروانشاه غلبه نمود. لکن شروانشاه از امیر یعقوب ترکمان یاری خواست و حیدر در سال ۸۹۳ در آن جنگ کشته شد.

حیدر سه پسر داشت: علی و ابراهیم‌واسماعیل ، امیریعقوب آق‌قویونلو که پسر دایی سلطان حیدر بود آن سه را درقلعهٔ استخر فارس زندانی ساخت. پس از سلطان یعقوب رستم بیك نوهٔ امیر حسن آق قویونلو آنان را از زندان آزاد کرد و سلطان علی را به تبریز دعوت نمود و به جنگ پسرعم خود بایسنقر فرستاد. چون بایسنقر به دست سلطان علی کشته شد، رستم بیك که از دست دشمن سر سختی خلاص شده بود می‌خواست سلطان علی را نیز از بین ببرد.

سلطان علی آگاه شده به‌طرف اردبیل گریخت، اما دشمنان او را دربین راه یافته وبکشتند (۹۰۰ ه).

اسماعیل صفوی. پس ازکشته شدن سلطان علی، مریدان او دو برادر وی ابراهیم واسماعیل راکه کودکانی خرد سال بودند پنهان کردند و آنان مدتی در لاهیجان‌گیلان مخفی می‌زیستند. ابراهیم از آن حدود به نزدمادر خود به اردبیل رفت و درآن حوالی به دست دشمنان کشته شد. اسماعیل تنها ماند و تا قریب شش سال در نزد سادات قوامی گیلان به سر می‌برد. اسماعیل در سال ۹۰۵ ه به پشتگرمی مریدان خود در حالی که بیش از سیزده سال نداشت

با هفت تن صوفی از گیلان به سوی اردبیل حرکت کرد ولی هر قدر کـه در راه طارم و خلخال پیش می‌رفت صوفیان گروه گروه بـه او می‌پیوستند. چون وارد اردبیل شد حکمران ترکمن آنجا که سلطان علی بیك چاکرلو نام داشت او را به ترك آن شهر مجبور کرد. اسماعیل به سوی آستارا و از راه قراباغ به ارزنجان رفت. در ارزنجان قـریب هزار تن از طوایف ترك صوفی آسیای صغیر دور او راگرفتند.

پس‌از پیوستن طوایف قزلباش به او به اردبیل به زیارت مقابر اجداد خود و دیدار مادرش آمد و سپس از آنجا راه شروان را پیش گرفت و در ولایت شماخی در دهکدهٔ گلستان بـا شروانشاه موسوم به فرخ یسار بجنگید و او را به انتقام پدر خود بکشت.

پس از فتح باکو به آذربایجان در آمد و میرزا الوند آق قویونلو را در ناحیهٔ شرور در نزدیکی نخجوان شکست سختی داد و الوند به ارزنجان گریخت و اسماعیل به تبریز آمده تاج سلطنت ایران را بر سر نهاد (محرم سال ۹۰۷ ﻫ).

قبایل ترکمان که عبارت از شاملو، استاجلو، قاجار، تکلّو، ذوالقدر، افشار و روملو باشند و همگی دست بیعت و ارادت به پادشاهان صفوی داده بودند بـه مناسبت آنکه کلاه سرخ دوازده ترکی از سقرلاط بر سرمی‌گذاشتند ایشان را قزلباش خوانده‌اند.

شاه اسماعیل صفوی
(۹۰۷-۹۳۰ ﻫ)

رسمیت مذهب شیعه. شاه اسماعیل چون درتبریز برتخت سلطنت‌نشست، مذهب شیعهٔ امامیهٔ را مذهب رسمی تمام ایران اعلام کرد و چون به او گنتند که اکثر مردم ایران سنی مذهبند و کار تشیع بآسانی در ایران پیشرفت نخواهد کرد گفت: «من از هیچکس باك ندارم، خدای عالم و ائمهٔ معصومین همراه منند. اگر رعیت حرفی بگویند شمشیر می‌کشم و یك تن را زنده نمی‌گذارم». بدین‌ترتیب ایرانی که قریب نه‌صد سال اکثرمردم‌آن دارای‌مذهب سنت وجماعت بودند به کیش شیعهٔ امامیه در آمدند. و ایران صفوی مانند ایران ساسانی شخصیت تازه‌ای پیدا کرد و همانطور که دین زرتشتی آیین رسمی ساسانیان گـردید، کیش شیعهٔ امامیه نیز مذهب رسمی دولت صفوی شد.

برافتادن دولت آق قویونلو. شاه اسماعیل به پاس خدمات گـرانبهای این طوایف ترك آسیای صغیر به رؤسای آنان املاك و تیولات بسیار اعطا فـرمود. پس از استقرار بر تخت سلطنت شاه اسماعیل به همدان لشکر کشید و در نزدیکی آن شهر مرادبیك آق قویونلو را

شکست داد. مرادبیك به شیراز گریخت و شاه اسماعیل در ربیع‌الاول سال ۹۰۹ بدان شهر درآمد و دولت آق قویونلو را از ایران برانداخت. مردم کاشان که از قدیم اکثر ایشان شیعه مذهب بودند شاه اسماعیل را با آغوش باز پذیرایی کردند. سپس شاه اسماعیل به جانب استرآباد رفت و آن ناحیه را ضمیمهٔ کشور خود نمود.

در همین هنگام بایزید دوم سلطان عثمانی سفیری به دربار ایران فرستاد و خواستار حسن روابط با آن کشور گردید.

شاه اسماعیل پس از گرفتن دیار بکر و بتلیس در ۹۱۴ بغداد را فتح کرد و برای زیارت به‌عتبات عالیات رفت. سپس به‌خوزستان آمد و شیعیان مشعشعی را که در بارهٔ حضرت علی غلو کرده او را به خدایی می‌رساندند، تنبیه نمود.

جنگ با ازبکان. چون از نواحی ایران تنها خراسان به‌تصرف او نیامده بود. وی در ۹۱۶ به آن ناحیه لشکر کشید. پیش از شاه اسماعیل شیبك خان اوزبك در سال ۹۱۳ خراسان را از پسران سلطان حسین بایقرا گرفت و در نامهٔ گستاخانه‌ای که به شاه اسماعیل نوشت اورا به ترك مذهب شیعه خواند.

شاه اسماعیل پس از تسخیر مشهد به تعقیب ازبکان پرداخت و در ۲۶ شعبان ۹۱۶ قلعهٔ مرورا تسخیر کرد و بیش از ده هزار تن از ازبکان را بقتل رسانید. و شیبك خان ازبك نیز در این واقعه جان سپرد.

در این هنگام ظهیرالدین بابر درهند به تأسیس دولتی اقدام‌کرده بود. شاه اسماعیل برای برقراری مودت و دوستی با این دولت نوظهور خواهر بابر راکه به جنگ ازبکان اسیرافتاده و در نتیجهٔ فتح مرو رها شده بود بااحترام به نزد برادرش به هند فرستاد. سپس شاه اسماعیل در سال ۹۱۸ به کمك ظهیرالدین بابر برای قلع‌وقمع ازبکان به ماوراءالنهر لشکر کشید و سردار او امیر یار احمد اصفهانی که نجم ثانی لقب داشت از جیحون بگذشت ولی پیشرفتی حاصل نکرده در آنجا بقتل رسید.

ازبکان پس از این فیروزی دیگر باره به خراسان ریختند. اما شاه اسماعیل با لشکری به خراسان آمد و چون ازبکان از عزیمت پادشاه صفوی به آن نواحی آگاهی یافتند خراسان را گذاشته به ماوراءالنهر بازگشتند. حدود ایران در این هنگام ازشمال به جیحون رسید.

تسلط پرتغالیها برخلیج فارس. مادامی که شاه اسماعیل سرگرم جنگ با ترکان ازبك بود، پرتغالیها به سرداری دریاسالار آلبوکرك Albuquerque ازگرفتاری ایران استفاده کرده جزایر قشم و هرمز و قسمتی از سرزمینهای مجاور را مسخر ساختند. شاه اسماعیل بر اثر موقعیت خاصی که درآن هنگام داشت نتوانست‌کاری جز اعتراض انجام دهد.

روابط ایران و عثمانی و جنگ چالدران. در پایان سلطنت بایزید دوم چادرنشینان ترک و روستائیان آسیای صغیر با شعارهای شیعه به طرفداری از شاه اسمعیل قیام کردند، یکی از افراد قبیلهٔ تکلو به نام حسن اوغلو که خود را شاهقلی (بندهٔ شاه) می‌خواند در رأس شورشیان قرار گرفت. سنیان که با قیام این شخص مخالف بودند به جای شاهقلی او را شیطانقلی خواندند. عصیان شیعیان آسیای صغیر برای امپراطوری عثمانی بسیار خطرناك بود، دولت عثمانی با قوای کثیری به سرکوبی شورشیان پرداخت و شاهقلی در آن میان کشته شد و شورشیانی که از این حادثه جان بدر برده بودند به ایران گریختند.

رابطهٔ دولت عثمانی روزبروز با ایران تیره‌تر می‌شد تا اینکه سلطان سلیم اول در سال ۹۱۸ بسلطنت نشست. وی که یکی از نیرومندترین و مشهورترین پادشاهان عثمانی است پس ازکشتن چهل هزارتن از شیعیان آن نواحی از هفت ساله تا هفتاد ساله، به ایران لشکرکشید و در سال ۹۲۰ جنگ سختی در چالدران از نواحی ماکو بین طرفین روی داد. شاه اسماعیل که قسمت‌اعظم قشونش درآسیای‌مرکزی مشغول به‌جنگ با ازبکان‌بود تصمیم به‌جنگ تدافعی گرفت. لشکریان سلطان سلیم صد و بیست هزار و لشکریان شاه اسماعیل نصف ایشان یعنی شصت هزارتن بودند. با اینکه عثمانیها مسلح به تفنگ و توپخانهٔ نیرومند بودند در ابتدا فتح با لشکرایران بود و پادشاه جوان صفوی چندبار با شمشیر به سوی توپهای دشمن حمله برد وتوپچیان راگردن زد. اما به سبب کثرت عدد دشمن واسلحهٔ فراوان‌آتشین شکست برسپاه ایران افتاد و جمعی از سران قزلباش که در آن واقعه شجاعت و دلیریهایی از خود نشان داده بودند جان خود را از دست دادند. دراین جنگ حتی حرم شاه به دست سلطان عثمانی افتاد.

شاه اسماعیل تا حدود همدان عقب نشست و سلطان سلیم تبریز را اشغال کرد ولی بزودی براثر مقاومت ملی مجبور شد تبریز و آذربایجان را تخلیه کند.

گویند پس این واقعه دیگر کسی شاه اسماعیل را خندان ندید. پس از بازگشت سلطان سلیم، شاه اسماعیل دیگرباره به‌آذربایجان‌آمد وبه تبریزوارد شد وبه تعمیرخرابیهای لشکریان عثمانی پرداخت.

مرگ شاه اسماعیل. شاه اسماعیل در ماه رجب سال ۹۳۰ هنگامی که به شکار به طرف ولایات شکی در حدود قفقاز رفته بود بیمار شد و در نوزدهم این ماه در نزدیکی سراب جان سپرد. درآن زمان از سن او بیش از ۳۸ سال نگذشته و بیش از ۲۴ سال پادشاهی نکرده بود.

جسد او را به اردبیل آورده و درآرامگاه شیخ صفی‌الدین اردبیلی بخاك سپردند.

شاه اسماعیل سیمایی نجیب و صورتی زیبا ودلپذیر داشت، میانه بالا بود و دارای اندامی متناسب ومیان کتفهایش فراخ و موهایش مایل به سرخی و قدی فربه بود از ریش و سبلت،

فقط سبلت را می‌گذاشت و دست چپ را به جای راست بکار مـی‌انداخت. بسیار شجاع و بی‌باك بود. در تیراندازی وشمشیر زنی نظیر نداشت. پیروان او وی را مانند معبودی دوست داشتند و می‌پرستیدند. بلاشك او از پادشاهان بزرگ ایـران است. اگر شاه اسماعیل ظهور نمی‌کرد، دولت عثمانی که نفوذ خود را در غرب و شرق توسعه داده بود براین کشور مسلط می‌گشت و به بهانهٔ اینکه پادشاهان آن دولت خلیفهٔ اسلامند براین مملکت سنی مذهب تسلط می‌یافتند. شاه اسماعیل به محض آنکه برتخت سلطنت نشست ، مذهب شیعه راکیش رسمی ایران قرار داد و به عثمانیان فهمانید که ایرانیان دیگر سنی نیستند و زیر بار خلافت ایشان نمی‌روند. و خود دارای کیش و مذهبی خاص می‌باشند. با این تدبیر توانست اقوام ایرانی را با یکدیگر متحدکرده و ایران را به حدود تاریخی خود برساند و دولتی مقتدر و نیرومند از خویش به‌یادگار بگذارد که تا دویست سال همچنان بـا اقتدار بر این سرزمین حکومت می کردند.

شاه طهماسب
(۹۳۰-۹۸۴ ه)

پس از مرگ شاه اسماعیل پسرش شاه طهماسب اول جانشین او شد. در هنگام جلوس بر تخت سلطنت ۱۱ سال بیش نداشت و تا مدتی بازیچهٔ دست امرای قزلباش بود.

درسال ۹۳۲ عبیدالله خان ازبك برخراسان چیره‌گشت. لشکریان شاه طهماسب درفیروز-کوه هرات از او شکست یافتند (۹۳۳ ه). شاه طهماسب ناچار شد که خود به شخصه به خراسان حرکت‌کند ودر محرم سال ۹۳۵هجری در زورآباد در نزدیکی شهرجام عبیدالله خان ازبك را شکستی سخت داد و حسین خان شاملو از جانب شاه طهماسب به فرمانروایی آن نواحی منصوب شد.

در سال۹۳۷ بار دیگر عبیدالله خان هرات را محاصره کرد. اما به محض‌آنکه شاه طهماسب به خراسان عزیمت نمود عبیدالله خـان بگریخت. شاه طهماسب خیال تسخیر ماوراءالنهر را داشت که شنید سلطان سلیمان عثمانی به مغرب ایران تاخته است.

پس ازسلطان سلیم، سلیمان خان قانونی در ۹۲۶ بپادشاهی رسید. لشکریان سلیمان چهار مرتبه به آذربایجان حمله‌آورده و در بعضی اوقات از فرط سرما و وفور برف و بـاران عقب نشستند. همچنین سلیمان بغداد را گرفته ونخجوان را آتش زد.

استیلای ترکان بر آذربایجان موقتی بود و بطور قطعی نتوانستند تبریز پایتخت ایران را متصرف گردند.

در سال ۹۴۰ سام میرزا برادر شاه طهماسب بروی یاغی شد و بـه قندهار لشکر کشید. عبیدالله‌خان ازبك ازموقع استفاده‌کرده به‌هرات آمد ولی چون شنیدکه شاه طهماسب ازتبریز به خراسان آمده است، هرات را غارت کرد و به ماوراءالنهر بازگشت.

در سال ۹۵۱ القاص میرزا برادر شاه طهماسب علم مخالفت برافراشت و در سال ۹۵۳ به استانبول گریخت و به سلطان سلیمان خان پناه برد. سلیمان خان به همراهی القاص میرزا تبریز را بگرفت و القاص پس ازگرفتن همدان به اصفهان رهسپار شد ولی چون مردم اصفهان او را به‌آنجا راه ندادند از راه فارس به بغداد رفت. سرانجام میان او و سلطان سلیمان برهم خورد و القاص میرزا در کردستان دستگیر شده و یك سال بعد در زندان جـان سپرد. شاه طهماسب در سال ۹۵۶ گرجستان و در ۹۵۷ شروان را به‌اطاعت خود درآورد و سپس پسر خود اسماعیل میرزا را با لشکری به‌گرفتن ارزروم فرستاد. درسال۹۶۶ یکی ازپسران سلطان سلیمان‌که بایزید نام داشت از پدر روی گردانیده به شاه طهماسب پناه‌آورد. شاه طهماسب او را با آغوش باز استقبال کرد و وی را در پایتخت خود قزوین جای داد.

چون سلطان سلیمان سفیرانی باهدایای بسیار به‌خدمت شاه طهماسب فرستاد از اوتقاضای برگردانیدن پسر خود را کرد، شاه طهماسب در ۹۶۸ با دولت عثمانی صلح‌کرد وبایزید را به پیش پدر فرستاد.

چون شهرتبریز دائماً مورد حملهٔ لشکریان عثمانی بود شاه طهماسب پایتخت خود را از آن شهربه شهر قزوین منتقل‌ساخت.

در سال ۹۵۱ هجری همایون تیموری دومین سلطان امپراتوری مغول در هند که بر اثر شورشی ازکشورش رانده شده بود به ایران پناهنده گشت. شاه طهماسب وی را با مهربانی پذیرفت وبا لشکری اورا مددکرده دیگر باره بپادشاهی رسانید. دولت ایـران در ازای این خدمت‌ایالت قندهار را از هندبگرفت. دراین سفر همایون درتربت جام حمیده بیگم یکی از فرزندان شیخ جام را به زنی خود درآورد و اکبر پادشاه معروف هند ازاین زن ایرانی تولد یافت. هنوزکتیبه‌ای از همایون در تربت جام باقی است.

در سال ۱۵۶۲ میلادی (۹۷۰ ه) اولین تماس سیاسی مابین ایـران و انگلیس بوقوع پیوست و یك بازرگان انگلیسی به نام آنتونی جنکینسون Anthony Jenkinson که حامل نامه‌ای از طرف الیزابت اول ملکهٔ انگلستان بـود بعد از جلب دوستی ایوان مخوف تسار روسیه از طریق ولگا به بحر خزر آمد و از راه باکو به شماخی رفت و در آنجا توصیه‌ای از عبدالله خان امیر شروان گرفته از طریق اردبیل به ایران رهسپار شد و در قزوین به حضور شاه بار یافت. شاه طهماسب از جنکینسون استقبال کرد و با او مهربانی نمود ولی همینکه دانست وی مسیحی مذهب است فرمان داد تا ایران را ترك گوید وانگلیسیها با مقداری‌کالا از ابریشم و پارچه‌های قیمتی به‌کشور خود بازگشتند. اگر توصیهٔ عبدالله خان امیرشروان نمی‌بود

شاید جنکینسون سر خود را از دست می‌داد.

شاه طهماسب به توسعهٔ کشاورزی علاقهٔ خاص داشت. بطوری که کوشش فراوانی بکار برد تا آب زاینده رود را از طریق حفر تونلی به یکی از سرچشمه های کارون در طرف غربی آبریز کوه متصل سازد اما به علت نداشتن وسایل تهویهٔ تونل به این امر توفیق نیافت.

شاه طهماسب درپانزدهم صفرسال۹۸۴ پس از ۵۴ سال سلطنت درگذشت. او از پادشاهان بزرگ صفوی است. اگر چه کفایت و دلیری پدر را نداشت ولی توانست کشوری را که از پدرش به میراث برده بود همچنان بزرگ و نیرومند نگاه دارد.

او در ابتدای سلطنت خود به عیش و عشرت می‌پرداخت ولی در اواسط عمر از عیاشی و لهو و لعب توبه‌کرد و به عبادت مشغول گشت و فرمانهایی مبنی برحفظ شعایر اسلام صادر نمود.

اسماعیل دوم
(۹۸۴ — ۹۸۵ ه)

شاه طهماسب یازده پسر داشت که بزرگترین آنان موسوم به محمد خدابنده بود. وی در هنگام مرگ پدر ۴۵ سال داشت و هرچند یك سال بعد به تخت نشست اما در هنگام مرگ پدر به جهت ضعفی که در چشم داشت از پادشاهی استعفاکرد.

برادر کوچك او حیدر غیبت دیگر برادران را که هریك در گوشه‌ای از مملکت بودند غنیمت شمرده بپادشاهی نشست، اما نه روز پس از وفات پدرهوا خواهان پسردیگر، اسماعیل میرزاکه در قراباغ در قلعهٔ قهقهه به امر پدرش طهماسب محبوس بود، در قزوین جمع شده و درمسجد آن شهر به نام وی‌خطبه خواندند. و در این میان حیدر به دست یکی از طرفداران اسماعیل بقتل رسید.

هواخواهان اسماعیل او را از زندان نجات داده به‌تخت سلطنت نشانیدند. وی تمام برادران خود را یکی پس از دیگری بقتل رسانید. سپس به شاهزادگانی که دور از پایتخت بودند پرداخت. عباس میرزا که طفلی خرد سال و پسر برادرش محمد خدابنده بود از این قتل عام محفوظ ماند، وی اسماً در هرات حکمران بود. شاه اسماعیل، علیقلی‌خان شاملورا مأموریت داد که به هرات رفته عباس را بکشد. امیر نامبرده به واسطهٔ اعتقادات مذهبی آن مأموریت را بتأخیر انداخت تا ماه مبارك رمضان بگذرد ولی چون آن ماه سپری شد چاپاری در رسید و مژدهٔ مرگ اسماعیل را داد.

شاه اسماعیل دوم مردی عیاش و خونخوار و سفیه بود و چون در جوانی در هرات به

دست معلمی سنی مذهب تربیت یافته بود، برآن شد که چون بشاهی بـرسد، مذهب شیعه را براندازد. همین کار را هم کرد و خطبه و سکه را به نام خلفای راشدین جاری ساخت ودست به قتل عام برادرزادگان و دیگر شاهزادگان زد. تنها برادرش سلطان محمد و پسران او از جمله عباس میرزا از این قتل عام رستند.

سبب مرگ او آن بود که در شب یکشنبه سیزدهم رمضان سال ۹۸۵ که ابداً مناسب برای شراب خـوردن نبود بـه اتفاق حسن بیگ حلواچی اوغلو که تعلق خاطری به او داشت، به خانهٔ وی رفت و بر اثر خوردن معجونهای افیوندار مسموم شد. صبح چون مدت خواب از حد اعتدال گذشت، نزدیك خوابگاه او رفتند و وی را مرده یافتند. به روایت دیگر پـانزده مرد به جامهٔ زنان درآمده او را بقتل رسانیدند. مردم از مرگ او بسیار شادمان شدند.

شاه محمد خدابنده
(۹۸۵ – ۹۹۶ ﻫ)

پس از مرگ شاه اسماعیل دوم بزرگان مملکت، محمد میرزا را که درآنگاه در شیراز بود خوانده و در بیست و پنجم رمضان بجای برادر به سلطنت برداشتند. او در دوم شوال همان سال به قزوین وارد شد و به لقب خدابنده ملقب گردید. وی علاوه بر ضعف بینایی، مردی علیل‌المزاج و بی اراده بود. نخستین کار او این بـود که خواهرش پریخان خانم دختر شاه طهماسب را که در دسایس درباری دست داشت بـا دایبش شمخال خان و شاه شجاع طفل بیگناه شاه اسماعیل ثانی بقتل رساند.

در زمان او سلطان مرادخان‌ثالث عثمانی یکی از سرداران خود را به نام عثمان‌پاشا در ۹۸۶ به شروان و قراباغ فرستاد و آن نواحی را فتح کرد. سلطان محمد خدابنده پسر مهتر و دلیر خود حمزه میرزا را با سپاهی فراوان به دفع عثمانیان فرستاد و وی لشکر عثمانی را شکست داد.

در سال ۹۸۹ علیقلی خان شاملو و ایل او سر از اطاعت شاه باز زده و خطبه و سکه به نام عباس میرزا که درآنگاه در هرات حکومت می‌کرد زدند.

سلطان محمد پسرش حمزه میرزا را برای دفع فتنهٔ علیقلی‌خان شاملو به خراسان فرستاد و چون فتنه فرونشست، خود وی در سال ۹۹۱ به تسخیرهرات رفت.

حمزه میرزا که همراه پدر بود در محاصرهٔ هرات پافشاری کرد. پس از مذاکرهٔ صلح دو برادر قرارگذاشتند که تا پدرشان زنده است از ادعای سلطنت خودداری کنند. خـراسان و هرات تحت حکومت عباس میرزا بماند وعراق در دست حمزه میرزا. سپس حمزه میرزا برای

دفع عثمان پاشا به آذربایجان آمد و عثمان پاشا شکست یافته به‌کردستان گریخت.

لشکریان حمزه میرزا در دو فتح درخشان در آذربایجان برترکان پیروزی یافتند. سرانجام حمزه میرزا براثر توطئهٔ سران قزلباش درهشتم ذی‌حجهٔ سال ۹۹۴ بـه دست دلاك جوانی موسوم به خداوردی در یك منزلی گنجه کشته شد. چون ایـن خبر به خـراسان رسید، امیران خراسان به همراهی عباس‌میرزا از مشهد به قزوین حرکت‌کردند. تاهم امرای یاغـی را تنبیه کنند و هم درآن میان آقای خود عباس میرزا را بپادشاهی بردارند.

سردارانی که در کشتن حمزه میرزا دست داشتند، برادر دیگرش ابوطالب میرزا را نامزد شاهی‌کردند و با نعش حمزه میرزا ازگنجه به اردبیل‌آمدند. سپس بـه قزوین و از آنجا بـه اصفهان‌شتافتند، چون شنیدندکه عباس میرزا به یاری علیقلی خان شاملو و مرشد قلی خان استاجلو قصد دارد برتخت شاهی بنشیند از آن کار صرف نظرکردند، و عباس میرزا به یاری مرشد قلی خان استاجلو و علیقلی خان شاملو در ماه ذی‌حجهٔ سال ۹۹۶ به پادشاهی نشست و ملقب به بهادرخان گردید وسلطان محمد خدابنده نیز به پادشاهی فرزند خودگردن نهاد.

شاه عباس بزرگ
(۹۹۶ - ۱۰۳۸ ﻫ)

شاه عباس در هنگامی‌که برتخت نشست بیش از ۱۷ سال نداشت. کارهای کشور به دست للهٔ او مرشد قلی خـان استاجلو بـود. در هنگام جلوس او اوضاع مملکت کاملا آشفته بـود. عثمانیان از طرف غرب و ازبکان از شرق کشور ایران را تهدید می‌کردند. در داخل کشور سران قزلباش به خصوص مـرشد قلیخان استاجلو بـه دلخواه خویش رفتار می نمودند. از خوشبختی شاه، علیقلی‌خان رئیس ایل شاملوکه از رؤسای با نفوذ قزلباش بود درجنگ با ازبکان کشته شد.

پس ازمرگ وی شاه عباس ، مرشد قلی‌خان راکه خودسرانه در ادارهٔ مملکت مـداخله می‌کرد شبی در اردوگاه شاهرود بقتل رسانید و خود را از قیمومت او خلاص کرد.

جنگ با ازبکان. شاه عباس برای قلع و قمع دشمنان خارجی کشور برآن شد کـه با یکی صلح‌کرده و دیگری را ازبین بردارد. ازین جهت حیدر میرزا برادرزادهٔ خود پسرحمزه‌میرزا را نزد سلطان مرادخان ثالث فرستاد وباواگذاشتن شهرهای تبریز، قارص، نخجوان، شماخی و تفلیس و قسمتی از لرستان به ترکان با دولت عثمانی مـوقتاً صلح کـرد. و لعن سه خلیفهٔ نخستین راکه در آنگاه در ایران معمول بود ممنوع داشت و حیدر میرزا را به عنوان‌گروگان

به استانبول گسیل داشت و این شاهزاده به اتفاق فرهاد پاشا سردار عثمانی به استانبول رفت و پس از دوسال درآنجا درگذشت. سپس با سپاهی به جلوگیری عبدالمؤمن‌خان پسر عبداللەخان ثانی که شهر مشهد را محاصره کرده بود رهسپار شد.

از اتفاقات بد آنکه دراین سفرجنگی شاه‌عباس چون به تهران رسید سخت بیمارگشت و نتوانست بموقع شهر مشهد را نجات دهد.

ازبکان شهر مشهد را غارت‌کرده و بسیاری از مردم آنرا بقتل رسانیدند ونیز شهرسبزوار در سال ۱۰۰۲ به دست آن قوم وحشی افتاد وگروه بسیاری از مردم آن را بکشتند. ازحسن اتفاق عبداللەخان ازبك درگذشت و پسرش عبدالمؤمن‌خان به دست کسان خود کشته شد. در همان هنگام شاه‌عباس بهبودی یافت. در اواخر سال ۱۰۰۵ به خراسان آمد و در ششم محرم ۱۰۰۶ در هرات بر خواهرزادهٔ عبداللەخان غلبه‌کرد و ازبکان را چنان شکستی داد که مدتها خطهٔ خراسان از شرآن وحشیان در امان ماند.

اصلاحات تازه در ارتش ایران. در ۱۰۰۷ هجری دوتن حادثه‌جوی انگلیسی به نام سرآنتونی شرلی[1] و برادرش سررابرت شرلی[2] با بیست و شش نفر از اروپائیان که حامل پیامی غیر رسمی از جانب ارل آف اسکس[3] (امیراسکس) بودند به خدمت پادشاه رسیدند. مراد از این مأموریت آن بود که از یك طرف شاه را به انعقاد پیمان دوستی با دول اروپا علیه ترکها تحریك نمایند و از طرف دیگر باب ارتباط بازرگانی میان انگلیس وایران را مفتوح سازند.

سر رابرت شرلی سرباز شایسته و لایقی بود و توانست به پادشاه ایران در امر تشکیل قشون جدیدش کمکهای شایانی نماید و بدین ترتیب سه سپاه که هر یك مرکب از دوازده هزار تن افواج منظم بودند بوجود آمد: سپاه اول قوللر (بندگان) نام داشت که همه‌سواره نظام و به جای شمشیر و نیزه به‌تفنگ مسلح بودند. افراد این سپاه اکثراً از نژادهای‌قفقازی بودند.

تفنگچیان: سپاه دوم درحقیقت جزو پیاده نظام بشمار می‌رفتند لکن بعداً به تشکیلات سواره‌نظام درآمدند. آنان منحصراً از نژادایرانی بودند و ازمیان دهقانان قوی هیکل‌استخدام شده بودند.

ایجاد سپاه سوم یا توپچیها صرفاً مدیون مساعی و تعلیمات رابرت شرلی می‌باشد. این سپاهیان همه تعلیم یافته بودند و از دولت جیره ومواجب می‌گرفتند و فرماندهی کل ایشان به عهدهٔ اللەوردیخان واگذار گردید.

1) Sir. Anthony Sherley 2) Sir. Robert Sherley 3) Earl of Eessex

ایرانیان تا این زمان با شمشیر و تیر و کمان جنگ می‌کردند و با وجود اینکه اسلحهٔ ابتدایی داشتند به سبب شجاعت و دلیری افراد خود غالباً بردشمنان خویش عثمانیان غلبه می‌نمودند. اما از این زمان مسلح به اسلحهٔ آتشین گشتند.

در همین زمان بود که یك ارتش مرکب از عشایر موسوم به شاهسون (دوستداران شاه) که نه به‌واسطهٔ قرابت طایفگی، بلکه به سبب محبت و علاقه به‌شاه مربوط می‌شدند و تشکیل پیاده نظامی که تا درجه‌ای به ینی‌چری ترکیه شباهت داشت ایجاد شد.

فتح لار و بحرین. در این زمان به‌علت نفوذ پرتغالیها در جنوب ایران عده‌ای از خوانین محلی طرفدار آنان گشته به شرارت می‌پرداختند. در سال ۱۰۰۹ هجری الله‌وردیخان زرگر-باشی در آغاز خوانین لار را که مانع ارتباط مستقیم فارس از سوی جنوبشرقی به سواحل خلیج بودند و با پرتغالیها ارتباط داشتند از میان برداشت. سپس به این عنوان که جزایر بحرین همیشه ضمیمهٔ ایالت فارس بوده سپاهی به تسخیر آن فرستاد و برای اینکه پرتغالیها را از حمله به بحرین منصرف سازد بندرجرون را مورد تعرض قرار داد. وبا این تدبیرمانع استیلای دوبارهٔ پرتغالیها بربحرین گردید.

جنگ با عثمانی. چون شاه عباس خود را از نظر قوای نظامی نیرومند یافت به‌فکراسترداد شهرهایی که در شمال غربی ایران به عثمانیها واگذاشته بود افتاد. نخست برتبریز حمله‌آورد و آن را در پانزدهم جمادی‌الاولی سال ۱۰۱۱ فتح کرد و از آنجا به ایروان تاخت و به الله‌وردیخان دستور داد که ازجانب خوزستان بغداد را تهدید نماید. الله‌وردیخان بغداد را محاصره کرد اما پیش از فتح‌آن به‌امر شاه به ایروان احضار شد.

اوزون احمد. سردار عثمانی در بغداد که جای الله‌وردیخان را خالی دید جسارتی یافته به مغرب ایران لشکرکشید و در همدان دستگیر شد. سپس شاه‌عباس الله‌وردیخان را برای‌تسخیر وان روانه کرد. سردار عثمانی در این جنگ چغاله‌زاده سنان پاشا بود. وی در نزدیکی سلماس شکست سختی خورد و مجبور شد تا شهر وان و دیار بکر عقب‌نشینی کند و در این شهر از شدت اندوه درگذشت.

در همین اوقات بغداد و شروان نیز به دست ایران افتاد. و شاه عباس جمیع ولایات از دست رفته را از عثمانیها پس گرفت.

روابط شاه عباس با جهانگیر پادشاه مغول تیموری هند حسنه بود و با اینکه قندهار به دست ایرانیان فتح شد موجب کدورت بین سلاطین ایران و هند نگشت.

تسخیر گرجستان. چون تهمورث‌خان‌گرجی برسر حکمران قراباغ تاخته و اورا بقتل‌رسانیده بود شاه‌عباس در سال ۱۰۲۴ به گرجستان درآمد و به کشتار گرجیان دست زد و در ظرف بیست روز قریب هفتاد هزارتن از آن مردم را قتل عام کرد و عدهٔ کثیری را به اسارت‌گرفت و محمد پاشا سردار و صدراعظم سلطان احمدخان عثمانی را که به‌یاری گرجیان آمده بود از شهر تفلیس براند، و دیگر باره بین ایران و عثمانی صلح برقرار شد.

در زمان عثمان‌خان ثانی، خلیل پاشا صدراعظم عثمانی با لشکری فراوان به تبریز آمد و در سه فرسنگی گردنهٔ شبلی از قرچقای‌خان سردار شاه عباس شکست خورد. آخرین جنگهای شاه‌عباس با عثمانی در سالهای ۱۰۳۲ و ۱۰۳۴ برسر تسخیر بغداد بود که‌آن‌شهر نیز به تصرف ایران درآمد و شاه عباس به زیارت عتبات عالیات رفت و به تعمیر ابنیهٔ آن پرداخت.

بیرون راندن پرتغالیها از خلیج فارس. در سال ۱۰۱۱ هجری فیلیپ سوم پادشاه اسپانیا که در این تاریخ برکشور پرتغال هم سلطنت داشت سفرایی در مشهد به حضور شاه عباس فرستاد و خواهش کرد که شاه ایران اجازه دهد که بحرین کماکان در تصرف پرتغالیها بماند.

شاه‌عباس جواب صریحی به سفیران اسپانیا نداد. در سال ۱۰۲۱، اللهوردیخان پسر خود امامقلی‌خان را به‌تسخیر بندرجرون فرستاد. در همین سال اللهوردیخان درگذشت وامامقلی‌خان به جای پدر به منصب بیگلربیگی فارس رسید، چون دولت اسپانیا به قول خود در اتحاد جنگی با ایران برضد عثمانی وفا نکرده بود، در این هنگام امامقلی‌خان به دستور شاه با نمایندگان شرکت هند شرقی انگلیس برای گرفتن کشتیهای جنگی از ایشان وارد مذاکره‌شد وقرارشدکه ایرانیها از خشکی و انگلیسها از دریابه‌جزیرهٔ قشم و هرمز حمله کنند و به تسلط پرتغالیها بر خلیج فارس خاتمه دهند.

قوای متحد ایرانی و انگلیسی در ۲۷ ربیع‌الثانی سال ۱۰۳۱ به محاصرهٔ قلعهٔ هرمز پرداختند و آن قلعه را در دهم جمادی‌الاخر فتح کردند.

پایگاههای پرتغالیها پس از ۱۵۵ سال که از زمان شاه اسماعیل آغاز شده بود با فتح قشم و هرمز از دست رفت و آنها ناچار شدند در ۱۰۳۴ با شاه عباس صلح‌کنند وازجمیع متصرفات خودچشم بپوشند. شاه عباس برای اینکه دوستی آنها را بکلی از دست نداده‌باشد فقط به‌آنها اجازه دادکه در بحرین به صید مروارید بپردازند و در بندرکنگ در شمال شرقی بندرلنگه برای خود قلعه و تجارتخانه بنا نمایند.

روابط خارجی شاه‌عباس. در اواخرسال۱۰۰۷هجری شاه‌عباس‌آنتونی شرلی را به‌همراهی

حسینعلی بیک بیات به دربارهای اروپا فرستاد. تا هم دربارهٔ فروش ابریشم با دول اروپایی قراردادهایی ببندد و هم اتحادیه‌ای برضد عثمانیان تشکیل دهد. در میان راه بین شرلی و حسینعلی بیات بر هم خورد وشرلی از او جدا شده به اسپانیا رفت و دیگر برنگشت. حسینعلی بیک پس از سفری دراز به دربار اسپانیا رسید و سرانجام به ایران بازگشت.

در سال ۱۰۳۲ هجری شاه عباس رابرت شرلی را به منظور تسریع در اجرای عهدنامهٔ تجارتی با انگلستان به‌آن دیار فرستاد و پس از چندی نمایندهٔ دیگری به‌نام نقد علی بیک را به‌همان منظور به اروپا اعزام داشت. دولت انگلستان نیز در سال ۱۰۳۶ هجری هیئتی به ریاست سردرمرکوتن[1] به ایران فرستاد لکن هیچیک از این فعالیتهای سیاسی به‌نتیجه نرسید.

در این اثنا شرکت هند هلندی پس ازکسب اجازه از شاه عباس در ایران پایگاهی تأسیس کرد و بر اثر حسن سیاست این شرکت موفق شد رقیب انگلیسی خود را از میدان بدر کند. شاه عباس بندر جاسك را برای اقامت تجار ایشان به آنان واگذارکرد. فرانسویها نیزکوشش نمودند تا در زمان سلطنت شاه عباس از لحاظ تجارت در ایران صاحب پایگاه شوند. اما این امر تا سی سال بعد تحقق نپذیرفت.

مرگ شاه عباس. شاه عباس درشب ۲۴ جمادی‌الاولی سال ۱۰۳۸ درشهر اشرف (بهشهر مازندران) درگذشت و در حدود شصت سال داشت. جسد او را به کاشان آوردند و درآنجا بخاك سپردند. شاه عباس از بزرگترین پادشاهان صفوی است و از خود نام نیکی به جای گذاشته است. چنانکه پس از مرگ او را شاه عباس جنت‌مکان و خلدآشیان خواندند.

وی در سال ۱۰۰۰ هجری پایتخت خود را از قزوین به اصفهان انتقال داد و بر اثر توجهات او این شهر رو به آبادی نهاد. در آنجا به ساختن عمارات عالیه مانند عالی‌قاپو و میدان بزرگ نقش جهان و مسجد شاه و باغهای دلگشا اقدام‌کرد. در سراسر ایران‌کاروانسرا های بسیاری احداث کرد.

در ۱۰۲۸ امامقلی خان را مأمورکردکه با ایجاد تونلی درکوهرنگ اصفهان آب کارون را به زاینده رود سرازیرکند، اما براثر فقدان وسایل فنی موفق به این‌کارنشد. در مازندران به احداث ابنیه‌ای اقدام کرد و جادهٔ مازندران را از فرح آباد تا خوار ری سنگفرش نمود. وی، تحت نظر مستشاران انگلیسی در اصفهان به ایجاد کارخانهٔ توپریزی پرداخت.

اوبرای‌آبادی اصفهان و جبران کسر جمعیت آن، گروهی بسیار از ارمنیان شهر جلفا را از کنار ارس به اصفهان انتقال داد و محله‌ای به همین نام برای ایشان ساخت و هدف او از این کار ایجاد مرکز تجارت ابریشم و احداث راه کاروانروی تجارت ابریشم از طریق اصفهان و

1) Sir Dormor Cotton

بندر عباس به خلیج فارس بود.

شاه عباس به غیر از مذهب سنی که دارندگان آن مذهب را مورد تعقیب قرار می داد وآنها را هواخواه عثمانی می شمرد به دیگر ادیان بی نظر بود و به روحانیان ایشان آزادی عمل می داد. چنانکه در زمان او کلیساهایی در اصفهان و دیگر نقاط ایران ساخته شد.

چون مایل بود که نفوس ایران را افزایش دهد از قفقاز و ارمنستان وگرجستان صنعتگران و کشاورزان را به داخل کشور منتقل می‌ساخت.

در زمان او اصفهان شهر بزرگی شد که سی و هشت کیلومتر محیط آن بود و شش صد هزار تن جمعیت داشت.

شاه عباس می‌خواست که پول واحدی در سراسر کشور رایج سازد. از این جهت واحد جدید پول ایران را عباسی نامید که دارای یك مثقال (۴/۶) گرم نقره بود.

با وجود همهٔ این اصلاحات، پادشاهی قسی القلب و سنگدل شمرده می‌شود، سفاکی و کشتاری راکه درگرجستان کرد در نوع خود بی نظیر بود. نسبت به خویشانش رفتاری ظالمانه داشت. محمد پدر نیم کورش را بکلی از قوهٔ بینایی محروم ساخت. بعد از پدرش دو برادرش را نیز کور کرد. ازبیم آنکه‌مبادا فرزندانش‌در صددبر کنار نمودن اوازسلطنت بر آیند، صفی‌میرزا بزرگترین فرزند خود راکه جوانی دلیرو مورد علاقهٔ مردم بود بقتل رسانید. وبعلاوه دوفرزند دیگرش امامقلی میرزا و خدا بنده میرزا را نیز کور کرد. از این‌جهت‌بعداز او شاهزادهٔ لایقی نماندکه بتواند اصلاحات او را ادامه دهد و بزرگی و قدرت درسلسلهٔ صفوی به خود وی ختم شد.

شاه صفی
(۱۰۳۸-۱۰۵۲ه)

شاه عباس درهنگام مرگ، سام میرزا پسر صفی میرزا را جانشین خود ساخت، ووی به نام شاه صفی در دوشنبه بیستم جمادی‌الثانی ۱۰۳۸ به تخت پادشاهی نشست و در این هنگام بیش از هفده سال نداشت. او جوانی بی تجربه و نازپرورده و همهٔ عمرش را در اندرون گذرانده بود و بیشتر دورهٔ سلطنت خود را به خوشگذرانی و باده‌گساری مصروف داشت. وی مانندجدخود قسی‌القلب وسنگدل بود. سردار معروف امامقلی خان فاتح هرمزراکه امیری دانش دوست بود در ۱۰۴۲ با سه تن از فرزندانش در قزوین بکشت و عموی خود امامقلی میرزا را که بفرمان جدش کور شده بود از نعمت حیات محروم کرد.

در سال اول سلطنت او ازبکان از ماوراءالنهر به مشهد حمله کردند ولی به دست منوچهرخان

فرمانروای خراسان شکست خوردند.

درسال دوم سلطنت او سپاه عثمانـی به سرداری خسرو پاشا به فرمان سلطان مراد چهارم که از بیم شاه عباس جرأت تجاوز به ایران را نداشت به متصرفات ایران حمله آورد و موصل وکردستان و همدان را تصرف کرد و از مردم آن نواحی، بسیار بکشت. سپس به بغداد لشکر کشید ولی در برابر پادگان ایران که در آنجا به مردانگی دفاع کردند توفیق نیافت و عقب نشست.

شکست مریوان راه ایران غربی را بروی لشکریان خسروپاشا باز کرد وترکان تا درجزین جلو آمدند. شاه صفی از خشم بسیار زینل خان شاملو سردار ایران را در این جنگ بکشت.

در سال ۱۰۴۸ بار دیگر عثمانیان به خاك ایران تجاوزکردند و بغداد را با وجود مقاومت مردانهٔ ایرانیان بتصرف در آوردند.

شاه صفی ناچار شد که با آنان صلح کند و بغداد را به ایشان واگذارد.

در زمان او ایالت قندهار به دست شاه جهان پادشاه تیموری هند فتح شد. پس از فتح بغداد به دست عثمانیها پیمانی به نام عهدنامهٔ زهاب در ۱۰۴۹ هجری بین ایران و عثمانی منعقد گردید که به‌جنگهای طولانی با آن دولت پایان داد. اگرچه ایران براثر از دست دادن بغداد و نواحی دیگر در مقابل ترکان دچار شکست شد مع ذلك مرزهای غربی آن از خطر محفوظ ماند و برای چندین سال بعد ازآن تاریخ هیچگونه تغییری در آنها پدید نیامد.

صدراعظم این‌پادشاه، ساروتقی ملقب به اعتمادالدوله بود.

به پیشنهاد این وزیر نـواحی مختلف مملکت از جمله ایالت فـارس جزو املاك خالصهٔ دولت درآمد.

شاه صفی در دوازدهم صفر سال ۱۰۵۲ در بازگشت از سفر مشهد در شهر کاشان بر اثر افراط در میگساری و یا مسموم شدن در ۳۱ سالگی درگذشت.

شاه عباس دوم

(۱۰۵۲-۱۰۷۷ه)

پس از مرگ شاه صفی فرزند نه ساله‌اش عباس میرزا به نام شاه عباس ثانی در پانزدهم صفر ۱۰۵۲ برتخت نشست. ادارهٔ امورکشور در دست وزیر پدرش ساروتقی اعتمادالدوله بود.

وی به سبب آنکه درخردسالی ازحرمسرا خارج شد و برتخت پادشاهی نشست، شخصیتی یافته توانست تا حدی جانشین جد خود شاه عباس اول بشود.

در سال ۱۰۵۵ سخن چینان وزیر با تدبیر او ساروتقی را از چشم شاه انداخته و شاه جوان را به کشتن او واداشتند.

شاه عباس ثانی در آغاز سلطنت خود قریب نیم میلیون مالیات معوقهٔ رعیت را بخشید و از این جهت در نظر مردم مورد احترام و محبت واقع گردید. او نسبت به ادیان مختلف به دیدهٔ احترام می‌نگریست و می گفت: «ایمان امری است قلبی و تنها خدای تبارك و تعالی حاکم باطن است. نه من که پادشاه ظاهرم». وی ایالت قندهار را که درزمان پدرش از ایران منتزع شده بود دیگرباره تسخیر کرد (۱۰۵۹هـ) و کوششهای اورنگ زیب پسر شاه جهان پادشاه تیموری هند بعداً در استرداد آن ایالت به جایی نرسید.

سردار ایران در فتح قندهار مرتضی قلی‌خان قاجار بود.

در زمان شاه عباس ثانی تحریکات روسها در برانگیختن مردم‌گرجستان به دست تهمورث خان گرجی علیه ایران بی‌نتیجه ماند و سرانجام تهمورث خان در ۱۰۷۱ به دربار ایران آمد و درخواست بخشایش کرد و شاه عباس ثانی او را ببخشود.

در زمان او یکی از امرای ازبك به نام امامقلی خان به ایران پناه آورد. شاه عباس به وی محبت بسیار کرد و نیز نذر محمد فرمانروای بلخ از بیم شاه جهان به ایران‌آمد و مورد حمایت شاه عباس قرار گرفت و حتی لشکری به یاری وی فرستاد.

شاه عباس دوم به تشکیل سازمانی به نام قراولان جزایری اقدام کرد. عدد این فوج شش صد نفر بودندکه از مردان نیرومند و بلند قامت تشکیل می‌یافتند ولباسهای متحدالشکل و زیبا وقیمتی برتن داشتند. اسلحهٔ آنان از نوع تفنگهای‌کالیبر سنگین بودکه به نام جزایر خوانده می‌شد. این اسلحه بقدری سنگین بودکه آتش‌کردن آن در دست امکان نداشت و لازم بود بر پایه‌ای تکیه داشته باشد.

در زمان شاه عباس دوم عمارت عالی قاپو به انجام رسید و باغ سعادت در کنار زاینده رود و عمارت چهلستون در ۱۰۵۷ در اصفهان ساخته شد. پل معروف خواجو در اصفهان‌که زیباترین پلهای این شهر است در زمان این پادشاه بر زاینده رود زده شد.

تالار اشرف و کاروانسرای ساروتقی هردو در زمان وی بنا شده است.

در سال ۱۰۷۵ هجری یك هیئت اعزامی از روسیه که حامل نامه‌هایی از تسار الکسیس میخالویچ[1] گراندوك مسکوی برای پادشاه بودند وارد ایران شدند. این‌هیئت از دو سفیر و قریب هشت صد عضو تشکیل شده بود. اگرچه استوارنامه‌های اعضای هیئت مزبور حقیقی بود ولی بزودی معلوم شدکه منظور اصلی آنها این است‌که از موقعیت سیاسی خود استفاده کرده و از پرداخت گمرکی که به کالا های آنان تعلق می‌گرفت معاف گردند. این موضوع

1) Alexis Mikhalovich

در دربار ایران ایجاد ملالت کرد بطوری که آنان را برعلیه روسها برانگیخت.

در سال ۱۰۷۷ نواحی مجاور کرانه دریای خزر به تحریک گراندوک مسکوی در معرض هجوم قزاقان راهزن استنکارازین[1] قرارگرفت و موجب نگرانی دولت ایران شد و به خوانین و امرای نواحی خزر از استرآباد تا دربند قفقاز امر شد که تمام نیروهای جنگی خویش را آماده کنند.

مرگ شاه عباس ثانی: شاه عباس دوم در بیست و سوم ربیع‌الاول سال ۱۰۷۷ در نزدیکی دامغان درگذشت و در آنگاه ۳۴ سال داشت. جسد او را به شهر قم بردند و در آنجا بخاك سپردند.

او بعد از شاه عباس اول ازپادشاهان مشهور صفوی است. وی توانسته است تا حدی نام جدش شاه عباس اول را زنده کند.

شاه سلیمان
(۱۰۷۷-۱۱۰۶ه)

شاه عباس ثانی دو پسر داشت، یکی صفی میرزا و دیگری حمزه میرزا چون در هنگام مرگ ولیعهد خود را تعیین نکرده بود، بزرگان مملکت پس از وی صفی میرزا را به نام شاه صفی ثانی برتخت نشاندند. اوچون همهٔ بیست سال عمر را در حرم‌گذرانیده بود به شخصی بی‌اراده و بی‌تصمیم مبدل گردیده بود. سالهای اول عمرش به بیماری گذشت و یا صرف دفاع از اقدامات انتقام جویانهٔ تزار الکسی میخالوویچ گردید زیرا تسار پس از اطلاع از رفتار شاه عباس دوم نسبت به فرستادگان او به یك سلسله اعمال انتقامجویانه دست زد و یك عده از قزاقان‌که شمار ایشان به پانصد نفر می‌رسید مأمور دستبرد به ولایات مازندران‌کرد، و در نتیجه این راهزنان در جزیرهٔ آشوراده‌که در جنوب شرقی دریای خزر واقع بود مستقر شدند. بیماری شاه و حوادث آغاز سلطنت او مردم خرافی آن روز را به فکرآن انداخت که بایستی تاجگذاری شاه در ساعت نحسی بوده باشد از این‌رو در ۱۰۸۰ دیگرباره با شکوه و جلال برتخت سلطنت نشست و تاجگذاری کرد و نام خود را از شاه صفی به شاه سلیمان تغییر داد.

چون این‌پادشاه عمر خود را درحرمسرا وبا زنان وخواجه‌سرایان گذرانیده و بدون تربیت و تحصیل بار آمده بود یکی از بدترین پادشاهان صفوی بشمار می‌رود. از حسن تصادف

۱) Stenka Razin

شیخعلی خان زنگنه را که در زمان پدرش حکومت کرمانشاهان را داشت به وزارت اختیار نمود و تا سال ۱۱۰۱ صدارت او را برعهده داشت.

در سال ۱۰۸۶ هجری آدینه سلطان ترکمان با گروهی از ترکمانان به استراباد و دامغان و سمنان حمله کرد و آن حدود را غارت نمود. یك سال بعد به دست کلبعلی خان شاملو شکست خورده کشته شد.

برای شاه سلیمان و ایران جای خوشبختی بود که درآن زمان ترکان عثمانی سرگرم جنگ با دول اروپا بودند و فرصت حمله به ایران را نداشتند.

وی پادشاهی تندخو و سنگدل و خونخوار بود. وقتی مست می‌شد. یا در غضب بود هیچیك از همنشینانش برجان خود ایمنی نداشتند. اشخاصی که به حضور او بار می‌یافتند چنان خود را در خطر می‌دیدند که چون از خدمت او بازمی‌گشتند برسلامتی خود شکر می‌نمودند.

در عهد شاه سلیمان روابط بازرگانی بین ایران و اروپا رو به افزایش نهاد. از جمله ابنیه‌ای که در زمان این پادشاه در اصفهان ساخته شد. عمارت هشت بهشت است آن را در ۱۱۰۴ به اتمام رسانید.

ازمشهورترین سیاحانی که در زمان او به ایران آمدند و دربار او و اصفهان را وصف کرده‌اند یکی شاردن[1] و دیگری تاورنیه[2] هستند که هردو فرانسوی بودند.

شاه سلطان حسین
(۱۱۰۶-۱۱۳۵ه)

شاه سلیمان هفت پسر داشت که معروفترین آنها سلطان حسین و مرتضی میرزا بودند. شاه سلیمان در هنگام مرگ گفته بود که اگر می‌خواهید ایران ترقی کند مرتضی میرزا را به پادشاهی برگزینید و اگر می‌خواهید آسوده خاطر باشید حسین میرزا را برتخت سلطنت نشانید. بزرگان مملکت که اکثر مردمانی تن پرور بودند حسین میرزا را بسلطنت برداشته و او را شاه سلطان حسین نام نهادند.

شاه سلطان حسین هنگامیکه به جانشینی پدر رسید ۲۶ سال داشت و قسمتی از عمر خود را در میان زنان و خواجگان حرم گذرانیده بود. وی دارای خویی آرام و روحیهٔ طلبگی بود و تحت تأثیر ملاها واقع می‌گشت و درانجام مراسم دینی و تلاوت قرآن جدی بلیغ داشت. بطوری‌که او را پیش از آنکه بپادشاهی برسد ملاحسین می‌گفتند. چنان دل رئوفی داشت

1) Chardin 2) Tavernier

که روزی برحسب اتفاق با طپانچه اردکی را مجروح کرد. از این عمل بقدری متوحش شد که بی‌اختیار فریاد برآورد «ای وای خون ریختم».

در آغاز سلطنت به بستن میکده ها و منع شرب خمر و جلوگیری از عبادت درکلیساها و معابد غیر اسلامی فرمان داد، چون تحت نفوذ علمای دین بود بالطبع با صوفیه صفایی نداشت و به فرمان او خانقاهها خراب شد و صوفیان نفی بلد شدند.

اوقات فراغت خود را در مدرسهٔ طلبه نشین چهار باغ اصفهان می‌گذرانید و خود درآنجا حجره‌ای داشت. روی هم رفته پادشاهی ضعیف‌النفس و رقیق‌القلب بود و بهیچ وجه لیاقت شاهی را نداشت وبازیچهٔ دست خواجه سرایان و ملایان بود.

در آغاز سلطنت او ایران با همهٔ ممالك همسایه در صلح و دوستی بسر می‌برد اما روابط ایران‌با عثمانی هنگامی که قوای ایران موقتاً بصره را اشغال کردند اندکی تیره شد سرانجام در سال ۱۶۹۷ شاه بصره را به ترکان مسترد داشت.

در زمستان سال ۱۱۱۰ قبایل بلوچ سر به شورش برداشته به کرمان حمله کردند. شاه گئورگی یازدهم ملقب به‌گرگین خان که نام ایرانیش شاهنوازخان‌گرجی است برای سرکوبی شورشیان بدان ناحیه فرستاد. گرگین خان‌که سرداری دلیر بود بلوچها را شکست داده بزودی آن فتنه را فرونشاند.

در سال ۱۱۲۰ اولین معاهدهٔ بین دولت ایران و فرانسه منعقد شد وسفیر فرانسه که نامش میشل[1] بود در اصفهان به خدمت شاه رسید.

درسال ۱۱۳۱ قبایل سرکش لزگی‌داغستان پس از تسخیر شروان به گرجستان در آمده و بیشتر آن ناحیه را ویران ساختند. واختانگ ششم که برادر زادهٔ گرگین خان بود قوای نیرومندی مجهز کردکه لزگیها را شکست دهد. اما هنگامی که به این کار می‌خواست مبادرت کند از شاه دستور رسید که از حمله منصرف شود، از این خبر واختانگ سخت بر آشفت و سوگند یاد کرد که دیگر هرگز به خاطر شاه دست به شمشیر نبرد.

شاه از قدرت پیداکردن واختانگ در وحشت بود، ازاین‌جهت نمی‌خواست‌که او لزگیها را شکست دهد. صدر اعظم کشور فتحعلی خان داغستانی نام داشت که دخترش را به عقد رستم برادر ناتنی واختانگ در آورده بود و چون او نسبت سببی به واختانگ داشت، مخالفان وی در دربار بر ضد او سخن چینی کرده وی را که مردی نسبتاً لایق بود از کار برداشتند ولطفعلی‌خان برادرزاده فتحعلی‌خان نیزکه فرماندهٔ تنها لشکرجنگجوی ایران بود از مقام خود برکنار شد و به زندان افتاد.

چون در زمان شاه سلیمان بسیاری از سران لشکر که اغلب مردمانی لایق بودند به دست

1) Michel

او کشته شده بودند، از این جهت دیگر سردار شایسته و کاردانی برای دفاع از وطن در هنگام خطر نمانده بود.

در تابستان سال ۱۱۳۳ لزگیها و مردم شروان سر به شورش برداشتند و به شهرشماخی حمله کرده آن را غارت نمودند و هزاران نفر از شیعیان آنجا را بکشتند و تجارتخانه های روسی را در آن شهر غارت کردند. در این هنگام دولت عثمانی مداخله کرده یکی ازیاغیان را از طرف خود به حکومت شروان گماشت.

اوضاع ایران در این زمان درخلیج فارس رضایت بخش نبود و سلطان‌بن یوسف دوم امام مسقط حملاتی به بحرین و جزایر ایران در آن خلیج کرد. ایرانیان از نیروی پرتغالیان در خلیج فارس استمداد کردند ولی آنان‌کاری از پیش نبردند. سرانجام لطفعلی خان، برادرزاده فتحعلی‌خان داغستانی صدراعظم در برابر قوای امام مسقط دفاع کرده بنادر خلیج فارس را از تعرض او مصون داشت.

روابط ایران و روسیه. در این هنگام پطر کبیر امپراتور روسیه بود. او که خیال داشت از راه ایران به خلیج فارس و هندوستان راه یابد در آغاز هیئتی روسی را به سر پرستی یك نفر ارمنی به نام اسرائیل اوری[1] به ایران فرستاد. شاه او و همراهانش را بگرمی پذیرفت و حاضر به دادن امتیازاتی به بازرگانان روس شد. هفت سال بعد تسار روس سفیری را به نام ولینسکی[2] به ایران فرستاد و از تعرضاتی که در حدود بخارا به تجار روس وارد آمده بود شکایت کرد و تقاضای غرامت نمود. چون رفتار این سفیر آمیخته با غرور و استبداد بود مذاکرات به نتیجه‌ای نرسید. حادثهٔ مهم شماخی‌که باعث ویران شدن تجارتخانه های روسها شده بود نیز مزید بر علت گردید. بظاهر تسار مایل بودکه بوسیلهٔ معاهده‌ای تجارت ابریشم خام را که سالیان دراز تجار ارمنی از طریق سوریه به اروپا در دست داشتند توسط روسیه انجام گیرد، ولی ماورای ظاهر امر دولت روسیه می‌خواست به هر صورتی شده در ایران مداخله نماید. از وقایع این زمان که به انقراض سلسلهٔ صفوی انجامید حمله عشایرافغان به اصفهان و تسخیر آن شهر است در این واقعه سلطان حسین دست از تاج و تخت خود کشید وتاج خود را تسلیم محمود افغان کرد، ما این واقعه را بتفصیل در فصل آینده بیان خواهیم کرد.

پس از سلطان حسین پسرش طهماسب دوم و پس از وی عباس‌سوم اسماً بسلطنت رسیدند و سرانجام پادشاهی از ایشان به نادرشاه افشار منتقل گشت.

1) Israel ori 2) Volynsky

اوضاع اجتماعی ایران در زمان صفوی

دولت صفوی بطور کلی بر اثر مساعی قبایل چادر نشین ترك بوجود آمده بود. این قبایل که عدد آنها به هفت می‌رسید غالباً از خارج از ایران و از آسیای صغیر بودند. چون زبان ایشان ترکی بود بالطبع زبان مردم آذربایجان وزبان دربار ایران ترکی گردید. شاه اسماعیل با دست همین ایلات ترك بود کـه توانست مذهب شیعه را در ایـران مذهبی رسمی سازد و وحدت اقوام پراکندهٔ ایرانی را توسط آن مذهب تأمین نماید.

مردمی که دست اندر کار ادارهٔ کشور بودند به چهار طبقه قسمت می‌شدند:

اول: بزرگان نظامی و رؤسای ایلات طرفدار صفوی که آنان را قزلباش می‌خواندند.

دوم: رؤسای خاندانهای قدیم ایرانی که در شهرها و دهات جای داشتند.

سوم: روحانیان عالیمقام شیعه.

چهارم: مأموران عالیرتبهٔ کشوری.

زمینهایی را که شاه به سران قبایل چادر نشین می‌داد به نامهای یورت و اجاقلیق به معنی جاومکان خوانده می‌شد.

تمام امیران محلی اعم از سران قبایـل چادرنشین و یـا امیران قدیمی فارسی زبان عاملان شاه محسوب می‌شدند و ازطرف او منصوب شده و معزول می‌گشتند. سران قبایل چادرنشین لقب خان یا سلطان داشتند و امیران محلی را ملك می‌خواندند. بعضی از این ملکان تابع حکام ایالات شاهی یابیگلر بیکیان بودند و برخی دیگر مستقیماً تابـع شاه بودند و والی خوانده می‌شدند.

مبارزهٔ دولت صفوی با دولت عثمانی زیرلفافه جنگ شیعه و سنی جریان داشت و دولت ترکیه غالباً سعی داشت که توسط اقوام سنی مذهب که در مرزهای ایران می‌زیستند در کار دولت ایران اخلال کند.

در زمان دولت صفوی براثر نظمی که پادشاهان آن سلسله در سراسر ایران برقرار کرده بودند اقتصاد صنعتی و کشاورزی و تجاری ایران ترقی کرد و پیشرفتهای محسوس نمود. در عهد شاه عباس اول حکومت مرکزی ایران استحکام پذیرفت و اهمیت مأموران کشوری که اکثر فارسی زبان بودند افزونتر گشت و نفوذ این طبقه در ادارهٔ امور کشور بیشتر گردید. از این زمان نقش عنصر گرجی که غلامان نگهبان شاه بودند بیشتر شد. تجارت در زمان شاه عباس رونق فراوان یافت. بندر هرمز برای شاه عباس از لحاظ صدور ابریشم ایران کـه در انحصار خزانهٔ شاهی بود اهمیت فراوان داشت. شاه مایل بود که ابریشم ایران از طریق کاروانروی عثمانی‌که با ایران دشمن بود و عوارض گزافی بابت عبور دریافت می‌کرد به اروپا صادر نشود بلکه از راه دریایی و بندر هرمز و به وسیلهٔ کشتی‌که افریقا را دور می‌زد به

فرنگستان صادر گردد.

در ایران بردگی و برده فروشی همچنان وجود داشت ولی از بردگان به مانند مستخدم خانه و اعضای حرم استفاده می‌کردند. بردگان به سه طبقه تقسیم می‌شدند: اسیران، زر خریدان، و خانه زادان، وضع خانه زادان بهتر بود و غالباً بندهٔ خانه زاد را نمی‌فروختند. در شهرها در رأس امور هر شهری کلانتری قرار داشت که از بزرگان محل توسط دولت تعیین می‌شد. کلانتر موظف بود که از حقوق و منافع شهریان در دادگاه دفاع کند و مراقب باشد که داروغه یا حاکم به مردم فشار نیاورد و اجحاف نکند، و مالیاتها از مردم بر خلاف قاعده اخذ نگردد، و مبلغ مالیاتها و عوارض دیگر دولتی را میان کویها و اصناف تقسیم و سرشکن کند.

قدرت شاه نامحدود بود و مجلس اعلی که در دربار شاهی تشکیل می‌شد دارای حق مشورت بود و در امور کشور نفوذ زیاد داشت. در عهد شاه عباس اول هفت تن از ارکان دولت عضو مجلس اعلی بودند ازاین قرار: صدر اعظم، مجلس نویس، دیوان بیگی، قورچی باشی، قوللرآغاسی، تفنگچی آغاسی، ایشیك آغاسی، سپهسالار کل ایران فقط در مواردی که امور مربوط به قشون و حفظ مرزها و یا جنگ مورد بحث بود، به مجلس اعلی دعوت می‌شد.

در اواخر صفوی سه مقام دیگر بهشرح زیر به عضویت مجلس اعلی راه یافتند: مستوفی-الممالك، ناظر بیوتات و میر شکارباشی.

به صدر اعظم وزیر دیوان اعلی می‌گفتند و او لقب اعتمادالدوله و وزیر دست راست داشت و مهردار شاه نیز خوانده می‌شد. مجلس‌نویس معاون صدر اعظم و در غیبت وی در مجلس اعلی جانشین او بود. لقب دیگر او وزیر دست چپ است. وی صورتمجلس مجلس اعلی‌را تحریرمی‌نمود واسنادرا بایگانی‌میکرد. دیوان‌بیگی قاضی‌عالی‌کشوری بود. مستوفی-الممالك خزانه‌دار کل کشور محسوب می‌شد. قورچی باشی رئیس گارد نگهبانان و سردار قزلباشان بود. سپهسالار کل فرماندهی تمام صنوف ارتش را داشت. اشیك آغاسی باشی رئیس تشریفات کل دربار سلطنتی بود، میرشکارباشی رئیس شکارگاهها و امور مربوط به شکار شاه بشمار می‌رفت.

در رأس روحانیون شیعه یا مجتهدان دوصدر بزرگ یا صدرالصدورکه یکی بر امور دیوان و دیگری برامور خاصه نظارت می‌کرد وجود داشتند. امور مربوط به قضا و دادرسی اموال موقوفه در دست صدرالصدوران بود. مجتهدان و علمای مرکز و ایالات و قاضیان محل تابع ایشان بودند. دراواخر دورهٔ صفوی مقامی به نام ملاباشی پیدا شدکه رئیس‌کل تمام‌روحانیان شیعه بشمار می‌رفت. یکی ازملاباشیهای این عصر. ملامحمدباقر مجلسی مجتهد صاحب نفوذ آن زمان است.

هر یك از مأموران کشوری و لشکری و روحانی دارای دفترخانه و عده‌ای کارمند بودند.
در رأس ادارهٔ قلمرو دیوانی که شامل مناطق مرزی بود بیگلر بیکیان قرار داشتند که قدرت اداری و نظامی یعنی فرماندهی قشون محلی دردست ایشان بود. بالاتراز بیگلربیکیان از لحاظ مقام والیان بودند. والیان نمایندگان شاه در ایـالات بشمار می‌رفتند. در آن زمان پنج والی وجود داشت که به مانند استانداران امروز بودند: والی خـــــــــوزستان، ولرستان، والی یا شاه کارتلی، والی و شاه کاخی که شاهان موروثی گرجستان بودند، و والی کردستان. سنیان ایران مظنون بودند که طرفدار عثمانیان یا ازبکان هستند ازاین جهت هروقت که جنگی با آن دو دولت در می‌گرفت آنان تحت تعقیب قرار می‌گرفتند.

اوضاع فرهنگی ایران در زمان صفوی. چون مقصد صفوی وحدت ملی ایرانیان تحت لوای مذهب شیعه بود برای پیشرفت این مقصود، از یك طرف علمای شیعهٔ اثنی عشریه را تشویق نموده و بر قدرت آنان می‌افزودند و از جانبی فکر نویسندگان و شعرا را معطوف به مسائل دینی و سرودن مراثی می‌کردند. سلاطین صفوی با آنکه فـرزندان شیخ صفی‌الدین یکی از عرفا وصوفیهٔ بزرگ ایران بودند صوفیان را طرف توجه قرار ندادند، وبه نظرچنین می‌رسد که علت این عدم‌التفات آن بوده که اقتدار و نفوذ مرشدان صوفیه کـه بسیاری از ایشان از اهل سنت وجماعت بودند مخالف باسیاست پادشاهان صفوی بوده است، وچون علمای شیعه نفوذ یافتند در برچیدن بساط صوفیه پادشاهان صفوی را تشویـق و ترغیب کـردند. از این جهت بیشتر صوفیه و شعرای صوفی مشرب از ایران رخت سفر بربسته و به هندوستان رفتند.

نظم و نثر مذهبی در این عصر ترقی بسیار کرد و شعرا بـه جای مدح شاهان بـه نعت انبیا و اولیاء پرداختند و مدح و مرثیهٔ آل رسول را موضوع سخن خویش قراردادند. علمای مذهب شیعهٔ امامیه نیز در جمع اخبار و آثار شیعه و شرح و بسط فقه و حدیث آل محمد کوشیدند. از امتیازات این دوره آنکه مسائل دینی را که سابقاً معمولاً به عربی نوشته می‌شد بیشتر به فارسی تألیف‌کردند و کتبی مانند جامع عباسی شیخ بهایی وحلیة‌المتقین و تألیفات دیگر دینی و اخلاقی مجلسی و ابواب‌الجنان قزوینی در علوم دینی و احادیث و نظایر اینها بوجود آمد. در اوایل صفوی چون شیعیان در ایران در اقلیت بودند و به اندازهٔ کافی علمای شیعه در ایران وجود نداشت سلاطین صفوی به جلب علمای شیعه از جبل عامل در لبنان که اکثر مردم آن شیعه هستند اقدام کردند و به آنان مأموریت دادند که درتربیت طلاب و مبلغان شیعه بکوشند.

بعضی از سلاطین صفوی به حمایت علم و ادب نیز می‌پرداختند و مورخان دربار و علما و فقها را تشویق می‌نمودند. برخی از سلاطین و شاهزادگان صفوی مانند شاه اسماعیل وشاه طهماسب و شاه عباس و سام میرزا خود ذوق ادبی داشتند و شعر می‌سرودند.

هنر های زیبا در دورهٔ صفوی رونق فراوان یافت. از نقاشان و خوشنویسان ایـن عصر کمال‌الدین بهزاد و میرك و سلطان محمد و میرسید علی و علیرضای عباسی است. کاشی سازی وصنعت معماری نیزمورد تشویق خاص‌سلاطین صفوی واقع‌شد. چنانکه مساجد اصفهان بتنهایی شاهد زیبای ترقی حیرتبخش این دو هنر می‌باشد.

از شعرای این عصر می‌تـوان: صائب تبریزی و کلیم همدانی و محتشم کاشانی و عرفی شیرازی و فیضی دکنی و طالب آملی را نام برد.

از مسائل مهم ادبی عصر صفوی نفوذ و انتشار زبان و ادبیات فارسی در ممالك مجاور خاصه هندوستان است.

نه تنها شاهکارهای استادان ایران از شاهنامهٔ فردوسی و گلستان سعدی و دیوان حافظ و جامی در هندوستان رواج پیدا کرد. شمارهٔ بسیاری از شعرا و فضلای ایران به هند آمدند و مورد احترام و استقبال هندیان واقع گشتند.

فصل هفدهم

قیام افغانان غلجه زایی

بزرگترین قیامی که در میان اقوام ایرانی در روزگار صفوی روی داد قیام قوم ایـرانی و چادر نشین افغانی به نام غلجه زایی بودکه در نزدیکی قندهار اقامت داشتند.

بعضی معتقدندکه غلجه زائیان همان قوم خلج قدیمند که در افغانستان اقامت‌گزیده و زبان ایشان را فراگرفتند و به نام غلیج ـ غلجه موسوم گشتند .

در زمان شاه سلطان حسین مردی ایرانی از تیره افغان به نام میرویس ریـاست ایل غلجه زایی را داشت و در عین حال کلانتری شهر قندهار را هم به ارث برده بود .

گئورگی‌خان یازدهم یاگرگین خان که به دین اسلام در آمده و شهنواز دوم نامیده می‌شد از طرف شاه به بیگلربیگی قندهار منصوب‌گردید، چون از نفوذ فوق‌العادهٔ میرویس در میان مردم و فعالیتهای وی بیمناك گشت او را باز داشت‌کرده تحت‌الحفظ به اصفهان اعزام داشت تا شاه در بارهٔ وی داوری کند.

هنگامیکه میرویس به اصفهان رسید با زیرکی و قیافهٔ حق به جانبی که داشت توانست‌که خود را به شاه ساده لوح نزدیك نماید. تا آنجا که شاه نه تنها او را از قید و بندآزادساخت بلکه به وی اجازه داد که برای حج به خانـهٔ خدا رود. در ضمن میرویس از سادگـی شاه استفاده‌کرده گرگین خان وگرجیان را هوا خواه روسیه متهم نمود. میرویس چون به مکه رسید محرمانه از علمای سنت و جماعت فتوایی گرفت مبنی براینکه قیام سنیان علیه سلطان شیعه‌امری خدا پسندانه و واجب است. میرویس سپس به قندهار رفت وکمافی‌السابق ریاست قبیله غلجه زایی را بعهده گرفت. در مراجعت به قندهار گرگین در صدد آزار و توهین میرویس برآمد و دختر او را به زنی خواست . میرویس‌هم دختری دیگر بنام دخترخویش‌پیش‌گرگین فرستاد و در ۱۱۱۳ او را به باغی دعوت کرد و در آنجا وی را بکشت، وغلجه زائیان را به وسیلهٔ فتواهایی‌که در ضمن سفر حج از علمای سنت و جماعت دایر بروجوب قیام علیه سلطان شیعه گرفته بـود برانگیخت، و در ایـن کار اورنگ زیب پادشاه تیموری هند او را نیز تحریك

می‌کرد. میرویس همهٔ افراد پادگان شاهی را از دم تیغ گذرانید. پس از رسیدن خبر کشته شدن گرگین خان و پادگان ایران در قندهار شاه سلطان حسین برادرزادهٔ او کیخسرو خان گرجی را به سرکوبی میرویس فرستاد و او یك سال آن شهر را محاصره کرد با آنکه محصورین حاضر به تسلیم شدند، از بیخردی درخواست ایشان را نپذیرفت تا اینکه با وجود داشتن ۲۵ هزار سپاهی مغلوب و کشته شد.

میرویس. میرویس رسماً ادعای استقلال نمود و تا هنگام مرگ در قندهار حکومت می‌کرد. در هنگامی که کیخسرو خان گرجی به قندهار میرفت عبداله خان ابدالی را که رئیس طایفهٔ ابدالیان بود به حکومت هرات برگماشت. ابدالیان با غلجه زائیان دشمنی داشتند. چون کیخسرو خان کشته شد. افغانهای ابدالی هم درسال ۱۱۱۸ سر به شورش برداشتند و درهرات ادعای استقلال کردند، علاوه بر قندهار و هرات در بعضی از نواحی ایران نیز شورشهایی پیدا شد. چنانکه ملك محمود سیستانی که خود را از بازماندگان صفاریان می‌دانست در ۱۱۲۲ از تون (فردوس) به مشهد حمله کرد و در خراسان اعلام استقلال نمود.

پس از مرگ میرویس میرعبداله برادر او جانشین وی گشت او حاضر شد چنانچه شاه سلطان حسین مالیاتهایی راکه وضع کرده لغو نماید و قندهار را به یك بیگلربیك نشین موروثی تبدیل کند و به اخلاف میرویس بدهد با شاه صلح نماید. محمود پسر میرویس که از حکومت عمش میرعبداله راضی نبود میر عبداله را متهم به خیانت و سازش با شاه کرده او را بکشت و جای او را گرفت.

حملهٔ محمود افغان به اصفهان. محمود در سال ۱۱۳۰ طایفهٔ افغانان ابدالی راکه از دشمنان غلجه زائیان بودند مغلوب کرد و اسداله خان پسر عبداله خان ابدالی سردار ایشان را بکشت.

خرابی و آشفتگی اوضاع ایران به محمود افغان اجازه داد تا به لشکرکشی به ایران جسارت ورزد. وی در سال ۱۱۳۲ به قصدگرفتن پایتخت از راه سیستان خود را به کرمان رسانید و آن شهر را گرفت لکن درآنجا به دست لطفعلی‌خان والی فارس که برادر زادهٔ فتحعلی خان وزیراعظم بود شکست سختی خورده به قندهار گریخت.

بطوری که در پیش‌گفتیم چون لطفعلی خان و عم او فتحعلی خان صدراعظم به سخن چینی بد خواهان ازکار برکنار شدند محمود افغان از این فرصت استفاده کرده در ۱۱۳۴ با بیست هزار افغانی از طریق سیستان و کرمان به اصفهان لشکرکشید. محمود نتوانست قلعه های کرمان و یزد را تسخیرکند ولی از محاصره آن قلعه ها خود داری کرده بدون صرف وقت به سوی اصفهان رفت.

در این لشکرکشی عده‌ای از زرتشتیان کرمان و یزد که از سختگیریهای عمال شاه سلطان حسین آزرده خاطر بودند نیز با وی همراهی می‌کردند و سردار ایشان نصرالله نام داشت که گرچه این اسم نامی مسلمانی است ولی ظاهراً بایستی لقب آن شخص زرتشتی بوده باشد.
در لشکر محمود توپخانهٔ سنگین وجود نداشت ولی توپهای سبکی داشتند که بر پشت شتر حمل می‌شد و آن را زنبورك می‌خواندند.

سقوط اصفهان. در پایتخت اخبار حملهٔ افغانان موجب بهت و حیرت شد و کوشش بسیاری بعمل آمد تا سپاهیانی را که در دسترس بودند برای جلوگیری از ایشان اعزام دارند.
در بین راه دوازده هزار سوار عرب تحت فرمان سیدعبداله مشعشع والی خوزستان به سپاهیان ایران ملحق شدند و در جمادی‌الثانی سال ۱۱۳۴ نزدیك دهكدهٔ گلون آباد در چهار فرسنگی مشرق اصفهان میان دوسپاه جنگ درگرفت. ایرانیان که بخوبی مسلح بودند و تعداد آنان جمعاً به ۴۲۰۰۰ نفر می‌رسید ولی در جنگ پس از اولین پیشرفت دچار شکست شدند و علت عمدهٔ آن عقب نشینی سید عبداله مشعشع و همراهان عرب او بود. اینان به جای آنکه بادشمن وارد جنگ شوند دست به غارت می‌زدند. لشکریانی که ازجنگ گریخته بودند به اصفهان پناه بردند. محاصرهٔ اصفهان توسط افغانان آغاز شد و هفت ماه بطول انجامید.
با اینکه دفاع اصفهان با وجود جمعیت و فراوانی آب زاینده رود در فصل بهار، از جلوگیری افغانان در عبور از پلهای رودخانه چندان مشکل نبود، بقدری ترس برپادشاه و درباریان نادان او راه یافته بود که جز تسلیم به قضاوقدر به فکر کاری دیگر نبودند. ملك محمود سیستانی با ده هزار مرد برای استخلاص اصفهان نزدیك شهر گشت ولی محمود افغان او را به‌فریفت و به حکمرانی مستقل خراسان امیدوارش کرد و از آن‌کار منصرفش نمود.
در بهار همان سال طهماسب میرزا سومین فرزند شاه از شهر اصفهان به قصد جمع آوری سپاه بگریخت و عازم قزوین شد. در این اثنا قحطی و طاعون دست به دست یکدیگر داده محاصره شدگان اصفهانی را از پای درمی آورد و شاه سلطان حسین چاره‌ای ندید جز آنکه در روز جمعه دوازدهم محرم ۱۱۳۵ به فرح آباد پیش محمود رفت و تاج خود را تسلیم او کرد.

پادشاهی محمود. محمود در چهاردهم این ماه به اصفهان آمد و در چهل ستون بجای شاه سلطان حسین به تخت سلطنت ایران نشست و در آن وقت ۲۳ سال بیشتر نداشت.
محمود در ابتدای سلطنت با عدالت رفتار نمود. او چون می‌دانست که قادر به ادارهٔ امور ایران نیست بیشتروزیران ومأموران ایرانی را درمقام خود ابقاکرد ولی یکنفر افغانی‌راهم مأمور کرد که مشاغل آنها را آموخته و در ضمن کارهایشان را مراقبت نماید. افغانان غلجه زایی

بخش مهمی از مرکز ایران و از آن جمله بلاد کاشان و قم و قزوین و گلپایگان و غیره را تسخیر کردند. در قزوین امان‌اله خان سردار افغانی غرامتی به مبلغ بیست هزار تومان ازمردم آن سامان مطالبه‌کرد و ضمناً از آنان خواست تا دختران زیبا روی خود را به افغانان تسلیم کنند. مردم شجاع قزوین‌که از ستم و بیداد افغانها بستوه آمده بودند با جملهٔ پیشه وران و بازاریان برضد ایشان قیام‌کردند و همهٔ پادگان افغانی را از پای درآورده و ایشان را بکشتند و جزگروه اندکی از آنان نتوانست بگریزد (۱۱۳۶ ه)

بسیاری از دهکده ها علیه افغانها سربشورش برداشتند مثلا مردم قریهٔ بزرگ بن اصفهان قوای افغانی را شکست دادند و سرانجام سردار افغانی مجبور شد که با این روستائیان صلح شرافتمندانه‌ای منعقد نماید. این قیامها محمود را متوحش ساخت ولی ترسید که مردم اصفهان برضد او شورش کنند. برای اینکه آنان را با ایجاد رعب ووحشت ازقیام برضدخود نگهدارد در سال ۱۱۳۶ قریب سیصد تن از مأموران عالیمقام ایرانی را به بزمی خوانـد و جملگی را بقتل رسانید و سه هزار تن از سپاهیان قزلباش را بکشت. حتی دویست کودك از خانوادهٔ مقتولین را نیز بقتل رسانید و عوارض سنگینی برمردم اصفهان تحمیل‌کـرد. افغانان غـرامت سنگینی به ارمنیان جلفا بستند وکلانترآنان را سر بریدند. تجار انگلیسی و هلندی و فرانسوی نیز مجبور به پرداخت عوارضی سنگین شدند.

درتابستان سال ۱۱۳۷ زبردست خان افغان با وجود مقاومت دلیرانهٔ مردم شیراز توانست آن شهر را تسخیر کند، اما کوشش او برای فتح بندر عباس بی‌ثمر ماند. پایداری ایرانیان در این دوره به صورت پراکنده بعمل می‌آمد و بهیچ وجه مرکزیت نداشت مردم یزد باقیام خود خسارات سنگینی بر قوای افغانها وارد آوردند. محمود شخصاً بدان شهر لشکر کشید. مردم یزد نه تنها افغانهارا بیرون‌کردند بلکه چیزی نمانده بودکه خود محمود را نیزدستگیر سازند... چون زرتشتیان‌کرمان از افغانها هواداری کرده بودند مسلمانان یزد از ترس اینکه مبادا زرتشتیان آن شهر نیز به هم مذهبان کرمانی خود تأسی نموده و به افغانها ملحق شوند عدهٔ کثیری ازآنها را بهلاکت رسانیدند.

قیام مداوم ایرانیان بر ضد محمود اورا چنان سبع و درنده ساخت که کار وی را بـه جنون کشانید چنانکه یك بار در ضمن یکی ازحالات جنون‌آمیز خود به اتفاق دو تن ازسربازانش وارد زندان شد و شاهزادگان صفوی را که درآنجا زندانی بودند همگی را باستثنای دونفر بقتل رسانید، و هنگامی که سلطان حسین شاه سابق از ضربه‌ای‌که به قصد یکی ازپسرانش رها شده بود دفاع کرد توسط محمود مجروح شد.

تصرف نواحی شمالی ایران به دست روسیه. هنگامی که اصفهان تحت محاصرهٔ افغانان بود پطرکبیر در ذی‌قعدهٔ ۱۱۳۴ با لشکریانش وارد دربند شدند. دولت پطر درنظر داشت نقاط

سر راه ولگا و بحرخزر را به انضمام نواحی ابریشم‌خیز گیلان اشغال کند. او می‌خواست که نگذارد ترکیهٔ عثمانی ایالات قفقاز و نواحی ساحلی بحر خزر را اشغال نماید و خطر بزرگی از لحاظ نظامی و تجاری برای روسیه ایجاد کند. لکن تهدید عثمانی مبنی بر آنکه ادامهٔ پیشرفت روسها به سوی غرب موجب خواهد شد که ترکیه نیز بلادرنگ باروسیه وارد جنگ شود باعث گردید که پطرکبیر از پیشروی منصرف شود، مع‌الوصف پس از چندی لشکر روس به سوی جنوب پیش رفته، بندر باکو و رشت و قسمتی از مازندران و گیلان را بتصرف آوردند.

درضمن لشکر عثمانی به خاطرآنکه روسها را ازپیشرفت در خاك ایران بازدارد، خود به نواحی غرب و شمال غربی ایران حمله نمود. تنها به سبب حسن تدبیر مارکیز دوبوناك[1] سفیر فرانسه در استانبول بود که میان روسیه و عثمانی جنگ در نگرفت و او بودکه موجب شد قرار داد شومی درژوئن ۱۷۲۴ (شوال ۱۱۳۶) میان دو دولت برای تقسیم نواحی‌شمال غربی ایران منعقدگردد. به موجب این پیمان روسیه وترکیه، پادشاهی طهماسب پسر شاه‌سطان حسین را برسمیت شناخته و تقبل نمودند که به وی همه گونه مساعدت نمایند، مشروط بر آنکه او نیز متقابلاً هیچگونه ادعایی در مورد اراضی واگذار شده نداشته باشد.

مرگ محمود و پادشاهی اشرف. در سال ۱۱۳۷، اشرف پسر عموی محمود که پدرش میر عبدالله بدست او کشته شده بود از تنفر مردم نسبت به وی استفاده کرده اورا به‌انتقام پدر خود بکشت و به جای وی پادشاه ایران شد.

محمود در هنگام مرگ بیست و هفت سال داشت. مردی میانه بالا و سفاك بود گردنش بقدری کوتاه بود که تصور می‌رفت سرش از روی دوشش رسته است. صورتی باریك وبینی پهن و ریشی نازك و سرخ داشت. نظرش وحشیانه و سیمایش خشك و نامطبوع بود. چشمان چپ و آبی رنگ خود را مثل اشخاصی که در دریای فکر غوطه ورند معمولاً بزمین می‌افکند.

طهماسب دوم
(۱۱۳۵–۱۱۴۵ ﻫ)

چنانکه در پیش گفتیم در سال ۱۱۳۴ در هنگامی که محمود افغان اصفهان را محاصره

1) Marquis de Bonac

کرده‌بود بزرگان دولت، طهماسب میزاولیعهد را به قزوین فرستادند تا برای کمك به پدر و نجات اصفهان سپاهیانی فراهم آورد. محمود پس از تسخیر اصفهان به قزوین لشکر کشید و طهماسب ناگزیر شد که آن شهر را ترك‌کرده به آذربایجان برود. طهاسب میرزاکه برای نجات ایران به هرکوششی دست می‌زد برای جلب مساعدت پطرکبیر حاضر شد که ایالات شمالی ایران را به او واگذارد به شرط آنکه پطر هم سپاهی به یاری او در مقابل افغانها بفرستد. چون دولت عثمانی در تجاوز به ایران بیکار ننشسته بود طبق قرار دادی که شرح‌آن در پیش گذشت بنا شد که ایالات ساحلی دریای خزر سهم روسیه و آذربایجان وکرمانشاهان و همدان از آن عثمانی باشد. در نتیجهٔ این تقسیم عثمانیها به محاصرهٔ تبریز پرداختند ولی مردم آن مردانه جنگیدند و ترکان از عهدهٔ تصرف آن شهر برنیامدند.

در این موقع پطرکبیر در روسیه وفات یافت اما عثمانیان دائماً پیش می‌آمدند و سرانجام تبریز را فتح کردند و حتی به سه‌منزلی اصفهان رسیدند و بترتیب قزوین و مراغه را تصرف نمودند لکن در نزدیکی کرمانشاهان از اشرف شکست یافتند. مقارن این‌احوال عبدالعزیزخان فرستادهٔ اشرف افغان به استانبول رفته و با غرور تمام ادعا می‌کرد که خداوندگارش خلیفهٔ شرق وسلطان عثمانی باید خلیفهٔ غرب باشد. اظهارات اوموجب تکدر درباریان عثمانی‌گردید. اشرف‌که در بیست و شش یا بیست و هفت سالگی در ۱۱۳۷ به تخت سلطنت نشست بر خلاف محمود سردار مجربی بشمار می‌رفت ومورد علاقهٔ سربازانش بود، چون حسین برادر محمود شهر قندهار را.گرفته و برآنجا حکومت می‌کرد، اشرف دیگر نمی‌توانست امید کمکی از آن شهر داشته باشد. اشرف نخست نیروهای خود را بسیج کرده شاه طهماسب را در نزدیکی تهران شکست داد. شاه طهماسب نیز از همراهان خودکناره گرفته باگروه اندکی به مازندران و از آنجا به استر آباد گریخت. چون اشرف نمی‌خواست زیر فرمان سلطان عثمانی برود فتوایی از طرف علمای استانبول صادر شد مبنی براینکه خلیفه حقیقی اسلام سلطان عثمانی است و اشرف امیری یاغی است که بایستی تحت انقیاد سلطان در آید.

با جنگ سختی که در شمال غربی ایران در گرفت در نتیجه ترکها پیروز شدند. در اواخر سال ۱۱۳۹ احمد پاشا سردار ترك پس از آنکه از همدان به طرف اصفهان حرکت کرد پیغامی برای اشرف فرستاده و حکومت او را غیر قانونی اعلام نمود.

به محض وصول این پیغام اشرف از راه احتیاط سلطان حسین صفوی را که در زندان او بود بقتل رسانید.

هنگامی‌که قوای عثمانی نزدیك شدند، اشرف با نهایت زیرکی چند تن از علمای دینی افغانی را نزد دشمن فرستاد. این روحانیون پس از آنکه اجازهٔ ورود به صفوف ترکها را کسب نمودند احمد پاشارا وادار کردند که به جای جنگ با سنیهای هم مذهب خود یعنی افغانان بر ضد ایرانیان شیعی وارد نبرد شوند. این تبلیغ آنان بسیار مؤثر افتاد بویژه آنکه

هنگام ادای نماز علمای مزبور به ترکها ملحق شده و در یك صف به نماز جماعت ایستادند. احمد پاشا از بیم آنکه مبادا تبلیغات افغانها مؤثر واقع شود بر فور جنگ را آغازکرد اما سربازان او علاقه‌ای به جنگ نشان نداده و از افغانها شکست خوردند. سرانجام در سال ۱۱۳۹ با سلطان عثمانی صلح کردو از جمیع ولایات ایران غربی چشم پوشیده و سلطان را بر خود امیرالمؤمنین شناخت و به همان قناعت کرد که سلطان اشرف را پادشاه ایران بشناسد. در اواخر سال ۱۱۴۰ هجری اشرف با روسیه به جنگ پرداخت اما مدت این‌نزاع کم بود و پس از آنکه روسها در گیلان پیروز شدند صلح در بین دو لشکر برقرار شد. شاه طهماسب دوم در استرآباد به نزد ایل قاجار قوانلو رفت و از فتحعلی خان رئیس آن ایل کمك خواست و او را به عنوان نیابت سلطنت و امیرالامیرایی انتخاب نمود.

فصل هجدهم

ظهور نادر و سلسلهٔ افشار

در این هنگام یکی از نوابغ شرق که نظیرش در بیباکی وسفاکی و دلیری کمتر دیده شده است ظهور کرد. این شخص نادر قلی نام داشت واز طایفهٔ کوچك قرخلو از ایل افشار بود. معروف است که ایل افشار از بیم مغول ترکستان را ترك کرده در آذربایجان استقرار یافتند. شاه اسماعیل شعبه‌ای ازاین قوم را به خراسان شمالی کوچانده ودر ابیورد اسکان‌داد. زبان مادری نادر ترکی بود و با این زبان با پادشاه تیموری هند و جاثلیق ارمنستان مکالمه می کرد. نادر در محرم ۱۱۱۰ در دستگرد تولد یافت و بعدها درآنجا بنایی به نام مولودگاه ساخت. نادر نخست به‌نام جدش نذرقلی (یعنی بندهٔ نذر) نام یافت . پدر نادر امامقلی نام داشت و شغلش پوستین دوزی وگله داری بود و درکودکی او بمرد. نادر در هیجده سالگی به خدمت باباعلی بیك یکی از رؤسای افشار که حاکم ابیورد بود، داخل شد ودختراو را به‌زنی گرفت و از این دختر پسرش رضاقلی میرزا بوجود آمد. پس از مرگ پدرزنش به حکومت ابیورد رسید. سپس به‌خدمت ملك محمود سیستانی درآمد وازطرف‌اومأمور به دفع ازبکان گردید.

در این هنگام شاه طهماسب از پیش ترکان و افغانان گریخته خود را به مازندران رسانید و ملك محمود سیستانی از جوین عازم بود که به یك حمله او را از پای درآورد. شاه طهماسب معیرالممالك از ارکان دربار خود را نزد نادر قلی که درآن زمان نامی در خراسان یافته بود فرستاد و از او در برابر ملك محمود کمك خواست.

نادر به اردوی شاه‌طهماسب بپیوست و چون فتحعلی‌خان قاجار را که همه‌کارهٔ شاه بود سد راه خود می‌دید بر آن شد که او را از پیش پای خود بردارد.

چون فتحعلی خان نیزخطرنادر را حس کرده بود در صدد بودکه به ملك محمود سیستانی ملحق شود، زیراآن خان سیستانی موفق شده بود در مشهد استقلالی یابد. چون این توطئه کشف شد، شاه طهماسب دستور داد فتحعلی خان را بقتل برسانند.

فتح مشهد. نادر در بیست و یکم محرم ۱۱۳۹ به دستور شاه طهماسب به مشهد لشکر کشید و در ششم ربیع‌الثانی همان سال مشهد را فتح کرد و ملك محمود سیستانی ناچار شد از سلطنت کناره گرفته مجاور آستان رضوی‌شود. از این پس نادر به طهماسبقلی‌خان (یعنی بندهٔ شاه طهماسب) ملقب گردید.

پس از آنکه طهماسبقلی خان دو رقیب نیرومند یعنی فتحعلی خان و ملك محمودسیستانی را برانداخت، به خیال سرکوبی افغانان ابدالی افتاد، و در سال ۱۱۳۹ قائنات را از وجود ایشان پاك ساخت وسپس در ۱۱۴۱ در کافر قلعه (اسلام قلعه) با الله‌یار خان حکمران ابدالی هرات جنگ کرد. خاندان ابدالی پس ازشکست ازطهماسبقلی‌خان امان خواست و به امر او به حکومت هرات باقی ماند.

نبرد مهماندوست. مقارن این احوال اشرف افغان که یزد و کرمان را مسخر کرده بود با سپاهی بالغ بر سی‌هزار تن روی به خراسان آورد تا با شاه طهماسب جنگ کند. اما در کنار رودخانهٔ کوچك مهماندوست درنزدیکی دامغان در ششم ربیع‌الاول سال ۱۱۴۲ شکست فاحشی از طهماسبقلی خان خورد و به طرف تهران عقب نشست. اشرف پس از این شکست افراد خود را دیگر باره جمع آورد و لکن دراین بار نیز درحوالی ورامین شکست خورده به اصفهان رفت و برای ایجاد وحشت در آن ناحیه دستور داد سه هزار تن از ساکنین سرشناس آنجا را بقتل رسانند. طولی نکشیدکه سپاهیان طهماسبقلی خان به اصفهان نزدیك شدند و در جنگ دوم که در مورچه خورت در ۳۵ میلی شمال اصفهان در بیستم ربیع‌الثانی ۱۱۴۲ روی داد فتحی دیگر کردند و سه روز پس از آن نادر با سپاه خود به اصفهان در آمد و افغانان به سوی فارس منهزم گشتند.

در آن هنگام شاه طهماسب که در تهران بود بشتاب خود را به پایتخت رسانید و در هشتم جمادی الاولی به اصفهان در آمد و به دیدار مادر پیر خود که هفت سال بود به لباس مبدل کنیزی می‌کرد، نایل گشت.

قتل اشرف. طهماسبقلی خان پس از آن اشرف را تعقیب کرده و در جمادی‌الثانی ۱۱۴۲ او را درآخرین بار در زرقان در پنج فرسنگی شیراز مغلوب کرد وسپاه اشرف پراکنده گشتند. سرانجام هنگامی که در صدد رسیدن به بلوچستان بود توسط نیرویی‌که پسر عمویش حسین از قندهار گسیل داشته ومخالف او بود بقتل رسید.

قاتل اشرف که مردی بلوچ بود سر او را با قطعه‌ی الماس گرانبهایی که در بازداشت به اصفهان پیش شاه‌طهماسب فرستاد و شاه، الماس را به قاصد بخشید و خلعت شایانی نیز برای خود او فرستاد.

به فرمان طهماسبقلی خان سفیری نزد محمد شاه پادشاه هند فرستاده شد تا تسخیر اصفهان وجلوس شاه طهماسب را برتخت سلطنت اعلام دارد و به‌آن پادشاه اطلاع دهد که‌تسخیر مجدد قندهار جزو نقشهٔ کار اوست و ازوی درخواست کرده بود که هنگام شروع عملیات، مرزهای خود را مسدود کند واز ورود افغانان فراری غلجه زایی به سرزمین خویش جلوگیری بعمل آورد.

تصمیم نادر در اخراج بیگانگان. شاه طهماسب از پیشرفتهای نادر بسیار خوشوقت شد و یکی از خواهران خود راکه رضیه خانم نام داشت به ازدواج او در آورد و خـواهر دیگر فاطمه سلطان بیگم را به رضاقلی‌میرزا فرزند او داد.

سپس نادر سفیری به‌کشور عثمانی فرستاد و تخلیهٔ نواحی اشغالی را خواستارشد. چون عثمانیان جوابی به سفیر ایران ندادند نادر نهاوند راکه در تصرف ترکان عثمانی بود تسخیر کرد و ترکان را درملایر مغلوب نمود. عبدالرحمن پاشا بشتاب همدان را ترک‌کرده به‌سنندج رفت. چیزی نگذشت که کرمانشاهان نیز به دست نادر افتاد.

سپس نادر به آذربایجان شتافت و در جنوب مراغه به یورت اصلی طایفهٔ خود رسید و سه هزار خانوادهٔ قرخلوی افشار را از آنجا به خراسان کـوچ داد. در بیست و هفتم محرم ۱۱۴۳ بـه تبریز وارد شد و می‌خواست که بـه نخجوان و ایـروان لشکر بکشد که اخبار ناگواری از مشهد به اورسید و آن، خبر هجوم ابدالیان به شهر مشهد بود. این‌اخبارمصادف با حوادثی بود که در استانبول روی داد و منجر به عزل سلطان احمد ثالث شد. نادر پس از شکست ابدالیها هرات را محاصره نمود و به تصرف در آورد.گرچه ابدالیها نسبت به او عهد شکنی کرده بودند ولی طهماسبقلی خان با آنها با مهربانی رفتار کرد. شاید برای آن بود که خیال داشت لشکری غیر شیعی تشکیل دهد تادر صورت مخالفت شاه طهماسب‌بتواند برآنان متکی باشد.

طهماسبقلی خان پیش از آنکه به دفع افغانان مبادرت ورزد از دولت روسیه واگـذاری سواحل‌بحرخزر را خواستار شد. در سال ۱۱۴۵ نمایندگان ایران و روسیه در رشت‌معاهده‌ای بستند و روسها به موجب آن تمام اراضی ایران راکه در جنوب شهر سالیان و نهرکورا بود فوراً به ایران برگردانیدند ولی تخلیه دربند وباکورا موکول به‌وقتی‌کردندکه ایران، ایروان و قفقاز را از عثمانی پس بگیرد و راه استیلای ایشان را به‌سواحل بحرخزر به‌بندد.

این دو ولایت هم درسال ۱۱۴۷ پس از آنکه طهماسبقلی خان، شماخی و داغستان‌رافتح نمود، درنتیجهٔ معاهدهٔدیگری به‌ایران‌مستردگشت. هنگامی‌که نادر درخراسان‌مشغول‌دفع‌افغانان ابدالی بود شاه‌طهماسب درجمادی‌الاولی‌سال۱۱۴۳ ازاصفهان با هیجده‌هزارسپاه به‌تبریز آمد ودرنزدیکی‌ایروان شکستی‌به عثمانیها داد وپیمان متارکهٔ جنگ‌را باایشان نقض نمود. عثمانیها

برای منصرف کردن شاه، علی پاشا سرعسکر حدود ایروان و احمد پاشا حاکم بغداد را به تسخیر عراق عجم فرستادند. شاه طهماسب بشتاب خود را به‌همدان رسانید و ازسپاه‌عثمانی شکست یافت. احمدپاشا کرمانشاهان و همدان را گرفت و علی پاشا مراغه و تبریزرا وشاه طهماسب منهزماً به اصفهان گریخت و چون احمد پاشا از طهماسبقلی خان وحشت داشت‌فوراً قرارداد صلحی با شاه طهماسب برقرار کرد و شاه طهماسب حاضر شد که با حفظ تبریز و اردلان و لرستان وهمدان وکرمانشاه، ولایات آن طرف ارس یعنی گنجه و تفلیس و ایروان و نخجوان و داغستان را به عثمانی واگذارد ولی ابداً راجع به اسیران ایرانی صحبتی نکرد و ایشان همچنان در چنگ ترکان باقی ماندند.

عزل شاه طهماسب
(۱۱۴۵)

مقارن فتح هرات نسخهٔ عهدنامهٔ ایران و عثمانی که توسط شاه طهماسب بسته شده بود به دست نادر رسید و او نهایت تنفر خود را از قراردادی که پس ازشکست منعقد شده بوداظهار کرد و ایلچیانی به استانبول و بغداد فرستاد وتمام خاکی را که پادشاهان صفوی در تصرف داشتند خواستار شد. ونیز معتمدی به اصفهان فرستاد و از انعقاد عهدنامهٔ مزبور که سرنوشت اسرای ایران را در خاك عثمانی مسکوت‌گذاشته بود اظهار ناخشنودی کرد.

طهماسبقلی خان پس از برگزار کردن مراسم عروسی رضا قلی میرزا بافاطمه سلطان بیگم خواهر شاه طهماسب به یاری برادر خود ابراهیم خان ظهیرالدوله که مشغول دفع تراکمهٔ حدود تجن بود شتافت. پس از آن حکومت خراسان را به برادرش ابراهیم ظهیرالدوله‌سپرده روانهٔ گرگان شد. در آنجا شنید که روسها گیلان را ترك گفته‌اند. از آنجا به شاه نوشت که در قم یا تهران به لشکر اوبپیوندد. اما او تعلل کرده با احمدپاشا والی بغداد مشغول گفتگو شد. این امر نادر را مجبور کرد که شخصا به اصفهان بیاید. شاه به دیدن نادر آمد ونادر از شاه بانهایت کوچکی پذیرایی کرد و به ارکان دولت او خلعتهای نفیس بخشید.

شاه به خواهش طهماسبقلی خان شب را در اردو ماند و مست شده دست به حرکات ناشایست زد. طهماسبقلی خان تمام این اعمال را به سرداران او نشان داد وگفت چنین کسی لیاقت پادشاهی ندارد و اورا در پنجم ربیع‌الاول سال۱۱۴۵ از سلطنت خلع کرد و کودك شیرخواره‌اش راکه به نام شاه عباس سوم خوانده شد، نامزد پادشاهی نمود و در چهاردهم ربیع‌الاول همان سال شاه طهماسب را به عنوان تحت نظر به‌مشهد نزد رضاقلی میرزا فرستاد و شاه عباس سوم را باخود به قزوین آورد و نیابت سلطنت اورا برعهده گرفت. از این

پس نادرقلی لقب طهماسبقلی خان را از خود برداشته و به جای آن القاب وکیل‌الدوله و نایب‌السلطنه برخود نهاد.

جنگ با عثمانی. نادر پس از تنبیه بختیاریهای هفت لنگ در بیست و دوم جمادی‌الثانی ۱۱۴۵ به کرمانشاهان آمد و از آنجا به کرکوك رهسپار شد وسپس بغداد را محاصره کرد لکن این محاصره به نتیجه‌ای نرسید و سرداری ترك به نام توپال عثمان پاشا با صد هزار سپاهی به مدد احمد پاشا والی بغداد آمد و نادر با عده‌ای از سپاهیان خود به جلوی او به کرکوك شتافت. اما به سبب حرارت تابستان و بی‌آبی، پیاده نظام ایران از پای درآمدند و سواران که غالباً اسبهایشان تیرخورده بود نتوانستند جنگ را ادامه دهند. لاجرم انتظام لشکر نادری از هم‌گسیخت و نادر شکست یافته به کرمانشاهان عقب نشست.

نادر از این شکست نومید نشده به اطراف نامه نوشت و بفرمود تا سپاهیانی از همه جا به همدان فرستادند و در بیست و دوم ربیع‌الثانی ۱۱۴۶ از همدان رهسپار عراق عرب شد و در کنار رود دیاله لشکر عثمانی را شکست سختی داد و توپال پاشا در این میان کشته شد و سر او را به‌پیش نادر آوردند.

بر اثر این فتح بزرگ که در اوایل جمادی‌الثانی ۱۱۴۶ روی داد احمد پاشا والی‌بغداد حاضر شد که با نادر پیمان صلحی ببندد، دراین پیمان قرار شد که اسیران دو طرف آزادگردند و حدود دولت ایران و عثمانی همان مرزهای زمان شاه سلطان حسین باشد.

قیام محمد خان بلوچ. این شخص از بلوچهای اردوی محمود غلجه زایی بود و بعد به سرداری لشکر شاه طهماسب ثانی نایل شد و از جانب نادر به‌حکومت کهگیلویه منصوب گشت. در این هنگام وی سر به‌طغیان برداشت. نادر پس از زیارت عتبات عالیات درپانزدهم رجب ۱۱۴۶ ازبغداد به‌سوی بهبهان رهسپار شد. محمد بلوچ منهزم‌گشته به‌گرمسیرات پارس پناه برد و در آنجا به‌دست رئیس قبیلهٔ عرب جزیرهٔ کیش گرفتار شده و در ۱۱۴۷ به فرمان نادر از دو چشم محروم گشت. دراین سال به‌موجب معاهده‌ای که در ذی‌قعدهٔ ۱۱۴۷ دررشت منعقد شد، روسها واگذاری متصرفات ایران را تأیید نمودند. در این هنگام بین ایران وعثمانی دیگر باره جنگهایی درگرفت زیرا ترکها نقض پیمان کرده و بر خلاف موافقت نامهٔ خود از تسلیم شهرهای متصرفهٔ ایران سر باز زدند.

نادر درسال ۱۱۴۷ و ۱۱۴۸ عثمانیها را درقفقاز وداغستان شکستهای فاحشی‌داد. بالاخره دولت‌عثمانی احمد پاشا والی بغداد را مامورعقد صلح بانادرکرد و حاضرشدندکه ایروان را تسلیم کنندبه شرط‌آنکه قارص به‌تصرف ایشان‌بماند. به‌این‌ترتیب درسال۱۱۴۸ صلح سابق‌بین عثمانی ونادر ازطرف باب‌عالی تصویب وولایات غربی‌وشمال غربی‌به‌ایران بازگردانیده شد.

نشستن نادر بر تخت شاهی ایران

نادر پس از عقد قرارداد صلح با عثمانیان در هشتم رمضان سال ۱۱۴۸ به‌ساحل ارس آمد و در دشت مغان اردو زد و از همهٔ شهر های ایران نمایندگانی را از کدخدایان و ریش سفیدان به اردوی خود خواست و حکم شد که همگی در پانزدهم بهمن در دشت مغان گرد آیند تا تکلیف سلطنت ایران را در آنجا معین نمایند. نادر برای این اجتماع بزرگ در حدود ۱۲۰۰۰ ساختمان موقتی از نی و از آن جمله مسجد وگرمابه ها و بازار ساخته بود. نادر درنوروز ۱۱۴۸ با سران سپاه خود و همهٔ افراد اردو و علی پاشا مدافع سابق گنجه و ایلچی دولت عثمانی و نمایندگانی که از بلاد ایران آمده بودند مجلس جشنی آراست و دربارهٔ پادشاه آیندهٔ ایران آغاز سخن کرد وگفت: «آنچه لازمهٔ کوشش بود کردم وایران را از افغانان و ترکان و روسها نجات دادم. اکنون در انتخاب شاه طهماسب ثانی و یا شاه عباس سوم که هر دو زنده اند آزادید و می‌خواهم از این پس گوشه گیری اختیار کنم و به خراسان روم». حاضران جلسه که غرض او را از این سخنان دریافته بودند همه یك سخن گفتند که جز خان افشاری کسی دیگر لایق این مقام نیست. نادر در آغاز از قبول تاج و تخت سلطنت خودداری کرد و سرانجام با اصرار نمایندگان حاضرشد که اگر حضار شرایط او را بپذیرند به قبول این تکلیف تن در دهد، او به شرح زیر برای قبول سلطنت پنج پیشنهاد کرد:

۱ـ ایرانیان باید از عقاید گذشتهٔ خود و تعصب نسبت به اهل سنت و جماعت دست بردارند و اهل سنت و جماعت هم باید مذهب شیعه را مانند مذاهب چهارگانهٔ خود قبول کرده وآن را مذهب پنجم بشناسند.

۲ـ شیعیان باید در مکه رکنی خاص داشته باشند و ایرانیان می‌توانند درآنجا به آیین جعفری نماز بگذارند.

۳ـ همه ساله از طرف ایران امیرالحاجی معین شده و از راه شامات به حجاز برود و دولت عثمانی باید او را مانند دیگر امیران حاج برسمیت بشناسد.

۴ـ همهٔ اسیران بین ایران و عثمانی مبادله شوند و خرید و فروش ایشان موقوف گردد.

۵ـ سفرای دولتین ایران و عثمانی ازدوجانب معین شوند و در پایتخت یکدیگر به فیصلهٔ امور مورد اختلاف مشغول باشند.

باری در روز پنجشنبه ۲۴ شوال ۱۱۴۸ نادر تاجگذاری کرد و برای اعلام این واقعه سفرایی به استانبول و سن پطرزبورگ فرستاد. سپس نادر دستور داد سکه هایی به نام او ضرب کرده این بیت را بر روی آن نقش کنند:

سکه برزر کردنام سلطنت را در جهان   نادر ایران زمین و خسروگیتی ستان

پس از ختم مجلس دشت مغان، محمد تقی خان بیگلربیگی فارس مأموریت یافت که جزایر بحرین را دیگر باره به ایران ملحق سازد. وی بزودی سرکشان را از آنجا رانده و برآن جزایر دست یافت.

محاصرهٔ قندهار. اگر چه حسین سلطان فرمانروای افغانان غلجه‌زایی قندهار پس از مرگ اشرف افغان بانادر ابراز موافقت می‌کرد، لکن نادرشاه همیشه آرزوی تسخیر مجدد قندهار را در سر می‌پروراند و چون جنگهای او با عثمانی مانع از استرداد آن شهر بود آن کار تا این زمان معوق ماند.

در بیست و سوم ذی حجهٔ سال ۱۱۵۰ نادرشاه مقاومت محاصره شدگان قندهار را درهم شکست و آن شهر را دیگرباره تسخیر کرد وحسین‌سلطان درمقابل نادرشاه سرتسلیم فرودآورد.

نادرشاه در قلعهٔ قندهار یکی از رؤسای افغانان ابدالی را به نام ذوالفقارخان که سابقاً از دشمنان او بود به اتفاق برادر کهترش احمد خان که در آن هنگام پانزده سال داشت زندانی یافت. همین احمدخان بعدها شهرتی یافت و به نام احمد شاه درانی مؤسس حکومت سلطنتی افغانستان شد.

نادر هر دو برادر را از زندان آزاد ساخت و با آنان به مهربانی رفتار کرد.

لشکرکشی به هند. اگرچه محمد شاه، پادشاه تیموری هندموافقت کرده بودکه مرزهای خود را برروی فراریان غلجه‌زایی ببندد ولی با این همه هیچ اقدامی برای جلوگیری از فراریان افغانی معمول نداشت و بسیاری از آنان موفق شدند از سر حدات گذشته و به خاک هند پناهنده شوند. نادرشاه که از این عمل سخت برآشفته بود نامه ای عتاب آمیز به محمد شاه نوشت و بدون آنکه منتظر پاسخ شود در بهار سال ۱۱۵۱ از قندهار به سوی مشرق براه افتاد. سپاه ایران از طریق غزنین متوجه کابل شد و در اواسط ربیع‌الاول سال ۱۱۵۱ بدان شهر رسید. مردم کابل فوراً تسلیم شدند. نادر پس از اقامت کوتاهی در کابل به بهارسفلی نزدیك جلال‌آباد رفت. در بهار سفلی رضاقلی میرزا پسر بزرگ نادرشاه به پدر ملحق شد و اورا از نتیجهٔ اقدامات خود که بر ضد ابوالفیض خان بخارایی پادشاه ماوراءالنهر انجام داده بود آگاه ساخت.

در نیمهٔ شعبان آن سال نادر از تنگهٔ خیبر بگذشت و پیشاور را تسخیر کرد، در این شهر بود که خبر قتل برادرش ابراهیم خان ظهیرالدوله به دست لزگیهای داغستان به او رسید. نادرشاه، اصلان‌خان قرخلورا به‌جای او وصفی خان بغایری را به سرداری داغستان فرستاد و خود به سوی دهلی پیش راند.

جنگ کرنال. پس از فتح لاهور شنید که محمد شاه با سیصد هزار تن سپاه و دو هزار فیل و دو هزار توپ به جلگهٔ کرنال در بیست فرسنگی شمال دهلی رسیده است.

نادر موفق شد که ارتباط محمد شاه را با پایتخت اوقطع کند. چون سعادت خان صوبه‌دارعود که اصلاً خراسانی بود بالشکری فرا رسید، نادرشاه به مقابلهٔ اوشتافت و وی راشکست داده دستگیر کرد. شمار کشته شدگان هندی را در جنگ کرنال بیست هزار و شمار کشته شدگان ایرانی را ۴۲ تن نوشته‌اند و سبب آن بیشتر این امر بوده که هندیان غالباً با تیر و کمان می‌جنگیدند و ایرانیان با تفنگ. پس از این شکست نظام‌الملک صوبه‌دار دکن از طرف محمد شاه به عنوان عذر خواهی به اردوی نادر آمد و قرار براین شد که نادر به جان ومال محمد شاه تعرض نرساند و محمدشاه اردوی خود را مرخص کند وخود باهزارتن به خدمت نادر شاه بیاید.

در ورود محمدشاه به چادرنادری، نادرشاه نصرالله میرزا پسرخود را به استقبال اوفرستاد و خود نیز به جلوی او رفت، وی را محترم داشت. سپس به همراهی محمدشاه ازکرنال به دهلی حرکت نمود و در نهم ذی‌حجهٔ سال ۱۱۵۱ به آن شهر وارد شد و مورد استقبال بزرگان هند قرار گرفت.

نادر در مجلس مهمانی سلطنت هند را به محمد شاه واگذاشت، محمدشاه هم همهٔ خزاین خویش را به وی تقدیم داشت. نادر در آغاز از قبول آن هدایا خودداری کرد. لکن بر اثر اصرار محمد شاه آنها را پذیرفت. از جملهٔ این جواهرات تخت طاووس و کوه نور بوده است.

در ذی حجهٔ آن سال برخی از لشکریان هند که در ناحیهٔ شمال غربی گرد آمده بودند به منظور گرفتن انتقام هموطنان خود در نبرد کرنال چند صد نفر از لشکریان نادر را در دهلی بکشتند. نادر چون از صحت این خبر مطمئن شد دستور داد هر جا که یکی از سپاهیان او بهلاکت رسیده باشد احدی را زنده نگذارند. سربازان ایرانی در اندك مدتی قریب بیست هزار نفر از اهالی شهر را هلاك کردند. سپس به‌خانه ها و دکانها حمله‌کرده وآنچه قیمتی بود به تاراج بردند. و ساختمانهای بسیاری را طعمهٔ حریق ساختند. پس از این حرکات زشت سرانجام نادر به شفاعت محمد شاه و نظام‌الملك وقمرالدین خان اعتمادالدوله صدر-اعظم به قطع کشتار امر داد و بقیهٔ مردم را عفو کرد. چند روز پس از این واقعه نادر دختر یزدانبخش یکی از نواده های اورنگ زیب را به عقد نصرالله میرزا در آورد و محمد شاه فرمان داد که در تمام کشور او به نام نادر سکه زنند و خطبه خوانند.

بازگشت به ایران. نادر به تمام سران سپاه خود و بزرگان هند انعامهای لایق داد ومالیاتهای سه سالهٔ ایران را بخشید و به دست خود تاج بر سر محمد شاه گذاشت و محمد شاه هم

ایالات مغرب سند یعنی غزنین و کابل و قسمتی ازپنجاب را به نادر واگذاشت، و نادر شاه پس از ۵۷ روز در دهلی در هفتم ۱۱۵۲ به سوی سند رهسپار شد.

نادر شاه پیش از لشکرکشی به هندوستان پسر ارشد خود رضاقلی میرزا را به نیابت سلطنت ایران تعیین کرده بود. چون در ایران شایع شد که لشکریان ایران شکست خورده و نادرشاه بقتل رسیده است و ممکن بود اگر این شایعات بحقیقت می‌پیوست قیامهایی به طرفداری شاه طهماسب یا پسرش عباس صورت‌گیرد، برای جلوگیری ازاین حوادث احتمالی رضا قلی میرزا، محمد حسین خان قاجار را به قتل شاه طهماسب دوم که در سبزوار بود واداشت و پسران او یعنی شاه عباس سوم و سلیمان میرزا را نیز کشت. کمی بعد ازاین واقعه رضا قلی میرزا از جانب پدر به هرات احضار گردید. وی از روی نادانی نه تنها در حرکت به هرات اهمال ورزید بلکه وقتی عازم‌آن دیارگشت باجلال و شکوه بسیار به خدمت پدر رسید و سوء ظن نادرشاه را به خویش و اینکه او خیال سلطنت را در سر می‌پروراند تقویت نمود.

لشکرکشی به ماوراءالنهر. نادر پس از واگذاری حکومت هرات به شاهرخ میرزا پسر رضاقلی میرزا به بلخ حرکت کرد و در جمادی‌الاولی۱۱۵۲ به آنجارسید و ابوالفیض‌خان امیر بخارا به خدمتگذاری پیش آمد و نادر او را به گرمی پذیرفت و جیحون سرحد بین ایران وماوراءالنهرگردید. نادرشاه سپس آهنگ خوارزم کرد و در شعبان همان سال ایلبارس پادشاه خوارزم راکه به دژ خانقاه پناه برده بود دستگیر کرده بقتل رسانید. وخیوه راپس از سه روز مقاومت تسخیر نمود وخود را فرمانروای ماوراءالنهرساخت. پس از فتح ترکستان به کلات نادری آمد و غنایم بیشماری را که از هندوستان آورده بود در محل امنی جای داد و ازآنجا به مشهد آمد و این شهر را به جای اصفهان پایتخت خود ساخت (۱۱۵۳ ﻫ).

سوء قصد به نادر. نادر در ذی حجهٔ سال ۱۱۵۴ به داغستان رهسپار شد تا انتقام مرگ برادر خود ابراهیم خان را که در حین سرکوبی لزگیها کشته شده بود بگیرد.

در هنگامی که از جادهٔ بین‌جنگلهای سوادکوه می‌گذشت دربیست وهشتم صفر سال۱۱۵۴ تیری از پشت درختها براو انداختند و تیر زیر بازوی او را خراشید و به شست دست چپ او خورد تا به گردن اسب او رسید و اسب درغلطید. رضا قلی خان که از پی پدر می‌آمد قراولان را پیش خواند اما ضارب مجال یافته بگریخت. نادر از بدگمانی تصور کرد که پسرش رضا قلی میرزا در این توطئه دست داشته است. سپس رضا قلی میرزا را در تهران گذاشته خود به داغستان رفت و لشکریان اواز چریکهای طوایف لزگی صدمات فراوان دید. چون اخبار ناموافقی در شورش ایالات پیاپی از ایران می‌رسید و دولت عثمانی هم به

درخواستهای نادرشاه در تصویب قطع نامهٔ اودر دشت مغان جواب شافی نمی‌داد. همین امور مزاج پادشاه راکم کم ازحال اعتدال سابق منحرف ساخت و به اختلال حواس کشانید. دررمضان سال ۱۱۵۴ هنگامی که نادر هنوز در داغستان بود نیکقدم نام غلامی را که متهم به تیر انداختن در جنگل سوادکوه به وی بود به خدمت او آوردند.

نادر او را کورکرد و چون این حرکت را به تحریك رضا قلی میرزا می‌دانست پس از تشکیل مجلس محاکمه‌ای دستور داد که پسرش رضا قلی میرزا را از نعمت بینایی محروم ساختند.

نقشه‌های نادر در بارهٔ خلیج فارس. نادر می‌خواست که قوای دریایی نیرومندی در خلیج فارس و دریای خزر تشکیل دهد، وی پس ازمراجعت از سفر هند به جای اینکه برای تقویت نیروی دریایی خود از بیگانگان کشتی بخرد، دستور داد در خود ایران شروع به ساختمان کشتی نمایند. ساختن کشتی در دریای خزر آسانتر بود چون نه تنها در این منطقه چوب لازم به مقدار فراوان یافت می‌شد بلکه نادر از یك نفر متخصص انگلیسی به کاپیتن جون التون[1] که از خدمت روسها نزد پادشاه ایران آمده بود برای نظارت در امور کشتی استفاده کرد، و او را ملقب به جمال بیك ساخت ولی کار ساختن کشتی در بندر بوشهر دچار وقفه و تعطیل گشت چون می‌بایست چوب مصرفی را از طریق زمینی از مازندران به بوشهر حمل کنند و این کار مستلزم مخارج هنگفتی بود.

اختلاف نادر با عثمانی. بزرگان عثمانی پس از اطلاع از قطع نامهٔ دشت مغان چهار مادهٔ آنرا پذیرفتند ولی از قبول مذهب جعفری به عنوان مذهب پنجم سنت و جماعت خودداری کردند وآن را بدعت در دین‌شمردند. نادرکه خود را طرفدار اتحاد بین‌مسلمین می‌شمرد از این امر خشمگین شد و به سلطان عثمانی نوشت که اگر بیش از این در پذیرفتن شرایط او تعلل ورزد بدان کشور حمله خواهد کرد.

در این هنگام شخصی به نام سام میرزا خود را فرزند شاه سلطان حسین خوانده در آذربایجان به ادعای سلطنت برخاست. نادر به توسط نصرالله میرزا این انقلاب را فرونشاند. وسام میرزا را در ذی قعدهٔ ۱۱۵۶دستگیر کرد. نادر شاه در تابستان ۱۱۵۶ پس ازلغومعاهدهٔ صلح با عثمانی با سپاه عظیمی به بین‌النهرین حملهور شد و موصل را به محاصره درآورد و چون در داخل ایران شورشهایی علیه او صورت گرفت مجبور شد که دست از محاصرهٔ موصل برداشته و قوای خود را به طرف مرز های ایران گسیل دارد. سپس برای زیارت به

1) John Elton

عتبات عالیات رهسپار شد. در نجف انجمنی ازعلمای ایران و افغانستان وبلخ و بخارا تشکیل داد ودر آن انجمن سیاست مذهبی صفوی مورد تخطئه قرارگرفت و حقانیت خلفای سه گانهٔ اول یعنی ابوبکر و عمر وعثمان تصدیق شد وطریقهٔ امام جعفر صادق درفقه از طرف علمای سنت و جماعت تأیید گردید.

در همین احوال نادر و احمد پاشا والی بغداد در مورد شرایط معاهدهٔ صلح با یکدیگر موافقت کردند.

یکی از اغتشاشات داخلی ایـران شورش تقی خان شیرازی والی فارس بـود که نادر شورشیان را شکست داده تقی خان را دستگیر ساخت.

پس از فرونشاندن شورش تقی خان در سال ۱۱۵۷ نادر به قارص لشکرکشید. سرعسکر قارص احمد پاشا حمال اوغلو شخصی از اهالی رفسنجان کرمـان را به عنوان صفی میرزا علم نمود و او را وارث سلطنت ایران اعلام کرد. نادر، سام میرزای مذکور را که در اردو داشت از یك چشم نابینا ساخت و او را پیش احمد پاشا فرستاد و پیغام داد که سام میرزا را برای دیدار برادر مجهول خود پیش تو فرستادم و خود نیز رهسپار قارص شدم.

نادر درجمادی الآخر سال ۱۱۵۷ با پسرش نصرالله میرزا قارص را محاصره کرد و چون احمد پاشا حاضر شد که واسطهٔ قبولاندن شرایط نادر به سلطان عثمانی شود، نادر از قارص به طرف داغستان آمد و پس از سرکوبی لزگیها به کنار ارس بازگشت.

مقارن این احوال از باب عالی لشکری گران به سرداری یگن محمد پاشا صدراعظم سابق به جانب ارزروم و قارص گسیل شد.

صلح ایران و عثمانی. نادر، یگن پاشا و سپاهیان اورا محاصره کرد و او در محاصره مرد و دوازده هزار تن از لشکریان او کشته شدند. پس از این فتح نادر به سلطان عثمانی پیشنهاد صلح کرد و از جانب خود میرزا مهدی خان منشی‌الممالك استرآبادی مؤلف کتاب تاریخ جهانگشای نادری و مصطفی خان شاملو را به استانبول فرستاد و ایشان در دهم محرم ۱۱۶۰ بین دولتین پیمانی به شرایط زیر منعقد کردند:

۱ـ حدود دو کشور همان باشد که در ۱۰۴۹ بین سلطان مراد چهارم و شاه صفی مقرر است.

۲ـ طرفین از این پس از دشمنی با یکدیگر خودداری نمایند.

۳ـ والیان عثمانی حجاج ایرانی را سالم از محلی به محل دیگر برسانند.

۴ـ طرفین سفیرانی به مدت سه سال به هزینهٔ یکدیگر در پایتختهای هم مستقر سازند.

۵ ـ مردم ایران از دشنام به خلفای سه‌گانه دست بردارند و مأموران دو طرف از بازرگانان

یکدیگر باج و خراج غیر قانونی مطالبه ننمایند.

آشفتگی حال نادر. آغاز تغییر حال نادر را از تاریخ سوء قصد به وی دانسته‌اند. نادر می‌خواست شخصاً به استانبول رفته و اختلافات خود را با پادشاه عثمانی حل نماید اما فتنهٔ تقی خان درفارس، شورشهای دیگر، نقشهٔ سفر اورا به استانبول برهم زد.

اصولا ایرانیان با تمام خدماتی که نادر به ایشان کرد و اسم واعتباری برای ایران تحصیل نمودند ازهمان آغاز کار با اوصفایی نداشتند. یکی به‌علت اصرار نادر در برانداختن شیعه وترویج تسنن و ضبط اوقاف و دیگر به جهت محو نام و نشان صفوی بود. به همین جهات ایرانیان باطناً نادر را دشمن می‌داشتند و مخصوصاً چون او مردی سختکیش و بیرحم بود ومأموران مالیاتی او تعدی بسیاری به مردم روا می‌داشتند بیشتر از او متنفر بودند. سه سال مالیاتی را که نادر به سبب فیروزی در جنگ هند بر مردم بخشوده بود دیگرباره از ایشان مطالبه‌کرد. نادر با همهٔ ثروت و غنایمی که در جنگهای خود بدست آورده بود باز حرص جمع‌آوری مال در نهاد او متمکن بود و هرچه به دست می‌آورد به قلعهٔ کلات نادری می‌فرستاد.

قتل نادر. نادر در دهم محرم ۱۱۶۰ از اصفهان به مشهد رهسپار شد و چون مردم سیستان از ظلم مأموران اوشوریده بودند برادرزادهٔ خود علیقلی خان و طهماسبقلی خان جلایر را مأمور تنبیه ایشان کرد، اما علیقلی خان با شورشیان سیستان همدست شد. نادر در آنجا به سرکوبی کردان خبوشان (قوچان) که ایشان هم سر به عصیان برداشته بودند رفت ودر دوم جمادی‌الثانی ۱۱۶۰ خیمه و خرگاه او را در فتح آباد نزدیك خبوشان برافراشتند. نادر چون نسبت به سرداران ایرانی و قزلباش خود سخت بدگمان بود تصمیم‌گرفت‌که با کمك سرداران افغانی سران قزلباش را نابود سازد. سرداران قزلباش پس از اطلاع از این تصمیم شوم به تحریك علیقلی میرزا برادرزادهٔ نادر و به همدستی صالحخان رئیس قراولان و چندتن از امیران قاجار و افشار در شب یکشنبه یازدهم جمادی‌الاخر سال ۱۱۶۰ در فتح آباد نزدیك قوچان به سراپردهٔ نادر درآمده و او را کشتند.

پس از کشته شدن نادر آشفتگی و هرج و مرجی که به وصف نمی‌گنجد در اردوی او روی داد افغانان ابدالی و ازبکان که به نادر وفادار بودند به پیشوایی احمد خان ابدالی به جانب قندهار رهسپار شدند. احمد خان پس از ورود به قندهار آن ایالت را تحت تسلط خود درآورد و تاج سلطنت برسر نهاد و به احمد شاه درانی معروف شد و از اینجا بود که حکومت سلطنتی افغانستان آغازگشت. در همان اوقات اتفاقا یکی از سرداران نادر که قسمتی از خزاین هند را به ایران می‌آورد در دست احمد خان گرفتار شد و آن خزاین به دست او افتاد و الماس معروف به کوه نود که امروز جزء جواهرات سلطنتی انگلستان است از آن

جمله است.

داوری دربارهٔ نادر. مدت سلطنت نادر قریب دوازده سال از سال ۱۱۴۸ تا ۱۱۶۰ به‌طول انجامید وپایتخت او اسماً درشهر مشهد قرار داشت. وی پیش از آنکه تغییر اخلاق دهد یعنی تا پنج سال پیش از مرگش باکمال متانت و عقل و درایت حکمرانی می‌کرد و ایران را به اوج اقتدار وعظمت رسانید، ولی حرکات ناهنجار اواخر عمرش لکهٔ بزرگی است در تاریخ درخشان این سردار نامی ایران، با این وصف تا آخر عمر این مرد بزرگ از خیال ترقی کشور منصرف نگردید و مخصوصاً در رواج تجارت کوشش کرد ومی‌خواست تا بحریهٔ عظیمی در دریای خزر برای لشکرکشی به داغستان و در خلیج فارس برای تسلط برعمان و جزایر آن دریا تشکیل دهد.

کشورگشاییهای نادر با غارت کشورهای همسایه توأم بود ولی مردم ایران را توانگر و ثروتمند نمی‌ساخت. درعهد نادر اعتلا و ترقی نیروهای تولیدی که در عهد شاه عباس اول و نخستین شاهان صفوی مشاهده می گردید دیده نمی‌شد. در پایان دورهٔ سلطنت نادر همه‌جا آثار ویرانی و انحطاط کشاورزی وصنایع وحرف وخالی بودن شهرها به چشم می‌خورد.

نادرکه می‌کوشید به‌منظور تحکیم قدرت مرکزی مقدار اراضی دولتی را افزایش دهد قسمت اعظم زمینهای وقف راکه درآنگاه بیش ازیك میلیون تومان ارزش داشت ضبط کرد و از یورتهای متعلق به‌بعضی ازایلات‌چادرنشین قزلباس وبویژه‌ایل‌قاجار مقداری کاست. هدف این اقدامات تقلیل‌نفوذ صاحبان پیشین این اراضی یعنی روحانیان شیعه و فئودالهای چادرنشین قزلباش بودکه هنوز به سلسلهٔ مخلوع صفوی وفادار مانده بودند.

روابط و علایق اقتصادی ونژادی و ملی بین بخشهای مختلف دولت معظم نادری سست بود و کشور وی مجموعه‌ای ناهماهنگ‌از قبایل واقوامی بودکه فقط براثر کشورگشاییهای‌او متحد شده بودند و وی این سرزمین وسیع را با استقرار رژیم وحشت و ترس و ارعاب اداره می‌کرد.

بااین همه، نادرتا اندازه‌ای مرد تجددخواهی بودکه‌از جمله‌تجدد اوترجمهٔ قرآن وتورات و انجیل به زبان فارسی بود. تورات و انجیل راکه جمعی از عیسویان ایران به ترجمهٔ آن مأموریت داشتند امر داد در تهران برایش بخوانند و در حین استماع از روی استهزا آنها را تأویل و تفسیر نمود و گفت اگر فرصتی دست دهد دین جدیدی خواهد آورد. ظاهراً می‌خواست به تقلید اکبر پادشاه تیموری هند بنابراصل وحدت ادیان به ابداع دین جدیدی بپردازد.

باری، خزاینی‌که نادر نهاده‌بود بزودی برباد رفت. ملت ازلشکرکشیهای فراوان اوناتوان گشته بود و در فشاربحران اقتصادی سخت می‌نالید. اقدامات دینی نادرهم بکلی بی‌نتیجه ماند.

جانشینان نادر

عادلشاه. چنانکه گفتیم پس از انتشار خبر قتل نادر، افغانان و ازبکان که از ایرانیان سخت بیمناك بودند اردوی نادر را غارت‌کرده به سرکردگی احمد خان ابدالی به قندهارگریختند. سرداران ایرانی علیقلی خان برادرزادهٔ نادر راکه در آن هنگام در هرات بود به‌سلطنت دعوت کردند و وی بشتاب به مشهد آمد. و در اعلامیه‌ای کـه منتشر کرد خویشتن را مسئول قتل عمویش نادر معرفی نمود و از قساوتها و خونریزیهای او ابراز انزجار کرد و در بیست و هفتم جمادی‌الثانی ۱۱۶۰ به نام علیشاه در مشهد بتخت نشست و بعدها به عادلشاه معروف گشت. وی خزاین نادر را درکلات ضبط‌کرد و چون می‌دانست که فرزندان نادر سدراه او هستند برهمهٔ ایشان دست یافت و رضا قلی میرزای‌کور و نصرالله میرزا واماملی میرزا ودیگر شاهزادگان رابجز شاهرخ میرزا پسر رضا قلی میرزا همگی را بکشت وخبر قتل شاهرخ‌میرزا را نیز انتشار داد ومقصود او این بودکه اگر در سلطنت موفق نشود شاهرخ میرزای خردسال را بپادشاهی بردارد و خود به نام او زمامداری‌کند.

ابراهیم شاه. علیشاه، برادرکوچك خودابراهیم خان را به حکومت عراق و اصفهان فرستاد و میرسید محمد دختر زادهٔ شاه سلیمان صفوی را به صدارت وتولیت آستانهٔ قدس برگزید. علیشاه، خزاین نادری راکه ازکلات آورده بود با بذل و بخشش در اندك مدتی برباد داد. بعد از چندی برادرش ابراهیم خـان مدعی وی شده در اصفهان به دعوی حکومت برخاست و در جنگی‌که در نزدیکی زنجان بین دو برادر درگرفت علیشاه شکست خورد و دستگیر شد و به فرمان ابراهیم خان نابیناگشت.

ابراهیم خان بزودی از خلیج فارس تا آذربایجان را بتصرف در آورد و بـرای اینکه شاهرخ میرزا پسر رضا قلی میرزا را با خزاین او بدست آورد اعلان کرد که پادشاهی حق شاهرخ است و او باید به‌عراق آید و برتخت نشیند. مردم خراسان چون می‌دانستند ادعای‌او دروغ است نگذاشتند شاهرخ به عراق رود و اورا در نهم شوال ۱۱۶۱ درمشهد بپادشاهی برداشتند. ابراهیم خان چون به‌مقصود خود نایل نشد قصد خود را آشکارکرده به‌نام ابراهیم شاه در تبریز به تخت سلطنت نشست (ذی‌حجهٔ ۱۱۶۱). ولی در یکی از لشکرکشیهای‌خود در قم به دست هواخواهان شاهرخ گرفتار شد و به‌فرمان اوکورگشت و برادر کورش‌عادلشاه نیز درمشهد به امر شاهرخ بقتل رسید.

پادشاهی شاهرخ. سپس شاهرخ برمسند سلطنت ایران تکیه‌کرد ولی دوران حکـومت او دیری نپائید و میرسید محمد دختر زادهٔ شاه سلیمان صفوی که در آنگاه متولی آستان قدس رضوی بود بدروغ مدعی شدکه شاهرخ تصمیم دارد سیاست مذهبی جدش نادر را در پیش

گیرد و از مذهب اهل تسنن حمایت کند. بدین ترتیب مردم را با خود همراه کرد و درمحرم سال ۱۱۶۳ به نام شاه سلیمان دوم بر تخت سلطنت نشست و شاهرخ را گرفته از دو چشم نابینا ساخت.

دیری برنیامد که مردم مشهد این شاه سلیمان جعلی را پس از چهل روز از پادشاهی انداخته وکور کردند و باز شاهرخ نابینا را بپادشاهی برداشتند.

در همین هنگام احمد شاه درانی هرات را گرفته به خراسان تاخت و تا استرآباد و مازندران رابتصرف درآورد، اما در آنجا از محمد حسن‌خان قاجار شکست خورد و چون دانست که ایرانیان به پادشاهی او گردن نمی‌نهند سلطنت شاهرخ را برسمیت شناخته به افغانستان بازگشت.

شاهرخ تا سال ۱۲۱۰ در حکومت خراسان باقی بود و سرانجام در زیر شکنجهٔ آقا محمد خان قاجار درگذشت. وپس از مرگ آقا محمدخان پسرش نادر میرزا دعوی سلطنت کرد و او نیز در سال ۱۲۱۸ بدست فتحعلی شاه قاجار برافتاد.

فصل نوزدهم

خاندان زند

(۱۱۶۳-۱۲۰۹ه)

حکومت سه‌خان لر. بعد از مرگ نادر در ایران بتدریج در هرگوشه مدعی تازه‌ای پیدا شد، چنانکه محمد حسن قاجار در استرآباد و مازندران علم طغیان برافراشت و آزاد خان افغان یکی از سرداران نادر، آذربایجان را به تصرف خود درآورد و هدایت‌الله خان نامی درگیلان دعوی حکومت کرد و هراکلیوس درگرجستان خودرا مستقل خواند.

شاهرخ در زمان سلطنت خود اصفهان را به یکی از خوانین بختیار به نام ابوالفتح‌خان داد ولی در رجب سال ۱۱۶۳ یکی دیگر از خوانین بختیاری به نام علیمردان خان بر ابوالفتح خان رشك برد و اصفهان را تصرف کرد. ولی بزودی ازابوالفتح خان شکست‌یافت و ناگزیر شد از خان‌لر دیگری به نام کریم خان استمداد جوید. کریم خان وعلیمردان‌خان، ابوالفتح‌خان را از اصفهان بیرون‌کردند و خود بدین شهر درآمدند. ابوالفتح‌خان ناچارشد از رقیبان خود اطاعت کند و سه خان‌لر در سال ۱۱۶۳ دربارهٔ سلطنت ایران به مشورت پرداختند و ابوتراب نامی راکه طفلی هشت ساله فرزند میرزا مرتضی صدرالصدور وازدختر-زادگان شاه سلطان حسین بود به نام شاه اسماعیل سوم بپادشاهی برداشتند و علیمردان خان نایب‌السلطنه وکریم خان سردار سپاه و ابوالفتح خان والی اصفهان شد. پس از آن کریم‌خان به لرستان بازگشت و آن نواحی را با بخشی از کردستان از دست عمال شاهرخ بگرفت. در غیاب کریم خان علیمردان خان ابوالفتح خان را کشته باشاه اسماعیل سوم به فارس رفت و آن ناحیه را نیز تسخیرکرد و باکریمخان به مخالفت پرداخت.

کریم خان به اصفهان آمد و آن شهر را بگرفت و علیمردان خان را شکست داد و او به کوههای بختیاری پناه برد وشاه اسماعیل با جمعی از یاران خود به‌کریم خان پیوست.

کریم خان زند
(۱۱۶۳-۱۱۹۳ه)

زندیها شعبهٔ کوچکی از طایفهٔ لك و جزء طوایف لر بودندکه در یکی از نواحی ملایر اقامت داشتند و به گله داری می‌پرداختند. نادر گروه بسیاری از ایشان را به خاك درگزکوچ داد و آنان را درمقابل ترکمانان ناحیه ابیورد نشاند. درزمان عادلشاه طایفهٔ زند به پیشوایی یکی از سرهنگان قدیم نادر که کریم توشمال نام داشت و برادر او صادق خان، دیگر باره به خاك ملایر برگشتند. پدرکریم خان زند ایناق خان نام داشت و کریم خان و صادق خان از این پدر بودند. پس از مرگ ایناق مادرکریم خان به زنی بوداق خان، برادر ایناق خان عموی کریم‌خان درآمد و اسکندر و زکی خان از وی بوجود آمدند. در زمانی که ابراهیم شاه‌بر برادر خود علیشاه شوریده بود، کریم خان را مأمور سرکوبی بعضی از ایلات یاغی عراق کرد. کریم خان به سبب کاردانی و لیاقتی که داشت بزودی صاحب شهرت و قدرتی گردید و پس از شکست علیمردان خان در اصفهان مستقر گشت.

نبرد کریم خان با محمد حسن خان. محمد حسن خان قاجار که در مازندران و استرآباد حکومت داشت دم از استقلال و پادشاهی می‌زد. فتحعلی خان قاجار پدر محمد حسن خان چنانکه گفتیم در سال ۱۱۳۸ به تحریك نادرقلی به امر شاه طهماسب بقتل رسید. پسرش محمد حسن خان به ترکمنها پناه برده و در سال ۱۱۵۷ هجری درگیلان شورشی برپا کرد وچون این شورش سرکوبی شد وی دیگرباره به ترکمانان پناهنده گشت و پس از قتل نادر مجدداً علم طغیان برافراشت، ولی پسر بزرگش آقا محمد خان‌که در آن هنگام پنج ساله بود گرفتار علیشاه گشت و به دستور وی مقطوع‌النسل گردید.

کریم خان پس از شکست دادن علیمردان خان گیلان را ازتصرف محمد حسن‌خان بیرون آورد و ازآنجا به محاصرهٔ قلعهٔ استرآباد رفت و سردار خود شیخعلی‌خان را بدان‌کارگماشت. شیخعلی‌خان تاب مقاومت با محمد حسن خان را نیاورده بگریخت. دراین هنگام شاه اسماعیل سوم که همراه کریم خان بود به محمد حسن خان پناه برد. کریم خان به تهران بازگشت و دریافت که علیمردان خان با آزادخان افغان برضد او متحد شده‌اند. کریم خان علیمردان‌خان و آزاد خان را درکرمانشاهان شکست داد و علیمردان خان به دست یکی از یاران خود کشته شد.

کریم خان سپس به فارس لشکرکشید و آن نواحی را مطیع خود ساخت اما آزاد خان افغان غلجه زایی که از سرداران نادر و در آذربایجان سلطنت مستقلی تشکیل داده بود در این هنگام در نزدیکی قزوین با کریم خان مصاف داد و چنان شکستی برکریم خان وارد

آمد که وی مجبور شد اصفهان و حتی شیراز را رها کرده بـه جانب کهگیلویه برود ولی بزودی شکست خود را جبران نمود و در گردنهٔ کمارج با آزاد خان نبرد دیگری کرد و او را در آنجا از پای درآورد.

آزاد خان منهزم گشته از والی بغداد و حکمران گرجستان یاری خواست و چون از کمك ایشان مأیوس شد به کریم خان پناه آورد و آن مرد بزرگ بقلدی بـه دشمن خود مهربانی کرد کـه او را شرمندهٔ خویش ساخت و آزاد خان سپس از ندمای کریم خـان گردید. در همین هنگام محمد حسن خان قاجار از استرآباد به اصفهان لشکرکشید و آن شهر را گرفته در سال ۱۱۷۱ به دنبال کریم خان به شیراز رفت و آنجا را محاصره نمود. کریم خان در شیراز به دست شیخعلی خان زند لشکر قاجار را از پای درآورد، و محمد حسن خان شکست خورده به مازندران رفت. شیخعلی خان زند او را تعقیب کرده و در ورود به مازندران بـا حسینقلی خان دولوی قاجارکه رقیب محمد حسن خان بود متوجه فتح استرآباد شد. محمد حسن خان شکست خورده و درحین فرار به دست یکی ازکسان خویش کشته شد.

پس از قتل محمد حسن خان قاجار پسر بزرگ او آقا محمد خان به پناه کریم خان آمد و خان زند او را مورد حمایت خویش قرار داد.

کریم خان در سال ۱۱۷۲ هجری پس از غلبه برتمام رقیبان فرمانروای قسمت اعظم ایران شد و به پاس حق خدمت نادر شاه هیچوقت متعرض خراسان که در دست شاهرخ میرزای نابینا بود نگشت. کریم خـان هیچگاه لقب شاهی بـرخود ننهاد و به عنوان وکیل یا وکیل-الرعایا اکتفا کرد.

پس از محمد حسن خان، فتحعلی خان افشار که سابقاً از یاران آزاد خان افغان بود به مخالفت کریم خان برخاست. کریم خان، شیخعلی خـان را به دفع او به اورمیه (رضائیه) فرستاد. سرانجام فتحعلی خان شکست یـافته به پوزشخواهی درآمد و چندی بعد به دست یکی از کسان خویش کشته شد. چون شیخعلی خان زند در حین محاصره اورمیه درتوطئه‌ای برای قتل کریمخان شرکت نموده بود از این جهت به دست کریم خان گرفتار شده و بـه فرمان او از دیدگان نابینا شد.

بازرگانی خلیج فارس در این زمان در دست انگلیسیها و هلندیها بود و فرانسویها که در این هنگام با انگلیسیها در حال جنگ بودند در خلیج نیز مزاحم دشمنان خود می شدند.

در این هنگام کمپانی شرقی انگلیس کـه تجارتش در چهل سال اخیر دچارخسارت فراوانی گردیده و تجارتگاهش در بندر عباس به دست فرانسویـان خراب و نابود شده بود مرکز خود را در سال ۱۱۷۶ به بوشهر منتقل کرد.

کریم خان که مشتاق رونق دادن امور بازرگانی ایـران بود بـه این کمپانی امتیازاتی داد کـه عملا حـق انحصار واردات و صادرات از راه بـوشهر در اختیار این کمپانی

قرار گرفت.

کمپانی هلندی هند شرقی گرچه توانسته بود تجارتخانهٔ خود را در بندر عباس تا مدتی حفظ کند، ولی او نیز چون خساراتی دیده بود تجارتخانهٔ خود را به بصره منتقل کرد.

انگلیسیها به پشتگرمی کریم خان در بوشهر تجارت خود را توسعه دادند و تا ۱۱۸۳ در آنجا بودند. لکن در این تاریخ باز به علت نا امنی داخلی و تعدیات شیوخ عرب به بصره رفتند و در تحت حمایت دولت عثمانی قرارگرفتند.

در سال ۱۱۶۷ کنیپ هاوزن[1] رئیس تجارتخانهٔ هلندی در بصره جزیرهٔ کوچك خارك را بتصرف درآورد و در آنجا بـه صید مروارید می‌پرداخت و یك قلعهٔ نظامی نیز در آنجا بساخت.

در این هنگام شیخ عرب بندر ریگ کـه میر مهنا نام داشت و شیخ سلمان رئیس قبیلهٔ بنی کعب درخلیج فارس قدرتی بدست‌آورده و موجب نا امنی‌آن نواحی شده بودند. میرمهنا به خارك حمله‌کرد و در ۱۱۷۹ پس ازکشتن و به اسیری گرفتن سپاهیان هلندی‌آنجا را تحت تصرف خود درآورد و سپس به راهزنی دریایی پرداخت. کریم خان، زکی خان برادرمادری خود را به دفع میرمهنا فرستاد و وی به بصره گریخت و در آنجا کشته شد و جزایر خارك و خارکو به دست کریم خان افتاد. سپس کریم خان بـه سرکوبی شیخ سلمان از قبیلهٔ بنی کعب در خوزستان پرداخت و او را در ناحیهٔ فلاحیهٔ شادگان سرکوب کرد.

شورش حسینقلی خان جهانسوز. حسینقلی جهانسوز که پس از مرگ پدرش محمد حسن خان قاجار، با پسرش باباخان به حمایت‌کریم خان‌آمده بود، در سال ۱۱۸۲ ازطرف‌کریم خان مأمور حکومت دامغان شد. چندی نگذشت‌که درآن ولایت سر به طغیان‌برداشت و خود را جهانسوز شاه لقب داد و تا استرآباد پیش راند کریم خان لشکری به دفع او فرستاد و چون حسینقلی خان در خود یارای پایداری ندید از در اطاعت درآمد و پسر خود باباخان راکه بعدها به نام فتحعلی شاه بتخت نشست با نامه وهدایایی به شیراز نزدکریم خان فرستاد و بخشایش او را خواستار شد.

کریم خان او را بخشید. دیری نگذشت‌که حسینقلی خان در دشت ترکمن به دست یکی از مخالفان خود کشته شد.

تسخیر بصره. در اواخر پادشاهی کـریم خان، سلیمان پاشا والی کـردستان عثمانی از آن دولت رنجشی پیدا کرده به ایران پناه آورد. کـریم خان او را بملاطفت پـذیرفت. پس از

1) Kuiphausen

سلیمان پاشا برادرش محمد پاشا به حکومت کردستان رسید. او تحف و هدایایی به دربار ایران بفرستاد و خود را فرمانبردار و تحت حمایت پادشاه ایران شمرد. دولت عثمانی که از رفتار این دو برادر ناراضی بود محمد پاشا را از فرمانروایی کردستان برکنار کرد ومحمد پاشا نیز به کریم خان پناهنده گشت. خان زند این امر را بهانه کرده با دو دولت عثمانی از در جنگ در آمد و بصره را محاصره کرد. حقیقت قضیه آن بود که کریم خان از اهمیت روز افزون بصره که تجارت هندوستان را که دربنادرخلیج فارس استقرار یافته بود به سوی خود جلب می‌نمود به رشك افتاد. به بهانهٔ اینکه والی بغداد برزایرین ایرانی کربلا و نجف، جوروجفا روا داشته است، به بصره لشکرکشید و برادرش صادق خان را به محاصرهٔ آنجا فرستاد. صادق‌خان پس ازچهارده ماه محاصره‌آن بندر را بگرفت (۱۱۸۹ هـ).

بصره تا سال ۱۱۹۳ در دست ایرانیان باقی ماند. در این تاریخ که خبر مرگ کریم‌خان به صادق خان رسید، وی بصره را گذاشته به شیراز حرکت نمود و چون بصره خالی ماند ترکان عثمانی بآسانی به آنجا دست یافتند.

مرگ کریم خان. کریم خان در اواخر عمر به بیماری سل دچار شد و درسیزدهم صفر سال ۱۱۹۳ در گذشت. وی از پادشاهان نیك سیرت ایران است. او با وجود آنکه قدرت و شوکت یك پادشاه مقتدر را داشت به عظمت پادشاهی مغرور نشده و همواره بسادگی زندگی می‌کرد و حتی نام پادشاهی بر خود ننهاد وخود را وکیل‌الرعایا خواند. و به دستگاه وجاه و جلال سلطنت اعتنایی نداشت.

در زمان او تجارت و صنعت رونق یافت. کریم خان کوشید صنایع و حرف را احیاکند و کارگاههای بزرگ چینی سازی و شیشه سازی ایجاد کرد و صنعتگرانی را که نادرشاه از هندوستان آورده بود به شیراز منتقل ساخت. در عهد وی میزان مالیات بر رعایا تقلیل یافت. وی در پایتخت خود شیراز بناهای تازه و بازارها و مساجد و کاخها احداث کرد که از آن جمله: خلوتخانهٔ کریم خانی و مسجد و بازار وکیل است که هنوز از بناهای زیبای شیراز بشمار می‌رود.

کریم خان مقابر دو شاعر بزرگ ایران، سعدی وحافظ را در شیراز تجدید بنا نمود. وی بااینکه خود شیعه بود و ازروحانیون شیعه حمایت می‌کرد ولی در آن مذهب تعصب نداشت و با همهٔ ارباب ادیان به مدارا و نیکی رفتار می‌کرد.

جانشینان کریم‌خان

زکی‌خان. پس از مرگ کریم خان، برادر مادری او زکی‌خان ارگ سلطنتی را گرفته به جای او برمسند حکومت نشست. واز خبث نیتی که داشت پانزده تن از بزرگان زند رابکشت و چون مردم زیر بار سلطنت او نمی‌رفتند ابوالفتح خان پسرکریم خان راکه پادشاهی نالایق و بیحال بود بشاهی برداشت و خود به نام او حکومت می‌کرد.

صادق خان. برادر کریم خان ملقب به استظهارالدوله از شنیدن خبر مرگ برادرش بصره را رها کرده با پسرش جعفرخان به ایران آمد و چون نتوانست در برابر زکی‌خان مقابله کند به قلعهٔ بم در کرمان گریخت.

مقارن فوت کریم خان، آغامحمد خان قاجار از شیراز گریخته و به استرآباد رفت و مشغول‌گذاشتن پایهٔ دولت قاجار شد. زکی خان برادر زادهٔ خود علیمرادخان را با نیرویی به جنگ آقا محمد خان فرستاد ولی این شاهزادهٔ زند که از زکی خان متنفر بود خود سر به شورش برداشته واصفهان را مقر حکومت خویش قرار داد و خود را وارث کریم‌خان خواند.

زکی‌خان با لشکری برای دفع او به سوی اصفهان آمد. در بین راه در ایزد خواست مرتکب جنایاتی شد و منفور سپاهیان خود گردید و به دست یکی از افسران خویش بقتل رسید. دورهٔ حکومت زکی‌خان صد روز بود.

ابوالفتح‌خان. به رسیدن خبر کشته شدن زکی‌خان، صادق خان و پسرش جعفرخان ازرفسنجان به شیراز آمده و سر به اطاعت ابوالفتح خان نهادند (۱۱۹۳ ه). چون ابوالفتح خان جوان نالایق و میگسار بود، عمویش صادق خان از ضعف او استفاده کرده وی را بگرفت و از پادشاهی برکنار نمود وخود دعوی سلطنت‌کرد. دورهٔ حکومت ابوالفتح خان هفتاد روز بود.

علیمراد خان. علیمراد خان خواهرزادهٔ زکی‌خان‌که در عراق حکومت می‌کرد و تا این تاریخ از ابوالفتح خان اطاعت داشت چون خبر برکناری ابوالفتح خان را شنید در اصفهان خود را پادشاه خواند و به شیراز لشکر کشید و پس از نه ماه محاصره آن شهر را در محرم سال ۱۱۹۶ بگرفت و صادق خان را بکشت و ابوالفتح‌خان و پسران دیگر کریم خان را نابینا کرد و اصفهان را به پایتختی برگزید. و علیمرادخان در این هنگام فرمانروای ایران گردید.

در سال ۱۱۹۸، امپراتور اتریش سفیری به نام کنت نولی[1] به دربار ایران فرستاد و از وی درخواست کرد که در نقشهٔ تقسیم کشور عثمانی بین ایران و اتریش و روسیه شرکت

1) Cont Noli

کند. علیمراد خان با این نقشه روی موافق نشان داد، و در ضمن از تمام دعاوی ایران نسبت به گرجستان که قسمتی از آن را روسیه با استفاده از ضعف حکومت ایران تصرف کرده بود صرف نظر کرد. وقتی خبر تقسیم کشور عثمانی منتشر شد، حکومت فرانسه سفیری به نام کنت دوفریرسووبف[1] را به ایران فرستاد. او علیمرادخان را قانع کرد که از همکاری باروسیه خودداری کرده مجدداً مناسبات دوستانه با ترکیه عثمانی برقرار کند.

علیمراد خان در سال ۱۱۹۸ فرزند خود شیخ اویس را به سرکوبی آقا محمد خان قاجار فرستاد. وی آقا محمد خان را شکست داد و شهر ساری را در مازندران فتح کرد. آقا محمد خان به استرآباد. گریخت ولی دیری نگذشت که در کوههای مازندران به دام دشمن دچار گشت و شکست یافت.

مقارن این احوال جعفرخان پسر صادق خان در زنجان برضد علیمراد خان سر به شورش برداشت. علیمراد خان خود شخصاً فرماندهی سپاه را بعهده گرفت و همینکه به مورچه. خورت رسید به علت بیماری در سال ۱۱۹۹ درگذشت وآقامحمد خان قاجار از دست دشمن نیرومندی چون او رهایی یافت.

جعفرخان. پس از مرگ علیمراد خان، جعفر خان به بهانهٔ اینکه مایل به اعادهٔ نظم و امنیت در ایران است از شیخ‌اویس پسر علیمراد خان دعوت کرد که به اصفهان آمده بر تخت بنشیند. شاهزادهٔ جوان فریب گفتار جعفرخان را خورده وارد اصفهان شد و در آنجا به دست جعفرخان گرفتار شده و به امر او کور گشت. جعفرخان پس از علیمراد خان دعوی پادشاهی کرد و نجف خان زند را به سرکوبی آقامحمد خان روانهٔ تهران کرد. آقا محمد خان لشکر جعفرخان را در هم شکسته و او را مجبور به فرار به شیراز ساخت و سرانجام جعفرخان بر اثر توطئه‌ای مسموم شد و در گذشت و صید مرادخان جای او را گرفت.

لطفعلی خان زند
(۱۲۰۳-۱۲۰۹ ه)

یکی از دلیران ناکام ایران که در شجاعت و تهور ورشادت ثانی جلال‌الدین خوارزمشاه و شاه منصور مظفری بود، لطفعلی خان زند است.

لطفعلی خان که آخرین پادشاه زند است، پسرجعفرخان و نوهٔ صادق‌خان برادر کریم‌خان است. در زمان مرگ پدر، لطفعلی خان مأمور بنادر وسواحل خلیج فارس بود. پس از شنیدن

1) Contede Ferrieres Sauveboeuf

خبر مسموم شدن پدرش بشتاب به شیراز آمد وآن شهررا از دست صید مرادخان بگرفت. دراین هنگام لطفعلی خان بیست وچهار سال داشت، موفقیت او درتسخیر شیراز بیشتر مرهون تدبیر وکمك حاجی ابراهیم کلانتر آن شهر بود که از طرف جعفرخان به وزارت برگزیده شده‌بود. دیری نگذشت که لطفعلی‌خان نسبت به‌حاجی‌ابراهیم بدگمان‌شد. حاجی‌ابراهیم برای اینکه خود را در خطر می‌دید مخفیانه روابطی با آقامحمد خان که با او از قدیم آشنا بود برقرار کرد.

در سال ۱۲۰۴ آقا محمد خان با لشکری آهنگ تسخیر شیراز کرد. لطفعلی خان چون تاب پایداری در خود نمی‌دید شیراز را رها کرده به سوی دشتستان رفت. آقا محمد خان پس از گرفتن شیراز به تهران باز گشت. لطفعلی خان بار دیگر از دشتستان به شیراز آمد و آن شهر را به دستیاری حاجی ابراهیم کلانتر مسخر ساخت و در ۱۲۰۵ برای مقابله با آقامحمد خان به سوی شمال لشکر کشید. اما نتوانست اصفهان را فتح کند و شکست یافت. چون به شیراز بازگشت، حاجی ابراهیم خان کلانتر که از غیبت او استفاده نموده و فرماندهان پاسداران شیراز را دستگیر کرده و با برادرش که دراردوی لطفعلی خان بود روابطی برقرار نموده و اردوی وی را مضطرب کرده بود، ازپذیرفتن لطفعلی خان به شیراز خودداری کرد. چون سربازان از دور لطفعلی خان پراکنده شده بودند وی ناگزیر به بنادر جنوب گریخت و مصطفی خان قاجار دولو به شیراز آمد و از جانب آقا محمد خان حکومت آن شهر را به حاجی ابراهیم کلانتر سپرد.

دربهار سال ۱۲۰۶ آقا محمد خان خود به دفع لطفعلی خان آمد. لطفعلی‌خان درنزدیکی ده ابرج در یازده فرسنگی شمال شیراز با هزار تن برسپاه‌آقامحمدخان شبیخون زد و چیزی نمانده بود که او را ازپای درآورد و سراپردهٔ او را تصرف کند ولی‌یکی ازهمراهان او یا از روی نادانی یا خیانت به وی‌گفت که آقا محمد خان گریخته است، بهتراست که صبر کند و بامدادان سراپردهٔ اورا با جواهرت وی بتصرف آورد. چون بامدادشد لطفعلی‌خان دانست که آقامحمد خان در سراپردهٔ خویش است و او با هزارتن در مقابل سی‌هزار تن سپاهیان دشمن قرار گرفته است.

لطفعلی‌خان ناچار به فرار به‌کرمان شد (۱۲۰۶ ه) و چون از تعقیب سپاهیان خان قاجار ایمن نبود به طبس گریخت واز حاکم آن شهر دویست سوارگرفت و به جانب یزدحرکت نمود و به سوی کرمان روانه شد. و با کمال رشادت آن شهر را بگرفت. آقامحمد خان با لشکری به محاصرهٔ کرمان آمده و لطفعلی خان مدت چهار ماه مقاومت کرد. چون شهر را در حال سقوط دید به بم گریخت و به دست یکی از هوادارانش که به او خیانت‌کردگرفتار شد و به دست دشمن خونخوار خود آقا محمد خان افتاد. پادشاه قاجار با انگشتان خود دو چشم جهان بین آن شاهزادهٔ جوانمرد را بیرون آورد وپس از شکنجه‌های وحشتناك و اعمال

ناشایست او را در تهران بقتل رسانید (۱۲۰۹). قبر وی در امامزاده زید تهران است.

لطفعلی خان در روزگار عزت ونعمت مردانه و دوست داشتنی ودلربا و در اوان بدبختی و مصیبت بقدری بزرگوار و جدی بود که طبیعت بشری کمتر به آن پایه تواند رسید. جوانی با ابهت و خونسرد و ثابت قدم بود ولی از بخت بد با همهٔ دلیریها و تهوری که داشت روزگار به وی روی موافق نشان نداد و سرانجام به دست دشمن کینه توز خود به زشت‌ترین وضعی از میان رفت.

هرچند سلسلهٔ زند دوامی نداشت اما باشرافت شروع شد و باشرافت بپایان رسید. شخص اول این سلسله که یکی ازبهترین وآخرین مردانآن طایفه که یکی از شجاعترین شاهزادگان ایرانی است هر دو نام نیکی در تاریخ ایران از خود به جای گذاشتند.

فصل بیستم

قاجار

(۱۲۰۹ – ۱۳۴۴ ه)

قاجار از طوایف ترك زبان بودندکه همراه کشورگشایان تاتار درعهد چنگیزخان ازآسیای وسطی به بلاد اسلامی آمده و نخست در شام و سپس در ارمنستان مسکن گزیدند. یکی از هفت ایل ترکی که در روی کارآمدن صفوی‌آن‌سلسله‌را یاری کرد قاجار بودند و ایشان درآن هنگام در ارمنستان می زیستند و سپس از طوایف هفتگانهٔ قزلباش بشمار رفتند.

شاه عباس بزرگ قاجار را از مسکن اصلی خود ارمنستان مهاجرت داده و آنان را به سه طایفه تقسیم‌کرد و به مرزهای ایران‌کوچ داد. یك طایفه را به‌گرجستان و دستهٔ دیگر را برای جلوگیری از ازبکان به مرو و گروه سوم را برای جلوگیری ازترکمانان به استرآباد فرستاد اما آن طایفه که در استرآباد مسکن‌گزیدند به دو دسته شدند گروهی که دربالای قلعهٔ مبارك‌ـ آباد آن طرف رودگرگان اقامت نمودند، معروف به یوخاری‌باش یعنی ساکنان قسمت علیای رودو آنان که در طرف پایین بودند به اشاقه باش یعنی ساکنان قسمت سفلای رود موسوم گشتند.

بین‌این دو خانواده با وجود آنکه از یك طایفه بودند غالباً اختلافاتی وجود داشت. هر یك از این دو قبیله به تیره های دیگر نیز منقسم‌گشتند. در زمان هجوم افغانان بـه ایران فتحعلی خان قاجار رئیس تیرهٔ قوانلو که از قبیلهٔ اشاقه باش بود بـه اردوی شاه طهماسب دوم صفوی پیوست و در نزد او قرب و منزلتی پیداکرد و بـه مقام سپهسالاری رسید ولـی چنانکه در پیش دیدیم نادر قلی وسایل قتل او را فراهم آورد و خود زمام امـور لشکر شاه طهماسب را در دست گرفت.

محمد حسن خان. فتحعلی‌خان قوانلو دو پسرداشت : یکی محمد حسین خان که در کودکی بمرد و دیگری محمد حسن خان که در هنگام قتل پدر در حدود دوازده سال داشت. نادرچون باعث کشته شدن فتحعلی‌خان اشاقه باش شده بود، در مقابل آن طایفه، طایفهٔ دیگر قاجار را که یوخاری باش نام داشتند برکشید و مورد حمایت خود قرار داد و یکی از ایشان را که محمد حسین خان نام داشت به فرمانروایی گرگان و استرآباد منصوب کرد و او همان کسی است که در ۱۱۵۱ به دستور رضا قلی میرزا پسرنادرشاه، شاه طهماسب دوم و دو پسراو را بقتل رسانید.

در سال ۱۱۵۶ که نادرگرفتار جنگ با عثمانی بود، محمد حسن خان اشاقه باش باکسان خود استرآبادرا تسخیر کرد. نادر ، محمد حسین خان یوخاری‌باش را به سرکوبی او فرستاد ومحمد حسن خان باردیگر به دشت ترکمن پناهنده شد و تا نادر حیات داشت کاری ازپیش نبرد و همچنان مخفی می‌زیست. پس از کشته شدن نادر محمد حسن خان قاجار قوانلو از نهانگاه خود بیرون آمده و استرآباد را تسخیرکرد و احمد خان ابدالی وآزاد خان افغان را شکست داد و آذربایجان را بگرفت ولی دو پسر اوآقا محمد خان و حسینقلی خان دردست علیشاه ملقب به عادلشاه افشار گرفتار شدند و چنانکه گفتیم عادلشاه آقا محمد خان را مقطوع‌النسل کرد. به شرحی که در پیش‌گذشت. محمد حسن خان قاجار سر انجام درجنگ باشیخ علی خان زند مغلوب شد و به دست یکی از امرای قاجار که از مخالفین او بود کشته شد.

آقا محمد خان. سپس آقا محمد خان پسر او به ظل حمایت کریمخان زند درآمد و در نزد او در شیراز بسرمی برد. کریم خان به وی مهربانی می‌کرد و آقا محمد خان بیشتر اوقات خود را به مطالعه یا شکار می‌پرداخت. کریم خان به عقل و درایت او اعتقاد داشت و درامور کشور غالباً با او مشورت می‌کرد. حتی او را به رسم تعارف و شوخی پیران ویسه که نام وزیر افراسیاب تورانی بود می‌خواند.

بعلاوه عمهٔ او یکی از زنهای کریمخان بود و چون وی خواجه بود، بدون ممانعت حق داشت در حرم زنان داخل شود.

چون کریم‌خان بیمارشد، آقامحمدخان مترصد مرگ اوبود وهمان‌شب مرگ‌وی برای شکار به خارج‌ازشهررفته بود. دم دروازهٔ شهرشنید که کریم‌خان درگذشته وبا شتاب‌شیراز را رها کرده به اصفهان آمد و ازآنجا به سوی مازندران رفت وکاروانی راکه در راه حامل‌وجوه مالیات بود تصرف کرد وخود را به قبیله خویش‌رسانید. اما نا برادری او مرتضی‌قلیخان به مخالفت با وی برخاست و خود را شاه اعلام کرد و آقامحمدخان را زندانی ساخت. آقامحمد خان بزودی خود را اززندان رهانیده برولایت بحرخزر دست یافت و دعوی حکومت کرد.

در این هنگام گروهی از روسیان در بندر اشوف لنگر انداختند، ایشان بزور می‌خواستند اجازهٔ تأسیس یك بنگاه یا دفتر نمایندگی بازرگانی را بگیرند و عده‌ای از افسران روسی را همراه خود داشتند. آقا محمد خان قاجار افسران روسی را به مهمانی دعوت کرد و همگی را دستگیر نمود و آنان را در یکی از دوکار مخیرساخت که یا قلعه شان را خراب کنند و یا به دار آویخته شوند. افسران روسی ناچار قلعه ای را که ساخته بودند خراب کردند و با حقارت برکشتیهای خود نشسته رفتند.

آقا محمد خان در تهران اطلاع یافت که از هفت برادر او چند تن مایل به ریاست اوبر ایل اشاقه باش و دعوی سلطنت وی نیستند. وی برادر دیگر خود جعفر قلی خان را به دفع ایشان فرستاد و خود به مازندران بازگشت و در آنجا باباخان پسر حسینقلی خان جهانسوز که بعد ها به نام فتحعلی شاه نامیده شد به اطاعت عموی خود درآمد.

حکومت گیلان در این تاریخ در دست شخصی به نام هدایت‌اله خان فومنی بود وچون وی از پرداخت مالیات به خان قاجار خودداری کرد درصدد سرکوبی او برآمد و او را از آنجا براند. هدایت خان پس از چهار سال به‌کمك لزگیان به رشت آمد و آنجا را گرفت. آقا محمد خان، مصطفی خان‌قاجاردولو را به سرکوبی او فرستاد و هدایت خان در حالی که می‌گریخت درکناردریا بقتل رسید و گیلان به دست آقا محمد خان افتاد.

رفتار آقا محمد خان با برادران مخالفش از روی کمال قساوت و سنگی بود. چند تن از ایشان را بکشت و بعضی را نابینا ساخت.

مرتضی قلی‌خان ازبیم او به باکو گریخت وازآنجا به روسیه رفت ودیگر به‌ایران‌بازنگشت.

پادشاهی آقامحمدخان
(۱۲۰۰ - ۱۲۱۱ هـ)

آقا محمد خان پس از برانداختن مخالفان خود در نوروز ۱۲۰۰ هجری که مصادف با یازدهم جمادی الاخری بود، در تهران پادشاهی خود را اعلام کرد. وی در آغاز کار شهر استرآباد را برای تختگاه خود برگزید ولی هنگامی که غرب ایران را بتصرف در آورد، دریافت که این شهر دور افتاده برای مرکزیت چنین کشوری مناسب نیست و به همین جهت تا مدتی شهر ساری را به عنوان پایتخت اختیار کرد ولی باز معلوم شد که این شهرهم بی تناسب است. سرانجام در سال ۱۲۰۰ که پادشاهی خود را اعلام کرد مقرسلطنت خویش را در تهران قرار داد. برای اینکه آن شهر از استرآباد و محل ایل‌قاجار زیاد دور نبود وبعلاوه آقا محمدخان می‌توانست از تهران بهتر مواظب اعمال کشور روسیه باشد.

در همین سال آقا محمد خان حاجی ابراهیم کلانتر پسر حاجی هاشم شیرازی را که سابقاً وزارت جعفرخان و لطفعلی‌خان را داشت به‌صدارت برگزیده و اورا اعتمادالدوله لقب داد و چون مقطوع‌النسل بود ونمی توانست از خود فرزندی داشته باشد باباخان پسر مهترحسینقلی خان جهانسوز برادر درگذشتهٔ خویش را به ولیعهدی و نیابت سلطنت اختیار کرد.

چون هنوز کار خاندان زند بپایان نرسیده بود. به شرحی که در پیش‌گفتیم لطفعلی‌خان را درکرمان شکست داد و او بدست حاکم بم گرفتارگشت و به دشمن خود تحویل داده شد. پس از گرفتاری لطفعلی‌خان دستور داد که با مردم کرمان بقساوت رفتار شود و دژخیمان او بیست هزار جفت چشم اهالی را از حدقه در آورده به وی تقدیم دارند. بدین طریق تمام جمعیت ذکور شهر کورشد و زنانشان مانند برده به دست لشکر فاتح‌افتاد.

سپس آقا محمد خان دستور داد که شش‌صد نفر اسیرکرمانی را گردن زده و سرهای‌آنان را به توسط سیصد تن دیگر که آنها را نیز بعد کشتند به شهر بم حمل‌کردند، و در آنجا در نقطه‌ای که لطفعلیخان دستگیر شده بود از سرهـای‌کشتگان مناره‌ای ساختند. آقا محمد خان هنوز در تهران مستقر نشده بودکه فرمان بـه نبش قبرکریم خـان زنـد داد و حکم کـرد استخوانهای آن مرد بزرگ را از شیراز آورده در زیـر پلکانهای قصرش مدفون سازند. تـا هر وقت به آنجا داخل یا خارج می‌شود براستخوانهای آن پادشاه عادل گام گذارد و حس کینه جویی خود را بدین طریق ارضاء کند.

هجوم به گرجستان. پس از مرگ نادرشاه. هراکلیوس امیرگرجستان نه تنها خود را از قید اطاعت ایران خارج ساخت بلکه قسمتی از خاك ایران را تا حدود ارس ضمیمهٔ کشور خود کرد وچون می دانست ایران به محض اینکه سر و صورتی پیداکند به‌گرجستان حمله خواهد کرد برای جلوگیری ازچنین پیشامدی درسال ۱۱۹۷ هجری معاهده‌ای‌با کاترین دوم امپراتریس روسیه بسته وکشور خود را تحت حمایت آن دولت قرار داد.

درسال ۱۲۰۷ هراکلیوس که درکتابهای ایران نام او آرگل‌خان آمده بـه تسخیر گنجه پرداخت . آقا محمد خان در این تاریخ به هراکلیوس پیشنهادکردکه ایروان و قراباغ وشکی و شروان وآذربایجان را به او واگذارد به شرط آنکه وی از تبعیت دولت روسیه خارج شده وگرجستان را مـانند روزگار صفوی خراجگذارایران نماید. هـراکلیوس این پیشنهاد را نپذیرفت.

آقا محمد خان دربهار ۱۲۰۹ که مصادف با اول ذی‌حجه بود باچهل هزارتن به گرجستان رهسپارشد. ابراهیم خلیل خان جوانشیر والی قلعهٔ شوشی بسختی مقاومت نمود وچون تسخیر آن قلعه مشکل بودآقا محمد خان آنجا را رهاکرده شهرتفلیس را در محاصره گرفت. هراکلیوس به جای آنکه بردژ های خود اعتماد نموده و منتظرکمك از روسیه باشد بی محابا به مقابل

دشمن رفت وگرجیان پس از یك جنگ مردانه ازپای در آمده و مغلوب شدند و هراکلیوس با جمعی از همراهان خود به کوهستان اطراف پناه برد و در بیست و هفتم صفر۱۲۰۷ شهر تفلیس به دست ایرانیان افتاد. به فرمان آقا محمد خان پیران و مردان بیمار و نیز تمام‌کشیشان شهر قتل عام شدند و مردم سالم و تندرست را از زن و مردکه شمار ایشان به بیست هزار تن می رسید به بردگی گرفتند.

پس از سقوط تفلیس، ایروان نیز تسلیم شد ولی قلعهٔ شوشی‌همچنان به مقاومت خود ادامه می داد. دیری نگذشت که در اواخر سال ۱۲۱۰ لشکری از جانب روسیه به سرداری ژنرال گودویچ[1] و ژوبوف[2] به حمایت هراکلیوس آمدند و شهرهای قفقاز مانند دربند وباکو و شکی و قراباغ و گنجه را تصرف کردند، اما از اقبال آقا محمد خان در این تاریخ کاترین امپراتریس روسیه درگذشت و پسرش پل[3] به جای اونشست و لشکریان روسی قفقاز را ترك کرده به کشور خود بازگشتند.

تاجگذاری آقا محمد خان. آقا محمد خان با اینکه در رمضان سال ۱۲۰۰ پادشاهی خود را اعلام کرده بود ولی از تاجگذاری خودداری می کرد تا اینکه در رمضان ۱۲۱۰ بنا به در خواست مکرر مردم راضی شد که مراسم تاجگذاری را بعمل آورد و در قصری که در تهران درکاخ گلستان ساخته بود تاجگذاری کرد و دیهیمی مدورکه به نام کلاه‌کیانی خوانده می‌شد بر سرگذاشت. .

گرفتن خراسان. چون بجزخراسان همهٔ ایالات ایران دراین تاریخ به دست آقا محمدخان افتاده بود، وی پس از تاجگذاری از راه استرآباد به خراسان رفت وپس از تنبیه وسرکوبی ترکمانان به سوی مشهد رهسپارشد. در این هنگام شاهرخ میرزای‌کور نوهٔ نادر شاه درخراسان پادشاهی می‌کرد. پسر او نادر میرزا از صولت آقا محمد خان به افغانستان گریخت و پدر کور و ناتوان خود را در چنگال حریفی قوی پنجه گذاشت. در ورود آقامحمد خان به مشهد شاهرخ میرزا به استقبال او آمد. آقا محمد خان او را بگرمی پذیرفت. اما کمی بعد به این عنوان‌که جواهرات نادری به پادشاه وقت تعلق داردآنها را از شاهرخ بگرفت و چون گمان می‌کرد که هنوز جواهراتی در نزد او باقی است امر به شکنجهٔ او داد. به‌امر پادشاه قاجار شاهرخ بیچاره را به انواع عقوبتها شکنجه کردند و حتی خمیر بر سر او گذاشته و سرب گداخته بر سر وی ریختند. فقط در اینحال شاهرخ محل یاقوت مشهور اورنگ زیب را بروز داد. آقا محمد خان که دیوانهٔ جواهر و مال بود از خوشحالی دستور دادکه شکنجه را

1) Godowitch 2) Subov 3) Poul

موقوف سازند ولی دیگر دیر شده و شاهرخ براثر این شکنجه ها درگذشت. در ژوئیه سال ۱۷۹۶م از طرف دولت فرانسه دوسفیر به نامهای الیویه[1] وبوگی‌یر[2] به تهران وارد شدند تا دولت ایران‌را با فرانسه وترکیه بر علیه روسیه متحد سازند. گرچه‌آقا محمد خان این دو را به حضور نپذیرفت با وجود این با آنان باکمال احترام رفتارکرد و پاسخ رضایت بخشی نیز به آنان داده شد.

تسخیر قلعهٔ شوشی و قتل آقا محمد خان. آقا محمد خان پس‌از تسخیر خراسان به‌جانب گرجستان عزیمت کرد و قصد تسخیر قلعهٔ شوشی را نمود زیرا ابراهیم خان والی آن‌حدود به هیچ روی قبول اطاعت او را نمی‌کرد.

در بهار سال ۱۲۱۱ آقا محمد خان به گرجستان لشکر کشید و با اینکه رود ارس بـه سبب بارانهای بهاری خروشان و پرآب بود باسپاهیان خود برآب زد و از آن رود بگذشت و قلعهٔ شوشی را محاصره کرد و این قلعه بزودی فتح شد و ۱براهیم خلیل خان به داغستان گریخت. سه روز پس از تصرف این قلعه، شاه از صدای نزاعی که بین دو نفر از نوکرهای شخصی او واقع شده بود ناراحت شد و دستور داد هر دوی ایشان را بقتل برسانند. صادق‌ـ خان شقاقی سردار او به بهانهٔ اینکه شب جمعه است تقاضا کرد که حکم اعدام را به روز شنبه بیندازد. آقا محمد خان، این پیشنهاد را قبول‌کرد و بر اثر تشویش حداس‌آنان را آزاد گذارد کـه به خدمات خود مشغول باشند. ولی چـون آن خدمتکاران وی را می‌شناختند و می‌دانستند که وعدهٔ خود را به انجام خواهد رسانید، شبانه به بالین او رفته و درشب بیست و هفتـم ذی حجهٔ سال ۱۲۱۱ در هنگـام سحر او را بکشتند و تـاج و کمر و صندوقچهٔ جواهراتش را که همواره با خود داشت نزد صادق خان شقاقی بردند. و او را به قیام برضد قاجار تحریك نمودند. در هنگام مرگ آقا محمد خان ۶۳ سال داشت.

خصال آقامحمدخان. آقا محمد خان در طی ۱۸ سال حکومت خود تـوانست قسمت اعظم خاك ایران را تحت انقیاد خویش در آورد. وی غـالباً به جای بکار بردن شمشیر، با تدبیر و دادن رشوه بـه مقاصد و نیات خـود می‌رسید. او مردی سنگدل و خشن و کینه تـوز و سختکیش بود.

از دور هیکل وی به یك جوان شباهت داشت ولی اگرازنزدیك مورد دقت قرار می‌گرفت معلوم می‌شد که یك شخص بی‌ریش با صورتی چروك خورده است که قیافه‌ای مهیب دارد. او به این نکته متوجه شده بود که تا یك قبیلهٔ متحد از او پشتیبانی نکند نمی‌تواند بـه

1) Olivier 2) Bruguiere

آمال‌خود برسد. بنابراین رؤسای شاخهٔ دیگر قبیلهٔ قاجار را که پدرش را کشته و یا نسبت به او بدی کرده بودند مورد عفو قرار داد و با ملاطفت به ایشان، آنان را فدایی و جان‌نثار خود کرد، با همهٔ سفاکیها و خونریزیهایی که کرد توانست ایرانی متحد و قوی و امن از خود به یادگار بگذارد و مرزهای ایران نوین را تا حدودی در چارچوب طبیعی خود مستقر سازد.

فتحعلی‌شاه قاجار
(۱۲۱۲-۱۲۵۰ ه)

هنوز نعش آقا محمد خان را بخاك نسپرده بودند که قسمتی از اردوی او به سرکردگی صادق خان شقاقی سر به طغیان برداشت ولی با تدبیر حاجی ابراهیم خان کلانتر (اعتمادالدوله) بقیهٔ سپاه او به سوی تهران براه افتادند. در این‌هنگام باباخان ولیعهد ایران فرمانفرمای فارس بود. از شنیدن خبرقتل عموی خود با شتاب به تهران آمد.

چون آقا محمد خان در هنگام لشکر کشی به گرجستان به میرزا محمد خان قاجار حکمران تهران دستور داده بود که دروازه‌های آن شهر را برروی هیچکس بجز برادرزاده‌اش باباخان نگشاید. محمد خان دروازه های شهر را بسته و منتظر ورود باباخان شد. باباخان در بیستم ماه صفر ۱۲۱۲ به پایتخت رسید و حاجی ابراهیم خان اعتمادالدوله با وجود مدعیان چندی که شاه جوان داشت در رساندن او به تهران و بدست آوردن زمام مملکت کفایت مخصوص به خرج داد.

باباخان در عید فطر ۱۲۱۲ به نام فتحعلی شاه در تهران در بیست وشش سالگی رسماً تاجگذاری کرد. در آغاز، یکی از عموزادگان خود را که دعوی پادشاهی داشت نابینا ساخت. سپس به سرکوبی صادق‌خان شقاقی که جواهرات آقا محمد خان را تصرف کرده ولشکری ترتیب داده و تا قزوین پیش آمده بود شتافت و او را در ربیع‌الاول همان سال مغلوب کرد. صادق خان به آذربایجان گریخت ولی دیری نگذشت که با پس دادن آن جواهرات مورد عفو قرار گرفت و به حکومت سراب رسید.

در این هنگام ابراهیم خلیل خان جوانشیر حاکم سابق قلعهٔ شوشی از در اطاعت در آمد پس از آن فتحعلی شاه دستور داد تا جسدآقا محمد خان را که در شوشی به امانت گذارده بودندبه نجف اشرف برده، در آنجا دفن نمایند.

مدعی دیگر فتحعلی شاه محمد خان زند پسر زکی خان بود که اصفهان را گرفته دعوی پادشاهی کرد ولی بزودی شکست یافته و به کوههای بختیاری گریخت و سرانجام دستگیر

گشته و کور شد. دیگر علیقلی خان برادر آقا محمد خان بود کـه دعوی سلطنت کـرد و بزودی گرفتار و نابینا شد.

مدعی دیگر حسینقلی‌خان برادر فتحعلی شاه بود. وی از طرف برادرش به فرمانروایی فارس برگزیده گشت ولی در آنجا علم طغیان بـر افراشت و برادر حاجی ابـراهیم خان اعتمادالدوله را که کوتوال قلعهٔ فارس بود دستگیر و کور کرد و سپس به اصفهان حمله‌آورد و آن شهر را تسخیر نمود.

فتحعلی شاه که در این هنگام در آذربایجان بود از آنجا به مقابل برادر شتافت و او را شکست داد و بین دو برادر به میانجیگری مادرشان صلح افتاد.

در ذی‌حجهٔ سال ۱۲۱۳ فتحعلی شاه پسر خود عباس میرزا را که چهارمین پسر او بود به ولیعهدی برگزید و او را به فرمانروایی آذربایجان فرستاد و میرزا عیسی فراهانی معروف به میرزا بزرگ یا قائم مقام اول را به وزارت او منصوب کرد.

از آنجا که نادرمیرزا پسر شاهرخ افشار پس از قتل آقا محمد خان بـا مساعدت افغانان بر خراسان مستولی شده بـود فتحعلی شاه به خراسان لشکر کشید و نادر میرزا را دستگیر کرده در تهران بکشت.

روابط ایران و هند. درسال دوم پادشاهی فتحعلی شاه امیرافغانستان زمانشاه نوادهٔ‌احمدخان درانی ازکابل به سند و پنجاب حمله کرد لردولسلی[1] فرمانفرمای بنگال که در این هنگام مشغول فرو نشاندن قیام تیپو سلطان میسور بود برای اینکه از حملهٔ افغانها به هندکه خطری برای این کشور محسوب می‌شد مانع آید مهدیقلی‌خان نمایندهٔ شرکت تجارتی هند را در بوشهر به دربار ایران فرستاد تا از فتحعلی شاه بخواهد کـه از حملهٔ زمانشاه بـه هندوستان مانع شود.

فتحعلی شاه بعد از معاهده با حکومت هند علی‌رغم زمانشاه دو برادر او محمود و فیروز راکه از بیم وی به ایران پناهنده شده بودند بر ضد برادرشان تحریك و تقویت‌کرد. محمود میرزا در سال ۱۲۱۶ قندهار و کابل را از برادر گرفت و زمانشاه را دستگیر و کور کرد و خود را تحت حمایت ایران قرار داد.

فتحعلی شاه در سال ۱۲۱۵ به حاجی ابراهیم کلانتر اعتمادالسلطنه بـدگمان شده دستور داد او و خویشان ذکورش را بیرحمانه بقتل رسانیدند.

مسئلهٔ گرجستان. شش ماه پس از کشته شدن آقامحمد خان در شوشی هراکلیوس پادشاه

1) Lord wellesley

پیر گرجستان در گذشت و پسرش گیورکی که او را به فارسی گرگین خان می‌نویسند به‌جای پدر پادشاه شد. گیورکی خود را تحت حمایت روس قرار داد و به موجب معاهده‌ای که با پل اول جانشین کاترین منعقد کرد عنوان تسار گرجستان هم به امپراتور روس داده شده و پادشاهان گرجستان تنها لقب نایب‌السلطنهٔ گرجستان یافتند.

گیورکی در شعبان ۱۲۱۵ درگذشت و دو ماه بعد روسها رسماً گرجستان را به روسیه الحاق کردند. پس از الحاق گرجستان به روسیه یکی از برادران گیورکی که الکساندر نام داشت چون خود را در مقابل سیسیانوف[1] که مردم ایران او را اشپختدر یعنی انسپکتور[2] به معنی (بازرس) گویند فرمانروای جدید قفقاز که در تاریخ ذی‌قعدهٔ ۱۲۱۷ به تفلیس آمده بود، بر نمی‌آمد با کسان خود به فتحعلی شاه پناه برد. سیسیانوف به گرفتن گرجستان قناعت نکرده، گنجه و شوش را تصرف کرد و سپس قراباغ به تصرف روسیه در آمد و این عمل بمنزلهٔ آغاز جنگ بین ایران و روسیه بود.

روابط ایران و فرانسه. در هنگامی که انگلستان در هندوستان گرفتار قیام تیپو، سلطان میسور بود ناپلئون بناپارت که با انگلیس رقابت سیاسی داشت به تیپو بر ضد آن دولت کمك می‌کرد، اما تیپو در ضمن جنگ با انگلیس ازپای در آمد و کشته شد. ناپلئون چون دوست خود را در هند از دست داد به فکر متحد دیگری برضد آن دولت در آسیا افتاد و می‌خواست با جلب دوستی فتحعلی شاه از راه ایران لشکر به هندوستان بکشد. از این جهت نماینده‌ای با کفایت به نام آماده ژوبر[3] به دربار ایران فرستاد و مقدمات عقد قراردادی را با ایران فراهم کرد. سپس شاهنشاه ایران میرزا رضاخان قزوینی را به عنوان سفارت به لشکرگاه ناپلئون در فین کن اشتاین[4] که محلی در لهستان بود گسیل داشت و در ۲۵ صفر ۱۲۲۲ از طرف فتحعلی شاه معاهده‌ای در ۱۶ ماده با پادشاه فرانسه امضا کرد. به موجب این عهدنامه فرانسه تعهد نمود که برای اعادهٔ گرجستان و دیگر متصرفاتی که روسیه در خاك ایران بچنگ آورده بود ایران را یاری کند و اسلحه و مهندس و مربیان قشون برای او بفرستد و در مقابل ایران تعهد نمود که در جنگ فرانسه برضد انگلیس و روس با آن دولت متحد باشد و افغانان رعیت خود را به حمله به هند برانگیزاند و درصورت لشکرکشی ناپلئون به هند ازراه ایران در رساندن قشون او به‌آن سرزمین کمك نماید. پس ازانعقاد این پیمان ناپلئون ژنرال‌گاردان[5] را به عنوان سفیر دولت فرانسه به ایران فرستاد و به همراه وی عده‌ای از افسران و مربیان فرانسوی را اعزام داشت تا لشکریان ایران را رسم جنگهای اروپایی بیاموزند.

1) Tzitzianov 2) Inspector 3) Amadée jaubert 4) Fin Ken Stein
5) Gardane

روابط با انگلیس. انگلیسها که متوجه حرکات حریف خود فرانسه در ایران بودند، ازطرف شرکت تجارتی هند شرقی که جانشین دولت انگلیس در هند بود پیش از معاهدهٔ فین‌کن‌اشتاین هیئتی را به‌ریاست سرجان ملکم[1] به ایران فرستادند. این شخص مردی زیرك وباتدبیر بود و با تقدیم هدایای گرانبهایی به فتحعلی شاه و دادن رشوه هایی به درباریان به بستن معاهده ای تجاری و سیاسی با ایران توفیق یافت، و فتحعلی شاه تعهد کرد مادام‌که زمانشاه افغان دست از تعدیات خود به‌حدود هند انگلیس برنداشته با او صلح نکند وفرانسویان را به ایران راه ندهد و انگلیس هم در عوض تعهد کرد که اگر ایران مورد تهدید روسیه یا افغانان واقع شود برای ایران اسلحه بفرستد.

بعد ازبستن معاهدهٔ فین‌کن اشتاین با ناپلئون، انگلیسها دیگر باره در تابستان سال ۱۲۲۳ سرجان ملکم را به بوشهر فرستادند. فتحعلی شاه از پذیرفتن او در تهران امتناع کرد. ملکم به هند باز گشت و حکمران هند برای جبران توهینی که به ملکم شده بود قوایی را به تصرف جزیرهٔ خارك و حمله به سواحل ایران واداشت . در سال ۱۲۲۲ (۱۸۰۷) ناپلئون با الکساندر اول امپراتور روسیه صلح کرد و در شهر تیلسیت[2] از شهر های پروس با وی ملاقات کرده و دو امپراتور در آنجا با یکدیگر پیمانی برضد انگلیس بستند. با وجود معاهدهٔ فین‌کن اشتاین ناپلئون پیمان شکنی کرده و با امپراتور روس در مورد ایران و گرجستان هیچ سخنی بمیان نیاورده، فتحعلی شاه ناچار شد که در برابر روسیه با انگلیسها سازش نماید و از کمك فرانسه به ایران مأیوس گشت.

درپاییز سال ۱۲۲۳ (۱۸۰۸) دولت انگلیس نمایندهٔ خود دربصره راکه سرهارفوردجونز[3] نام داشت به عنوان سفیر به تهران فرستاد. وی دو روز بعد از حرکت ژنرال گاردان به‌ایران وارد شد و در محرم ۱۲۲۴ به حضور فتحعلی شاه رسید و از طرف جرج سوم پادشاه انگلیس یك قطعه الماس‌گرانبها به وی تقدیم کرد. در صفر سال ۱۲۲۴ (۱۲مارس۱۸۰۹) قراردادی بین وی و فتحعلی شاه منعقد گشت که به موجب آن دولت ایران و انگلیس متحد یکدیگرشدند وطبق‌آن، قرارشدعده‌ای ازافسران انگلیسی جهت تعلیم فنون نظامی به سپاهیان ایران وارد این کشور بشوند.

و ضمناً انگلیس تعهد کردکه مبلغ ۱۲۰/۰۰۰ لیرهٔ انگلیسی به ایران بدهد و بر ضد روسیه متحد ایران باشد. در همین سال سرجان ملکم با گروهی از کارشناسان نظامی به ایران آمد. از جملهٔ ایشان افسری بود که کاپیتان لیندسی[4] نام داشت. طول قامت او بیش از دو متر بود و دو دیگر از افسران انگلیسی پوتین جر[5] و ماژور کریستی[6] نام داشتند. این عده

1) Sir John malcolm 2) Tilsit 3) Sir Harford Jones
4) Lindsay 5) Pottinger 6) Christie

مشغول تعلیم سپاهیان ایرانی شدند.

فتحعلی شاه پس ازآمدن هارفوردجونز، خواهرزادهٔ حاجی ابراهیم کلانتر راکه معروف به میرزا حسن خان ایلچی است بـه همراهی جیمز مـوریه[1] دبیر سفارت انگلیس روانهٔ لندن کرد.

در سال ۱۲۲۵ (۱۸۱۱ م) دولت انگلیس سرگراوزلی[2] را به سفارت به ایـران فرستاد و وی موفق شد طرح عهد نامهٔ شومی را کـه در ذی‌حجهٔ ۱۲۲۹ به کـوشش الیس[3] سفیر جدید انگلیس بتصویب رسید بریزد.

بر طبق این پیمان دولت ایران متعهد شد که همهٔ پیمانهایی را کـه با دولتهای اروپایی دشمن انگلیس بسته است لغو نماید و به دشمنان آن کشور راه عبور به هند از خاك خـود ندهد، دولت انگلیس هم در مقابل پذیرفت که در صورت بروز جنگ بین ایـران و دولت دیگر اروپایی در رفع اختلاف بکوشد و اگر کار به صلح انجام نیافت یا از هندوستان بـه ایران کمك نظامی کند و یا آنکه در مدت جنگ سالی ۱۵۰ هزار لیره که معادل با ۲۰۰ هزار تومان بود به ایران مساعدت کند. و در صورت اختلاف احتمالی بین ایران و افغانستان دولت انگلیس بیطرف بماند و اگر امیر افغانستان به هند لشکرکشی کند دولت ایران ملزم است کـه به وی اعلان جنگ بدهد. این عهد نامه را جیمز موریه از طرف انگلیس و میرزا شفیع مازندرانی صدراعظم ایران ازطرف ایران امضا کردند.

جنگ اول ایران و روس
(۱۲۱۹ - ۱۲۲۸)

دولت روس که از زمان پطرکبیر می‌خواست خود را به هندوستان و دریای آزاد خلیج فارس برساند بعداز ضمیمه‌کردن گرجستان به خاك خود، خانات گنجه و شوش و قراباغ را تسخیر کرد و چون مردم‌آن نواحی برضد روسها سر به شورش برداشته بودند، ژنرال لازارف شورش قراباغ را به سختی خامـوش نمود وشهر گنجه را که در قلمرو ایران بود تصرف و قتل عام کرد (۱۲۱۸). مردم گرجستان وقفقاز از ظلم روسیهٔ تساری بوحشت افتاده و به‌ایران متوسل گشتند و ایـن امر موجب جنگ بین ایران و روسیه شد. پس از خبر تسخیر گنجه و تسلیم ایروان و قراباغ فتحعلی‌شاه عباس میرزا پسر رشید خود را با میرزا شفیع صدراعظم به جلوگیری از روسها فرستاد.

دوران جنگ اول ایران وروسیه ده سال بطول انجامید. عباس‌میرزا، نخست‌برای سرکوبی

۱) James Morrier 2) Sir Gore Ouseley 3) Ellis

محمدخان قاجار حاکم ایروان که تسلیم سیسیانوف شده بود بدانجا حرکت کرد. محمدخان ازکردهٔ خود پشیمان شده از ولیعهد تقاضای عفو نمود و عباس میرزا نیز او را ببخشود. قوای ایران از هر طرف اسباب زحمت سیسیانوف را فراهم آورده و راه ارتباط او را با تفلیس قطع کردند و چون او از عهدهٔ تسخیر ایروان برنیامد در حوالی اچمیادزین از لشکریان ایران شکست خورده به تفلیس عقب نشست.

سیسیانوف. که از پیشرفت به سوی ایروان ناامید شده بود به فکر آن افتاد که با تسخیر سواحل گیلان تهران را مورد تهدید قرار دهد. چون مردم گیلان درجنگلها پنهان شده و با جنگهای پارتیزانی اسباب مزاحمت لشکریان روس را فراهم ساخته و تلفاتی به ایشان وارد می‌آوردند، سیسیانوف این بارنیزشکست خورده به‌باکوگریخت و درپای قلعهٔ باکو به‌دست یکی از فرماندهان ایرانی به ضرب گلوله کشته شد (۱۲۲۰ ه).

سپس عباس میرزا در سال ۱۲۲۲ در محل خانشین از قراء قراباغ با لشکریان روس روبرو شد و ایشان را به سختی شکست داد و شوش و شروان را نیز به تصرف درآورد.

جنگ اصلاندوز. پس‌ازکشته شدن سیسیانوف، گودویچ[1] ازطرف دولت روس به فرماندهی سپاه قفقاز برگزیده شد. عباس میرزا درحدود دریاچهٔ گوگچه سپاهیان روس را شکست داد. در سال ۱۲۲۸ در محل اصلاندوز درکنار رودخانهٔ ارس جنگی بین لشکریان ایران وروس اتفاق افتاد. روسها در هنگامی‌که عباس میرزا به شکار رفته بود ناگهان برلشکرگاه او حمله آوردند. انتظام سپاه ایران مختل شد. چون عباس میرزا خودرا غافلگیردید خونسردی خویش را از دست داده به سپاهیان خود دستور عقب نشینی صادر کرد و بدین ترتیب‌هرج و مرج عجیبی در لشکریان ایران بوجود آمد و ایشان دچار تلفات سنگینی شدند و ماژور کریستی انگلیسی که درکنار سپاهیان ایران می‌جنگید نیزکشته شد. گودویچ پس از این پیروزی بندر لنکران را تسخیرکرد. فتحعلی شاه‌که خطر را نزدیك دیدبرای درخواست صلح، حاجی‌میرزا ابوالحسن خان ایلچی را روانهٔ سن پطرزبورگ کرد وسرگراوزلی سفیر انگلیس که به جای سرهارفورد جونز منصوب شده بود از تهران عازم تفلیس و سپس پایتخت روسیه شد. دولت روسیه‌که در این هنگام گرفتارجنگ با ناپلئون بود از تقاضای صلح از طرف ایران خشنود گردید و برای بستن پیمان صلح ژنرال یرمولف[2] را به ایران فرستاد.

درنتیجهٔ عقد قراردادی که به پیمان گلستان معروف است به دورهٔ اول جنگهای ایران و روس پایان داد. این قرارداد در قریهٔ گلستان از محال قراباغ (آذربایجان شوروی) به میانجیگری سرگراوزلی و از طرف ایران به نمایندگی حاجی میرزا ابوالحسن‌خان به امضا

1) Goudowitch 2) Irmolov

رسید و آن شامل یازده ماده بود، و به موجب این عهدنامه ایران قبول کرد که همهٔ ولایاتی را که تا آن تاریخ روسها بتصرف درآورده بودند همچنان ملك ایشان باشد. این قرارداد در ۲۹ شوال ۱۲۲۸ (۲۴ اکتبر ۱۸۱۳ م) به امضا رسید. مالکیت روسیه بر قراباغ و شروان و باکو و دربند ولنکران و قسمتی از طالش تأیید شد. بعلاوه ایران ناگزیر گشت از کلیهٔ دعاوی خود در داغستان و گرجستان و ارمنستان و انجاز بگذرد.

همچنین حق کشتیرانی در دریای خزر از ایران سلب گردید. در عوض دولت روسیه تعهد کرد که نیابت سلطنت عباس میرزا را برسمیت بشناسد و رساندن اورا به پادشاهی تعهد نماید.

وهابیان. مقارن این احوال یکی از مشایخ عرب به نام عبدالعزیز که در ناحیهٔ درعیه از بلاد نجد حکومت داشت به مذهب محمدبن عبدالوهاب نجدی (۱۱۱۵-۱۲۰۶ ه) درآمد پیروان این مذهب را وهابی می‌خوانند. وهابیان خود را محمدیه نیزمی‌گویند. ایشان در تفسیر قرآن به ترجمهٔ ظاهر آن اکتفا کرده و از تأویل آن دوری می‌جویند. نزد ایشان بنای قبه و گنبد بر مقابر ائمه و مشایخ دین حرام است و زیارت قبور و عزاداری برای پیغمبر و ائمه را جایز نمی‌دانند. عبدالعزیز که این مذهب را تجددی در اسلام می‌پنداشت، در ترویج آن بکوشید و پسر خود سعود را مأمور حمله به‌کربلا و نجف کرد. وهابیان در ۱۲۲۶ به‌کربلا درآمده و پنج هزار از مرد و زن را بکشتند و ضریح امام حسین را بشکستند و آنچه از نفایس و قندیلهای زرین و سیمین بود بیغما بردند. فتحعلی شاه از شنیدن این خبر به‌حمایت شیعهٔ عراق برخاست. وهابیه سپس مسقط پایتخت عمان را مورد حمله قرار دادند امام‌مسقط ازشاهزاده حسینعلی میرزا والی فارس استمدادکرد. لشکر ایران ازطریق مسقط به‌جانب‌درعیه که دژ وهابیان بود شتافت. سعودبن عبدالعزیز شکست یافته و امام مسقط به شکرانهٔ این پیروزی هدایایی تقدیم والی فارس کرد.

روابط ایران و عثمانی. در سال ۱۲۳۵ روابط بین ایران و عثمانی تیره شد و سببش آن بودکه سلیم پاشا حاکم بایزید، قبایل حیدرانلو وسیبکی را ازایران حرکت داده درسرزمین عثمانی نشیمن داد و از طرف دیگر دولت عثمانی بنای بد رفتاری را نسبت به‌زوار ایرانی گذاشت. ولی در حقیقت آتش اختلاف بین ایران و عثمانی را مازارویچ سفیر روسیه در تهران دامن می‌زد. فتحعلی شاه، عباس میرزا را مأمور به جنگ با عثمانی کرد. عباس میرزا در ذی‌حجهٔ ۱۲۳۶ از راه خوی و چالدران وارد کردستان شد و شهرهای موش و اخلاط و وان و بتلیس‌را مسخر کرد و شهر ارزروم را محاصره نمود. از طرفی دیگر محمدعلی‌میرزای دولتشاه فرمانروای غرب فرزند مهتر فتحعلی‌شاه ازجانب بغداد مأمورحمله به‌خاك عثمانی‌شد و آن شهر را محاصره کرد و نزدیك بود که بغداد سقوط کند که محمد علی میرزا بیمار

شده مراجعت کرد وازهمان مرض درگذشت وپسرخود حشمت‌الدوله را به‌جای خودگذاشت.

پس از شکستهایی که سرلشکران عثمانی در کردستان و ارمنستان و عراق عرب از ایران خوردند، دولت عثمانی ازایران تقاضای صلح کرد. علت متوقف شدن جنگ شروع بیماری وبا در عراق عرب بود. معاهده‌ای در ذی قعدهٔ سال ۱۲۳۸ در ارز روم بین دو دولت به امضا رسید و به موجب آن قرار شد دولت ایران ولایاتی را که از عثمانی گرفته بود پس دهد و حدود کشور همان مرزهای سابق باشد واولیای دوست عثمانی نیز تعهد کردند که به زوار و حجاج ایرانی آزار نرسانند و بیش از حقوق‌گمرکی ازآنان چیزی مطالبه ننمایند و بنا شد دو کشور در پایتختهای یکدیگر نماینده‌ای به عنوان سفیر داشته باشند.

دورهٔ دوم جنگهای ایران وروسیه
(۱۲۴۱-۱۲۴۳)

عهدنامهٔ‌گلستان، مرزبین‌ایران و روسیه را بدرستی معین نکرده بود. درقسمت ایروان وحدود دریاچهٔ گوگچه قسمتی از اراضی سرحدی بود که چراگاه ایلات رعیت ایران بشمار می‌رفت ولی روسها ادعای مالکیت آنها را داشتند. مردم مسلمان قفقاز و خوانین طالش‌که از تصرف اراضی ایران به دست روسها سخت ناراضی بودند و نیز علمای دین که کفار را مسلط بر مسلمانان می‌دیدند، همواره فتحعلی‌شاه را تشجیع به استرداد آن اراضی می کردند. گرچه در فصل اول معاهدهٔ گلستان نوشته شده بود که امور جنگ و دشمنی بین دو دولت متروک خواهد ماند در سال ۱۲۳۲ یعنی چهار سال پس از آن عهد نامه ژنرال یرمولف فرماندهٔ کل سپاه قفقاز از جانب دولت روسیه به دربار ایران آمد. فتحعلی شاه امیدوار بود که شاید دولت روسیه به فرستادهٔ خود اختیار داده است که برخی از قسمتهای خاك ایران را که از دست رفته به ایران برگرداند ولی امید او تبدیل به یأس‌گشت زیرا یرمولف پیشنهاد کردکه ایران برضد ترکیه عثمانی با روسیه متحد شود.

دیگرآنکه چون بازرگانان روس ازمردم خوارزم در زحمت هستند شاهنشاه ایران یا خود آن اراضی را تصرف کند و یا اجازه دهدلشکرروسیه از طریق استرآباد و خراسان به خوارزم رود و همچنین یك نفر نمایندهٔ تجاری روس در رشت اقامت‌گزیند. فتحعلی شاه به هیچیك‌از این درخواستها جواب موافق نداد.

در همان اوان پرنس منچیکف [1] برای اعلام جلوس نیکلای اول امپراتور جدید روسیه به ایران آمد. دولت ایران احترامات شایسته نسبت به او معمول داشت و سفیر روسیه ازتبریز

۱) Mentchikov

برای بار یافتن به حضور فتحعلی شاه به سلطانیه زنجان رهسپار گشت.

نمایندگان ایران به امید اینکه از ورود وی استفاده کرده و مرز بین ایران و روس را تعیین نمایند از اختیارات او سؤال کردند. منچیکف پاسخ داد که هیچگونه دستور و اختیاری در بارهٔ تخلیهٔ ناحیهٔ اطراف دریاچهٔ گوگچه را ندارد. چون لشکریان روس گوگچه را تصرف کرده و از پس دادن آن خودداری می‌نمودند واز طرفی علماهم برای تجدید جنگ با روسیه به دولت فشار می‌آوردند و فتوای جهاد داده بودند، دیگربـاره جنگ بین ایـران و روس در گرفت.

عباس میرزا بر خلاف میلش به فرماندهی سپاه ایران منصوب شد. در مرحلهٔ اول روسها غافلگیر شده و سپاهیان ایران به یاری مسلمانـان از دست رفته پیشرفتهای بسیاری کردنـد و روسها را از طالش و مغان خارج کرده و بندر لنکران را دیگرباره تسخیر نمودند. مردم باکو و شکی و شروان بر پادگانهای روسی شوریده وآن ولایات دیگرباره به‌دست ایرانیان افتاد. ایروان و تفلیس وگنجه باز به تصرف ایران درآمد، و ژنرال مدداف روسی حکمران قراباغ شکستی فاحش یافت و شهر شوش به محاصرهٔ قوای ایران در آمد. اما در این احوال یکی از سرداران معروف روس موسوم به ژنرال پاسکیویچ [1] کـه از جنگهای عثمانی تجاربـی اندوخته بود، پس ازختم جنگ روسیه باعثمانی نامزد جبههٔ ایران شد و به سرداری کل سپاه قفقاز منصوب گردید. وی در صفر سال ۱۲۴۲ در ناحیهٔ شمکور و در ربیع‌الاول همان سال درگنجه درنزدیکی مقبرهٔ نظامی‌گنجوی شاعرمشهور ایران شکست فاحشی به‌سپاه ایران داد.

عباس میرزا که در اینگاه دچار بی پولی شده بود از تهران تقاضای کمك مالی کرد، اما درباریان مانع مساعدت فتحعلی شاه شدند و با وی به غرض ورزی پرداختند. در این هنگام ژنرال پاسکیویچ از رود ارس گذشته به محاصرهٔ قلعهٔ عباس‌آباد که دژ نظامی استواری بود آمد. فتحعلی‌شاه وعباس میرزا با چهل هزار تن برای استخلاص قلعهٔ عباس‌آباد آمدند. براثر خیانت کوتوال، قلعهٔ عباس‌آباد، این دژ محکم به دست روسها افتاد. درسال ۱۲۴۳ عباس میرزا نیروی خود را گرد آورده و در حوالی اچمیادزین قوای روسی را شکست سختی داد ولی بازبه‌سبب بی پولی‌موفق به ادامهٔ عملیات خود نشد و فتحعلی‌شاه هم که درآذربایجان بود به تهران بازگشت. پاسکیویچ، ایروان و تبریز و اردبیل را مسخر کرد. عباس میرزا بـه طرف قافلانکوه عقب نشست و چون می‌ترسید که پاسکیویچ پیشتر آید. وبه تهران برسد درقـریهٔ دهخوارقان به ملاقات او رفت. سفیر انگلیس نیز برای میانجیگری پاسکیویچ را دیدار کرد و در پنجم شعبان سال ۱۲۴۳ هجری (۱۸۲۸ م) عهد نامه‌ای میان ایران و روس در قـریهٔ ترکمانچای واقع در راه بین تبریز و میانه به امضاء رسید که به مراتب از عهدنامهٔ گلستان شومتر بود. به موجب این معاهده ولایـات ایروان و نخجوان بـه روسیه واگذار شد و خط

1) Paskiewitch.

سرحدی بین دو کشور از نقطه‌ای واقع در آرارات کوچك شروع شده و به موازات رود ارس امتداد یافته تا بنقطه‌ای واقع در سی میلی ملتقی رود ارس و کُر رسیده و سپس به طرف جنوب شرقی و بعد به سمت مشرق رفته تا آنکه به ساحل دریای خزر در آستارا منتهی گردید.

میزان غرامتی که برای ایران تمام شد مبلغ سی میلیون روبل نقرهٔ روسی، معادل پنج میلیون تومان بود. حق کشتیرانی در دریای خزر مجدداً برای کشتیهای روسی تأیید شد و مقرر گردید که بازرگانان روسی و ایرانی کالاهای خود را به کشور یکدیگر صادر نمایند و فقط به‌میزان پنج درصد بهای کالای مورد معامله، حقوق گمرکی بپردازند. دولت روسیه ولیعهدی عباس میرزا و رساندن اورا به تخت سلطنت تأیید کرد. بعلاوه رعایای روسیه در ایران از حقوق ارضی برخوردار شدند که شبیه کاپیتولاسیون[1] ترکیه بود. این حقوق سپس بتدریج به‌سایر افرادی که تابع دول دیگر اروپایی بودند اعطا گردید. این امر حق اجرای مجازات نسبت به اتباع روسیه را هم که در ایران مرتکب جرم می‌شدند از دولت ایران گرفت و بعدها کم کم به جایی رسید که تقریباً اختیار محاکمه از دست مأمورین دولت ایران سلب شد، واستقلال قضایی دولت ایران محدود گردید. کاپیتولاسیون تایك قرن ادامه داشت تا آنکه

تا آنکه درزمان رضاشاه این قرارداد ملغی شد.

سفارت گریبایدف. چون به موجب معاهدهٔ ترکمانچای دو دولت باید هرکدام نماینده‌ای فوق‌العاده به دربار یکدیگر بفرستند، دولت روسیه گریبایدف[2] خواهرزادهٔ ژنرال پاسکیویچ راکه ازشاعران و نویسندگان جوان روس بود به‌تبریز وتهران فرستاد (۱۲۴۴ هـ - ۱۸۲۸م).

فتحعلی شاه وی را بگرمی پذیرفت. گریبایدف که برای استرداد اسیران ارمنی وگرجی به تهران آمده بود در امرجمع آوری آنان بخشونت رفتار می کرد. درتهران نیزجمعی ازارامنه و گرجیان مغرض دور اوراگرفتند واورا وادار به‌تفتیش خانه‌های مردم کردند وچون دونفراز زنان تازه مسلمان رابه‌عنوان اینکه تابع دولت روس‌هستند می‌خواست ازخانهٔ شوهرشان بیرون کشد به همین‌سبب میرزا مسیح مجتهد که از علمای تهران بود مردم را به قیام‌برضد سفارت روس برانگیخت. مردم بازارها را بسته وسفارت روس را محاصره کردند. چون سه تن از ایشان به دست مستحفظین سفارت روس کشته شدند، به سفارت ریخته و گریبایدف را باکسان او بکشتند. در این واقعه جز یك نفر روسی، کسی نتوانست جان بلدبرد. این‌شخص به روسیه گریخت ودرگزارشی که به امپراطور داد، خاطرنشان کرد که دولت ایران بهیچ‌وجه درقتل‌سفیر دخالت نداشته است.

فتحعلی شاه از این فاجعهٔ عظیم سخت متأسف شد و می‌ترسید دیگرباره جنگ بین ایران

۱) Cappitulation ۲) Gribaïdav

وروس تجدید شود، ازاین جهت برای عذرخواهی، خسرو میرزا پسر عباس میرزا رابه‌همراهی محمدخان امیرنظام و منشی او میرزا تقی خان فراهانی که بعدها ملقب به‌امیرکبیر گردید، به پطرگراد پایتخت روسیه فرستاد، خسرومیرزا از عهدهٔ مأموریت خود به خوبی برآمد و سفیر انگلیس هم به بیگناهی دولت ایران شهادت داد و نیکلای اول امپراطور روسیه چون با عثمانی درحال جنگ بود خسرومیرزا را به‌احترام پذیرفته عذردولت ایران را در بری‌بودن ازقتل‌گریبایدف قبول‌کرد. حتی دوکرور تومانی راکه هنوزایران از بابت قسط اخیرغرامات به‌روسیه بدهکار بود یك‌کرورآن را به‌خسرومیرزا بخشید. دولت ایران هم میرزا مسیح‌مجتهد را از تهران به‌عتبات تبعیدکرد و بدین ترتیب غائله فرونشست.

مسئلهٔ هرات وافغانستان. در سال ۱۲۲۲ حاجی فیروزمیرزای افغانی‌که تحت حمایت ایران و حکمران هرات بود یکی از گماشتگان ایران را که یوسفعلی خان نام داشت و بر قلعهٔ غوریان حکومت می‌کرد به مخالفت با دولت ایران برانگیخت، ولی در مقابل لشکر ایران تاب مقاومت نیاورده شکستی فاحش خورد و خراج دو ساله را با یوسفعلی خان تسلیم ایران نمود. چون محمد ولی میرزا پسر شاه‌که حاکم خراسان بود نسبت به‌خوانین آن حوالی بی اعتنایی و سختگیری می‌کرد پس از شکست ایران در اصلاندوز در ۱۲۲۸ هجری خوانین خراسان سر به‌شورش برداشتند. فتحعلی شاه، محمدولی‌میرزارا از فرمانروایی خراسان خلع کرد و پسر خود حسنعلی‌میرزا ملقب به شجاع‌السلطنه را به حکومت خراسان فرستاد. شجاع‌السلطنه به دستیاری اسماعیل‌خان دامغانی در ۱۲۳۲ خراسان را امن کرد. یکی از این مخالفان فتح‌خان بود که وزیر محمود شاه افغانی بشمار می‌رفت. او فتح‌خان را درنزدیکی کافرقلعه (اسلام‌قلعه) شکستی سخت داد. فتح‌خان در ۱۲۳۳ نزد کامران میرزا پسرمحمودشاه افغان پناهنده شد و سرانجام کامران میرزا او را به امر فتحعلی‌شاه ازچشم نابینا کرد.

فتح‌خان برادران متعددی داشت که پس ازشنیدن خبرکورشدن وی سر به‌طغیان برداشتند. در میان نوزده برادر فتح‌خان، دوستمحمدخان از همه معروفتر بود. وی در نزدیکی غزنین کامران میرزا را شکستی سخت داد و در سال ۱۲۴۲ سلسلهٔ افغانان درانی را ازکابل وقندهار برانداخت و ادعای استقلال کرد و سلسلهٔ افغانان بارکزایی را تأسیس نمود.

فتحعلی شاه چون دیدکه دیگر جنگ با روسیه بی‌نتیجه است، برای اعادهٔ حیثیت ایران توجه خود را به شرق مبذول داشت. به‌همین منظور در سال ۱۲۴۸ عباس میرزا را به‌خراسان فرستاد تا شاید بتواند قسمتی از خاك میهن را که در این ناحیه از ایران جدا شده بودمسترد دارد. عباس میرزا پس از غلبه بر ترکمانان و خان خیوه به‌افغانستان حمله نمود.

پس از مرگ احمد شاه درانی در افغانستان سلسلهٔ درانی به سبب جنگهای متمادی با دو طایفهٔ سدوزایی وبارکزایی دچارانحطاط شده‌بود. درسال ۱۲۴۳چنانکه‌گفتیم دوستمحمدخان

رئیس قبیلهٔ بارکزایی کابل را تسخیر کرد، و بر قسمتی از افغانستان تسلط یافت.

درسال ۱۲۴۸ عباس میرزا به کامران میرزای سدوزایی حکمران هرات اخطار کرد که تسلیم دولت ایران شود. چون تسلیم نشد ولیعهد به محاصرهٔ هرات پرداخت ولی در همان احوال از طرف فتحعلی شاه به تهران احضار شد و پسرش محمد میرزا را مأمور محاصرهٔ هرات کرد.

مرگ عباس میرزا. چون مزاج ولیعهد علیل شده بود و از بیماری رنج می‌برد با اجازهٔ فتحعلی شاه با یکی از پزشکان انگلیسی خود به مشهد آمد، تا اگر زندگانیش بسر رسیده باشد در آن شهر مقدس جان بسپارد. در راه مرضش شدت یافت و چون به مشهد رسید از شدت درد کلیه که سالها مبتلا به آن بود در ۴۷ سالگی درشب دهم جمادی‌الاخر سال ۱۲۴۹ چشم از جهان فروبست.

عباس میرزا بزرگترین شخصیتی است که بعد از آقامحمد خان قاجار درمیان آن خانواده ظهور کرده است. درعین حالی که مردی شجاع و ثابت قدم و بی پروا بود، از صفات عالیه اخلاقی نیز بهره داشت. یکی از نویسندگان خارجی آن زمان وی را شریف‌ترین فرد خاندان قاجار شمرده است. او، نخستین کسی بود که قشون ایران را به نظام نوین اروپایی آراسته کرد. مشوق علم و فرهنگ بود و اولین کسی است که صنعت چاپ را در ایران رواج داد. اگر در جوانی نمی‌مرد و به جای پدر بی‌کفایتش فتحعلی شاه به پادشاهی ایران می‌رسید می‌توانست در اندك مدتی کشور قرون وسطایی ایران را در شمار ممالك مترقی در آورد.

پس از انتشار خبر درگذشت ولیعهد، محمد میرزا به شتاب با کامران میرزا قرار صلحی بسته و دست از محاصرهٔ هرات برداشت و روانهٔ تهران شد و فرمان ولیعهدی به جای پدرش عباس میرزا به نام او صادر گشت و به فرمانروایی آذربایجان رسید.

مرگ فتحعلی شاه. پس از مرگ عباس میرزا فتحعلی شاه برای وصول بقایای مالیات فارس که پسرش حسینعلی میرزا فرمانفرما، والی آن ایالت از پرداخت آن خودداری می کرد از تهران به سوی جنوب حرکت کرد. درفین کاشان حسینعلی میرزا فرمانفرما، به خدمت پدر رسید ولی به جای بدهی خود که پولی هنگفت بود، مبلغی کمتر تقدیم داشت. مزاج شاه که ازچندی پیش علیل شده بود بیشتر دچار ضعف گردید و فرمان داد تا حسینعلی میرزا را به زندان افکنند ومستوفیان برای وصول بقایای مالیاتی به فارس بروند. چون به اصفهان رسید در نوزدهم جمادی‌الاخر سال ۱۲۵۰ در ۶۸ سالگی پس از ۳۷ سال سلطنت جهان‌را بدرود گفت. جسد اورا به‌قم برده ودر آستانهٔ حضرت معصومه بخاك سپردند. فتحعلی شاه در دورهٔ پادشاهی طولانی خویش همواره سرگرم کشمکش با قوای داخلی و خارجی بود و به‌کمك فرزندان خود بود که توانست بر

مشکلات داخلی کشور توفیق یابد. علاقهٔ او بیش از همه به گرفتن زن و جمع کردن مال بود و در تواریخ او را دارای ۱۵۸ زن دانسته‌اند که ازآنان ۶۰ پسر و۴۸ دختر داشت.

در موقع مرگ از او۵۷ پسر و۴۶ دختر و۲۹۶ نوهٔ پسری و۲۹۲ نوهٔ دختری باقی ماند. کثرت اولاد او درزمان او وپس ازخودش اوضاع اداری مملکت‌را مشوش کرد وچون هر کدام ازاین شاهزادگان کثیرالعدد متوقع دستگاه وجاه وجلال خاصی بودند، بالطبع براثر تجاوزات ایشان مردم ایران مورد تعدی قرار می‌گرفتند و چون تجاوزکننده فرزند شاه بود برای شکایت ازمظالم ایشان چاره‌ای جز تحمل نداشتند. برخلاف عمویش آقامحمدخان اوشخصی رقیق‌القلب‌بود ودرموقع اجرای حکم اعدام همواره‌روی خودرا برمیگرداند تاآن منظرهٔ غم‌انگیز را نبیند. از اصلاحات خبری نداشت وشاید هرگز به فکر این کار هم نیفتاده بود. پادشاهی ادب پرور و شعر دوست بود وخودگاهی‌هم شعر می‌گفت وتخلص او خاقان بود.

غیر از حاجی ابراهیم کلانتر اعتمادالدوله که به فرمان او در ۱۲۱۵ باکسان و متعلقان خودکشته شد، در دورهٔ سلطنت خود چهار وزیردیگر داشت وآنان میرزا شفیع مازندرانی، حاج محمد حسین خان اصفهانی و عبدالله خان امین‌الدوله و الهیارخان آصف‌الدوله بودند.

محمد شاه قاجار

(۱۲۵۰-۱۲۶۴)

چنانکه گفتیم پس از مرگ عباس میرزا پسر او محمد میرزا به امر فتحعلی شاه به جای وی به ولیعهدی منصوب شد. در هنگامی که فتحعلی شاه در اصفهان درگذشت، محمد میرزا فرمانروای آذربایجان بود. پس از مرگ جدش چون می‌دانست که بزودی مواجه با مخالفت اعمام خود خواهد شد در شهر تبریز در ششم رجب ۱۲۵۰ به دستیاری پیشکار با تدبیر و فاضل خود میرزا ابوالقاسم فراهانی ملقب به قائم مقام ثانی به تخت پادشاهی نشست و در همان شهر تاجگذاری نمود. سپس با سپاهیان خود در چهاردهم همان ماه به همراهی سفیران انگلیس وروس درحالی که فرماندهی سپاه او را کاپیتان لیندسی برعهده داشت به‌سوی تهران رهسپار شد.

چون فتحعلی شاه فرزندان متعدد داشت، پس ازمرگ وی چند تنی از ایشان سر برداشته و دعوی پادشاهی کردند. یکی از ایشان علی میرزا ظل‌السلطان بود که دروازه‌های تهران را بسته و در همان شهر بپادشاهی نشست و خود را علیشاه ملقب به عادلشاه خواند و پسرش سیف‌الملوك میرزا را ولیعهد خویشتن ساخت. علیشاه مدت چهل روز در تهران پادشاهی کرد و به نام خویش سکه زد، ولی میرزا آقا خان وزیر لشکر، بتدبیر سپاهیان را از گرد او

بپراکند تا آنکه محمد شاه در نوزدهم شعبان همان سال به‌تهران رسید و ظل‌السلطان ناچار به تسلیم شد ومحمد شاه ازگناه او درگذشت و وی را مورد بخشایش خویش قرارداد ودیگر-باره در تهران بتخت نشست.

در فارس، عموی دیگراو حسینعلی میرزا فرمانفرما، دعوی پادشاهی کرد و حسنعلی‌میرزا شجاع‌السلطنه به‌وی پیوست وبه‌حوالی اصفهان لشکرکشید و برادر خود شجاع‌السلطنه را درفارس به‌جای خودگذاشت ولی‌قوای محمدشاه سپاهیان او را درجنوب شهرقمشه (شهرضا) شکست داد، وشجاع‌السلطنه نیز به‌جهت‌کاردانی منوچهرخان معتمدالدوله دستگیرشدشجاع-السلطنه به‌فرمان محمدشاه از دوچشم نابینا گشت وفرمانفرما کمی بعد در وبای عمومی‌تهران درگذشت. شورشهای دیگر نیز در خراسان و لرستان و خوزستان روی داد که به‌تدبیرقائم-مقام و مهارت فرماندهی کاپیتان لیندسی و راولینسون، دو افسر انگلیسی که هر دو در خدمت قشون ایران بودند، فرو نشست. باید دانست که هنری راولینسون همان کاشف خط میخی و زبان پارسی باستان و خوانندهٔ کتیبهٔ بیستون است.

قتل قائم مقام و وزارت حاجی میرزاآقاسی. محمد شاه چون بپادشاهی نشست وزارت خودرا به‌پیشکارش میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام فراهانی داد. وی پسرمیرزابزرگ قائم‌مقام پیشکار عباس میرزا ولیعهد است، از این جهت او را قائم مقام ثانی خوانده‌اند. قائم‌مقام وزیری با تدبیر بود و در انشای نثر فارسی پس‌از سعدی شیرازی نظیر نداشت و درحسن خط، حظی وافر داشت. اما چون محمد شاه که مرد ضعیف‌النفسی بود و در ادارهٔ امور مملکت به رأی او کمتر توجه می‌نمود، حسودان و معاندان او غرور وی را بهانه قرار داده و در صدد از میان بردن او افتادند و سر انجام موفق شدند که محمد شاه را با اعدام وی موافق سازند و به دستیاری حاجی میرزا عباس ایروانی معروف به حاجی میرزا آقاسی که به سبب سابقهٔ معلمی در مزاج شاه نفوذی داشت فرمان کشتن او را از شاه گرفتند. محمد شاه در بیست و پنج صفر سال ۱۲۵۱ قائم مقام را از باغ لاله زار که در آنگاه مقرصدراعظم بود به باغ نگارستان (محل دانشسرای عالی سابق) احضار کرد و بدون آنکه او را به حضور خویش بپذیرد در آنجا محبوس نمود و در شب آخر صفر همان سال به‌حکم شاه وی را با دستمالی درهمانجا خفه‌کردند و سپس جسد اورا درکنار مرقد حضرت عبدالعظیم در محلی‌که معروف به قبر ابوالفتوح رازی‌است بخاك سپردند.

محمد شاه پس از کشتن وزیر با تدبیر و بی‌نظیر خود میرزا ابوالقاسم قائم مقام، معلم سابقش حاجی میرزاآقاسی راکه آخوندی ایروانی بود و خود را صاحب‌کشف وکرامات می‌دانست به‌وزارت برگزید و او را صدراعظم خویش‌کرد.

جنگ هرات. محمد شاه باآنکه مردی ضعیف‌النفس بود می‌خواست که در فتوحات نظامی معروفیتی بدست آورد و چون می‌دانست که با روسها قادر به جنگ نیست و نمی تواند ولایات از دست رفتهٔ قفقاز را دیگرباره بدست‌آورد از این رو بر آن شد که دنبالهٔ کار جد خود فتحعلی شاه را گرفته و قسمتی از افغانستان را مانند سابق به‌ایران ملحق سازد. بعضی نوشته‌اند که روسها دربار ایران را تحریك بـه‌این جنگ نموده‌اند. ولی آنچه از تواریخ برمی‌آید غرض محمد شاه از این لشکرکشی نه قصد همراهی با روسها و نه خیال مخالفت باانگلیسها بود، بلکه این اقدام را برای‌اعادهٔ حیثیت خود درآن حدود لازم می‌دانست.چنانکه می‌دانیم هرات همواره در تاریخ ایران یکی از شهرهای خراسان محسوب می‌شد و حتی در زمان فتحعلی شاه نیز باجگذار ایران بوده است، وکامران میرزا فرمانروای هرات در پیمانی که در زمان فتحعلی شاه با محمد میرزا بست، فرمانبرداری از شاهنشاه ایران را قبول‌کرده و تعهد نموده بودکه هر سال خراجی به‌دولت ایران بپردازد. در آغـاز بر تخت نشستن محمد شاه، کامران میرزا عهد خود را شکسته و بنـای بد رفتاری با ایرانیان هرات را گذاشت و سپس قصد حمله به‌سیستان‌کرد. چون‌انگلیسها ازتسلط ایران برهرات و افغانستان‌ناراضی‌بودند و بیم داشتندکه پس ازنفوذ ایرانیان براثر عهدنامهٔ ترکمانچای پای روسها نیز درآن سرزمین باز شود و بالنتیجه خطری برای هند پیش‌آید، مستشاران خودرا به‌منصرف‌کردن ایران ازاین حمله واداشتند. محمدشاه‌که مصمم به‌تسخیرهرات وسرکوبی کامران میرزای یاغی بود به‌رأی ایشان اعتنایی نکرده و به‌خدمت هنری راولینسون و دیگر مستشاران انگلیسی در قشون ایران خـاتمه داد، و در ربیع‌الثانی ۱۲۵۳ به جانب هرات رهسپار شد. چون دولت انگـلیس از طریق مذاکرات سیاسی نتوانست مانع اقدام محمد شاه بشود به‌برانگیختن افغـانان به‌ضد ایران پرداخت و دوستمحمد خان امیر کابل را بر آن داشت‌که با کامران میرزا بر ضد ایران اقدام‌کند. دوستمحمدخان با شرایطی حاضر شد باکامران میرزا همدست شود، چون شرایط او مورد قبول نایب‌السلطنهٔ هند نبود، روسهـا نیز دوستمحمد خان را بر ضد انگلیسها تحریك می‌کردند. از این جهت وی وبرادرش کهندل‌خان امیرقندهار از انگلیسها بریده و جانب ایران را گرفتند.

محمد شاه درپاییزسال ۱۲۵۳ هرات را محاصره‌کرد، چون کامران میرزا مردی‌تریاکی و میخواره بود دفـاع از شهر به دست وزیـر او یارمحمدخان افتاد. وی برفور به‌اندازهٔ کفایت آذوقه و مهمات تهیه دید و کلیهٔ آبادیهای اطراف قلعهٔ هرات را نیز ویران ساخت تا ایرانیان نتوانند از آنجا خواربار بدست آورند. در این هنگـام دولت انگلیس یـك افسر توپخانه را که الدرد پوتینجر[1] نام داشت با تغییر قیافه به هرات فرستاد. و وی فرمـاندهی

1) Eldord Pothinger

توپخانهٔ شهر را بعهده گرفت و در تمام دورهٔ محاصرهٔ هرات خدمات شایسته‌ای انجام داد. به همین جهت محمد شاه در مدت ده ماه که هرات را در محاصره داشت به تسخیر آن شهر قادر نگشت .

دربهار سال ۱۲۵۴ ، سرجان مك نیل[1] وزیرمختار انگلیس در تهران به اردوی محمد شاه آمد و از وی با اصرار خواست که از محاصره دست بردارد و کار جنگ را با آشتی تمام کند. اما محمد شاه به سخنان او وقعی ننهاد و به اصرار کنت سیمونیچ[2] وزیر مختار روس برآن شد که محاصره را ادامه دهد. سیمونیچ یك افسر روسی را نیز در اختیار شاه گذاشت تا در محاصرهٔ هرات به ایرانیان کمك نماید.

جان مك نیل چون از میانجیگری بین ایران و هرات مأیوس شد، اردوی شاه را ترك گفته پیش از رسیدن به تهران محمد شاه را تهدید کرد که اگر دست از محاصره برندارد روابط دوستانه بین ایران و انگلیس قطع خواهد شد. مقارن این احوال دولت هندوستان نمایندگی خود را از بندر بوشهر به بندرخارك منتقل کرد و نیرویی به این جزیره پیاده نمود که در صورت لزوم برای حفظ منافع انگلیس در ایران اقدام به حمله نمایند. در هنگامی که لشکریان ایران سخت مشغول محاصرهٔ هرات بودند، کلنل استودارت[3] معاون وزیرمختار انگلیس ازطرف جان مك نیل با نامهٔ تهدیدآمیزی روانهٔ اردوی محمدشاه شد، وبه وی‌خبرداد که قوای انگلیس جزیرهٔ خارك را اشغال کرده و آمادهٔ حمله به ایران می‌باشد. محمد شاه چون دید از عهدهٔ تسخیر هرات و دشمنی با انگلیس برنمی‌آید در هیجدهم جمادی‌الاخری سال۱۲۵۴ بدون‌آنکه قرار مصالحه‌ای با کامران میرزا ببندد بی اخذ نتیجه به تهران بازگشت واین عمل موجب سلب حیثیت ایران گردید.

لشکرکشی روسها به آسیای میانه. اگرچه نقشهٔ روسها جهت نفوذ در افغانستان به جایی نرسید ولی آنان در ۱۲۵۵ نیرویی به فرماندهی پرووسکی[4] برای مطیع ساختن خانات خیوه حرکت دادند. بهانهٔ روسها در این لشکر کشی آن بود که مردم خیوه گروهی از اتباع روسی را کشته وعده ای را به بردگی فروخته بودند. ولی روسها به واسطهٔ شرایط اقلیمی و سرمای شدید به هدف خود نایل نیامده و ژنرال پرووسکی در این محاربات بقتل رسید.

مقارن همین زمان مسلمانان قفقاز به پیشوایی شیخ شامل داغستانی علیه روسها سر به شورش برداشتند و از طرفی دیگر وقوع جنگهای کریمه با عثمانی مانع ازآن شدکه روسها

1) Sir John Mac Neill   2) Conte Simonich   3) Col. Stoddart

4) perovsky

تا مدت بیست سال بتوانند اقدام جدی برای تصرف آسیای مرکزی بعمل آورند. در این هنگام روسها برای تصرف جزیرهٔ آشوراده که در خلیج استرآباد واقع است به منظور سرکوبی دزدان ترکمن که مزاحم کشتیهای ایشان می‌شدند نیرویی فرستادند. محمد شاه به دولت روس پیغام داد که خود حاضر است ترکمانان را سرکوبی کند به شرطی که آنان دو کشتی کوچك جنگی به او قرض بدهند ولی روسها درخواست شاه ایران را رد کردند و به بهانهٔ قلع وقمع دزدان ترکمن با کشتیهای جنگی خود جزیرهٔ آشوراده را اشغال کردند و در آنجا یك پایگاه دریایی ساختند.

خروج آقاخان محلاتی. هنوز از واقعهٔ هرات دیری نگذشته بود که حسینعلی شاه ملقب به آقاخان محلاتی امام و پیشوای فرقهٔ اسماعیلیه علم طغیان برداشت. نسب وی به رکن‌الدین خورشاه آخرین امیر اسماعیلیهٔ الموت می‌رسد. وی پسر شاه خلیل‌الله رئیس اسماعیلیان بود و شاه خلیل‌الله پسر ابوالحسن خان است که در زمان خاندان زندحکمران کرمان بود و بعد از انفصال ازحکومت در محلات قم عزلت گزید. پسرش شاه خلیل‌الله محل اقامت خود را در یزد قرار داد. اما پس از دو سال توقف در نزاعی که بین اتباع او و شیعیان آن شهر به تحریك ملاحسین نامی واقع شد، بقتل رسید. فتحعلی شاه محرك این حادثه را سیاست کرد ویکی از دخترانش را به حسینعلی‌شاه پسر او داد و اورا آقا خان نامید و به حکومت قم ومحلات نامزد کرد.

آقاخان همچنان در دستگاه قاجارمحترم بود ومحمدشاه درسال ۱۲۵۱ حکومت کرمان را به او سپرد. درسال ۱۲۵۵، آقاخان که ازرفتار حاجی میرزاآقاسی نسبت به‌خود ناراضی بود سر به‌طغیان برداشت وقلعهٔ بم‌را متصرف شد. اماچون دربرابر قوای دولت یارای مقاومت نداشت به‌فیروز میرزا حاکم کرمان تسلیم گشت. فیروزمیرزا اورا به‌تهران گسیل داشت و حاج میرزا آقاسی دوباره اورا به حکومت قم ومحلات برقرار نمود. چون آقاخان هنوز از رفتار دولت ایران ناراضی بود پس ازچندی عیال واموال خودرا ازراه بغداد به‌کربلا فرستاد وبا خریدن اسبان قوی واستخدام سواران‌دلیرقشون کوچکی ترتیب داده ازراه کویر لوت به‌جانب کرمان رهسپار شد، به‌این عنوان که از طریق بندرعباس خیال عزیمت به خانهٔ خدا را دارد. شاهزاده بهمن میرزاکه ازقصد او اطلاع داشت وی‌را تعقیب کرده پس ازجنگ خونینی او را بسوی لارگریزان ساخت، آقاخان ازراه بلوچستان وقندهار درسال ۱۲۵۷ به‌هندرفت ودرآنجا به تبلیغ و اشاعهٔ مذهب اسماعیلیه پرداخت وتحت حمایت دولت انگلیس قرار گرفت و فرقهٔ آقاخانی اسماعیلی را درآن سرزمین بنیاد نهاد.

تیرگی روابط ایران و عثمانی. درسال ۱۲۵۸ محمودپاشا والی ایالت سلیمانیه که به‌دستور

دولت عثمانی معزول شده بود به ایران آمد و به والی کرد اردلان که استاندار کردستان بود پناهنده شد. محمدشاه میانجیگری کرده ازدولت عثمانی خواست که اورا به منصب سابق خود برگردانند. چون باب عالی ازپذیرفتن وساطت پادشاه ایران خودداری کرد، محمدشاه به والی کردستان فرمان داد که لشکری گردآورده به یاری محمودپاشا به خاك عثمانی بتازد. والی اردلان که دارای قشون مجهزی نبود از عهدهٔ انجام این کار برنیامده شکست خورد. محمدشاه خودرا آمادهٔ جنگ باعثمانی کرده ومقر سپاه ایران را برای حمله به خاك آن کشور درهمدان قرارداد. از طرفی دیگر همواره میان ایران وعثمانی ازجهت تعدیاتی که مأمورین آن دولت به زوارایرانی درعتبات می کردند اختلاف بود.

شکست قوای والی اردلان ازمأموران مرزی عثمانی درتهران سوء تعبیر شد و محمد شاه نزدیك بود سپاهیان خودرا برای جنگ باترکان عثمانی اعزام دارد لیکن باوساطت انگلیس و روسیه ازبروز جنگ جلوگیری گردید. ازطرف دیگر درهنگامی که محمدشاه برای محاصرهٔ شهر هرات رفته بود، علیرضا پاشا والی بغداد که ازرونق و آبادانی بندر محمره (خرمشهر) و از بی رونقی وکسادی گمرك بصره ناراحت بود به محمره شبیخون زد و عده‌ای ازمأموران گمرك ایران و اهالی آن را کشته و انبارهای دولتی را غارت کرد و به بصره بازگشت، و نیز در سال ۱۲۵۸ والی بغداد به این بهانه که مردم کربلا و نجف در عراق از اوامر دولت اطاعت نمی کنند لشکر به کربلا فرستاد ودست به قتل عام مردم آن شهر زد و قریب نه هزار تن از اتباع ایرانی را در آنجا بکشت. محمد شاه از شنیدن این اخبار به مرز های عثمانی لشکرفرستاد و می‌خواست جنگ را باآن دولت آغاز کند. سلطان عبدالحمید پادشاه عثمانی متوسل به امپراتور روسیه گردید و سرانجام با صلاحدید دولت روس و انگلیس قرار شد که نمایندگان چهار دولت ایران و عثمانی و روس و انگلیس در شهر ارز روم درخاك عثمانی گرد آیند و اختلاف سرحدی بین ایران و عثمانی را حل نمایند.

در سال ۱۱۵۹ کمیسیون نامبرده در ارز روم تشکیل گردید و سرانجام پس از مدتها مذاکره در سال ۱۱۶۳ معاهدهٔ دوم ارز روم به امضا رسید، نمایندهٔ ایران در این کمیسیون میرزا تقی خان فراهانی بود که در زیردست میرزا محمد خان زنگنه امیر نظام و در دستگاه ولیعهد خدمت می کرد، این معاهده شامل نه ماده بود و به موجب آن دولت ایران از دعاوی خود نسبت به سلیمانیه و قسمت غربی ولایت زهاب صرفنظر کرده، و در مقابل نیز دولت عثمانی حق تصرف ایران را نسبت به بندر محمره و جزیرهٔ خضر و ساحل چپ شط العرب و حق کشتیرانی دراین رود به رسمیت شناخت وقرار شدکه عثمانیها نسبت به زوار و بازرگانان ایرانی بد رفتاری نکنند.

طغیان سالار در خراسان. محمد شاه در اوایل سلطنت خود اللهیار خان آصف الدوله دایی

خود را به‌حکومت خراسان فرستاد تا به‌اتفاق پسرش حسن خان سالار درآنجا به‌فرمانروایی پردازد. در سال ۱۲۶۲ حسن خان سالار که به‌سبب سالخوردگی آصف‌الدوله نیابت و حکومت خراسان را داشت از قبول اوامر حاج میرزا آقاسی سرپیچی می کرد. آصف‌الدوله برای اصلاح بین‌او وصدراعظم به‌تهران‌آمد ولی موفق به‌بازگشت به‌خراسان نشد و به‌مسافرت به‌مکه و اقامت در عتبات ناگزیر گشت. پس از وی پسرش سالار به یاری کردان قوچان قلعهٔ کلات را گرفته با نیرویی به سوی تهران آمد و تا سبزوار پیش راند. محمد شاه برادر خود حمزه میرزا حشمت‌الدوله را به‌فرمانروایی خراسان و دفع سالار فرستاد. وی سالار را شکست داد واو به‌قبایل ترکمن پناهنده گشت.

مرگ محمد شاه. محمد شاه از کودکی‌گرفتار بیماری نقرس بود هنگامی که سنش به‌چهل رسید مورد حملهٔ امراض مختلف گردید و چون حال رسیدگی به‌امور مملکت را نداشت کار-های کشور جملگی به‌دست حاج میرزا آقاسی که مدت سیزده سال حکمران و فرمانفرمای حقیقی ایران بود اداره می‌شد تا آن که شاه در ششم شوال سال ۱۲۶۴ در کاخ تازهٔ خود معروف به محمدیه (زعفرانیهٔ امروز) در نزدیکی تجریش درگذشت، و در آن حال بیش از چهل و دو سال نداشت. محمد شاه پادشاه ضعیف النفسی بود و بیماری دایمی او بر ضعف نفسش می‌افزود و به‌حاجی میرزا آقاسی که از سیاست زمان خود مطلع نبود اعتماد کامل داشت و با خیال راحت همهٔ امور کشور را به‌دست او سپرده بود. حاجی هم درآمد دولت را بیشترصرف حفرقنات وریختن توپ می کرد. ایران در زمان محمدشاه عرصهٔ رقابت روس‌و انگلیس بود.

ناصرالدین شاه
۱۲۶۴-۱۳۱۳

هنگام مرگ محمدشاه پسرش ناصرالدین میرزا که مقام ولیعهدی را داشت در آذربایجان بسرمی‌برد، بیش از شانزده سال از عمرش نمی‌گذشت. به‌محض انتشار خبر فوت محمدشاه اوضاع تهران آشفته شد و رجال و بزرگان مملکت که غالباً از حاجی میرزا آقاسی رنجیده خاطر بودند از اطاعت او سر باز زدند و تقاضای برکناری او را داشتند. حاجی چون از عهدهٔ مخالفان خود برنیامد از ترس به‌آستانهٔ حضرت عبدالعظیم پناه برد و در آنجا بست نشست و پس از رسیدن شاه به تهران به‌کربلا تبعیدگشت، تا پیش از آمدن ناصرالدین‌شاه به‌تهران قریب چهل روز ادارهٔ امور مملکت به‌دست مهد علیا مادر ولیعهد بود. ناصرالدین

شاه پس از آنکه در تبریز بر تخت نشست به‌تدبیر میرزا تقی خان امیر نظام که پیشکار او بود با لشکری آراسته به‌سوی تهران رهسپار شد و در بیست و یکم ذی‌قعدهٔ همان سال به تهران رسید. وی پیش از ورود به‌تهران امیرنظام را به‌لقب اتابك اعظم ملقب کرد و او را به‌صدراعظمی خویش برگزید.

در آغاز سلطنت ناصرالدین شاه در بعضی از ولایات ایران شورشهایی برخاست. مهمتر ازهمهٔ این شورشها طغیان حسن‌خان سالار بود که از زمان محمد شاه درخراسان سر به‌شورش برداشته بود. سالار دراواخر سلطنت محمد شاه با عده‌ای ازترکمانان به‌سوی مشهد رهسپار شد و سپاهیان حمزه میرزا حشمت‌الدوله را شکست داد. میرزا تقی خان امیرکبیر، سلطان مراد میرزا برادر حشمت‌الدوله را با لشکری به خراسان فرستاد و وی در۱۲۶۶ مشهد را گرفته سالار وکسان او را بکشت وبر اثر این خدمت به‌لقب حسام‌السلطنه ملقب‌گردید.

بابیه و بهاییه. نهضت طایفهٔ بابیه که در سالهای آخر عمر محمد شاه شروع شد یکی از وقایع مهم دو قرن اخیر ایران است. ریشهٔ این مذهب از فرقهٔ شیخیه منشعب می‌باشد که از طرفداران شیخ احمد احسائی بودند. شیخ احمد احسائی در زمان فتحعلی شاه می‌زیست و ازمردم احساء ازبلاد شبه جزیرهٔ عربستان بود. وی طریقه‌ای را بنیاد نهادکه با مذهب امامیهٔ اثنی عشریه اندکی‌فرق داشت، به‌این معنی که او از اصول پنجگانهٔ دین یعنی توحید ونبوت و معاد وعدل و امامت، تنها سه رکن توحید و نبوت وامامت را پذیرفت و معاد جسمانی را منکر گشت وگفت عدل هم مانند دیگرصفات ثبوتیهٔ خداست و نمی‌تواند رکنی جداگانه باشد. پس ازاین، سه رکن به رکنی دیگر قائل بود که او را رکن رابع می‌خواند و آن عقیده به‌یك نفر وکیل و یا نایب میان شیعیان وامام غایب است. پیروان شیخ احمداحسائی به شیخیه معروفند. وی درسال ۱۲۴۱ درگذشت. شیخ احسائی شاگردی مبرز داشت که وی را حاج سید کاظم رشتی می‌خواندند. حاج سید کاظم، مروج مذهب استاد خود بود. او دوشاگرد نامبردار داشت که یکی رانام حاج محمدکریم خان قاجار ودیگررا نام سیدعلیمحمد شیرازی بود. پس از مرگ سید کاظم رشتی در ۱۲۵۹، سید علیمحمد که پسر میرزا رضای بزازشیرازی بود پس ازسفری که به‌مکه کردبه‌بندر بوشهر آمد ، درآنجا خود را به‌جای رکن باب یعنی در امام زمان خواند. از این جهت پیروان او به‌بابیه مشهور شدند .

او مدعی بود که ظهور وی هزار سال پس‌از غیبت کبرای امام دوازدهم است که به‌عقیدهٔ شیعیان در سال ۲۶۰ هجری اتفاق افتاده است وچون سید علی محمد در سال ۱۲۶۰ ادعای بابیت کرد، بنابراین تا آن زمان هزارسال از غیبت قائم آل محمدگذشته بود.

سید علیمحمد در شیراز به‌دنیا آمد و در نوزده سالگی به‌بوشهر رفت و پسر سید محمد رضا بزاز شیرازی بود. چیزی نگذشت که سید علیمحمد از مقام بابیت بالاتر رفت و ادعا

کرد که او نقطهٔ اعلی یا نقطهٔ بیان است و سپس مدعی شد که خود، قائم آل محمد است و کتابی به‌نام بیان نوشت.

سید علیمحمد دعوت خود را نخست در بوشهر و سپس در شیراز آشکار کرد. علما و مجتهدین شیراز از دولت تقاضای تعقیب او را کردند. از طرف حاجی میرزا آقاسی امر شد که اورا به‌تهران بیاورند، هنگامی که باب به‌اصفهان رسید منوچهرخان معتمدالدوله فرمانروای آن شهر وی را مدتی تحت حمایت خود گرفت، پس از مرگ منوچهرخان در ۱۲۶۳ باب را بدون آنکه به تهران بیاورند از پشت دروازهٔ تهران گذرانیده به آذربایجان بردند و در قلعهٔ چهریق نزدیك سلماس (شاهپور) زندانی کردند. سپس او را در سال ۱۲۶۳، از قلعهٔ چهریق به‌قلعهٔ ماکو برده و در آنجا محبوس نمودند.

بابیه در آغاز سلطنت ناصرالدین شاه در بسیاری از ولایات ایران سر به طغیان برداشتند. وازجمله ملاحسین بشرویه درمازندران، وقلعهٔ شیخ طبرسی، وملامحمدعلی زنجانی درزنجان قیام کردند. امیرکبیر برای دفع بابیه لشکریانی به‌اطراف مملکت فرستاد و بسیاری ازایشان را کشته و زندانی ساخت. ولی در مازندران و زنجان قشون دولتی با مقاومت سخت آنان مواجه شد و ملاحسین بشرویه در بارفروش مازندران (بابل کنونی) گروهی را بدان مذهب دعوت کرد و از آن شهر خارج شده مزار شیخ طبرسی را پناهگاه خود ساخت و به‌ساختن قلعه و برج و حفر خندقی پرداخت. محاصرهٔ قلعهٔ طبرسی چهار ماه بطول انجامید و عده‌ای از قوای دولت در این بین از میان رفتند، تا اینکه ملاحسین بشرویه کشته شد و دیگر بابیان از قلعه فرود آمده خود را تسلیم کردند ۱۲۶۵.

در زنجان نیز ملامحمد علی زنجانی به‌طرفداری از باب قیام کرد و مدتها طغیان او بطول انجامید تا اینکه ملامحمد علی در یك نبرد زخم برداشته پس از یك هفته درگذشت و بابیان زینهار خواسته تسلیم شدند و شورش زنجان فرو نشست. امیرکبیر پس از دفع شورشیان بابی، تصمیم به‌قتل پیشوای ایشان سید علیمحمد گرفت، از این رو بفرمود تا حمزه میرزا حشمت‌الدوله که والی تبریز بود باب‌را ازقلعهٔ ماکو به‌تبریز آورد وعلمای تبریز حکم به‌قتل او دادند واورا در میدان تبریز بردار آویخته تیرباران نمودند. بیست وهفت شعبان ۱۲۶۶هجری.

پس از کشته شدن سید علیمحمد باب، در امر جانشینی او بین پیروانش اختلاف افتاد. گروهی اندك پیرو میرزایحیی نوری معروف به صبح ازل شدند. دسته‌ای دیگر که عدهٔ‌ایشان بیشتر بود ازبرادر بزرگتر وی میرزا حسینعلی نوری ملقب به بهاءالله پیروی کردند. پیروان میرزا یحیی تاکنون معروف به ازلی هستند. میرزا حسینعلی بهاءالله آئین جدیدی آورد که به‌نام اودین بهایی خوانده می‌شود ومدعی‌شد که باب شخصی راکه به‌نام من‌یظهره‌الله یعنی کسی که او را خدا ظاهر خواهد ساخت پیشگویی نموده است. این دو برادر از ایران به‌خاك عثمانی‌تبعید شدند وچون بین‌پیروان‌آن دو در بلاد عثمانی اختلاف افتاد سرانجام، به امردولت

عثمانی میرزا یحیی صبح‌ازل به‌جزیرهٔ قبرس ومیرزا حسینعلی بهاءالله به عکا که هردوی آنها در آن روزگار از مستعمرات عثمانی بشمارمی‌رفت فرستاده شدند، مذهب ازلی در اقلیت‌ماند و رواجی نیافت و دین بهایی توسعهٔ بسیار پیدا کرد. کتاب دینی میرزا حسینعلی یکی اقدس و دیگری ایقان است.

اصلاحات امیرکبیر. امیرکبیر، یکی ازبزرگترین رجال سیاسی ایـران در دورهٔ قاجار است و اورا می‌توان درتدبیر و مملکت داری نظیر خواجه نظام‌الملك و خواجه رشیدالدین‌فضل‌الله دانست. وی اصلا از مردم هزاوه از قـرای فراهان و از خانواده‌ای فقیربرخاسته بود. پدرش کربلائی قربان آشپز میرزا ابوالقاسم قائم مقام وسپس سمت نظارت خرید خانهٔ او راداشت. پسرش تقی در دستگـاه قائم‌مقام پرورش یافت و در زیردست او دبیری کارآمد و از منشیان لایق‌شد. پس‌ازآن به‌خدمت میرزامحمدخان زنگنه امیرنظام درآمد،وبه‌مقام معاونت اورسید و ملقب به وزیرنظام گردید. پس ازقتل گریبایدف به‌امر فتحعلی‌شاه باخسرومیرزا به‌پطرزبورگ رفت و در زمان محمد شاه به‌نمایندگی ایران درکمیسیون ارزروم تعیین شد، و در هردو سمت لیاقت وشایستگی خودرا نشان داد. پس از درگذشت میرزا محمد خان زنگنه، میرزا تقی‌خان وزیر نظام در آذربایجان جانشین او شد و ملقب به امیر نظام گردید وهمچنان در دستگـاه ناصرالدین میرزا ولیعهد خدمت می‌کرد تا محمد شاه قاجار درگذشت وامیرنظام در استقرار آن شاهزاده برتخت سلطنت و دفع دشمنان از خود لیاقت فراوان نشان داد. چون ناصرالدین شاه بشاهی نشست، امیرنظام ملقب به اتابك اعظم گردید وبه‌صدارت ایران برگزیده شد، وبا وجود مخالفت مهدعلیا مادرناصرالدین شاه به افتخار دامادی اونایل آمد وتنهاخواهروی عزت‌الدوله را به‌زنی‌گرفت. بعد از سرکوبی دشمنان‌داخلی وآرام‌کردن اوضاع آشفتهٔ کشور به لقب امیرکبیر ملقب شد. وی در مدت سه سال وسه ماه وزارت خودبقدری در تأمین امنیت وگسترش عدالت و اقدام به اصلاحات مفیدلیاقت از خودنشان دادکه تاآن زمان کمتر نظیرآن دیده شده بود. وی چون راز ترقی اروپا و پیشرفت ملل‌غرب را بخوبی می‌دانست اصلاحات ایران را به شیوهٔ اروپایی آغازکرد.

نخست فرمان دادکه از بکاربردن القاب و تعارفات بیمعنا در نامه های اداری خودداری شود، حتی‌گفت که در خطاب به‌وی و دیگر وزیران به‌همان لفظ جناب اکتفا نمایند.

اخذ رشوه‌را به‌هرصورتی‌که بود برای مأموران ممنوع‌کرد وبرای ایشان حقوق ومواجبی معین نمود. برای متعادل‌کردن دخل وخرج مملکت بربیشتروظایف و مستمریهایی‌که اشخاص با نفوذ مـانند شاهزادگـان و ملایان بدون استحقاق از خزانهٔ دولت دریافت می‌داشتند خط بطلان‌کشید. اخذ مالیاتها را براساس صحیحی قرارداد وتبعیض را در این امرموقوف‌داشت، چنانکه در اندك مدتی خزانهٔ خالی مملکت از ممر مالیات پرشد. در گسترش کشاورزی و

بازرگانی وفواید عامه سعی بلیغ کرد. برای اینکه ابنای کشور به سبك تازه به صنایع اروپایی آشنا شوند عده‌ای از ایشان را برای فرا گرفتن علم و صنعت به‌اروپا فرستاد.

یك مدرسهٔ عالی پلی تکنیك[1] به‌نام دارالفنون در تهران تأسیس کرد و استادان و معلمان خارجی را استخدام نمود تا به‌جوانانی که در آن مدرسه مشغول تحصیلند علوم تازهٔ اروپایی را بیاموزند.

برای آگاه کردن مردم از اخبار و حوادث کشور و جهان به تأسیس روزنامه‌ای هفتگی پرداخت که به نام روزنامهٔ وقایع اتفاقیه بود وتا فرمان مشروطیت به نامهای مختلف در تهران به چاپ می‌رسید.

چون خود وی از فنون نظامی سررشته داشت به دستیاری مربیان فرنگی به تشکیل قشون تازه‌ای پرداخت که در نظم و ترتیب تا پیش از خود نظیر نداشت.

دست سفیران روس وانگلیس را از دخالت در امور داخلی ایران کوتاه کرد وسفارتخانه‌ها و خانهٔ علما و رجال را از بست نشستن در آنجاها ممنوع ساخت.

عزل امیرکبیر. لیاقت و تدبیر و طهارت اخلاقی او موجب وحشت درباریان ناپاك وحسودان گشت. شاه بی‌تجربه و جوان بر اثر دسایس و تحریکات درباریان و مادر خود مهد علیا در بیستم محرم ۱۲۶۸، او را ازصدارت برکنار کرده وجای وی را به میرزا آقاخان نوری ملقب به اعتمادالدوله داد، ولی مقام امیرنظامی را همچنان درعهدهٔ اوگذاشت. پس ازعزل امیرنظام مهد علیا و اعتمادالدوله همچنان از ماندن او درتهران نگران بودند و برای اینکه شاه دیگر باره با وی سرمهر نیاید درکار او دسیسه می‌کردند. در این هنگام از بخت بد اتفاق کوچکی روی دادکه شاه را نسبت به امیرکبیر بدبین ساخت وآن چنین بود که سفیر روس به واسطهٔ علاقهٔ خاصی که به حفظ جان امیر نشان می‌داد و از روی کار آمدن میرزا آقاخان نوری اعتمادالدوله که مشهور به طرفداری از سیاست انگلیس بود خشنود نبود، از بی سیاستی، پاسدارانی به‌گرد خانهٔ امیر گماشت و اعلام کرد که امیر نظام در تحت حمایت تسار روسیه است. این‌کار بیخردانه شاه را برسر خشم آورد و معاندان امیر را جسورتر ساخت تا اینکه فرمان تبعید امیر را از شاه به قریهٔ فین کاشان گرفتند. سرانجام دشمنان او که سرسلسلهٔ ایشان مهد علیا مادر شاه بود، ناصرالدین شاه را وادار به قتل‌او ساختند وحاجی‌علی‌خان حاجب الدوله که مأمور ابلاغ حکم قتل او بود، وی را در هیجدهم ربیع‌الاول سال ۱۲۶۸ درحمام فین کاشان با گشادن شریان بازوی او بقتل رسانید و سپس جسد او را به عراق برده و در کربلا بخاك سپردند.

1) Polytecnique

جنگهای کریمه. در این هنگام دولت عثمانی و انگلیس و فرانسه به اتحاد یکدیگر با دولت روسیه درحال جنگ بودند. در پاییز ۱۲۶۹ پرنس دالگورکی[1] سفیر روسیه بطور محرمانه به ناصرالدین شاه پیشنهاد کرد که ایران در این جنگ به عنوان متحد روسیه بر ضد عثمانی وارد شود و وعده داد هر قدر از خاک عثمانی را که بتواند متصرف گردد روسیه آن اراضی را ازآن ایران خواهد شناخت، بعلاوه از وصول بقایای غراماتی که طبق عهدنامهٔ ترکمانچای به ایران تعلق می‌گرفت نیز صرف‌نظر خواهد کرد. شاه این مواعید را باور کرده با پیشنهاد مزبور موافقت نمود، اما میرزا آقا خان رأی شاه را زد و اصرار ورزید که به جای این کار بهتر است ایران با دولت عثمانی و انگلیس و فرانسه بر علیه روسیه متحد شود. اما دولتهای انگلیس وفرانسه وقتی ازین پیشنهادآگاه شدند شاه‌را تشویق نمودندکه به‌همان حال بیطرفی باقی بماند.

لشکرکشی به خوارزم. خوارزم در سابق جزء خاک ایران بود و فرمانروایان آن سرزمین از ایران اطاعت می‌کردند. در این زمان خان خیوه، محمد امین خان که در مکاتبات خویش با ناصرالدین شاه خود را با او برابر می‌دانست به مرو لشکر کشید و از آنجا به سرخس بتاخت. مردم سرخس که طرفدار ایران بودند از فریدون میرزا فرمانفرمای که والی خراسان بود کمك خواستند. فریدون میرزا لشکر محمد امین خان را در رجب ۱۲۷۱ شکست داده او را بکشت و سر او را برای ناصرالدین شاه فرستاد.

واقعهٔ هرات. چون ناصرالدین شاه دریافت که دولت انگلیس گرفتار جنگ کریمه است به تشویق میرزاآقاخان موقع رامغتنم شمرده عزم تسخیر هرات‌کرد. در این هنگام یارمحمدخان وزیرکامران میرزا که پس از کشتن آقای خود بر هرات استیلا یافته بود، در سال ۱۲۶۸ درگذشت وپسرش صید محمد خان ظهیرالدوله که جوانی نالایق وستمکاربود برجای اونشست. مردم هرات ازظلم و بیداد وی، محمد یوسف میرزای سدوزانی نوادهٔ فیروز میرزا را که در مشهد اقامت داشت به‌آن شهر خواستند و اوبه هرات‌آمده و در محرم ۱۲۷۲ صید محمدخان را از میان برداشته وبه جای او نشست و خود را دست نشاندهٔ دولت ایران خواند. درهمان احوال دوستمحمد خان فرمانروای‌کابل قندهار را بگرفت و عزم تسخیر هرات‌کرد و درباطن با دولت انگلیس همداستان‌گردید. محمد یوسف میرزا از حسام السلطنه والی خراسان یاری خواست ولی پیش‌از آن که قوای ایران به هرات واردگردد، محمد یوسف میرزا راه خلاف سپرد و طرفدار دولت انگلیس گردید. ناصرالدین شاه، سلطان مراد میرزا حسام السلطنه را

1) Dalgurky

مأمور فتح هرات کرد و آن شهر پس از شش ماه محاصره در ۲۵ صفر ۱۲۷۳ به دست لشکریان ایران گشوده شد. دولت انگلیس که مایل نبود هرات به دست ایرانیان بیفتد و دولت ایران دیگرباره برافغانستان تسلط یابد به ایران اعلان جنگ داد و جزیرهٔ خارك را اشغال کرد وپس ازاندکی بوشهر را نیز مسخرساخت، دربندر بوشهر بین قشون ایران و انگلیس جنگ مختصری درگرفت و ژنرال سرجیمز اوترام[1] با افواج خود از بوشهر عقب نشست و به محمره حمله کرد وآن بندر را بگرفت و میرزا محمد خان قاجار را که مأمور جلوگیری از از انگلیس بود شکست داد.

معاهدهٔ پاریس. اعتمادالدوله، فرخ‌خان‌امین‌الدوله‌کاشانی را با اختیارات‌تام مأمور استانبول وپاریس کرد تا با ملاقات با سفرای انگلیس در تجدید روابط حسنه بین ایران و آن دولت اقدام نماید. سرانجام فرخ خان امین‌الدوله موفق شدکه در رجب ۱۲۷۳ در پاریس پیمانی را باسفیر انگلیس امضا نماید، به موجب این پیمان دولت ایران متعهد شدکه در امورکشور افغانستان مداخله‌نکند و ازکلیهٔ ادعاهای خود در هرات صرف نظرنماید و دولت انگلیس نیز به سهم خود موافقت نمودکه ایران را از قوای خود تخلیه نماید.

معاهدهٔ پاریس که بکلی دست ایران را از دخالت در افغانستان کوتاه می کرد باعث افزایش نفوذ انگلستان در دربارایران شد. ناصرالدین شاه که از بی لیاقتی اعتماد الدوله در مسئلهٔ هرات واختلال امورکشور در ... د او رنجیده خاطر بود، وی‌را در محرم ۱۲۷۵ از صدارت برکنار کرد. چه، این‌مردبدون مراعات اوضاع و احوال زمان اقدام به فتح هرات کرد وآنقدر کفایت نداشت که جنگ ایران و انگلیس‌را مدتی ادامه دهد، زیرا هرگاه قدری ازطرف ایران پافشاری می‌شد ممکن بود بزودی اوضاع عوض شود، چه پس از آن پیمان بسی برنیامد که بلوای معروف هند آغاز شد و کار برانگلیسها سخت گردید و اگر ایرانیان تا این زمان پایداری می کردند مسلماً ایالت هرات را از دست نمی‌دادند.

پس از عزل میرزاآقاخان، ناصرالدین شاه شخصاً به تقلید رؤسای ممالك فرنگستان زمام امور کشور را دردست‌گرفت و چند وزارتخانه مانند: وزارت خارجه، وزارت داخله، وزارت جنگ، وزارت مالیه، وزارت علوم، ووزارت وظایف تأسیس کرد. ادارهٔ وزارت مالیه را به عهدهٔ میرزا یوسف مستوفی‌الممالك آشتیانی گذاشت وعلیقلی میرزا اعتمادالسلطنه را وزارت علوم داد و وزارت جنگ را به میرزا محمد خان قاجار سپرد. درسال ۱۲۸۱ دیگر باره صدراعظمی برگزید و صدارت خود را به میرزا محمد خان قاجار داد.

1) Sir. J. Outram

جنگ مرو. گرچه کشتیهای جنگی دولت روسیه درجزیرۀ آشوراده که در ۳۳ میلی مردابی در نزدیکی دماغۀ طویلی در استرآباد قرار دارد، از عملیات دزدان دریایی ترکمن دردریای خزر جلوگیری می‌کردند، باز وسیله‌ای نبود که در خشکی نیز بتوان از حملات‌آنان ممانعت بوجودآورد. درسال ۱۲۷۲ هجری سپاهیان‌ایران به‌فرماندهی سلطان مرادمیرزا حسام‌السلطنه مرو را متصرف شدند ولی دیری نگذشت که ترکمانان امنیت ایالت خراسان را متزلزل‌ساختند. درسال ۱۲۷۷ شاهزاده حمزه میرزاحشمت‌الدوله برادر بی‌کفایت حسام‌السلطنه و پیشکاری میرزا محمد آشتیانی قوام‌الدوله با لشکری انبوه از طرف دربار ایران مأمور سرکوبی ترکمانان گردید. در این جنگ بین حشمت‌الدوله و قوام‌الدوله کار نفاق سخت بالا گرفت و از هر حیث باعث ضعیف شدن سپاه ایران شد. حمزه میرزا از روی جهالت، سپاهیان خود را ازشهر مستحکم مرو خارج ساخت، لشکریان ایران مورد حملۀ ناگهانی قبیلۀ تکه قرار گرفتند و بسختی از ترکمانان شکست خوردند و چندین هزار تن از سپاهیان بهلاکت رسیده یا اسیرگشتند. از جمله، عکاسی فرانسوی به نام بلوکویل[1] که ناصرالدین شاه او را برای عکسبرداری و نقاشی از میدان نبرد همراه اردو فرستاده بود به دست ترکمانان اسیر شد و مدت هیجده ماه در چنگ آنان گرفتار بود. شکست ایران در مقابل ترکمانان باعث پیشرفت قوای روسیه در آسیای مرکزی شد. روسها ابتدا شهر خوقند و بعد شهرهای بخارا و خیوه را تسخیر کردند. در سال ۱۲۹۸ ژنرال اسکوبلف[2] روسی، به قلعۀ گوک تپه که پایگاه ترکمانان تکه بود حمله آورد و سه سال بعد روسیه با تسخیر مرو، مرز مشترك خود را با ایران به ناحیۀ ذوالفقار یعنی نقطه ای که مرز ایران و افغانستان آغاز می‌شود رسانید و ایران نه تنها از طرف شمال غربی بلکه از شمال شرقی نیز باروسها همسایه شد.

تثبیت مرزهای ایران. بجز از مرزهای شمال غربی ایران که بر طبق پیمان ترکمانچای مشخص شده بود و مرزهای بین ایران و عثمانی که از خلیج فارس آغاز شده به کوههای آرارات منتهی می‌شد و به موجب عهدنامۀ دوم ارزروم تعیین گشته بود، دیگر مرزهای ایران هنوز تثبیت نشده بود. در سال ۱۲۹۸ بین دولت ایران و روسیه پیمانی بسته شد که به موجب آن مرز مشترك دو کشور در حد دریای خزر تعیین گردید. اما مرز ایران و افغانستان به علت اختلاف در مورد هرات هنوز مشخص نشده بود، پس از حل مسئلۀ هرات این اختلاف نیز به وسیلۀ «کمیسیون داوری سیستان» به ریاست

1) Blocqueville
2) Skobelev

مأموری انگلیسی به نام سر فریدریك گلداسمید[1] در سال ۱۲۸۹ برطرف گردید و حدود سیستان، بین دو کشور معلوم شد. یك سال پیش ازین تاریخ قسمتی از سرحد بین ایران وبلوچستان به‌توسط «کمیسیون مرز مکران» تعیین شده بود و در سال۱۳۱۲هجری، کمیسیون دیگری بقیهٔ مرزهای بین هند و ایران را معین کرد.

در محرم ۱۲۹۹ بین دولت ایران و روسیه پیمانی منعقد گردید و به موجب‌آن خط مرزی کنونی بین خراسان و ترکستان تعیین شد.

اما مرز غربی ایران بعد از پیمان ارز روم تغییر عمده‌ای نیافت. اختلاف مهم در باب ناحیهٔ قطور بود تا آنکه در سال ۱۳۳۲ چهار دولت روس و انگلیس و ایران و عثمانی برای تشخیص خط قطعی سرحدات غربی ایران نمایندگانی به این حدود فرستادند. و آن هیئت‌یك روز پیش از آنکه بین عثمانی ازطرفی، و روس و انگلیس از طرف دیگر، درجنگ جهانی اول نبردی درگیرد کار خود را پایان داد، و مرز بین ایران و عثمانی تعیین شد.

وزرای دورهٔ ناصری. چنانکه گفتیم ناصرالدین شاه پس از برکنار کردن میرزا آقا خان نوری اعتمادالدوله از صدارت عظمی کسی را به صدارت برنگزید و امور وزارتخانه ها تحت نظر خود او اداره می‌شد. تا آنکه میرزا محمد خان قاجار که وزیر جنگ بود طرف توجه او واقع گشت وبه سپهسالار ملقب‌گردید ومقام صدارت یافت (۱۲۸۱ هجری) واختیار وزارتخانه های جنگ و مالیه وخارجه‌که سابقاً تحت نظرمستقیم شاه بود به‌او واگذارگردید. صدارت میرزا محمد خان قاجار تا ۱۲۸۴ بدرازا کشید.

در این سال شاه میرزا یوسف مستوفی الممالك وزیر مالیه را عنوان شخص اول مملکت داد. و وی بدون اینکه لقب فرمان صدارت داشته باشد عملاً مقام صدارت به عهدهٔ وی محول گشت و تا سال ۱۲۸۸ بدین کار مشغول بود.

در سال ۱۲۸۷ فرمانی صادر گشت معروف به کتابچه یادستورالعمل دیوان عدلیه اعظم و در آن تکلیف وزارتخانه نسبت به عدلیه و همچنین تکلیف دادگستری نسبت به حکام و طرز اجرای کاپیتولاسیون معین گشت.

ناصرالدین شاه یکی ازرجال معروف‌آن دوره راکه موسوم به میرزاحسین‌خان مشیرالدوله قزوینی بود ودر ابتدا مقام سفارت ایران را در استانبول بعهده داشت، به وزارت عدلیه و وظایف برگزید.

دیری بر نیامدکه پس از استعفای مستوفی‌الممالك، ناصرالدین شاه حاج میرزاحسین‌خان مشیرالدوله را با لقب سپهسالار به وزارت جنگ و سپس در بیست و نهم شعبان ۱۲۸۸ به صدارت تعیین‌کرد. میرزا حسین خان سپهسالار از رجال لایق عصر ناصری است و پس از

1) S.F. Gold Smidt

امیرکبیر از شایسته ترین وزرای آن دوره محسوب می‌شود. میزا حسین خان ابتدا در صدد اجرای یك سلسله اصلاحات لازم برآمد و تشکیل دارالشورای دولتی را داد. و دست حکام و عمال دولت را از ستم و بیداد به رعیت و رشوه خواری تا حدی کوتاه کرد.

وی برای اینکه شاه را به تمدن اروپایی از نزدیك آشنا کرده باشد در صدد بردن او به فرنگستان بر آمد، و خود در رکاب شاه در سال ۱۲۹۰ به اروپا رفت. در بازگشت از فرنگستان سپهسالار مواجه بامخالفت شدید درباریان وعلما گردید، بحدی که شاه ناچار شد اورا وادار به استعفاکند و صدارت را دیگر باره به میرزا یوسف مستوفی‌الممالك دهد، و میرزا حسین خان سپهسالار را درکابینهٔ او به وزارت امورخارجه برگماشت. مستوفی‌الممالك تا سال مرگ خود در ۱۳۰۳ در این مقام باقی ماند.

خروج شیخ عبیدالله. در زمان مستوفی‌الممالك، شیخ عبیدالله نامی که از سران کرد بود سر به شورش برداشت. از طرف ناصرالدین شاه حشمت الدوله حمزه میرزا مأمور به دفع او شد ولی وی در طی این واقعه به مرگ طبیعی درگذشت. پس از آن ناصرالدین‌شاه میرزا حسین خان سپهسالار و حسینعلی خان امیرنظام گروسی را که وزیر فواید عامه بود به دفع او فرستاد. میرزا حسین خان سپهسالار از جانب اورمیه و مراغه و حسینعلی خان امیرنظام از طرف گروس، شیخ و پیروان او را در میان گرفتند. شیخ عبیدالله چون تاب مقاومت نیاورد گریخته به خاك عثمانی پناه برد وآن دولت متعهد شدکه از بازگشت وی به ایران جلوگیری بعمل آورد.

صدارت امین‌السلطان. پس‌ازمرگ مستوفی‌الممالك، شاه، میرزا علی‌اصغرخان امین‌السلطان را که پسر آقا محمد ابراهیم آبدار باشی بود و هنوز بیش از سی سال نداشت به صدارت برگزید واو را به وزیر اعظم ملقب ساخت. وی تاپایان پادشاهی ناصرالدین شاه در این‌مقام باقی‌ماند. مردی زیرك وکاردان وهوشیار بود. اما هوش وتدبیر خود را مانند میرزا تقی خان امیرکبیر و میرزا حسین خان سپهسالار صرف خدمت به مملکت نمی‌کرد و بیشتر هم او حفظ مقام خود و پرکردن جیب خویش و اطرافیان و جلب رضای خاطر شاه بود. امین‌السلطان به تقلید از سپهسالار، ناصرالدین شاه را به فرنگ برد و شاه در این سفربه تشویق امین‌السلطان و دلالی ملکم خان ناظم‌الدوله که اصلاً از ارمنیان جلفای اصفهان و مردی جاه طلب و استفاده جو بود بعضی امتیازاتی که به ضرر مملکت تمام شد به برخی از اتباع انگلیس داد.

دادن بعضی از امتیازات به بیگانگان. در نیمهٔ دوم دوران سلطنت ناصرالدین شاه عده‌ای از

خارجیان تقاضای امتیاز بهره بـرداری از معادن و سایر منابع کشور را نمودند. نخستین و ومهمترین آنها امتیازی بود که در سال ۱۲۸۹ به بارون جولیوس دو رویتر[1] اعطا شد. وی از اتباع دولت انگلیس بشمار می‌رفت. میرزا حسین خان سپهسالار تصمیم گرفت که یك انحصار فوق‌العاده معظمی را برای ساختمان راه‌آهن، استخراج معادن، وتأسیس یك بانك ملی ایجاد نماید، در مقابل آن حقوق گمرکی و در حقیقت تمام منابع عایدی دولت را به گرو گذارد. بارون جولیوس دورویتر برندهٔ این امتیاز شد.

روسها از واگذاری این امتیاز بزرگ به یکی از اتباع انگلیسی سخت رنجیده خاطر شدند، احساسات مردم ایران نیز با دادن چنین امتیازی به اروپائیان کـه تقریباً بر همه چیز نظارت داشته باشند مخالف بود. این امتیاز بقدری وسیع بود که اجرای آن برای رویتر نیز مشکل می‌نمود و دو طرف معاهده بزودی فهمیدند که این کار بدون مطالعهٔ دقیق انجام یافته است. به همین جهت ناصرالدین شاه در سفر به اروپا بـه اشتباه خود پی برد و از طرف ایـران مشکلاتی در راه اقدام رویتر ایجاد گردید. بطوری‌که او نتوانست طبق قرارداد در سرموعد معین کار خود را شروع کند. در نتیجه امتیازنامه لغو شد و دولت ایران مبلغ چهل هزار لیره سپردهٔ رویتر را توقیف کرد.

در سال ۱۳۰۶ دولت ایـران به بارون جرج دو رویتر[2] پسر بارون جولیوس دو رویتر نامبرده به عنوان غرامت لغو امتیاز پدرش، امتیاز محدودتـری اعطا کرد که به موجب آن می‌توانست بانکی تأسیس نموده و نیز از بعضی معادن بهره برداری کند که سرانجام به تأسیس بانك شاهنشاهی و بانك صنایع و معادن ایران منتهی گشت. این مؤسسهٔ انگلیسی با یك میلیون لیرهٔ استرلینگ و نیز با حق طبع و نشر اسکناس شروع به‌کار نمود و مبلغ چهل هزار لیره سپردهٔ پدرش را از دولت ایران پس گرفت.

دولت روسیه نیز بـه همچشمی انگلیس درگرفتن امتیاز کوتـاهی نکرد و از جمله امتیاز شیلات (صید ماهی) را در شمال و نیز امتیازی برای تأسیس بانك استقراضی روس بدست آورد.

در میان امتیازاتی‌که از طرف نـاصرالدین شاه داده شد امتیاز افتتاح قسمت سفلای رود کارون برای بازرگانی به برادران لینج بود که اتباع دولت انگلیس محسوب می‌شدند.

فرانسویان نیز بدست یکی از اتباع خود بـه نام مارسل اوگوست دیولافوآ[3] در سال ۱۳۰۱ امتیاز کاوش وحفریات باستان شناسی را در شوش بدست آوردند. این کاوشها درشوش ادامه یافت تا اینکه درسال ۱۳۱۵ درزمان مظفرالدین شاه امتیاز انحصاری اکتشاف آثار عتیقه

1) Baron Julius Reuyter 2) Baron George De Reuyter.
3) Marcel Auguste Dieulafoy

را در تمام خاك ایران بدست آوردند.

امتیاز تنباکو. یکی از امتیازاتی که نتایج نامطلوب بارآورد، امتیاز انحصار تنباکو معروف به امتیاز رژی[1] بود. این امتیاز در زمان صدارت میرزا علی‌اصغر خان امین‌السلطان واندکی بعد ازمسافرت سوم ناصرالدین شاه به فرنگستان به اهتمام امین‌السلطان و برای مدت ۵۵ سال به یکی ازاتباع انگلیسی موسوم به ماژورتالبوت[2] وشرکای او در مقابل سالیانه مبلغ ۱۵۰۰۰ لیرهٔ انگلیسی بعلاوه یك ربع از درآمد خرج در رفتهٔ شرکت که صاحب امتیاز می‌بایست به دولت ایران بپردازد؛ واگذار شد. به موجب این امتیاز کمپانی رژی صاحب حق انحصاری تجارت تنباکوی ایران و حتی نظارت در زراعت آن شناخته شد. مردم ایـران پس از اطلاع برشرایط این انحصار و مقایسهٔ آن با امتیازی که دولت عثمانی در باب انحصار دخانیات خود با شرایط بهتر به شرکتی خارجی داده بود آغاز مخالفت با آن‌کردند. از طرف مرجع تقلید وقت حاج میرزا حسن شیرازی و یکی دیگر از علمای بزرگ تهران حاج میرزا حسن آشتیانی حکم تحریم دخانیات صادرگردید. در تهران و تبریز بازار بسته شد وتعطیل عمومی اعلام گشت. تا اینکه سرانجام شاه و امین‌السلطان از بیم شورش مردم و اعلان جهاد علما آن امتیازنامه را درشانزده جمادی‌الاولی سال ۱۳۰۹ رسماً لغوکردند وشرکت رژی بساط خودرا ازایران برچید. دولت ایران مجبورشدکه غرامت شرکت مزبورراکه بالغ برپانصد هزارلیره بود با فرع ۵٪ به کمپانی بپردازد. در الغای این امتیاز روسها مداخله داشتند و لغو آن سبب بروزکدورت در روابط شاه و امین‌السلطان با انگلیسها و تمایل‌آنان به سیاست روس‌گشت، و چون دولت ایران پولی هنگفت در بساط نـداشت مجبور شدکه از بانك شاهنشاهی مبلغ پانصد هزارلیرهٔ انگلیسی به قرض بگیرد و به شرکت انگلیسی رژی بپردازد و این نخستین وامی بودکه دولت ایران از بیگانگان گرفت. خلاصه، رکود اقتصادی‌که در شش سال آخر سلطنت ناصرالدین شاه در ایران پیدا شد و سرانجام منجر به پریشانی اوضاع کشور گردید ناشی از امتیاز تنباکوی این کمپانی انگلیسی بود.

اصلاحات دورهٔ ناصری. نخستین خط تلگراف برقی که در ایران دایر شد در سال ۱۲۷۴ بین قصر سلطنتی شاه و باغ لاله زار بود. دو سال بعد به دستیاری علیقلی میرزای اعتضاد-السلطنه خطی بین تهران و سلطانیه‌کشیده شد و یك سال بعد آن را تا تبریز امتداد دادند. در همین سال انگلیسها برای ارتباط لندن با بمبئی جهت اتصال سیم تلگراف ایران بـه اروپا اقدام کردند و در سال ۱۲۸۰ امتیاز خطی را بین خانقین و تهران و بوشهرگرفتند و مدتی

1) Regie 2) M. Talbot

نگذشت که غالب ولایات ایـران دارای خط تلگراف گردید. اولین وزیر تلگراف ایـران مخبرالدوله بود.

بعد از اصلاحات امیرکبیر در قشون ایـران، دولت از مستشاران و مربیان اتریشی برای بهبود بخشیدن به وضع ارتش دعوت‌کرد. بعد از ایشان مستشاران روسی این وظیفه را برعهده گرفتند و رژیمانی به شکل قزاق تشکیل دادند. تسار روس یك هزار تفنگ بردان[1] ومقداری توپ به ایران هدیه داد و دیری نگذشت که این رژیمان به یك بریگاد (تیپ) قزاق توسعه یافت و این تیپ با توپخانهٔ خود نمونهٔ مؤثرترین واحد ارتش ایران گردید.

تا سال۱۲۹۲، در ایران پست به طریق جدید وجود نداشت و نامه‌های اداری و اشخاص متنفذ را چاپارها می‌بردند. در این سال ایران مستشاری اتریشی برای تنظیم پست به ترتیب اروپایی استخدام‌کرد و دوسال بعد ایران عضویت اتحادیهٔ پستی بین‌المللی را پذیرفت. پس از مستشار اتریشی یك نفر روسی بـه نام اشتال[2] مدیریت پست ایران را بعهده گرفت و اصلاحاتی در وضع پست ایران نمود. پس از آن ادارهٔ امور پست به دست ایرانیان سپرده شد و میرزا علی خان امین‌الدوله مدیر آن گردید.

ضرب سکه در ایران صورت منظمی نداشت ودر هرشهر ضرابخانهٔ خاصی وجود داشت. در سال ۱۲۹۴ دولت ایران، دستگاه ضرابخانه‌ای را به طرز اروپائی از فرنگستان به تهران آورد وآن را تحت نظر مستشاران‌آلمانی و فرانسوی بکار انداخت و بعدها ادارهٔ ضرابخانه به دست میرزا علی خان امین‌الدوله و آقا محمد ابراهیم خان امین‌السلطان آبدار باشی پدر میرزا علی‌اصغرخان افتاد.

اولین راه‌آهن ایران در سال ۱۳۰۱ (۱۸۸۸م) بین تهران و حضرت عبدالعظیم به‌طول هشت کیلومتر توسط برادران بلژیکی بواتال[3] احداث شد. بیست و هفت سال بعد راه آهن جلفا به تبریز به طول ۱۴۶ کیلومتر و بین صوفیان وشرفخانه به طول۵۳۱ کیلومتر ساخته شد. درسال۱۳۰۷ خطی دیگربین‌آمل ومحمودآباد مازندران به‌کوشش حاج محمد حسن امینُ دارالضرب ایجاد گردید واین خط بزودی از کار افتاد.

علاوه برکارخانجات ضرابخانه و تفنگ سازی و باروت کوبی، کارخانهٔ چراغ گاز از طرف حاج میرزا حسن خان سپهسالار و کارخانـهٔ قند سازی کهریزك به‌کوشش میرزا علی خـان امین‌الدوله و کارخانه هـای بلورسازی و چینی سازی و ابریشم تابی از طرف امین‌الضرب تاسیس شد، وکارخانه های دیگری نیز که شرح آن موجب طول کلام است از طرف تجار و سرمایه‌داران بکار افتاد.

در سال ۱۲۸۷ حصار قدیم شهر تهران خراب شد و حدود تهران توسعه یافت و خندقی

1) Bardan 2) Stahl 3) Boital

دور شهر کنده شد و محیط شهر به دوازده میل رسید و دوازده دروازه در دورتادور شهر تهران احداث گردید. ازسال ۱۳۰۷ هجری جمعیت تهران به ۱۳۰ هزارنفر یعنی دو برابرجمعیت آن در ابتدای سلطنت ناصرالدین شاه افزایش یافت و شهر جدید را دارالخلافه ناصری نامیدند.

جنبشهای آزادیخواهی و قتل ناصرالدین شاه. فساد دربار ناصری و ستم حاکمان بیدادگر و بویژه حرکات ناپسند امین‌السلطان وکامران میرزا، مردم را به فکراصلاح خرابیها و انتقاد از حکومت استبدادی شاه انداخت و در راه بیدار کردن افکار مردم، گروه بسیاری از داخل و خارج می‌کوشیدند. ازکسانی که در انتشار افکارآزادیخواهی در میان مردم ایران مؤثر بودند، نخست سید جمال‌الدین اسدآبادی معروف به افغانی است و دیگر میرزا ملکم خان ناظم‌الدوله است که قبلا سفارت ایران را در فرانسه و در لندن داشت و به سبب دشمنی با امین‌السلطان چون دستش ازکارهای دولتی کوتاه شد در لندن به تأسیس روزنامهٔ قانون قیام نمود و به نام قانونخواهی و تغییروضع حکومت ایران به ذکرمظالم حکومت استبدادی پرداخت. چون سبک نگارش اوساده بود، در مردم‌آن روزگار تأثیری فراوان داشت.

ازلحاظ نظارت شدید برمطبوعات در این هنگام روزنامه‌هایی‌که در ایران بچاپ می‌رسید اجازه نداشتند دربارهٔ سیاست چیزی بنویسند و نوشته های ایشان منحصر به اخبار مملکتی و موضوعات ادبی بود. اما روزنامه‌های‌گوناگونی به زبان فارسی در خارج ازکشور بچاپ می‌رسید که ازآن جمله قانون در لندن و اختر در استانبول و حبل‌المتین درکلکته بود. و این روزنامه‌ها بطور قاچاق به ایران وارد می‌شد و در میان مردم منتشر می‌گردید و افکار عمومی را برضد دولت برمی‌انگیخت. بعضی از علمای تهران مانند حاج شیخ هادی نجم آبادی نیز در بیدارکردن افکار مردم بی‌تأثیر نبوده‌اند. ناصرالدین شاه به افکار عمومی اعتنایی نداشت و تحت تأثیر القاآت صدراعظم خود امین‌السلطان بود و چون بزودی دوران سلطنت وی به پنجاهمین سال خود می‌رسید، اوبفکر گرفتن جشن پنجاهمین سال پادشاهی خود بود. درآن هنگام سید جمال‌الدین افغانی که شخصیت بزرگی درمیان مسلمانان جهان بشمار می‌رفت و در آنگاه در استانبول می‌زیست به سبب نفوذ کلامی که در مریدان خود داشت یکی از ایشان را که میرزا رضای کرمانی خوانده می‌شد و مورد ظلم حکومت وقت قرار گرفته بود برانگیخت. میرزا رضا به تهران آمد و در روز هفدهم ذی قعدهٔ سال ۱۳۱۳ هجری که چهل و نه سال از سلطنت ناصرالدین شاه گذشته بود، او را به ضرب طپانچه در حین زیارت حضرت عبدالعظیم بقتل رسانید، و ناصرالدین شاه که در نظر رعایای خود تواناترین مرد کشور بود از دنیا رفت. او دارای هیبتی مردانه و قیافه‌ای گیرا بود وکلیهٔ امور مهمه را خود شخصاً اداره می کرد. وی در اواخر سلطنتش با اصلاحات سیاسی مخالفت می‌ورزید ولی

نمی‌توان گفت که وی با توسعهٔ ترقیات سایر جهات نیز مخالف بوده است و بطور خلاصه می‌توان گفت که ناصرالدین شاه بهترین پادشاهی است که پس از کریم خان زند تا آن زمان در سلسلهٔ قاجار به سلطنت رسیده است.

مظفرالدین شاه
(۱۳۲۴-۱۳۱۳)

پس از ناصرالدین شاه پسرش مظفرالدین شاه در تبریز بر تخت نشست و پس از چهل روز که ادارهٔ مملکت در دست میرزا علی اصغرخان امین‌السلطان بود به تهران واردگشت. مظفرالدین شاه در ۱۲۶۹ زاییده شد و او چهارمین پسر ناصرالدین شاه است. دو برادر بزرگتر اوپیش از وی درگذشتند و برادر دیگرش مسعود میرزا ظل السلطان که سه سال ازوی بزرگتربود چون مادرش از خاندان پادشاهی شمرده نمی‌شد به ولیعهدی نرسید و مظفرالدین میرزا در سال ۱۲۷۴ یعنی پنج سالگی بدین منصب برگزیده شد، و در هنگامی که بتخت نشست بالغ بر چهل‌و چهار سال داشت. وی غالب دورهٔ ولایتعهدی خود را در شهر تبریز و آذربایجان گذرانیده بود.

وزارت امین‌الدوله. مظفرالدین شاه در آغاز سلطنت خود میرزا علی‌اصغر خان امین‌السلطان را پس از هفت ماه از مقام صدارت معزول کرد و میرزا علی خان امین‌الدوله را که مردی آگاه و دانشمند بود در یازدهم ذی‌قعدهٔ ۱۳۱۴ به جای وی برگزید. امین‌الدوله در ایجاد بعضی کارخانجات سعی وافی کرد و دنبالهٔ اصلاحات میرزا تقی خان امیرکبیر و حاج میرزا حسین خان سپهسالار را گرفت و برای پیشرفت فرهنگ انجمنی تشکیل داد و به تأسیس مدارس پرداخت و به وضع مملکت سر و سامانی بخشید. چون گمرکات مملکت نامنظم ومختل بود برای ادارهٔ آن اقدام به آوردن یك مستشار بلژیکی به نام مسیونوز[1] کرد و وزارت عدلیه را تا حدی سرو سامان داد. چون اشراف مغرض ازاصلاحات او خشنود نبودند و غالباً از طرفداران امین‌السلطان بشمار می‌رفتند، شاه را واداشتند تا آنکه او را ازکار برکنار کرده دیگر باره امین‌السلطان را بر سر کار آورد.

وزارت امین‌السلطان (اتابك). مظفرالدین‌شاه، امین‌السلطان را بار دیگر به‌صدارت برگزید

1) Naus

و وزارت وی از ۱۳۱۶ تا ۱۳۲۱ به درازا کشید و از طرف مظفرالدین‌شاه به اتابك اعظم ملقب گردید.

امین‌السلطان آلت دست روسها بود و با اینکه هوش و فراستی کافی داشت، آن را در راه بهبود وضع مملکت بکار نمی‌برد. پولی را که در خزانهٔ مملکت امین‌الدوله به زحمت گرد آورده بود، او در اندك مدتی به باد داد و به مفتخواران بخشید و وسایل سفر شاه را به فرنگستان ازراه استقراض از خارجه فراهم‌آورد. دراین موقع دولت به اعتبار ازدیاد درآمد گمرکات از بانك شاهنشاهی تقاضای وام کرد ولی این درخواست از طرف آن بانك پذیرفته نشد. چون روسها از راه نفوذ اقتصادی می‌خواستند ایران را محتاج خود کرده باشند حاضر به دادن وام به آن کشور شدند و بانك استقراضی روس[1] مبلغ بیست و دو میلیون و نیم روبل (معادل با سه میلیون و چهارصد وسی‌ونه هزار لیرهٔ انگلیسی) به دولت وام داد مشروط بر اینکه پانصد هزار لیره‌ای را که بانك شاهنشاهی طلبکار بود از محل مزبور تأدیه نمایند تا بانك روس بتواند بستانکارمنحصربه فرد ایران باشد وعایدات‌گمرك ایران به استثنای‌گمرکات بنادر خلیج فارس وثیقهٔ این قرض شد. سپس تعهد گردید چنانچه عایدات گمرکی مرتباً پرداخت نشود دولت روسیه ادارهٔ گمرکات را تحت بازرسی و یا در صورت لزوم در زیر ادارهٔ خود درآورد. در دنبالهٔ این وام دولت ایران در سال ۱۳۱۸ مبلغ سیصدو چهار هزار و دویست و هشتاد و یك لیره و کسری توسط بانك شاهنشاهی از حکومت هند قرض گرفت و عایدات شیلات دریای خزر و درآمد پستخانه و تلگرافخانه و گمرکات خلیج فارس را به انضمام اهواز و محمره (خرمشهر) تضمین آن وام داد. این وامهای سنگین به جای‌آنکه صرف اصلاحات وآبادی مملکت شود، خرج دو سفر بی‌نتیجهٔ شاه به فرنگستان شد.

مسیو نوز مستشار بلژیکی، که مستخدم دولت ایران بود، به جای اینکه از مخدوم خود ایران حمایت کند و حفظ منافع دولت را نماید، طرفدار روسها شد و آنقدر روسها از او حمایت‌کردند تا آنکه وی به وزارت‌گمرکات ایران‌رسید. مظفرالدین شاه با وجود وامهایی که گرفته بود، همیشه به پول احتیاج داشت. به همین دلیل باطیب خاطر به اعطای امتیازات دست می‌زد، زیرا کسانی که امتیاز می‌گرفتند ناچار بودند که مبلغی هنگفت به‌کیسهٔ شاه بریزند. از جملهٔ اینها، امتیاز نفت جنوب بود که در صفر ۱۳۱۹ به دارسی[2] انگلیسی داده شد (مه ۱۹۰۱). در سال ۱۳۲۰ باز دولت روسیه قرضهٔ دیگری به مبلغ ده میلیون روبل به ایران داد که مملکت را بیش‌ازپیش تحت نفوذ اقتصادی خود درآورده و با این پول مظفرالدین شاه به سفر دوم خود به فرنگستان رفت.

1) Banque d' Escompte russe　　2) D' Arcy

صدارت عین‌الدوله. آشفتگی اوضاع و ورشکستگی مملکت در سال ۱۳۲۱، احساسات عمومی مردم را بر علیه اتابك اعظم برانگیخت و بقدری شدت یافت که وی ناگریز به استعفا شد و شاه در جمادی‌الاخری ۱۳۲۱ سلطان مجید میرزای عین‌الدوله را که ازنوادگان فتحعلی‌ـ شاه بود به صدارت برگزید. عین‌الدوله در جوانی در مدرسهٔ دارالفنون تحصیل می‌کرد و چون شاگرد کودن و شروری بود او را از مدرسه خارج کردند و به نزد ولیعهد به تبریز فرستادند. ولیعهد وی را به ریاست اصطبل‌خود منصوب کرد وبعدها دختر خود را نیز به او داد. عین‌الدوله در آغاز کار خود با علما و آزادیخواهان که در عزل امین‌السلطان کوشیده بودند از در موافقت درآمد. اما چون مردی جاهل وبی‌اطلاع بود به راه ظلم و استبداد رفت و درصدد برآمد که علمای روحانی و بازرگانان را از خود بترساند. در ولایات حکومت استبدادی حکام خشم شدید مردم را برمی‌انگیخت، در مشهد آصف‌الدوله شاهسون به سپاهیان خود دستور داد به افرادی که از ظلم و ستم او در آستانهٔ حضرت‌رضا بست نشسته بودند تیراندازی کنند. همچنین در شیراز شعاع‌السلطنه پسر دوم شاه‌که والی فارس بود خالصجات دولتی را بتصرف آورد وشورشی علیه او در آن استان برپا گردید. مسیونوز بلژیکی که مورد حمایت روسها و عین‌الدوله بود موجب انزجار خاطر مردم را فراهم می‌ساخت.

علاءالدوله. حاکم تهران برای ترساندن تجار آقا سیدهاشم نامی را که یکی از بازرگانان محترم بود در جلوی چشم مردم به چوب بست. بازرگانان به سبب توهینی که به آقا سیدهاشم وارد آمده بود در چهاردهم شوال ۱۳۲۳ دکانها را بستند و درمسجد شاه جمع شدند. دو تن ازعلمای بزرگ‌که یکی آقا سید محمدطباطبایی و دیگری آقا سیدعبدالله بهبهانی نام داشتند در انزجار از عین‌الدوله با مردم هم آواز شدند و با ایشان به مسجد شاه رفتند. سپس از آنجا به زاویهٔ مقدس حضرت عبدالعظیم رفته و در آنجا بست نشستند. وعاظ و خطبای آزادیخواه نیزاز بالای منابر داد سخن می‌دادند و مردم را برضد دولت‌جابر عین‌الدوله برـ می‌انگیختند. از جملهٔ این وعاظ مرحوم ملك‌المتکلمین وآقا سیدجمال واعظ اصفهانی بودند. تا این هنگام فریاد مردم به خاطر اصلاحات و برکناری عین‌الدوله از وزارت بود و هنوز تقاضایی برای برقراری دولت مشروطه نکرده بودند. دیری نگذشت که بازرگانان و علمای متحصن در شاهزاده عبدالعظیم از مظفرالدین شاه درخواست مجلسی بنام عدالتخانه کردندکه نمایندگان آن ازطرف علما وتجار ومالکین و دیگرطبقات انتخاب شوند وریاست آن را شخص شاه عهده‌دار گردد. مظفرالدین‌شاه وعدهٔ موافقت داد ولی اقدامی نکرد. سپس بعضی ازعلمای تهران ازشاهزاده عبدالعظیم به قم مهاجرت‌کردند وتهدید نمودندکه اگرشاه با درخواست ایشان موافقت نکند به کربلا و نجف جلای وطن خواهند کرد. در هنگام مهاجرت علما به قم، بازرگانان، دکانهای خود را بسته بودند، عین‌الدوله امر داد که باید

بازار را باز کنند و هر دکانی که بسته باشد اموال آن غارت خواهد شد. پس از صدور این دستور عده‌ای از بازرگانان سفیرانگلیس را در قلهك ملاقات کردند واز او اجازهٔ تحصن درسفارت را خواستند. فوراً عدهٔ کمی ازبازرگانان در باغ سفارت متحصن شدند وشمار آنان روزبروز افزونی می‌یافت تاآنکه در حدود دوازده هزار تن در باغ سفارت چادر زدند. اینان تقاضا داشتند که عین‌الدوله از کار برکنار شود وحکومت مشروطه اعلام گردد و علما به احترام ازقم فرا خوانده شوند. با اینکه علاءالدوله ازحکومت تهران معزول گشت عین‌الدوله دست از استبداد خود برنمی‌داشت و اجرای دستخط شاه را در تأسیس عدالتخانه بتعویق می‌انداخت تا اینکه ملت نه فقط عزل عین‌الدوله را خواستار شد بلکه برای خاتمه دادن به حکومت استبداد طالب مشروطیت و تأسیس دارالشورای ملی گردید. سرانجام شاه ناچارشد عین‌الدوله را از صدارت عزل کند و میرزا نصرالله خان نایینی (مشیرالدوله) را که وزیر امور خارجه بود به جای وی به صدارت برگزینند.

فرمان مشروطیت. عزل عین‌الدوله و روی کار آمدن مشیرالدوله و میانجیگری دولت انگلیس پرده‌ای را که بین شاه و ملت وجود داشت برکنار زد و حقیقت حال را بر او روشن نمود. شاه که هم مهربان بود و علاقه‌مند به ترقی کشور و هم ترسو، تقاضای بست نشینان سفارت را پذیرفت و تسلیم شرایط آنان گردید. شرایط مردم درآغاز همان تأسیس عدالتخانه بود و اگر عین‌الدوله تسلیم می‌شد کار به همانجا پایان می‌یافت. اما سرسختیهای او از یك سو و نیرو گرفتن آزادیخواهان از سوی دیگر باعث شد که متحصنین آخرین حرف خود را اظهار دارند یعنی، افتتاح دارالشورای ملی. بر اثرپافشاری مردم فرمانی که از آن به فرمان‌مشروطیت تعبیر می‌شود خطاب به میرزا نصرالله‌خان نایینی (مشیرالدوله) صادر شد. در این فرمان، شاه نوشته بودکه:

«چنان مصمم شدیم که مجلس شورای ملی از منتخبین شاهزادگان و علما و قاجار واعیان و اشراف و ملاکین و تجار و اصناف به انتخاب طبقات مرقومه در دارالخلافهٔ تهران تشکیل شودکه در مهام و امور دولتی ومصالح عامه مشاورهٔ لازم را بعمل آورده به هیئت وزرای ما در اصلاحاتی که خواهد شد کمك لازم رابنماید و عقاید خود را در خیردولت و ملت به توسط شخص اول دولت بعرض برساند. بدیهی است که به موجب این دستخط ترتیبات این مجلس و اسباب لوازم تشکیل آن را موافق تصویب و امضای منتخبین از این تاریخ مرتب و مهیا خواهد نمود.

قصرصاحبقرانیه چهاردهم جمادی الثانی ۱۳۲۴

پس از صدور این فرمان، عضدالملك رئیس خانوادهٔ قاجار برای تدارك و تهیهٔ بازگشت آقایان علما به قم رفت و بازرگانان نیز جهت مخارج بازگشت پولهایی فرستادند. مردم سفارت نشین نیز از روز جمعه نوزدهم جمادی‌الثانی آغاز به تخلیهٔ سفارتخانه نمودند.

شهر تهران سراسر چراغانی شده بود و علما با درشکه و کالسکه به تهران بازگشتند. چندین هزار نفر اطراف کالسکهٔ بهبهانی و طباطبایی را گرفته پیاده می‌دویدند، و گوسفند فراوانی در جلوی ایشان قربانی کردند.

مشیرالدوله فرمان داد تا عمارت بهارستان را برای افتتاح مجلس آماده کنند، چون هنوز در تخلیهٔ آن عمارت اشکالاتی در بین بود، قرار بر این نهادند که مجلس اول را در مدرسهٔ نظام وابسته به کاخ گلستان برگزار کنند. روز شنبه ۲۷ جمادی‌الثانی ۱۳۲۴ مجلس بی‌نماینده با حضور پانصد نفر از علما و شاهزادگان و بیش از چند هزار نفر از مردم که در بیرون در بودند گشایش یافت. چون شاه بیمار بود، عضدالملك را به نمایندگی از طرف خود به مجلس فرستاد و وی به نام شاه مجلس را افتتاح کرد و پس از او صدراعظم خطابه‌ای ایراد نمود و سپس ملك‌المتکلمین به نمایندگی از طرف مردم در طی خطابه‌ای سپاسگزاری کرد.

انتخابات تهران روز پنجشنبه ۲۳ ماه رجب آغاز شد و روز ۱۲ شعبان بپایان رسید. باری روز یکشنبه هیجدهم شعبان سه ساعت به غروب مانده در عمارت گلستان مجلس شورای ملی افتتاح شد. در ساعت مقرر مدعوین در تالار موزهٔ کاخ گلستان جمع شدند. شاه بیمار و علیل را که آخرین روزهای زندگی خود را می‌گذرانید بزحمت به مجلس آوردند و بر روی کرسی سلام نشاندند و این آخرین کرسی‌نشینی او بود. پس از انجام مقدمات امر، شاه با صدای ضعیف و لرزان خود فرمود: «ده سال است آرزوی این روز را داشته والحمدالله به مقصود خود رسیدم». آنگاه حالت تأثری به او دست داد و حلقهٔ اشکی در چشمان بیفروغ او نقش بست و با دست مرتعش خود پاکتی را به دست نظام‌الملك داد و فرمود این نطق ماست بخوان. پس‌از آنکه نطق به پایان رسید مراسم نیز خاتمه یافت.

قانون اساسی. در تدوین قانون اساسی مشکلاتی پیدا شد. علما سعی داشتند قانون را به نفع خود تنظیم نمایند، آزادیخواهان واقعی درصدد بودند قدرت ملی را افزون سازند، درباریان مایل بودند قدرت را در وجود شاه متمرکز کنند و مجلس را به صورت یك هیئت مشورتی درآورند. سرانجام آزادیخواهان پیروز گردیده و این قانون را در ۵۱ اصل تنظیم کردند و روز یکشنبه ۱۴ ذی‌قعده شاه آن را امضا نمود و محمدعلی میرزا ولیعهد که این روزها جهت کسالت پدرش در تهران می‌زیست به پیروی از پدر خود آن را امضا کرد. پس از ورود قانون به داخل مجلس، نمایندگان یکدیگر را بغل کرده بوسیدند. برخی از شادی گریه‌کردند. شهر تهران چراغانی شد.

علل انقلاب ایران. از زمان صدارت امیرکبیر و گشایش مدرسهٔ عالی دارالفنون، ملت ایران که به مضار دو عهدنامهٔ گلستان و ترکمانچای پی برده بود بتدریج به حقوق خود آشنا شد و از خواب غفلت بیدار گردید. رابطهٔ با اروپا و مغرب زمین و خواندن جراید و کتب خارجی و یا ترجمهٔ آنها، مردم ایران را به طرز تفکر ملل مغرب زمین آشنا کرد. انتشار افکار آزادیخواهانی مانند سیدجمال‌الدین اسدآبادی مشهور به (افغانی)، آقا شیخ هادی نجم‌آبادی وملکم‌خان ناظم‌الدوله و جرایدی که در خارج مانند روزنامهٔ قانون و حبل‌المتین و اختر منتشر می‌شد موجب بیداری مردم ایران گشت. موفقیت مردم ایران در لغو قرارداد رژی و ایستادگی در مقابل قدرت ناصرالدین‌شاه و امین‌السلطان، آنان را امیدوار ساخت که می‌توانند با اتحاد و اتفاق با ظلم و جور جنگیده و عدالت را به دست خود در مملکت برقرار نمایند.

تا ناصرالدین‌شاه زنده بود به علت قدرت فراوانی که داشت ملت را جرأت انقلاب علیه وی نبود. پس از کشته شدن او و حکومت مظفرالدین‌شاه که پادشاهی ضعیف‌النفس و بیمار بود، به مردم ایران فرصت آنرا داد که به گرفتن آزادی واحقاق حق خود قیام کنند وستمگرانی را مانند میرزاعلی اصغرخان اتابك و عین‌الدوله از پیش پای خود بردارند و حکومت قانون را که منبعث از ارادهٔ ملت است، در سراسر کشور مجری دارند. ازاین جهت عده‌ای پیش افتاده و مردم را به قیام علیه استبداد ترغیب کردند. مردم هم به ندای ایشان «لبیك» گفته فداکارانه قیام کردند و چه سرها که بر سر آزادی بباد رفت و چه خونها که در این راه ریخته شد تا آنکه توانستند حکومت مشروطیت و دمکراسی یعنی حکومت مردم برمردم را به جای‌حکومت استبدادی‌که قرنهای درازملت‌ایران را در زیرفشارخود رنج می‌داد بگذارند.

مرگ مظفرالدین شاه. مظفرالدین شاه در بیست و چهارم ذی‌قعده، شش ساعت از شب گذشته در گذشت. وی به‌واسطهٔ اعطای فرمان مشروطیت، مورد علاقهٔ مردم بود. مجلس به پاس احترام او سه روز تعطیل کرد. مردم نیز با شور و سوزی زایدالوصف در مجالس عزای او شرکت کردند.

این‌پادشاه مردی رئوف، مهربان، مایل به‌آسایش رعیت خود، ولی ضعیف‌النفس و بیحال بود. از این جهت مغرضان بر او مسلط گشته و تا آنجا که توانسته‌اند وی را از همراهی با ملت و اجرای عدالت باز داشتند، با همهٔ این احوال‌مظفرالدین‌شاه دست خود را به خون ملت آلوده نساخت و به واسطهٔ اعطای فرمان مشروطیت نام نیکی درتاریخ از خود به یادگار گذاشت واز این جهت بودکه مجلس اول، مادهٔ تاریخ فرمان مشروطیت را درجملهٔ عدل مظفر ۱۳۲۴ خلاصه کرد و بر سر در مجلس نصب نمود و هنوز هم برپاست.

محمد علی شاه
(۱۳۲۷-۱۳۲۴)

پس از مظفرالدین شاه فرزند مهترش محمدعلی میرزا که در دورهٔ کسالت پدر در تهران حضور داشت بپادشاهی رسید. محمدعلیشاه در۱۲۸۹ درتبریز زاییده شد ومادرش ام‌الخاقان دختر میرزاتقی خان امیرکبیر بود. وی از سال ۱۳۱۳ ولیعهدی وفرمانروایی‌کل آذربایجان را داشت. مردم تبریز از بدرفتاری و حکومت جابرانهٔ او ناراضی بودند. با وجود آنکه قانون اساسی در هنگام توشیح پدرش به صحه و امضای او نیز رسیده بود ولی اکثر آزادیخواهان می‌دانستند او کسی نیست که به مشروطیت وفادار بماند و بر سر قول خود باقی باشد. وی روز چهاردهم ذی‌حجهٔ ۱۳۲۴ جشن تاجگذاری خود را برگزار کرد. در این جشن بزرگان داخلی ونمایندگان خارجی دعوت شدند، ولی ازنمایندگان مجلس دعوتی بعمل نیامد. آزادیخواهان رنجیده گفتند: «اگر او سلطان ملت است باید از طرف ملت تاج بر سر گذارد». و این عمل را تحقیری به مشروطیت تلقی کردند.

در آغاز میرزانصرالله خان مشیرالدوله که اولین نخست وزیر دورهٔ مشروطیت است، کماکان وزارت او را داشت. چون ۵۱ فصلی که به نام قانون اساسی در زندگی مظفرالدین شاه تنظیم شد وافی به مقصود نبود و در این قانون ازوظایف مردم نسبت به دولت و وظایف دولت نسبت به مردم سخنی نرفته بود. بنا براین برای نوشتن متمم قانون اساسی کمیسیونی تشکیل گردید، و وظیفهٔ پادشاه با عبارت:

«سلطنت ودیعه‌ای است که به موهبت الهی از طرف ملت‌به شخص پادشاه مفوض شده.»

تعیین گردید و آن قانون در ۱۰۷ اصل تنظیم شد و برای امضا تقدیم شاه گردید. محمد‌علیشاه ابتدا در امضای این قانون دفع‌الوقت می‌کرد. سر انجام مردم بازارها را بسته به مجلس رفتند و از نمایندگان خواستند که از شاه تقاضا کنند که هرچه زودتر متمم قانون اساسی را امضا نمایند. علمای نجف نیز به وسیلهٔ تلگراف به او توصیه نمودند که تقاضای مردم را بپذیرد. سر انجام شاه در۲۹ شعبان ۱۳۲۵ ناگزیر به امضای متمم قانون اساسی‌شد.

در ماه بعد مجلس اولین بودجهٔ کشور را تنظیم کرد و با حذف مقرریهای زیاد و نابجا و از بین بردن دیگر سوء استفاده های مالی و لغو تیولات و حذف مخارج زاید شخصی محمدعلیشاه و سایر صرفه جوییها، به جای‌کسر بودجه اضافه درآمد متوسطی نیز عایدکشور شد. محمدعلیشاه از میزان مبلغی که به وی اختصاص داده بودند بسیار ناراضی بود.

وزارت اتابك. نصرالله خان مشیرالدوله در دورهٔ وزارت قانونی خود موفق شد تعدادی از والیان و عمال مستبد دولت را از کار برکنار سازد. دراین هنگام انجمنهای سیاسی فراوانی که شمار آنها در تهران بتنهایی به هشتاد انجمن می‌رسید، برای هواخواهی از مشروطیت تشکیل شد. محمدعلیشاه که با مجلس و مشروطه خواهان صفایی نداشت در صدد برآمد که با فرا خواندن میرزا علی اصغر خان اتابك، که در آنگاه در فرنگستان می‌زیست با کمك وی در از میان بردن مشروطیت تدبیری اندیشد. از این رو مشیرالدوله را از صدارت انداخته و در ربیع‌الاول ۱۳۲۵ اتابك را به این مقام منصوب کرد. اتابك در ۲۱ ربیع‌الاول کابینهٔ خود را به مجلس معرفی نمود. احضار اتابك، آزادیخواهان را نگران کرد و تقی‌زاده که سلسله جنبان مجلس شده بود دربارهٔ او سخنان تندی گفت. در حکومت او حوادثی رخ داد که هم‌آزادیخواهان از وی ناراضی شدند و هم شاه. در مقابل اکثریت نمایندگان اقلیت سرسخت ومبارزی علیه او درمجلس ایجاد شد، که از همه تندروتر سیدحسن تقی‌زاده وکیل جوان تبریز بود. در چنین اوضاعی اتابك، وزیرجنگ خود یعنی کامران میرزا نایب‌السلطنه پسر ناصرالدین شاه و پدر زن محمد علیشاه را که در کار مبارزه با آزادیخواهان از خود شاه هم تند روتر بود، بنابر مصلحتی از کابینه بیرون کرد و شاه را از این بابت از خود آزرده خاطر ساخت.

در این میان شیخ فضل‌الله نوری که از زمان عین‌الدوله شاخصیتی در میان علما پیدا کرده بود برای درهم کوفتن آزادیخواهان در حضرت عبدالعظیم تحصن جست و گفت: که ما مشروطهٔ مشروعه می‌خواستیم و این مشروطه مشروعه نیست. شیخ فضل‌الله و سید عبدالله بهبهانی در آغاز انقلاب باهم رقیب بودند و هر یك سعی می‌کردند زمام امور شرعی تهران را در دست بگیرند. پس از آنکه بهبهانی در سایهٔ آزادیخواهی وهمکاری با سید محمد طباطبایی از شیخ فضل‌الله جلو افتاد، شیخ فضل‌الله که طبعاً طرفدار استبداد بود بناچار با آزادیخواهان همراه و همگام شد و با علما به قم رفت، اما بهبهانی و دیگران او را به‌بازی نگرفتند بطوری که با دلتنگی و ناراحتی از قم باز گشت. تا مظفرالدین شاه زنده بود وی جرأت اقدام برعلیه مشروطیت را نداشت. پس از روی‌کار آمدن محمد علیشاه، فرصت رامغتنم شمرده برای برهم زدن اساس مشرطیت به‌تلاش برخاست ومحمد علیشاه نیزطبعاً با اوهمراه شد. روسها نیزعلی رغم بهبهانی‌که با انگلیسها موافق بود از او پشتیبانی می‌کردند.

تحصن شیخ فضل‌الله در حضرت عبدالعظیم مشکل بزرگی برای مشروطه خواهان فراهم کرد. زیرا اکثر مستبدان، خواه کلاهی و خواه عمامه‌ای باا‌و همراه شدند. اتابك هم درنهان به وی کمك می‌کرد. وی با هوشیاری و درایتی که داشت می‌دانست که ادامهٔ کار به این صورت دشوار است. از این جهت تصمیم گرفت بین شاه و ملت را آشتی دهد. در نتیجه در هیئت دولت او طرحی ریخته شده، دستخطی در تقویت مجلس و تمشیت امور صادر شود و

بین شاه و مجلس را التیام دهد. این کار را هم کرد و دستخط را از شاه گرفت و با شادی در بغل گذاشت و بلافاصله بهبهانی را از این موفقیت آگاه نمود. سپس به مجلس آمد و دستخط شاه را برای نمایندگان قرائت کرد. نمایندگان شاد شدند. مقصود او آن بود که بدین وسیله عناصر معتدل مجلس را با خود همراه سازد و به دست ایشان تندروان را از میان بردارد وقرضهٔ دیگری راکه می‌خواست از روسها بگیرد به تصویب مجلس برساند. اماپس از قرائت‌دستخط شاه به‌محض آنکه از درمجلس‌خارج شد ناگهان به‌دست شخصی به‌نام عباس‌آقا صراف آذربایجانی که خود راعضوانجمن شماره ۴۱ فدائیان ملت‌معرفی کرده بود در۲۱رجب سال ۱۳۲۵ هجری در پنجاه سالگی بقتل رسید. تصادفاً در همان روز که اتابك کشته شد، یعنی در ۲۱ رجب ۱۳۲۵ (۱۹۰۷ م) قرارداد روس و انگلیس دایر به تقسیم ایران به سه منطقه یعنی: حوزهٔ نفوذ روس در شمال و مرکز، منطقهٔ نفوذ انگلیس در جنوب شرقی ومنطقهٔ بیطرف در جنوب غربی منعقد گردید.

خط منطقهٔ روسها از قصر شیرین آغاز شده پس از عبور از اصفهان و یزد و خواف در منطقه‌ای که مرز ایران و افغانستان و روسیه یکدیگر را قطع می‌کنند خاتمه می‌یافت.

خط منطقهٔ انگلیسها از مرز افغان آغاز شده پس‌از عبور از بیرجند وکرمان به بندرعباس منتهی می‌شد. با این قرارداد انگلیسها و روسها می‌خواستند به رقابتهای خود در ایران و افغانستان و تبت خاتمه دهند. همینکه خبرانعقاد قرارداد به مردم رسید، وحشت وخشم عمومی را برانگیخت.

سخن اینجاست که این‌قرارداد بدون مراجعه ومشاوره بادولت ایران تنظیم شده بود، علاوه بر این، مسائل دیگری هم در میان بود. ایرانیان سیاست خود را برپایهٔ رقابت دائمی بین دو دولت مزبور بنانهاده بودند، وقتی‌که ترتیب مناطق نفوذ تعیین شد دیدند که آن مرحله‌ای است از مراحل تقسیم ایران بین روس و انگلیس.

وزارت ناصرالملك. پس ازقتل اتابك، شاه مجبور شدکابینه‌ای‌که مورد اعتماد مجلس باشد بر سر کار آورد، و وزیر دارایی سابق ابوالقاسم خان ناصرالملك همدانی راکه ازتحصیل‌کردگان دانشگاه اکسفورد درانگلستان بود به نخست وزیری برگزید.

ناصرالملك از همهٔ رجال معاصر خود بالاتر و برتر بود. بعلاوه شخصی میهن پرست و پاکدامن و بی‌طمع شمرده می‌شد. اما او ارادهٔ نیرومندی راکه برای یك نفر پیشوا درمواقع بحرانی لازم است فاقد بود. درشوال ۱۳۲۵ شاه شخصاً به مجلس‌آمد ودرحفظ مشروطیت به قرآن سوگند خورد. در این هنگام سعدالدوله که نمایندهٔ اعیان در مجلس بود چون به ریاست مجلس نرسیده بود از مجلس ومجلسیان آزرده خاطر شد وازنمایندگی‌استعفاکرده به شاه پیوست و به محمد علیشاه چنین حالی کرد که باید در تمام مملکت آشوب و اغتشاش

بر پا گردد و دامنهٔ اغتشاش به جایی برسد که سفارتخانه‌های خارجی به صدا درآیند، آنگاه باید گفته شود مردم ایران هنوز به آن مرحله از بیداری و هشیاری نرسیده اند که صاحب حکومت مشروطه گردند. محمدعلیشاه نقشهٔ سعدالدوله را اجرا کرد و درولایات و تهران به ایجاد بلوا واغتشاش دست زد.

پس از آن ناصرالملك که از توطئهٔ سعدالدوله و شاه بر ضد مجلس آگاه بود با کابینهٔ خود استعفا کرد. چند روز بعد، شاه ناصرالملك را احضار کرده و او را توقیف نمود. اما بر اثر وساطت سفارت انگلیس وی فوراً آزاد شد وسپس به اروپا رفت. بعد ازآن محمدعلیشاه مشیرالسلطنه را به نخست وزیری برگزید.

واقعه توپخانه (میدان سپه). روز نهم ذی‌قعده عده‌ای از اراذل و اوباش تهران نخست به بهارستان هجوم بردند و تیری چند شلیك کردند و از آنجا به میدان توپخانه رفتند و خیمه و خرگاه برپا ساختند تامقدمات حمله به مجلس وآزادیخواهان را فراهم سازند. شیخ‌فضل‌الله را نیز به میان جمعیت خودکشانیدند وپیوسته فریاد می‌زدند: «ما دین نبی‌خواهیم ـ مشروطه نمی‌خواهیم».

خبر میدان توپخانه و حرکات زشت اوباش و اراذل برضد مشروطیت، آزادیخواهان را واداشت که از هر طرف تلگراف به شاه کرده و او را تهدید بـه خلع از سلطنت نمودنـد. شاه ناچار فرمان داد بساط میدان توپخانه را برچیدند و خود نیز قسم نامه‌ای بر پشت قرآن نوشته مهر کرد که از این پس با مشروطیت مخالفت نکند.

از خوشبختی آزادیخواهان‌آن بودکه علمای معروف نجف مانند مرحوم آخوند ملاکاظم خراسانی صاحب‌کتاب کفایه دراصول، و مرحوم حاج ملاعبدالله مازندرانی و مرحوم حاج‌ـ میرزاحسین وحاج میرزاخلیل که هر سه در آن روزگار مقتدای عالم شیعه بودند ازمشروطیت حمایت می‌کردند، و در تأیید آن فتوی دادند.

برچیده شدن بساط میدان توپخانه و سوگند خوردن شاه فی‌الجمله آرامشی ایجاد نمود. اما متأسفانه حادثهٔ دیگری رخ داد که پیوند شاه و ملت را یکباره برید:

روز جمعه ۲۵ محرم ۱۳۲۶ که شاه برای گردش و هوا خوری ازتهران قصد دوشان تپه کرده بود، چون به خیابان ظل‌السلطان (اکباتان فعلی) رسید ناگهان نارنجکی به زمین خورد وچند تن ازهمراهان شاه‌کشته شدند وشیشه‌های اتومبیل (کالسکه دودی) او را درهم شکست. ولی به شاه صدمه‌ای نرسید زیرا او در دنبال اتومبیل در یك کالسکهٔ شش اسبه نشسته بود.

روز شنبه مجلس باز شد و از وقوع چنین حادثهٔ ناشایستی اظهار تأسف کرد و تنی چند از نمایندگان برگزیده شدند و نزد شاه رفته از طرف، مجلس تأسف خود را بیان داشتند و ازاینکه به وجود مبارك ملوکانه‌آسیبی نرسیده اظهار خشنودی نمودند. مسبب این واقعه معلوم

نشد. بعضی از مردم آزادیخواهان وبرخی ظل‌السلطان عموی شاه را که با وی میانهٔ خوبی نداشت محرك این عمل دانستند.

در ربیع‌الثانی سال ۱۳۲۶ سعی شد که روابط بین محمد علیشاه و مجلس بهبود یابد. ضمن آنکه شاه از حملاتی که توسط روزنامه‌ها و وعاظ به‌او می‌شد شدیداً شکایت می‌کرد، نمایندگان مجلس شورای ملی از وی خواستندکه معلم سابق و بدنام خود یعنی شاپشال‌خان روسی راکه از سرسخت‌ترین مخالفان مشروطه بود اخراج نماید. با وجودآنکه مجلس به مطبوعات ووعاظ اندرزدادکه لحن‌ملایمتری اختیارکنند معهذا محمدعلیشاه شاپشال خان وسایر مستبدان را ازکار برکنار نکرد.

استبداد صغیر. محمدعلیشاه از همان آغازکار مصمم به‌برانداختن مشروطیت بود، اما بهانه‌ای در دست نداشت. وی واقعهٔ سوء قصد به‌خود را به‌گردن آزادیخواهان انداخت. در اینجا روسها به‌او دل داده‌گفتند باید ازقزاقانی‌که تحت فرماندهی افسران روسی هستند استفاده‌کند، وپس از سرکوبی آزادیخواهان اعلامیه‌ای منتشر بسازد وبگوید، قصد وی برانداختن مجلس نبوده بلکه هدف او دستگیر ساختن چند تن مفسد بوده است و بزودی مجلس را بازخواهد کرد. بااین نیت محمدعلیشاه درروز پنجشنبه ۴ جمادی‌الاولی ۱۳۲۶ درساعت هشت صبح یك دسته سرباز سیلاخوری را با آستین های بالازده از خیابان باب همایون بیرون فرستاد. و آنان با فریادهای «بگیر وببند» هرکه را دیدند زدند و یا لخت کردند. پشت سر ایشان دو فوج قزاق سوار تفنگ بردست در حالی‌که توپی همراه داشتند تاخت‌کنان به‌طرف مجلس به‌راه افتادند. وحشت همه‌جا را فرا گرفت. دراین آشفتگی کالسکهٔ سلطنتی شش اسبی پیدا شد که شاه در آن نشسته و شاپشال معلم روسی‌اش و لیاخوف فرماندهٔ افسران روسی همراه او بودند. سپس شاه در نهم جمادی‌الاولی ۱۳۲۶ به‌بهانهٔ گرمی هوا به‌باغشاه بیرون دروازهٔ غربی تهران رفت.

توپ بستن مجلس. در روز سه شنبه ۲۳ جمادی‌الاولی ۱۳۲۶ هنوز آفتاب طلوع نکرده بود که قشون محمدعلیشاه درسه ستون به‌سوی مجلس روان شد. نخست راههایی را که به‌مجلس منتهی می‌گشت بستند. آزادیخواهان‌که ازاین پس به‌نام مجاهدین خوانده شدند درسنگرهای خود به‌حال آماده باش درآمدند. چون خبر به‌گوش بهبهانی و طباطبایی رسید با بی‌پروایی و دلیری از خانه بیرون آمدند و خود را به‌مجلس رسانیدند شاید از وقع حادثه جلوگیری نمایند. ناگهان کلنل لیاخوف[1] فرماندهٔ قشون محمد علیشاه فرمان دادکه توپ‌ها از هر سو

1) Col. Liakhov.

به‌شلیك پردازند. نعش خونین آزادیخواهان صحن بهارستان را پرکرد و صدای ناله و فریاد از هرسو به‌گوش می‌رسید، آزادیخواهان نیز مردانه تفنگ دردست گرفته و از خود ومجلس دفاع می‌کردنـد، جنگ بیش از چهار ساعت طول نکشید و به‌نفع شاه پایان یافت. شمارهٔ کشتگان طرفین به‌درستی معلوم‌نیست،آنچه مسلم است قزاقان بیش ازآزادیخواهان‌کشته دادند. آزادیخواهان و مشروطه طلبان ونمایندگان مجلس هریك به‌گوشه‌ای گریختند، عده‌ای به‌پارك امین‌الدوله پناه بردند. شاه دستور دادکه آقا سید عبدالله بهبهانی را به‌کرمانشاه تبعیدکردند و طباطبایی را در شمیران خانه‌نشین نمودند و عده‌ای از آزادیخواهان را زنجیر به‌گردنشان انداخته‌کشان‌کشان به‌باغشاه بردند و از میان این جمع تنها ملك‌المتکلمین و میرزا جهانگیر خان صوراسرافیل‌را به‌حضور شاه‌آوردند. وی پس ازاین‌که مدتی به‌آن دودشنام داد دستور دادکه هردوی ایشان را طناب بیاندازند و بدین ترتیب دژخیمان سنگدل‌آن دو شهید راه وطن را بقتل رسانیدند. قاضی ارداقی راکه یکی دیگراز آزادیخواهان بود باخوراندن استرکنین مسموم کردند. و مرحوم روح‌القدس را در باغشاه به‌درون چاهی انداختند. سید جمال‌الدین واعظ که از خطبـای معروف عهد مشروطیت بود، در همدان گرفتار شد و او را از آنجا به‌بروجرد برده و به امـر شاه شهید کردند. قبر او اکنون در بروجرد زیارتگاه مردم است. به‌این ترتیب مشروطهٔ اول ایران که از ۱۴ جمادی‌الاخر سال ۱۳۲۴ تا ۲۳ جمادی‌الاولی سال ۱۳۲۶ به‌طول انجامیده بود از میان رفت. و دورهٔ‌استبداد صغیر شروع شد.

قیام مردم تبریز. تبریز از شهر هـای دیگر تندروتر و حتی غیر از تهران بود. مردم تبریز روشن‌تر و دلیرتر و بی‌پرواتر از سایر شهرها بودند. اینان سالها تحت حکومت ظالمانهٔ محمدعلی میرزا بسر بـرده از زشت سیرتهای او آگاه بودند و دیگر نمی‌خواستند تن بـه حکومت او دهند. والی آذربایجان در آن هنگام مرحوم مخبرالسلطنه هدایت بود. وی پس ازاین‌که ازداستان تهران و از میان رفتن مجلس و مشروطه آگاه شد از کار خود استعفا کرد و راه اروپا درپیش‌گرفت منتها پیش از رفتن تمام قوای حکومت ملی را که در دست داشت حتی ذخیرهٔ قشونی و غیره را هم تسلیم انجمن ایالتی آذربایجـان کرد. در این حوادث دو راد مرد بزرگ که یکی ستار خان و دیگری باقرخان نام داشتند از میان مردم سربرداشته و پیشوایی مشروطه طلبان آذربایجان‌را به عهده گرفتند و لقب سردار ملی و سالار ملی یافتند. محمدعلیشاه برای‌آن‌که به‌شورش تبریز پایان دهد، سپاهی به‌فرماندهی عین‌الدوله به‌محاصرهٔ آن شهر فرستاد وفرمان استانداری آذربایجان را به‌نام وی نوشت. با وجود محاصرهٔ‌طولانی تبریز عین‌الدوله دربرابر ستارخان و باقرخان نتوانست کاری از پیش ببرد. شهامت‌وشجاعتی که دلاوران تبریز به‌فرماندهی ستارخان از خود نشان دادند چنان احساس‌انگیز بود که حتی خارجیان مقیم تبریز را تحت تأثیر قرار می‌داد. یك جوان امریکایی به‌نام مستر باسکرویل که

معلم مدرسهٔ امریکایی تبریز بود تحت‌تأثیر احساسات شدید قرارگرفت و به‌صف آزادیخواهان پیوست و در راه ایران جان فدا کرد.

جنگ آزادی و استبداد ده ماه طول کشید. عین‌الدوله که راه چاره را از هر طرف مسدود دید از ورود خواروبار به‌شهر جلوگیری نمود. شهر در قحطی شدیدی افتاد. اما مردم شجاع تبریز با خوردن برگ درختان و علف و یونجه به‌مبارزه ادامه دادند.

این محاصره در ربیع‌الاول سال ۱۳۲۷ یعنی موقعی که سربازان روس ظـاهراً به بهانهٔ حمایت ازخارجیان وارد این شهر شدند خاتمه یافت.

مقاومت حیرت‌انگیز تبریزیان و دلیریهای ستارخان به‌کالبد های مرده از نو جان دمید و آزادیخواهان تهران ودیگر شهرها به‌خصوص اصفهان و رشت که همه پراکنده و پریشان شده بودند دیگر باره قد علم کردند.

فتح تهران. در همان هنگامی که تبریز بسختی ایستادگی می کرد و علمای نجف مخالفت با محمدعلیشاه را اعلان نمودند مشروطه خواهان سایر ایالات و ولایات هم که مترصد فرصت بودند متشکل گردیدند و آتش انقلاب در اصفهـان و رشت و مشهد و نقاط دیگر افروخته گردید. محمد ولی خان تنکابنی از رجال بزرگ دربار مظفرالدین شاه و محمدعلیشاه که در آغـاز از مخالفان مشروطه بود و چون انقلاب تبریز و قیام ستارخـان پیش‌آمد یکی از سردارانی‌بودکه مأمور حمله به‌تبریز گردید، ناگهان تغییری درفکر وی پیدا شد، وباستارخان روابطی برقرار کرد و سرانجام از او تقاضا کرد که شرحی به‌آزادیخواهان رشت نوشته از او اظهار رضایت‌کند. ستارخان نیز چنین‌کرد، آنگاه همکاری با عین‌الدوله را ترک‌گفته بـه مازندران بر سر املاك خود رفت وپرچم آزادیخواهی برافراشت. مشروطه خواهی محمدولی خان تنکابنی مشهوربه سپهدار اوضاع را دگرگون‌کرد وکفه ترازوی مشروطه را بسی‌سنگین‌تر از استبداد نمود. از طرف دیگر شهراصفهان به‌دست صمصام‌السلطنهٔ بختیاری و سردار اسعد بختیاری افتاد.

نخستین جنبشی که برای فتح تهران به‌عمل آمد از ناحیهٔ سپهدار و یاران او بود. سردار اسعد و صمصام‌السلطنه نیز در اول جمادی‌الثانی ۱۳۲۷ با هزار سوار بختـیاری از اصفهان به‌قصد تسخیر تهران براه افتادند. و هفت روز بعد وارد قم شدند. چون سپهدار تنکـابنی از ورود آنان به‌قم آگاهی یافت ازقزوین حرکت‌کرده تا ینگی‌امام پیش رفت. درکرج جنگی بین آزادیخواهان و قوای دولت روی دادکه فتح نصیب آزادیخواهان شد. سرانجـام قوای محمدعلیشاه از سپاهیان بختیاری در قریهٔ بادامك شهریار شکست خورد، آزادیخواهان شب شنبه ۲۴ جمادی‌الآخر رو به‌تهران نهادند و در ساعت شش صبح از دروازهٔ بهجت‌آباد وارد تهران شدند و به سوی میدان بهارستان براه افتادند. در تهران نیز زد و خورد مختصری بین

آزادیخواهان و دولتیان درگرفت.

خلع محمد علی شاه. در این هنگام دولت روسیه برای حمایت ازمحمد علیشاه در بندر انزلی (پهلوی) سه هزار سرباز پیاده کرد ولی دیگر خیلی دیر شده بود. محمد علیشاه که خود را در برابر آزادیخواهان ناتوان یافت در روز جمعه ۲۷ جمادی‌الثانی ۱۳۲۷ به‌سفارت روس در زرگنده پناهنده شد. لیاخوف روسی فرمانده قزاقان که این را شنید به‌حضور سپهدار و حاج علی‌خان سردار اسعد رسید و شمشیر خودرا از کمر بازکرده به عنوان تسلیم در مقابل آنان برزمین نهاد.

ساعت ۴ بعد از ظهر همان روزی که تهران فتح شد جلسهٔ مهمی بالغ بر پانصد تن از نمایندگان مجلس وبزرگان پایتخت و آزادیخواهان معروف دربهارستان منعقد شد. این‌مجلس تاریخی که تحت عنوان «مجلس عالی فوق‌العاده» انعقاد یافت، محمدعلیشاه راکه به‌سفارت روس پناه برده بود، از سلطنت مستعفی شناخت وپسر او سلطان احمد میرزا ولیعهد را به‌سمت شاهنشاهی ایران اعلام کرد. و چون وی کودك بود نیابت سلطنت او را به‌عضدالملك رئیس سالخوردهٔ ایل قاجار تفویض نمود و بدین ترتیب دورهٔ استبداد صغیر که یك سال وبیست و دو روز بطول انجامیده بود بپایان رسید.

از روزی‌که محمدعلیشاه به سفارت روس پناهنده شد یعنی ۲۷ جمادی‌الاخر تا روزی که از تهران حرکت کرد یعنی ۲۴ شعبان ۱۳۲۷ پنجاه و هفت روز طول کشید و سرانجام او به خواری از ایران رانده شد و به روسیه رفت و در بندر ادسا در کنار دریای سیاه مسکن گزید.

سلطان احمد شاه
(۱۳۴۳-۱۳۲۷)

هیئت مدیرهٔ انقلاب. احمدشاه در۲۸ ماه جمادی‌الاخر ۱۳۲۷ در دوازده سالگی به‌پادشاهی برگزیده شد، و کارها به‌دست هیئت مدیره‌ای افتادکه زمام امور را تا تشکیل مجلس تازه در کف خود گرفتند. عضدالملك تشکیل کابینهٔ وزرارا داد‌وسردار اسعد وزیر کشور و سپهدار وزیر جنگ‌گردید ویپرم‌خان ارمنی به‌فرماندهی پلیس منصوب شد. دربارهٔ اخراج شاه مخلوع پس از مذاکرات مفصلی بین آزادیخواهان و نمایندگان دو سفارت روس و انگلیس که حمایت محمدعلی‌میرزا را برعهده گرفته بودند، سرانجام در۱۶ رجب ۱۳۲۷ موافقت نامه‌ای شامل شش ماده به امضا رسید و به موجب آن بنا شد که محمد علی میرزا همهٔ جواهرات سلطنتی

را که همراه دارد با اسناد مربوط به آنها به‌دولت واگذار و در ظرف پانزده روز از ایران‌خارج شود. دولت هم قبول کرد سالی یك صد هزار تومان به‌عنوان حقوق به‌او بپردازد.

پس از فتح تهران عده‌ای از مستبدان به‌سفارتخانه‌های خارجی پناهنده شدند، گروهی نیز گریختند، عده‌ای هم محاکمه و اعدام گردیدند. در این میان عین‌الدوله با تردستی شگفتی خود را به میدان بهارستان رسانید و نزد سران مشروطه رفت و گفت:

«من می‌توانستم برای حفظ جانم در یکی از سفارتخانه‌ها متحصن شوم ولی‌این ننگ را قبول نکردم و آمدم که خود را تسلیم ملت نمایم».

این سخنان دردل سران مشروطه اثر کرد. او را به احترام پذیرفته و برگناهان گذشتهٔ او قلم عفو کشیدند. اما شیخ فضل‌الله نوری برخلاف دیگران در خانه نشست و با اینکه به وی پیشنهاد شد به یکی از سفارتخانه‌ها پناه ببرد نپذیرفت. در دوازدهم رجب عده‌ای از آزادیخواهان به خانهٔ او ریخته و او را با درشکه به میدان توپخانه بردند و فوراً محاکمه کرده محکوم به اعدام نمودند. شیخ از زمانی که محبوس شد تا موقعی که اعدام گشت تمام ساعات را به بردباری و متانت گذرانده ضعف نفس از خود نشان نداد. وقتی حکم اعدام او را قرائت کردند گفت:

«اینان (قاضیان) در روز قیامت آیا جواب مرا خواهند داد؟ نه من مرتجع بودم و نه سید عبدالله وسید محمد مشروطه خواه، فقط می‌خواستند که مرا کنار گذارند. والا در میان من و آنان موضوع ارتجاع و مشروطیت در میان نبود».

سپس او را با پای خود به میدان توپخانه آوردند و به پای چوبهٔ دار رسانیدند. با وجود کبرسن و پیری از خود ضعف و سستی نشان نداد و روی به مأموران کرده و گفت مأموریت خود را انجام دهید. آنان بی درنگ عمامه را از سر و عبا را از دوشش برداشتند و طناب را به گردنش انداختند و او را بالاکشیدند. جنازهٔ وی بیش از ده دقیقه بالای دار نماند (۱۳رجب ۱۳۲۷).

اعدام شیخ اگرچه مایهٔ تأسف جمع کثیری گردید اما این نتیجه را داد که تمام روحانیونی که هنوز در آشکار ونهان از مشروطه و مشروطه خواهان بد می‌گفتند، وحشتزده ساخت.

افتتاح مجلس دوم. بعد از انتخابات وافتتاح مجلس دوم، در دوم ذی قعدهٔ ۱۳۲۷ مجلس، سپهدار تنکابنی را به نخست وزیری برگزید و هیئت مدیره از میان رفت و مجلس نیابت

سلطنت عضدالملك را نیز تثبیت نمود.

شاه مخلوع که به‌روسیه پناهنده شده بود برای اینکه مجدداً تاج و تخت را بچنگ آورد با لباس مبدل و بطور ناشناس از روسیه عبور کرده با اسلحه و مهمات به قصدآبهای معدنی با کشتی در نزدیکی استرآباد در گمش تپه (گمیشان گرگان) پیاده شد و در آنجا گروهی از ترکمنان و مرتجعان به وی ملحق شدند. از طرف دیگر سالار الدوله برادر اونیز به منظور گرفتن تهران ازسمت کرمانشاهان براه افتاد. این‌خبر آزادیخواهان را سخت بوحشت انداخت. کابینهٔ وزرا سقوط کرد و به جای سپهدار تنکابنی، صمصام‌الدولهٔ بختیاری به نخست وزیری برگزیده شد. سپس قانونی بدین مضمون ازمجلس بتصویب رسید:

«به تاریخ چهارم شعبان ۱۳۲۹ کسانی که محمد علی میرزا را اعدام یا دستگیر نمایند يك صد هزار تومان به آنها داده خواهد شد وکسانی که سالارالدوله را اعدام یا دستگیر نمایند بیست و پنج هزارتومان به‌آنها داده می‌شود».

آنگاه نیرویی از مجاهدین فراهم ساختند وقوای محمد علیشاه را که از سه سو به طرف تهران حرکت کرده بود شکست دادند. سالارالدوله هم کاری از پیش نبرد و مغلوب مجاهدان شد. مجلس مقرری سالیانهٔ محمد علی میرزا را نیز قطع کرد.

در دورهٔ دوم مجلس مابین نمایندگان برسر اصلاحات اساسی و مسائل سیاسی اختلافاتی بروز کرد. و نمایندگان به چندحزب تقسیم شده از آن میان دوحزب تندرو دمکرات وحزب اعتدالی بنام: دمکرات عامیون، و اجتماعیون اعتدالیون به رقابت با یکدیگر برخاستند و میان سپهسالار تنکابنی و سردار اسعد نیز بر هم خورد و چنانکه گفتیم سردار اسعد به یاری دمکراتها به نخست وزیری رسید. در سال ۱۳۲۸ علیرضا خان عضدالملك نایب‌السلطنه درگذشت وناصرالملك از طرف مجلس به جای او به نیابت سلطنت برگزیده شد ومستوفی‌-الممالك به نخست وزیری رسید. در صفر۱۳۲۹ دو نفرگرجی، مرتضی خان صنیع الدوله اولین رئیس مجلس شورای ملی را که در این زمان وزارت دارایی را بعهده داشت ومرد اصلاح طلبی بود به ضرب گلوله بقتل رسانیده و به کنسولخانهٔ روس پناه بردند. کنسول روس نه تنها از مجرمان حمایت کرد بلکه از محاکمهٔ آنان به توسط دولت نیز مانع شد.

مستر شوستر آمریکایی. در این زمان وضع مالی کشور به غایت مختل گشت. در اواخر سال ۱۳۲۸ مجلس تصمیم‌گرفت ازکشور های متحد آمریکا کارشناسان امور مالی استخدام نماید، در نتیجه با وجود مخالفت روسهاکارشناسی به نام مورگان شوستر[1] به مدت سه سال به

1) Morgan Shuster

عنوان خزانه دارکل کشور استخدام و مأمور اصلاح امور مالی ایران گردید و نیز چهار تن مستشاران دیگر آمریکایی تحت نظر او استخدام شدند. در جمادی‌الثانی همان سال مجلس قانونی وضع کرد که به موجب آن به شوستر جهت ادارهٔ مالی ایران اختیارتام داده شد. مشکلی که مستشاران امریکایی در پیش داشتند این بود که روسها و همچنین مأموران بلژیکی گمرك، با آنان مخالفت می‌کردند.

در همان هنگام که نمایندگان مجلس برای استخدام مستشاران مالی گفتگو می‌کردند با آوردن هیئتی دیگر از سوئد برای تشکیل قوای ژاندارمری نیز رأی دادند و کارشناسان سوئدی به ریاست سرهنگ یالمارسن[1] در شعبان ۱۳۲۹ به تهران آمدند و سال بعد نیز هیئتی دیگر برای ادارهٔ شهربانی از سوئدآوردند. شوستر به منظورتسهیل دروصول درآمدها ژاندارمری مخصوص خزانه داری کل را تشکیل داد و می‌خواست فرماندهی آن را به ماژور استوکس[2] وابستهٔ نظامی انگلیس که بزودی مدت خدمت او سپری می‌شد بسپارد. در ذی قعدهٔ ۱۳۲۹ دولت روس مصمم شدکاری کندکه شوستر و معاونینش ازکار برکنارشوند. شوستر در صدد برآمدکه ادارهٔ‌گمرك را که تحت نظارت ادارهٔ بلژیکی یعنی دست نشاندگان روسها می‌گشت زیر نظر خود بیاورد. چون مجلس شورا حکم توقیف اموال و املاك منصور میرزا شعاع‌السلطنه برادر محمد علی میرزا را که برضد مشروطیت قیام نموده بود صادرکرد، شوستر عده‌ای از نیروی ژاندارمری خود را به ضبط آنها فرستاد. روسها به این بهانه که شعاع‌السلطنه به بانك استقراضی روس بدهکار است، پیش از رسیدن مأموران شوستر باغ و خانهٔ او را تحت نظر و تصرف خود گرفتند. شوستر امر به محاصرهٔ خانهٔ شعاع‌السلطنه را داد. دولت روسیه به همین بهانه به دولت ایران اولتیماتومی فرستاده ضمن‌آن خواست اولا دولت از این‌کار معذرت بخواهد و ثانیاً به خدمت شوستر و مستشاران امریکایی خاتمه دهد و ضمناً به افواج خود دستور دادکه به سوی تهران حرکت نمایند. دولت ایران ناچار در برابر خشونت دولت تساری تسلیم شد و به خدمت مستشاران امریکایی پایان داد.

استبداد اجانب. دولت روس که هنوز هم به این موفقیت قانع نبود بزودی دولت را مجبور ساخت که مجلس را منحل و اکثر مطبوعات را توقیف نماید و رئیس بلژیکی گمرك را که دست نشاندهٔ ایشان بود به جای شوستر خزانه دارکل مالی ایران‌کند. دولت انگلیس هم‌که طبق معاهدهٔ ۱۹۰۷ با روسیه هم پیمان بود با آن دولت در خفقان ملت ایران توافق ضمنی نمود. غوغایی در ایران برضد روس و انگلیس برخاست، تحریم خرید کالا های روس و انگلیس از طرف پیشوایان روحانی اعلام گشت. بانوان و دختران ایران نیز در نهضت ضد

1) Hyalmarson. 2) Major Stokes

بیگانه سهم بسزا داشتند. پیش از آنکه مجلس بسته شود، روزی زنها چادر برسر وطپانچه زیر لباس در مجلس شورا حاضرگشتند و نقابها را پاره‌کرده دور انداختند و وکلا را تهدید کردندکه هرگاه درحفظ شرافت ملت نکوشند، فرزندان و شوهران خود را کشته سپس انتحار خواهند نمود. وچون مجلس زیر بار اولتیماتوم روس نرفت، دولت ناچار شد در سوم محرم ۱۳۳۰ مجلس را تعطیل نمایـد. در نتیجه مواد اولتیماتوم قبول شد و شوستر ایران را ترک گفت. در خلال آن احوال قوای روس که تبریز را در اشغال داشت آتش بیداد برافروخت.

در دهم محرم همان سال‌که مصادف با روز عاشورا بود جمعی از آزادیخواهان و ازجمله مرحوم ثقةالاسلام تبریزی را کـه عالمی معروف و پرهیزکار بود با عده‌ای به دار زدند. و حاج شجاع‌الدوله صمد خان مراغه‌ای را که شخصی مستبد و بـدنام بود والی آذربایجان ساختند. همچنین در رشت وانزلی به زجر و شکنجه وکشتن مردم قیام کردند.

درمشهد یکی ازعمال روسها به نام یوسف هراتی به تحریک ایشان شورشی‌مصنوعی برپا کرد. قوای روس به بهانهٔ آنکه جان اتباع ایشان در خطر است، به شهر مشهد وارد شدند و سپس برای بی‌احترامی به احساسات عمومی عمداً گنبد مطهر حضرت امام رضا را به توپ بستند و خزانهٔ حضرتی را به بانک روس انتقال دادند و پس از بـرداشتن اشیایی ازآن، آن را دیگربارهٔ مسترد داشتند ولی متولی حرم را با تهدید به مرگ وادارکردند تصدیق کند که تمام خزانه را تحویل‌گرفته است.

تجاوزات دولت عثمانی. مدتی بود کـه دولت عثمانی از گرفتاریهای دولت ایـران سوء استفاده‌کرده به چند نقطه از نواحی مرزی تجاوز کرده بود. در سال ۱۳۲۵ سربازان ترک ناحیهٔ ساوجبلاغ (مهاباد) را متصرف گردیدند. دولتهای بریتانیا و روسیه به این‌کار اعتراض کردند و تـرکها ناچار به تخلیهٔ آن ناحیه شدند ولی دو سال بعد دیگربـاره آن ناحیه را بتصرف درآوردند. بار دیگر انگلیس و روس مداخله کرده ترکها را وادار به عقب نشینی کردند، و ایران و عثمانی را به تشکیل مجدد کمیسیون مرزی سابق تشویق نمودند. در این کمیسیون از طرف انگلیس و روسیه نیزنمایندگانی تعیین شدند. در دسامبر ۱۹۱۳ (۱۳۳۱) اعضای کمیسیون کار خـود را از بندر محمره (خرمشهر) آغـاز نموده و بطرف شمال پیش رفتند. در سپتامبر ۱۹۱۴ تا دامنهٔ کوه‌آرارات رسیدند و بدین ترتیب‌کمیسیون وظیفهٔ خودرا با موفقیت انجام داد. درظاهرایران بیش ازعثمانی از اصلاحات مرزی بهره‌مند گردید ولی‌به کشور عثمانی دو منطقهٔ مهم جدید واگذار شد، یکی درشمال و دیگری در جنوب خانقین و این دو منطقه به «نواحی انتقالی» موسوم گردید.

جنگ جهانی اول و ایران. در بیست و هشتم شعبان ۱۳۳۲ مدت نیابت سلطنت ابوالقاسم

خان قراگوزلو ملقب به ناصرالملك بسرآمد و احمد شاه بـرشد رسید و تاجگذاری کرد. هنوز چند هفته نگذشته بودکه جنگ جهانی اول آغاز شد. چون در این جنگها از همسایگان ایران: انگلیس و روس از یك طرف و عثمانی به یاری آلمان و اتریش در طرف دیگر بودند، در حدود شمال غربـی و جنوبی کشور مـابین قـوای متخاصم جنگ درگرفت. بـا اینکه نخست وزیر ایران مستوفی الممالك در سال ۱۳۳۳ رسماً ایران را دولتی بیطرف اعلان نمود، به علت ضعف دولت مرکزی پای تجاوز متخاصمان به ایران کشیده شد.

از طرفی دیگر آلمان و عثمانی و متحدین ایشان از صدماتی کـه ملت ایران از سیاست تجاوزکارانهٔ روس و انگلیس دیده بودند استفاده کرده عامهٔ مردم را به اتحاد اسلام و یاری دولت عثمانی دعوت نمودند و دراین راه بعضی ازنمایندگان تندرو مجلس را با خود همدست ساختند. طرفداران اتحادیهٔ اسلامی چون از همراه کردن دولت مستوفی الممالك که بیطرفی ایران را اعلام کرده بود نا امید شدند، از تهران به قم رفتند و با تشکیل کمیتهٔ دفاع ملی مردم را به جنگ و جهاد برضد روس و انگلیس دعوت نمودند.

سرانجام مهاجرین به کرمانشاهان مهاجرت کرده و درآنجا دولتی به ریاست نظام‌السلطنه مافی تشکیل دادند. درسال ۱۳۳۵ درایران دوحکومت وجود داشت، یکی حکومت مرکزی و بیطرف و دیگر حکومت مهاجران در کرمانشاهان.

سربازان روس و عثمانی مغرب وشمال ایران را اشغال کردند. در تهران آلمانها به‌احمد شاه‌که بسیار جوان بود شدیداً فشار می‌آوردند که به‌طرفداری ایشان برخیزد. در همین‌هنگام یك نفر آلمـانی لایق و فعال به‌نام واسموس[1] عشایر جنوب و غرب ایران را برضد نیروی انگلیس مقیم ایران تحریك می‌نمود.

پیشرفت انگلیس در عراق عرب موجب عقب‌نشینی قوای عثمانی گردید و در نتیجه بعضی از مهاجران به‌جانب استانبول و برلن مهاجرت‌کردند.

درسال ۱۳۳۳ که مقارن با ۱۹۱۵ میلادی ویك سال پس‌از برافروختن‌آتش جنگ جهانی اول بـود ، دو دولت انگلیس و روسیه قرارداد ۱۹۰۷ را ازمیان بردند و به‌جای آن قرارداد دیگری که به‌معاهدهٔ ۱۹۱۵ معروف شده بین خود منعقد کردند. این بار منطقهٔ بیطرف را که در قرارداد ۱۹۰۷ ذکـر شده بود بکلی حذف نمودند و ایران را به‌دو منطقهٔ نفوذ بین خود منقسم ساختند. و قرارشدکه روسها در شمال تا حدود یازده هزار قوای قزاق تهیه کنند و انگلیسها هم به‌همین اندازه درجنوب به‌نام پلیس جنوب ایران‌آماده نمایند. و هیئت‌مختلطی از روس و انگلیس مالیهٔ ایران را تحت ادارهٔ خود بگیرند.

یك سال پیش از خاتمهٔ جنگ جهانی اول در روسیهٔ تساری (تزاری) براثر انقلاب اکتبر

1) Wassmuss.

۱۹۱۷ .که به‌همت لنین‌روی داد، نیکلای دوم تسار جابرروسیه، به‌دست مردم شوروی به قتل رسید، و در ۱۳۳۵ هجری پای مداخلهٔ روسیه در امور ایران قطع گردید و با از میان رفتن خانوادهٔ رمانف روزنهٔ امیدی برای ترقی ایران باز شد.

در روسیه دولت بلشویکی به‌جای دولت تساری روی‌کار آمد. در این وقت نخست وزیر ایران صمصام‌السلطنه بختیاری بود. در چهاردهم ژانویهٔ ۱۹۱۸ (اول ربیع‌الثانیه ۱۳۳۶) دولت شوروی رسما قرارداد ۱۹۱۵ را ملغی‌نمود. وچون پای یك طرف ازمیان رفت اساس آن سست شد وعملا آن پیمان لغوگردید.

پلیس جنوب. پلیس جنوب طبق معاهدهٔ ۱۹۱۵ که بین روس و انگلیس منعقد شد درفارس و جنوب ایران تشکیل‌گردید. وبه‌این منظور تشکیل شده بودکه حداکثر قوای آن یازده‌هزار تن باشد ولی حداکثر آن به‌هشت هزار نفرهم نرسید. این نیرو به‌دو بریگاد یکی در نواحی فارس و دیگری در نواحی بندر عباس و یك رژیمان درکرمان تقسیم شده بود. قریب شش هزار نفر سرباز ایرانی درآن خدمت می‌کردند. این پلیس به وسیلهٔ انگلیسها و تحت نظارت و تعلیم و فرماندهی افسران انگلیسی در جنوب‌ایران در ولایت فارس وکرمان و یزدواصفهان تحت عنوان حفظ امنیت راههـای جنوبی ایـران و بـا مخارج دولت انگلستان و هندوستان بوجود آمد.

این تشکیلات بدون اجازهٔ رسمی دولت ایران و فقط به اتکای موافقت نامهٔ شوال ۱۳۳۴ غیرقطعی کابینهٔ سپهدار تنکابنی و مـوافقت مشروط کابینهٔ بعد از او یعنی دولت وثوق‌الدوله روی‌کار آمد. ژنرال سرپرسی‌سایکس و یك عده از افسران انگلیسی قشون هندوستان، مربیان و فرماندهان آن بودند. جراید و احزاب مکرر به‌تشکیل این نیرو اعتراض‌کردند و آن را بمنزلهٔ تجاوز جابرانه به‌حق حاکمیت ایران تلقی نمودند. دولت مستوفی‌الممالك آن‌را یك‌قوهٔ متجاوز خارجی خواند، مع هذا پس ازپایان جنگ جهانی اول نیزپلیس جنوب همچنان‌باقی بود. سرانجام سید ضیاءالدین طباطبایی درباب انحلال‌آن با انگلیسها به‌مذاکراتی پرداخت (۱۳۳۹) که حاصل‌آن فقط تقلیل تعداد افسران انگلیسی پلیس‌جنوب بود. پس‌از سقوط‌کابینهٔ او به سبب عدم احتیاج انگلیس‌ها به‌آن تشکیلات و ناامیدی ایشان از امکان تحمیل مخارج آن بر دولت ایران بکلی‌آن را منحل نمودند و تمام وسایل و تجهیزات و حتی چهارپایان را نیز نابود کردند (۱۳۴۰ هجری).

نمایندگان ایران در کنفرانس صلح. پس از خـاتمهٔ جنگ جهانی اول ۱۹۱۴-۱۹۱۸ نخستین مسئله‌ای کـه در ایران اهمیت بسزا داشت ورود نمایندگان ایران به‌پاریس بود که دعاوی ایران رابه‌انجمن صلح‌عرضه دارند. این‌دعاوی درجزوه‌ای‌انتشاریافته وآن به‌سه قسمت

استقلال سیاسی، قضایی و اقتصادی تقسیم شده و حتی برگرداندن متصرفات پیشین ایران که به‌دست دولت سابق تساری افتاده و دریافت غرامات نیز جزو آن بود. در سرلوحهٔ قسمت اول تقاضای الغای فوری قرارداد ۱۹۰۷ انگلیس و روس بود. متأسفانه به‌هیئت نمایندگی ایران اجازه داده نشد تا تقاضای خود را به‌کنفرانس صلح تقدیم نماید.

قرارداد ۱۹۱۹. پس از انقلاب روسیه انگلیسها، یکه‌تاز سیاست داخلی ایران شدند. و چون دیدندکه شمال ایران آزاد شده و ممکن است آلمان‌ها از راه قفقاز و دریای سیاه به این قسمت دست‌اندازی کنند وراهی به‌سوی هندوستان باز نمایند، از یك سو ازراه بلوچستان نیرویی به‌خراسان آوردند و از سویی دیگر ازمغرب ایران خود را به‌همدان و قزوین و رشت رسانیدند و به‌سرداری ژنرال دنسترویل[1] در ۱۹۱۸ قوایی را از راه انزلی به‌باکو فرستادند وبه‌این ترتیب تمام ایران مقارن روزهایی که جنگ جهانی اول سپری می‌شد تحت نفوذ انگلیس قرار گرفت. چون جنگ جهانی اول به سود متفقین خاتمه یافت، لردکرزن[2] وزیر خارجهٔ انگلیس از موقعیت استفاده کرده و برای بستن پیمانی بین ایران و انگلیس در اوت ۱۹۱۹ به‌مذاکره پرداخت. طبق شرایط این پیمان، مقرر شدکه انگلستان تجدید سازمان‌مالیه و قشون ایران را بعهده بگیرد و وامی به‌مبلغ دو میلیون لیره به‌ایران بدهد، ضمنا درکشیدن راه‌آهن نیز ایران را یاری نماید. همچنین قرارشدکمیسیونی مرکب ازکارشناسان مالی‌تشکیل شود و در تعرفه‌های گمرکی تجدیدنظر نمایند.

نخست‌وزیر ایران حسن وثوق‌الدوله طرح این قراردادرا باانگلیسها ریخت و برای‌ادارات مختلف مستشاران انگلیسی استخدام کرد، اکثر مردم ایران از این قرارداد بهیجان آمدند و وطن پرستان خطر انعقاد این پیمان را کمتر از خطر بلشویکی نمی‌دانستند.

دولت وثوق‌الدوله بدون اینکه آن قرارداد را از تصویب مجلس بگذراند، آن را به‌مرحلهٔ اجرا گذاشت وبه مشاور مالی انگلیسی به‌نام سیدنی آرمیتاژ اسمیت[3] اختیار داده شد که از طرف دولت قراردادی با شرکت نفت ایران و انگلیس منعقد نماید و ضمن آن مبنایی تعیین شود که از روی آن بتوان منافع خالص شرکت مزبور را برای پرداخت حق‌الامتیاز به‌دولت ایران محاسبه نمود. این قرارداد در ۲۷ دسامبر ۱۹۲۰ (ربیع‌الثانی ۱۳۳۹) بسته شد، و در همان روز قرارداد دیگری به‌امضا رسیدکه به‌موجب آن قرار شد شرکت نفت ایران وانگلیس جهت تصفیه حساب کلیهٔ مطالبات معوقه مبلغ یك میلیون لیره به دولت ایران بپردازد. چون مردم ایران ازعقد این قرارداد ناراضی بودند و می‌دانستندکه آن پیمان ایران را تحت‌حمایت دولت بریتانیا قرار می‌دهد، درهمه جا با آن به‌مخالفت برخاستند. وثوق‌الدوله‌که خودآنرا

1) Dunsterville 2) Lord Curzon
3) Sydny Armitage Smith

امضا کرده بود با حبس و تبعید مخالفان و فرستادن احمد شاه به اروپا و توقیف بعضی از روزنامهها بهاجرای مواد قرارداد مشغول شد. خوشبختانه مجمع اتفاق ملل که تازه در ژنو تأسیس شده بود و این قرارداد برخلاف اساسنامهٔ آن بسته شده برسمیت نشناخت و دولت امریکا نیزاین‌قرارداد را بمنزلهٔ نقض بیانیهٔ پرزیدنت ویلسن[1] رئیس جمهوری دورهٔ جنگ‌امریکا دانسته و بهدولت انگلستان اطلاع داد که دولت امریکا از این قرارداد پشتیبانی نمی‌نماید. ناچار دولت وثوق‌الدوله که مسئول انعقاد آن بود مجبور از استعفا گردید. و مشیرالدوله (حسن پیرنیا) در خرداد ۱۲۹۹ شمسی ۱۳۳۸ قمری امور دولت را بهدست‌گرفت و قرارداد ۱۹۱۹ را موقوف‌الاجرا گذاشت.

آشفتگی اوضاع ایران. بهجهت ضعف دولت مرکزی ونفوذ شدید انگلیسها درایران وخرابی وضع اقتصادی مملکت در هرگوشه‌ای ازکشور یاغیان سربهطغیان برداشته حکومتی در داخل حکومت ایران تشکیل دادند. در جنوب صولت‌الدوله قشقایی و در کردستان اسماعیل آقا سیمتقو ودرگیلان احسان‌اللهخان و میرزاکوچک‌خان جنگلی ودرمازندران امیرمؤیدمازندرانی و در ماکو اقبال‌السلطنه ماکویی و در خوزستان شیخ خزعل و در بلوچستان دوستمحمدخان و کسان دیگر در سایر بلاد سر بهطغیان برداشته دعوی خودمختاری می‌کردند.

درآذربایجان هنگامی‌که انقلاب سال ۱۹۱۷ روسیه آغاز شد در میان سربازان روس مقیم ایران نیز اختلاف افتاد و در ۱۹۱۸ آذربایجان را ترک‌گفتند. نمایندگان دولت مرکزی‌ایران و حتی شخص محمدحسن میرزا ولیعهد تا این مدت در تبریز بودند. پس ازرفتن دسته‌های روسی قدرت عملا بهدست انجمن ملی دمکرات که اسماعیل نوبری در رأس آن قرار داشت افتاد.

درین هنگام ترکان عثمانی با شتاب حدودی را که روسها تخلیه کرده بودند اشغال‌نمودند و در هیجدهم ژوئن ۱۹۱۸ م پیشقراولان عثمانی داخل تبریز شدند. نیروی عثمانی اسماعیل نوبری را تبعیدکرده مجدالسلطنه افشار از اعیان رضائیه را به حکومت آذربایجان منصوب ساختند.

پس از نوبری، شیخ محمد خیابانی در تبریز قیام‌کرد. خیابانی بعد از سقوط تسار فرقهٔ دموکرات را درتبریز تشکیل داد ودر دورهٔ چهاردهم مجلس‌ملی جزو نمایندگان‌آذربایجان انتخاب شد. وی از مخالفین جدی قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس بود. برای اعتراض به عملیات وثوق‌الدوله و دفاع از استقلال و آزادی ایران در تاریخ ۱۷ فروردین ۱۲۹۹ دمکراتهای تبریز با پیشوایی او قیام‌کردند. این قیام شش ماه بطول انجامید و با قتل اوبساط وی برچیده شد.

1) President Wilson

دولت پیرنیا دراوایل سال ۱۲۹۹ شمسی ازکار برکنار شد و دولتی جای‌آن را نگرفت. بموجب معاهدهٔ مخصوصی که با دولت بلشویکی روسیه به‌تاریخ ۱۷جمادی‌الاخری ۱۳۳۹ (۲۶فوریهٔ ۱۹۲۱) بست، این دولت جدید را برسمیت شناخت وبرطبق این معاهده‌عهدنامهٔ ترکمانچای ملغی گردید.

اوضاع فرهنگی ایران از اوایل سلسلهٔ افشار

تا پایان خاندان قاجار

نظم فارسی. بعد از رواج سبك متکلف دورهٔ مغول و تیموری و مضمون پردازیها و نکته‌سنجیها و جمله بندیهای خاص دورهٔ صفوی که آن را سبك هندی نامیده‌اند از اوایل این عصر نهضتی جدید در ایران برای رجوع به سبك و اسلوب قدیم روی داد. این نهضت در اواخر قرن دوازهم هجری و مرکز اولیهٔ آن اصفهان بود. انجمنی ادبی از شعرای نو پرداز آن عصر مانند میر سید علیمحمد مشتاق اصفهانی ومیرزا نصیر و عاشق اصفهانی ولطفعلی بیك آذر بیکدلی و سید احمد هاتف اصفهانی، در اصفهان تشکیل شد. این دسته معتقد بودند که شیوهٔ شاعرانی از قبیل کلیم و صائب و دیگر شعرای دورهٔ صفوی دور از فصاحت و عاری از بلاغتی است که در زبان فارسی وجود دارد و باید آن را ترك گفت و به سبکی که همواره مقبول سخن شناسان و گویندگان قدیم بوده است بازگشت. در نتیجهٔ این نهضت نوین افکارشاعران جریانی تازه‌گرفت و شعرا بیشتر به سبك متقدمان مانند فردوسی وفرخی و عنصری و نظامی و سعدی و حافظ به شعر گفتن پرداختند.

مرکز این نهضت نخست اصفهان و سپس شیراز وتهران بود. این نهضت و پیروانش همه معتقدبه بازگشت به شیوهٔ استادان بزرگ سخن در خراسان وعراق از حدود قرن پنجم تا قرن هشتم بودند. به همین سبب این دوره، معروف به عصر باز گشت به سبك قدیم است.

چنانکه در فصل پیش‌گفتیم سبك هندی درشعرهای فارسی مبتنی بربیان افکار دقیق و ایراد مضامین باریك و دشوار و دور از ذهن در زبان سادهٔ معمولی بود. مقدمات ایجاد این سبك از فترت بین دو دورهٔ ایلخانان مغول و ظهور تیمور بتدریج پیدا شد و در دورهٔ تیموری بویژه در حوزهٔ ادبی هرات مراحل ترقی را پیمود ودر عهد صفوی به اوج کمال خود رسید. سبب نامگذاری این شیوه به سبك هندی، آن است که بیشتر گویندگان طرفدار آن در دربار پادشاهان گورکانی هند می‌زیسته‌اند. در سبك هندی، غزل و پس از آن مثنوی بیش ازسایر انواع شعر معمول بود. نفوذ سبك هندی تا پایان دورهٔ صفوی در ایران امتداد داشت، و بعد

از آن در اواخر عهد زند و اوایل دورهٔ قاجار راه ضعف پیمود و جای خود را به سبکهای کهن معروف به سبك ترکستانی داد.

پس از نخستین گویندگان دورهٔ بازگشت که در عهد سلاطین زند می‌زیسته‌اند، چند شاعر بزرگ درعهد قاجار ظهور کردند که همه پیرو شیوهٔ معروف به سبك ترکستانی بودند. اینان در غزل بیشتر از سعدی و حافظ پیروی کرده و در مثنویهای رزمی پیرو فردوسی و در مثنویهای بزمی پیرو نظامی و مولوی بودند.

زبان این گویندگان همان لهجهٔ کهنه ای است که شاعران پیش از مغول و عهد مغول داشته‌اند. اما موضوعاتی که گویندگان دورهٔ بازگشت بدان می‌پرداختند، بیشتر توصیفات، مدح، وعظ، اندرز، مدایح و مراثی پیغمبر و ائمه و داستانهای حماسی و تاریخی و دینی و داستانهای عاشقانه و غزل است.

پادشاهان قاجار غیر از آقا محمد خان، همگی متمایل به شنیدن شعر فارسی بوده‌اند و غالباً شعرارا تشویق می‌کردند. حتی بعضی ازپادشاهان قاجار مانند فتحعلی شاه وناصرالدین شاه قاجار از شعرای زبان فارسی بشمار می‌روند.

از شعرای این عصر می‌توان مشتاق اصفهانی (درگذشته در ۱۱۹۲ ه) و میرزا نصیر اصفهانی (۱۱۹۲)، و هاتف اصفهانی (۱۱۹۸)، و آذربیکدلی (۱۱۹۵)، و عاشق اصفهانی (۱۱۸۱) را نام برد که جملگی از شعرای دورهٔ افشار و زند بودند. دیگر فتحعلی‌خان صبای کاشانی در گذشته در ۱۲۳۸ و مجمر اصفهانی در گذشته در ۱۲۲۵ و نشاط اصفهانی درگذشته در ۱۲۴۴ و وصال شیرازی درگذشته در ۱۲۶۲ و میرزاحبیب قاآنی شیرازی درگذشته در ۱۲۷۰ و محمود خان‌ملك‌الشعرا درگذشته در ۱۲۱۱ وفروغی‌بسطامی درگذشته در ۱۲۷۴ هستند، که همگی در دورهٔ قاجار می‌زیسته‌اند.

نثر فارسی. نثر فارسی هم در عهد افشار و زند و قاجار بتدریج از سستی و بیمایگی دور شد و در دورهٔ قاجار شیوه‌ای نسبتاً مطبوع که به روش پیشینیان نزدیك بود حاصل کرد.

از نویسندگان مشهور این دوره می‌توان میرزا مهدی خان استرآبادی منشی نادرشاه را نام برد که سبك نگارش او درکتاب «درهٔ نادره» به شیوهٔ تاریخ وصاف و پر از صنایع لفظی ومتکلفانه است. قاآنی شیرازی کتابی به نام «پریشان» به تقلید از گلستان سعدی نوشته است. میرزا تقی‌خان سپهر و پسرش عباسقلی خان سپهر کتاب «ناسخ‌التواریخ» را به‌سبك منکلفانهٔ قدیم نوشته‌اند. از نویسندگان شیوای این عصرمیرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی درگذشته ۱۲۵۱ هجری است که منشآت خودرا به نثر لطیف و شیوایی به سبك نگارش گلستان نوشته است. ازنویسندگان روان نویس این‌عصرمی‌توان ازمحمد حسینخان صنیع‌الدوله (اعتمادالسلطنه) نام برد که از مورخان مشهور عصر قاجار بوده است. میرزا عبداللطیف

طسوجی کتاب الف‌لیله ولیله (هزارویکشب) را به شیوهٔ روانی به فارسی ترجمه‌کرده است.
رضاقلیخان هدایت نویسندهٔ مشهوری است که بیشتر به تألیف تاریخ و تذکرهٔ حال شعرا توجه داشته و مهمترین اثر او کتاب مجمع‌الفصحا است.

نفوذ فکر اروپایی در ادب فارسی. از دورهٔ پادشاهی فتحعلی شاه قاجار ارتباط فرهنگی میان ایران و اروپا آغاز شد و بر اثر افتتاح مدارس جدید همواره روی به تزاید می‌نهاد، تا به دورهٔ معاصر رسید. براثر استخدام کارشناسان خارجی برای آموختن فنون مختلف به ابنای ایرانی کم‌کم زبانهای بیگانه خاصه زبان فرانسه درایران رواج یافت و بعضی ازجوانان ایرانی برای آموختن فنون علمی و نظامی راه فرنگستان را پیش گرفته ناقل فرهنگ وتمدن اروپایی به ایران زمین شدند. کم‌کم کتب اروپایی از نظم و نثر و داستان و رمان به زبان فارسی ترجمه شد و مردم ایران به طرز فکر اروپایی آشنا گشتند. مصادف با همین اوقات نوشتن روزنامه در داخل و خارج‌کشور به زبان فارسی‌آغاز شد وعده‌ای از جوانان روشنفکر شروع به نگارش مقالاتی در بیان عقاید سیاسی و اجتماعی خود به زبان سادهٔ فارسی که نزدیکتر به زبان عامهٔ مردم بود کردند. رواج صنعت چاپ سنگی و سربی در این میان نشر کتب و آثار کتبی را آسان کرد. مطبوعات و مجلات عربی و ترکی هم که به نوبهٔ خود تحت تأثیر ادبیات و افکار مغرب زمین قرار گرفته بود، به وسیلهٔ انتشارات متنوعی که از استانبول وقاهره و بیروت وکلکته می‌رسید، در انقلاب فکری ایرانیان تأثیر بسزایی داشت. در نتیجهٔ زبان ادبی که تا آن روزگار تحت تأثیر گذشتگان و دور از حوایج عمومی وافکار و نظریه‌های تازه بود، دچار تحول شد.

از نویسندگان و مترجمان این عصر می‌توان شیخ احمد روحی کرمانی مترجم کتاب سرگذشت حاجی بابای اصفهانی، و میرزا آقا خان کرمانی نویسندهٔ کتابهای بسیاری ازجمله «صد خطابه» و «سه مکتوب» و «هفتاد و دوملت» و محمد طاهر میرزا اسکندری مترجم کتاب «کنت‌دومونت‌کریستو»، و «سه تفنگدار»، ومیرزا عبدالرحیم طالبوف نویسنده کتاب «احمد» وکتابهای دیگر، و میرزا محمدحسین فروغی معروف به ذکاءالملك نویسندهٔ کتابهای «کلیلهٔ هندی» ، و«عشق وعفت»، ومیرزا حبیب اصفهانی نویسندهٔ «دستورسخن» و «دبستان فارسی»، و حاج زیدالعابدین مراغه‌ای نویسندهٔ «سیاحت نامهٔ ابراهیم بیك» را نام برد.

روزنامه نگاری. تأسیس نخستین روزنامهٔ فارسی مانند بسیاری از اصلاحات دیگر مرهون کوششهای میرزا تقی خان امیر کبیر است. به دستور امیرکبیر اولین نشریهٔ فرهنگی کشور ایران به نام روزنامهٔ وقایع اتفاقیه در تهران بطبع رسید. این روزنامه به نامهای مختلف تا دورهٔ مشروطیت انتشار داشت. در همان زمان روزنامه های فارسی مانند اختر و ثریا در

استانبول و قانون به مدیریت میرزا ملکم خان ناظم‌الدوله در لندن و حبل‌المتین در کلکته و مفرح‌القلوب در کراچی انتشار می‌یافت. روزنامهٔ هفتگی تربیت نیز به قلم میرزا محمدحسین خان فروغی و روزنامهٔ ادب به‌قلم میرزا صادق فراهانی ادیب‌الممالك در تهران و مشهد منتشر می‌گشت. درسال ۱۲۸۳ علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه وزیر علوم، روزنامهٔ ملت سنیه را انتشار داد که بعد از چندی معروف به روزنامهٔ ملتی گردید.

ادبیات در دورهٔ مشروطیت. پیش از مشروطیت منظور غالب نویسندگان و شاعران جلب توجه سلاطین و وزرا و بزرگان کشور به سوی خود یا ترغیب ارباب استعداد به مسائل عرفانی و موضوعات اخلاقی بوده است. آنچه تعلق به امور اجتماعی و سیاسی داشته در درجهٔ دوم اهمیت محسوب می‌گشت. در دورهٔ انقلاب قضایای سیاسی درجهٔ اول اهمیت را احرازکرد. اهل قلم و بیان در روش گفتار و نگارش خود در صدد بر آمدند مطالبی را به قسمی ساده بیان نمایندکه همهٔ افراد مملکت ازخاص وعام قادربه‌فهم آن باشند. مباحث سیاسی جای مطالب عرفانی را بگرفت وقصاید مدح به اشعار وطنی تبدیل‌گردید.

مطالعهٔ جراید و کتب ومجلات خارجی موجب شدکه یك‌عده لغات و اصطلاحات بیگانه داخل‌زبان فارسی‌گردد، وحتی‌مفاهیم وجملات فرنگی بطورتحت‌اللفظی به‌زبان فارسی ترجمه شد. گذشته از روزنامه نگاری، رمان نویسی به طرز اروپائیان و نگارش نمایشنامه ها برای نمایش تئاتربتدریج معمول‌گردید. موضوع شعر نیز مانند نثر شامل مسائل سیاسی واجتماعی گشت. و برای بیدار کردن افکار عمومی و نیل به آزادی بکار رفت.

دردورهٔ مشروطیت صغیر روزنامه‌های صور اسرافیل ومساوات با قلم سحار علی‌اکبردهخدا ومیرزا جهانگیر خان شیرازی و سید محمد رضا مساوات باب جدیدی در نثر فارسی‌بگشود.

از انواع شعر این دوره که‌آن را می‌توان شعر جدیدی درزبان فارسی بشمارآورد، سرودن تصنیف است. مقصود ازتصنیف اشعار هجایی مقرون‌باآهنگ است‌که بتواندگاه بامصراعهای عروضی هم آمیخته باشد. این نوع شعر گرچه از قدیم در ایران معمول بوده ولی در دورهٔ انقلاب و بعد از مشروطیت به توسط عارف قزوینی وچند تن دیگر از نو قوت بسیارگرفت.

از شعرای این عصرکه غالباً به سبك قدما اشعار وقصایدی سروده‌اند می‌توان از سیداحمد ادیب پیشاوری، و محمد صادق ادیب‌الممالك‌وامیری فراهانی، و جلال‌الملك ایرج میرزا، و محمد تقی ملك‌الشعرای بهار نام برد.

کتاب حاضر؛ بخش اول تاریخ ایران زمین : از آغاز تا پایان سلسلهٔ قاجاریه است.

بخش دوم این کتاب؛ شامل وقایع و حوادث تاریخی از انقراض قاجاریه تا اِنقلاب جمهوری اسلامی خواهد بود که در دست تهیه و تألیف میباشد.

فهرست کلی اعلام

شامل اسامی:

اشخاص، امکنه، کتابها،

رسایل و روزنامه‌ها

آ

ب

ث

ج

خزرها ۱۰۰، ۱۳۶
خسرو ۷۹، ۸۴
خسرو (از دودمان ساسانی) ۸۸، ۸۹
خسرو (رک: اشک بیست و چهارم) ۷۱
۷۲
خسرو اول (رک: انوشیروان) ۷۹
۹۴، ۹۹، ۱۱۲
خسرو انوشیروان ۹۵، ۱۰۶، ۱۱۰
۱۱۲، ۱۱۶، ۱۵۶
خسروپاشا ۲۸۰

ض

ط

ق

ک

ن

پـــایـــان

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۲	۱۵	فرویدون	فریدون
۴۸	۲۱	(جیلم)	جهیلم
۱۱۱	۱۸	سانیان	ساسانیان
۱۱۳	۱۱	بویژه	بویژه
۱۳۱	۲۰	عقیل	مسلم بن عقیل
۱۳۳	۶	ابوعبید	ابو عبیده
۱۵۲	۹	المغرلدین	المعزلدین
۱۵۲	۲۲	قسطنطنیه پایتخت	قسطنطنیه را پایتخت
۱۷۶	۱۹	عضدالدوله	غزالدوله
۱۸۴	۲۵	غزیویان	غزنویان
۲۵۲	۱۳	پس	سپس
۲۵۳	۱۲	آعاز	آغاز
۲۵۶	۲۱	امر	او
۲۵۷	۲۳	روضهالصفا	روضهالصفارا
۲۶۲	۲۱	ابداغ	ابداع
۲۶۳	۷	بابقرا	بایقرا
۲۶۴	۲	اشعلر	اشعار او
۲۶۴	۷	نباشد از	نباشد و از
۲۶۴	۱۱	تمان	تمام

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۶۶	۲	قواقویونلو	قراقویونلو
۲۸۷	۱۸	عتماالدوله	اعتمادالدوله
۲۹۵	۱	میزا ولیعهد	میرزا ولیعهد
۲۹۸		باز داشت	بازو داشت
۳۲۳	۱۱	هدایت‌اله	هدایت‌الله
۳۲۳	۱۷	وسنگی	و سنگدلی
۳۲۸	۱۷	سلطان میسور	سلطان‌فرمانفرمای‌میسور
۳۲۸	۱۷	اعتمادالسلطنه	اعتمادالدوله
۳۳۱	۱۹	شوش	شوشی
۳۲۹	۱۰	شوش	شوشی
۳۳۲	۱۲	شوش	شوشی
۳۴۴	۲۲	۱۱۵۹	۱۲۵۹
۳۴۴	۲۳	۱۱۶۳	۱۲۶۳
۳۴۵	۱۵	جاجی میرزا	حاجی میرزا